درباره زبان شناسی ایرانی، با همهٔ تحقیقات و مطالعاتی که دانشمندان کرده اند، هنوز کار ناکرده بسیار است. بیش از یک قرن است که محققان غربی به تحقیق در بارهٔ آثار زبانهای ایران باستان پرداخته و بخش بزرگی از آنها را به زبانهای امروز ترجمه کرده و برای بعضی از آنها واژه نامه هائی ترتیب داده اند. در این بیست سی سالهٔ اخیر نیز دانشمندان ایرانی در این راه قدم نهاده و کوششها کرده اند. اما هنوز ده یک این کار سترگ که برای تحقیق در بارهٔ تاریخ و فرهنگ و زبان ایران اهمیت فراوان دارد به انجام نرسیده است.

در بارهٔ انواع گویشهای ایرانی هم، چه در مرحلهٔ میانه مانند سغدی و ختنی و خوارزمی، و چه در مرحلهٔ جدید از آسی و کردی و بلوچی تا گویشهای پراکنده ای که در سرزمین ایران امروز یا در بیرون مرزهای آن متداول است جای تحقیق و مطالعه باقی است؛ و باید که این کارهای لازم و مهم علمی با کوشش و همکاری دانشمندان ایرانی به پایان برسد.

یکی از وظایفی که بنیاد فرهنگ ایران بر عهده دارد کوشش در رفع این نقیصهٔ بزرگ در مطالعات ایران شناسی است. در سلسلهٔ انتشارات این دستگاه، زیر عنوان «زبان شناسی ایرانی»، یک رشته «واژه نامهٔ پهلوی» تدوین می شود، رشته ای دیگر به تحقیق در متنهای بازمانده از زبانهای ایرانی باستان و میانه و جدید اختصاص می یابد، و یک رشته نیز به انتشار متون اصیل و منتشر نشدهٔ این زبانها، یا تهیهٔ متن کامل و انتقادی آنها تخصیص داده می شود. امیدواریم که رشتهٔ دیگری نیز در بارهٔ گویشهای امروزی زبانهای ایرانی، در داخل و خارج کشور منتشر کنیم.

با این کارهای علمی بنیاد فرهنگ ایران امیدوار است که خدمت خود را به زبان و فرهنگ ایران، چنانکه فرمان شاهنشاه آریامهر است، به سرپرستی و راهنمائی شهبانوی گرامی ایران به انجام برساند.

دبیر کل

پرویز ناتل خانلری

۴۹۸

زبان شناسی ایرانی
« ۱۲ »



فرهنگ

تطبیقی عربی با زبانهای سامی و ایرانی

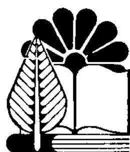
المعجم المقارن بین العربیّة والفارسیّة واللغات السامیّة

تألیف

دکتر محمّد جواد مشکور

استاد دانشگاه و عضو فرهنگستان دمشق

جلد اوّل



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
« ۲۷۶ »

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در سال ۱۳۵۷ در چاپخانهٔ کاویان چاپ شد

فهرست مطالب

پیشگفتار

پس از انتشار فرهنگ هزوارشهای پهلوی[1] ، که آن را به هزینه بنیاد فرهنگ ایران به سال ۱۹۶۸ به طبع رسانیدم[2] ، به فکر آن افتادم که طرح تألیف یك فرهنگ بزرگ تطبیقی عربی را با زبانهای سامی بریزم ، و در ضمن واژه های ایرانی را که از طریق زبانهای سامی به عربی راه یافته است در آن مشخص سازم .

این کار تازه را کسی پیش از من نکرده بود ، از اینجهت بیشتر وسوسه شدم تا آنجا که بتوانم ، بکوشم چنین فرهنگی را با همهٔ مشکلاتش به انجام برسانم . با فقدان مدارك کار در ایران اقدام به چنین امر مهمی دشوار می نمود ، تا اینکه در سفرهائی که به اروپا کردم توانستم بیشتر منابع کارخود را گرد آورم .

در تابستان سال ۱۹۷۳ که برای فراهم ساختن مقدمات این کار به دارالعلم کمبریج رفته بودم ، به بیرون کشیدن واژه های عربی ومعادل آنها از فرهنگهای سامی آغاز کردم . پس از بازگشت به ایران مدارك امر را یکی پس از دیگری پیش چشم نهاده برگه برداری را ادامه دادم ، ودر مدت یك سال ونیم کار ، از غالب واژه هائی که می بایستی دربارهٔ آنها به تحقیق پردازم برگه برداشتم .

دیری نگذشت که دست روزگار مرا به عنوان رایزن فرهنگی روانهٔ دمشق کرد . دمشق شهری آرام ومحیطی مناسب برای ادامهٔ این کار بود . من باجمله منابع کارخود وفرهنگهای زبان های سامی رخت سفر بربسته به آن شهر رهسپار شدم ، وروزی هشت ساعت به طور استمرار برروی برگ هائی که درکمبریج وتهران برداشته بودم به تحقیق پرداختم .

خوشبختانه درکتابخانهٔ مرکز مطالعاتی فرانسه در دمشق[3] کتابهای نو وکهنه ای مربوط به موضوع کارخود یافتم که بیشتر آنها در دانشگاه کمبریج ولندن وجود نداشت . ازبخت خود شاد شده همچنان تحقیق را در طی چهارسال ادامه دادم تا به یاری خدا فرهنگ را از چرکنویس وپاکنویس در تابستان ۱۹۷۸ در دمشق به انجام رسانیدم .

1- Dr. Mashkour, The Huzvaresh Dictionary,(a colletion of Tdeograms in Pahlavi writing) Tehran , 1968 .

2- Iranian Cultural Foundatión .

3- Institut Français de Damas, Bibliothéque .

چون این کتاب را برای دانشمندان وسامی شناسان می‌نوشتم ، پسندیده تر دانستم که نخست واژه عربی وپس ترجمه مختصر آن را به فارسی وسپس توضیح تفصیلی آن را به زبان انگلیسی بنویسم ومنابع هر واژه را در زیر آن یاد کنم . چون برخی ازفرهنگهای سامی مورد استفاده به زبان فرانسه بود ، عین توضیح درباره آن واژه را به زبان فرانسه آوردم .

در این فرهنگ واژه های تازی به ترتیب فرهنگهای عربی باریشه سه حرفی آنها مورد بحث قرار گرفته ودرصورت لزوم مشتقات آن‌ها به دنبال آمده ، وباواژه های همریشه سامی ازعبری وآرامی وسریانی واکدی وآشوری ونبطی وتدمری وفینیقی ومندائی وجز آنها مقایسه شده است .

به این شیوه بالغ بر شش‌هزار واژه عربی باچهارده هزار واژه سامی سنجیده شده است . درضمن تطبیق الفاظ عربی باواژه های سامی بسیاری ازواژه های دخیل ایرانی که ازطریق زبانهای سامی به عربی راه یافته نیزمورد بحث قرارگرفت ، وریشه های ایرانی ان حتی به خط پهلوی واوستائی داده شد وآن‌واژه ها با علامت PERS مشخص‌گردید .

درهمه جا تلفظ واژه های سامی وایرانی باالفبای ویژه خاورشناسان به خط لاتین آوانگاری شده تاآن کلمات به آسانی ودرستی خوانده شود .

همه اختصاراتی که درمتن کتاب آمده درآخر کتاب به ترتیب الفبائی شرح داده شده وسپس مراجع مورد استفاده به تفصیل آمده است .

درجلد اول کتاب ازطرف دست راست پس‌ازاین پیشگفتار به فارسی ، مقاله ای مفصل درتاریخچه زبانهای سامی به زبان تازی آمده تامورد استفاده دانشمندان عربی‌دان واقع گردد .

چون چاپ چنین فرهنگی درایران باحروف مختلف سامی وایرانی قدیم تقریبا" محال به نظر می‌رسید به ناچار مولف برآن‌شد که واژه ها وعبارات تازی وپارسی ولاتین کتاب راباماشین تحریر طبع کرده ، الفاظ غریبه سامی وآریائی رابه خط خود بنویسد وآنراآماده برای چاپ افست سازد .

بنابراین طبع اول این فرهنگ درحقیقت یك دستنویس عکس‌برداری شده ای است که به پیشگاه دانشمندان عربی‌دان وسامی شناس عرضه می‌گردد . امیدوارم چاپ مجدد آن به طرز مرغوبی باحروف عربی وسامی وایرانی

ویونانی دریکی ازچاپخانه های مجهز جهان به طبع برسد ۰

همانطورکه لغت‌عبری ویلهلم گزینیوس[1]، که قدیمترین فرهنگ انتقادی کتاب عهد عتیق است، درآغاز لغتنامه ای کوچك بود وبه کوشش دانشمندان پس‌ازوی‌در چاپها وترجمه های بعد به صورت فرهنگی کامل درآمد، امیدوارم این فرهنگ نیز به همت دانشمندان سامی شناسی که پس‌ازمن خواهندآمد تصحیح وتکمیل گردد، وبراساس‌آن فرهنگ جامعی درتطبیق لغت‌عربی بازبانهای سامی‌ساخته وپرداخته آید ۰

درپایان لازم می‌دانم از دوست ارجمند دانشمندخود آقای دکتر میشل خوری استاد ممتاز دانشگاه وعضو فرهنگستان دمشق که باکمال سماحت مسودات این فرهنگ رااز نظر زبان عربی وانگلیسی خوانده ومورد دقت قرارداده است سپاسگزاری کنم ۰

محمد جواد مشکور

تهران ــ ۱۳۵۷

1- Wilhelm Gesenius, Hebräisches und Chldäishes Handwörterbuch über das Testament, 1834 .

المقدمه

بعد نشر معجم هزوارش اى الكلمات الآرامية الدخيلة في اللغة الفهلوية والذى طبعته على نفقة " بنياد فرهنك ايران " سنة ١٩٦٨ [1]، خطر ببالي مشروع تاليف معجم كبير مقارن بين اللغات العربية والسامية وتمييز الالفاظ الفارسية التي دخلت العربية عن طريق اللغات السامية .

ان عملي الجديد هذا لم يقم بمثله احد قبلي وفي الحقيقة قمت بكامل جهدى لكي اتمم عملي في تاليف هذا المعجم المقارن مع ماكان في طريقي من صعوبات ومنها عدم وجود الوثائق على مستوى هذا العمل في ايران ، لذلك كان العمل في بادى الامر بيدو صعبا " غيراني حصلت على ماكان يلزمني من المآخذ في سفراتي الى اوربا .

وفي صيف ١٩٧٣ حين سافرت الى دار العلم كمبريج لاعداد مقدمات هذا العمل بدات باستخراج الالفاظ العربيـــة ومايقابلها في اللغات السامية ، وعندما عدت الى ايران رفعت نصب عيني المآخذ الواحد تلو الآخر. وبعد مضي سنة ونصـــف سنة كنت قد جمعت اكثر الالفاظ التي يجب ان اقوم بالتحقيق فيها .

لم يمض مدة طويلة حتى اتى بي الدهر الى دمشق لاكون مستشارا " ثقافيا " للسفارة الشاهنشاهية الايرانية . ان دمشـــق مدينة هادئة ورايت بيئتها ملائمة لاستمرار عملي فجلبت معي المآخذ وكتبي ومعاجم اللغات السامية . وقمت بالعمل في كل يوم ثماني ساعات وباستمرار لاحقق في الوريقات التي جلبتها من كمبريدج وطهران .

ومن حسن الحظ حصلت على بعض الكتب الجديدة والقديمة المرتبطة بموضوع عملي في المعهد العلمي الفرنسي للدراسات العربية بدمشق واكثرها لم يكن موجودا " في جامعة كمبريدج ولندن . فرحت بحظي وداومت التحقيق طيلة اربع سنوات حتى اتممت عملي بعونه تعالى بنقله من المسودة الى المبيضة وذلك في صيف ١٩٧٨ .

وبما اني كنت اكتب هذا الكتاب للعلماء والمهتمين بشؤون الساميين رأيت من الانسب ، كما هو الحال في المعاجـــــم المعروفة ، ان ابدأ من اليمين باللغة العربية ومن ثم ترجمتها مختصرة باللغة الفارسية وبعدئذ ايضاحات مفصلة باللغة الانجليزية كما اني ذكرت مآخذ كل لفظة في ذيلها ، وبما ان بعض المعاجم التي استفدت منها كانت باللغة الفرنسية فقد جاء ايضاح بعض الكلمات بهذه اللغة . وقد جئت بالالفاظ العربية على حسب ماذكرت في المعاجم العربية ومن جذورها وفي بعض الحالات اتيت بمشتقات الكلمة اتماما " للفائدة .

وقد قورنت الكلمات العربية مع زميلاتها ذوات الجذور الواحدة السامية ، العبرية ، الآرامية ، السريانية ، الاكديـــة ، الآشورية النبطية ، التدمرية ، الفينيقية والمندائية وقد قمت على هذا الاسلوب مايعادل ستة آلاف لفظة عربية مع اربعة عشر الف لفظة سامية . وفي ضمن التطبيق بحثت عن الكلمات الايرانية الدخيلة في العربية عن طريق اللغات السامية وذكـــرت

1- Dr.Mashkour,The Huzvaresh Dictionary,(a Collection of Ideograms in Pahlavi writing)Published by Iranian Cultural foundation,Tehran, 1968 .

جذورها حتى بالخط الفهلوي والاوستائي وقد ميزت تلك الالفاظ بالرمز (Pers) . وذكرت كيفية تلفظ الكلمات السامية والايرانية على طريقة المستشرقين وبالخط اللاتيني لتسهيل قراءتها . ان جميع علامات الاختصار الموجودة في الكتاب قد شرحتها بالترتيب الالفبائي واتيت على ذكر المآخذ والمراجع التي استفدت منها بالتفصيل بعدها ، وفي الجلد الاول من الكتاب ومن طرف اليمين وبعد هذه المقدمة كتبت مقالا " مطولا " حول تاريخ اللغات السامية باللغة العربية لكي يفيد منه العلماء العرب.

بما ان طبع مثل هذا المعجم في ايران وبالاحرف المختلفة السامية والايرانية القديمة يكاد يكون في حكم المستحيل لذا اضطررت ان اثبت الالفاظ والعبارات الفارسية والعربية واللاتينية بالالة الطابعة ، والالفاظ الغربية والسامية والآرية بخط اليد وعليه فان الطبعة الاولى لهذا المعجم انما هي في الحقيقة صورة خطية تقدم الى ساحة العلماء ، الا انني ارجو ان تكون الطبعة الثانية اكثر قبولا " ومع الحروف السامية والايرانية واليونانية على ان تطبع في احدى المطابع الاجنبية المجهزة لمثل هذا العمل .

وكما ان معجم اللغة العبرية للعالم " ويلهلم جزينيوس " الذى هو اقدم معجم انتقادى لكتاب العهد القديم كان في بدء الامر معجما " صغيرا " واصبح بعدئذ وبمساعي العلماء معجما " كبيرا " كاملا " ، ارجو ان يصبح هذا المعجم بهمم العلماء والمهتمين باللغات السامية والذين يأتون من بعدى معجما " مصححا " ومكملا " وعلى غراره يؤلف معجم في مقارنة اللغة العربية باللغات السامية .

وفي الختام ارى على نفسي لزاما ان اشكر صديقي العزيز العالم الدكتور ميشيل الخورى استاذ الجامعة الممتاز وعضو مجمع اللغة العربية بدمشق الذى قرأ ودقق ما جاء في هذا المعجم من الالفاظ العربية والانجليزية والفرنسية .

وبالله التوفيق وعليه التكلان

دمشق محمد جواد مشكور

ايلول ١٩٧٨

المختصر في تاريخ اللغات السامية

الدكتور محمد جواد مشكور

تعريف اللغات السامية :

كان اول من اطلق على هذه اللغات اسم (اللغات السامية) المستشرق الالماني شلوتزر (Schlözer) في سنه ١٧٨١ واطلقها على لغة العبرانيين والعرب والآشوريين والشعوب المذكورة في التوراة على انها من نسل سام بن نوح ٠ وهذه التسمية وان كانت رشيقة اللفظ خفيفة الوقع على السمع حلوة في الذوق لقصرها وملاءمتها الا انها ليست نصا في مسماها لانها غير جامعة وغير مانعة ٠

امّا انها غير جامعة فلانه يوجد من الساميين ، على ماذكرته التوراة ، من لا يتكلم بلغة سامية كالعيلاميين والليديين مثلا فهم ساميون بنص التوراة ولغاتهم ليست من اللغات السامية لعدم وجود ايه قرابة بينها وبين اللغات الساميه ٠ و اما انها ليست مانعة فلأنه توجد لغات ساميه والناطقون بها ليسوا من الجنس السامي مثل الاحباش فلغتهم سامية وهم من العرق الحامي ٠

والقرابة بين اللغات الساميه واضحة وضوحا " بينا " وهي اوضح من الروابط التي تربط بين اللغات الهندواروبية ٠ واول من انتبه الى هذه العلاقة التي توجد بين لغات الام السامية هم علماء اليهود الذين كانوا في الاندلس في القرون الوسطى ، وكان ممن كشف القرابة بين هذه اللغات يهوذ بن قريش وهو ممن عاشوا في اوائل القرن العاشر ٠ ثم جاء المستشرقون بعدهم فاخذوا يبحثون في علم اللغات بعناية وتوسع تام ٠

اقسام اللغات السامية :

المجموعة السامية تنقسم الى ثلاثة اقسام : اقسام عامة يعرف اولها بالقسم الشرقي او الآشوري البابلي ، والثاني بالغربي او الكنعاني ، والثالث بالجنوبي او العربي ٠ وكل قسم من هذه الاقسام العامة تندرج تحته اقسام فرعية ٠ وقد قسم بعض علماء اللغات هذه المجموعة السامية الى قسمين فقط هما : القسم الشمالي وهو عبارة عن لغات القسمين الشرقي والغربي في التقسيم الاول ، والقسم الثاني الجنوبي وهو عين القسم الثالث من التقسيم الاول ايضا " ٠

ولكن الذي اتفق عليه اغلب المستشرقين هو التقسيم الاول لأسباب طبيعية كثيرة ترجع في العموم الى التقسيم الجغرافي والتكوين الاجتماعي والوضع السياسي والتطور الطبيعي على ماسيجيء شرحه عند الكلام على

احوال الام السامية • ونحن هنا سنتبع فى ترتيب الموضوع طريقة التقسيم الاول الذى يقسم المجموعة السامية الى ثلاثة اقسام • وهاك بيانها بالاجمال :

الف ـ القسم الشرقى ـ و لغاته :

(١) اللغة البابلية •

(٢) اللغة الآشورية •

(٣) اللغة الكلدانية الآرامية •

ب ـ القسم الغربى ـ ويشتمل على اللغات الآتية وهى :

(١) الكنعانية •

(٢) الاخلامية •

(٣) الفينيقية والبونقية •

(٤) الآرامية •

(٥) العبرية •

(٦) السريانية •

(٧) التدمرية •

(٨) النبطية •

(٩) المواببة •

(١٠) الامورية •

ج ـ القسم الجنوبى ـ وينقسم الى قسمين فرعيين وهما العربى والحبشى ، ولهجات القسم العربى هى :

(١) العربية القديمة •

(٢) القحطانية •

(٣) الحميرية •

(٤) السبئية •

(٥) المعينية ٠

(٦) العدنانية المضرية او القرشية الفصحى ٠

ولهجات القسم الحبشى الاتيوبـى هى :

(١) الحبشية او الاتيوبيـة ٠

(٢) الجعزيـة ٠

(٣) التيجرية ٠

(٤) التيجرينائية ٠

(٥) الامهارية ٠

(٦) الهررية ٠

تقارب اللغات السامية ومقارنتهـــا :

تتقارب اللغات السامية تقاربا " كليا " كتقارب لهجة لغة من اللغات الآرية مع لهجة او لهجات من تلـك اللغة ٠ مثل اللغة الفرنسية والطليانية والاسبانيولية بالنسبة الى اللغة اللاتينية و بالنسبة الى كل واحدة منهن مع الاخرى ، وفى الواقع ان القرابة فى اللغات السامية ادنى من ذلك بكثير ٠

ومن المحقق ان جميع اللغات السامية هى لهجات نشات عن لغة واحدة اولى هى ام هذه اللهجات ٠

وبمقارنة اللغات السامية مقارنة لفظية اتضح للباحثين فيها ان اصول كلماتها واحدة ومشتركة ٠ وكثيـرا " ما تكون معانى هذه الكلمات الاصلية لاتغير فيها فهى بمعنى كذا فى اللغة العربية مثلا وبـنفسه فى اللغة العبرية او السريانية او اية لغة سامية اخرى ٠ وفى بعض الكلمات ترى الاشتراك اللفظى مع التحوير فى المعنـى بان تكون الكلمة من هذا النوع فى اللغة العربية مثلا " بمعنى وهى بلفظها فى اللغة العبرية او السريانيـة او اية لغة سامية اخرى ولكنها تدلّ على معنى غير المعنى الذى تدل عليه فى العربية ٠ الا انك على الدوام ترى بالبحث السهل العلاقة القائمة بين المعنيين فتعلم من ذلك ان تغيير المعنى للكلمة الواحدة فى لغتين انما جاء بناء " على التطور المعروف فى معانى الكلمات والمقارنة الفظية بعد هذا البيان تنقسم الى قسمين :

احدهما هو المقارنة اللفظية الخاصة ، والثانى المقارنةاللفظية العامة ٠

والمقارنة اللفظية الخاصة تحصل بالمقارنة على الوجه المتقدم بين لغتين على الاقل من لغات مجموعة بعينها ٠ والمقارنة اللفظية العامة هى التى تشتمل على مقارنة كل اللغات المكونة لمجموعة من المجموعات اللغوية ٠

وفى الموازنة بين اللغات السامية يجب ان تكون اللغة العربية وقواعدها اساسا" لتلك الموازنة ٠وفى التفصيلات يجب ان نفكر فى اللغات التى من فصيلة واحدة حينما نقوم بالموازنة بقدرما يوصلنا اليه علمنا بهذه اللغات ٠ وفى الوقت الذى نبحث فيه عن اللغة السامية الاولى نجد ان اللغة العبرية اكثر فائدة للباحث من اللغة الحبشية، وان فى اللغة الآرامية والآشورية واللهجات الحديثة التى لا تعرف عنها الا قليلا" ثروة ثمينة لمن يريد البحث ٠ وبالبحث اللغوى يمكن عمل موازنة بين القواعد والمفردات فى اللغة السامية ٠

بعض اختصاصات اللغات السامية :

١ ــ ان اللغات السامية تعتمد على الحروف الصامتة Consonant اكثر من اعتمادها على الاصوات

٢ ــ ان اغلب الكلمات ترجع فى اشتقاقها الى اصل ذى ثلاثة احرف ٠

٣ ــ ان لاغلب الكلمات فى هذه اللغات مظهرا" فعليا" حتى فى الاسماء الجامدة والالفاظ الدخيلة التى تسربت من اللغات الاعجمية ، والفعل فى هذه اللغات هو كل شىء ٠

٤ ــ ومن الممكن احداث معان جديدة فى اللغات السامية بوذلك باضافةزوائد تتألف من حرف او اكثر الى الاصول الثلاثة ٠

٥ ــ ليس فى اللغات السامية اثر لادغام كلمة فى اخرى حتى تصير الاثنتان كلمة واحدة تدل على معنى مركب من معنى كلمتين مستقلتين كما هى الحال فى غير اللغات السامية ٠

٦ ــ يظهر ان الكلمات المؤلفة من حرفين مثل يد واب وام واخ انما هى اقدم من الافعال المشتقة من ثلاثة حروف مثل فعل وكتب واكل وان الافعال الثلاثية اقدم من الافعال الرباعية ٠

المهد الاول للساميين :

وقد اختلف الباحثون فى المهد الاول للأمم السامية اختلافا "كثيرا "وذكروا فيهفى النهاية آراء متعددة مترتبت على اسباب مختلفةووجهات نظر متباينة ٠وتتلخص هذه الآراء فى القول بأن الساميين قد اخذ وانشأتهم الاولى فى

الاماكن المختلفة الآتيـــــة :

(١) عند مصب النهريـــن ٠

(٢) فى بلاد كنعـــان ٠

(٣) فى بلاد الحبشة ٠

(٤) فى شمال افريقيــة ٠

(٥) فى بـــلاد العرب ٠

ونصراء الراى الاخيروهو الراجح لايشكون مطلقا" فى ان اواسط الجزيرة العربية منذ القدم ومنذعصور ماقبل التاريخ كانت آهلة بالسكان وليس من المهم ولاالمفيد البحث عن الجهات التى نزح منها هؤلاء الاقوام سكـان الجزيرة العربية الاول الى اصقاع هذه الجزيره ، واذن ففى اكاف جزيرة العرب تكوّنت الجماعة السامية الاولـى ، ومنها ابتدأت هجرة الساميين الى اطراف تلك الجزيرة العربية ، والى ماوراء هذه الاطراف فى مصروتخوم بلاد ايران ٠

ويرجح بعضهم ان المهد الاول للساميين كان القسم الجنوبى الغربى من شبه الجزيرة العربية (بـــــلاد الحجاز ونجد واليمن وماالى ذلك) ٠ وقد مال الى هذا الراى عدد كبير من قدامى المستشرقين ومحدثيهم ، وعلـى رأسهم الاستاذ رينان Renan الفرنسى وبروكلمان الالمانى ٠ وهذا هو اصح الآراء واقواها سندا "واكثرها اتفاقـا" مع آثارهذه الامم وحقائق التاريخ ٠ويرجح الاخذ به ادلة كثيرة ٠ يقول :"فون كريمر Fon Cremer ، وجويدى Guidi ، وهومل Hommel " : ان الساميين قد هاجروا قديما "الى شمال بلاد العرب ، ثم استوطنوا تلـــك البلاد ٠ وقبل تكوين اللهجات السامية المختلفة استعمل الساميون فى كل مكان اسما" للجمل ، الذى لا يزال يظهر فى كل لهجة من اللهجات ٠ولم يكن لديهم اسماء لشجر النخل او ثمره، اوللنعامة فى مكانهم الاول ، فالساميون قد عرفوا الجمل قبل ان يعرفوا النخيل والنعامة ٠ومن تلك الجهة وهى شمال بلاد العرب هاجر الساميون الى بابل قبل ان يهاجر الآريون اليها ٠ فذهب فلبى Philby الى ان الاقسام الجنوبية من جزيرة العرب هى الموطن الاصلى للساميـين فاليمن فى رأيه ورأى بعض المستشرقين هى مهد الساميين وهم يفترضون ان موجات هجرة الساميين اتجهت نحـــو الشمال والجنوب والشرق والغرب من هذه الناحية ٠ ومن العلماء الذين نسبوا هجره الساميين من جزيرة العـــرب الى خارجها ، الى عامل الجفاف والتغيير فى جوجزيرة العرب العالم الايطالى كيتانى التيانى Caetani de Teano

وهوتصور بلاد العرب فى الدورة الجليدية جنة بقيت محافظة على بهجتها ونضارتها مدة طويلة، وجنةعدن المذكوره فى العهد القديم Old Testament (التوراة) هى هذه الجنةالتى كانت فى نظر كيتانى فى جزيرة العرب ٠ غير ان الطبيعة قست عليها فابدلتها صحارى ورمالا"، حتى اضطر اصحابه الى الارتحال عنها الى الهلال الخصيب، ومصر، والحبشة ، وكانت هذه الهجرات بين سنه ٣٥٠٠ و ١٥٠٠ قبل الميلاد ، فدخل الهكسوس ارض مصر، وهاجر العبرانيون الى فلسطين، والفينيقيون الى لبنان والآراميين الى الشام والاكديون الى ارض بين النهرين ٠

كانت الهجرة الاسلامية الى خارج جزيرة العرب آخر حادث سامى عظيم وقع فى هذه الجزيرة، فاهتزت بها ارجاء العالم اهتزازا "عنيفا" وصدرت عنه تموجات فكرية ونفسية عظيمة شملت آسيا وافريقية واوربا ، واثرت فى هذه البلاد تاثيرات ذات نتائج خطيرة جعلت التاريخ البشرى فى كل هذه الجهات يتجه اتجاها "جديدا" ٠

اللغه الام للساميين :

اختلف العلماء ، فى المواطن الاولى للام السامية، واختلفوا كذلك فى اللغه الاولى التى كان يتكلم بها الشعب السامى ايام اجتماعهم فى موطن واحد ٠

من المسلم به الان لدى معظم العلماء من المستشرقين كالعالم اولسهوزن Olshausen ان اللغة العربية قد احتفظت بكثير من الاصول السامية القديمة فى مفرداتها وقواعدها ، وانه لاتكاد تعدلها فى ذلك اية لغة سامية اخرى ٠ ويرجع السبب فى هذا الى نشاتها فى اقدم موطن للساميين وبقائها فى منطقة مستقلة منعزلة، فقلّت بذلك فرص احتكاكها باللغات الاخرى، ولم تذلل لها سبل كثيرة للبعد عن اصلها القديم ٠

وان اللغات الاخرى كالعبرية والكنعانية والآرامية والاكدية والفينيقية، التى هاجر اصحابها من شبه جزيرة العرب الى الهلال الخصيب، بعدت عن اصلها القديم وتطورت وفسدت وفقدت فصاحتها التى هى حتى الآن موجودة فى اللغة العربية ٠

اما العرب الذين بقوا فى ارضهم فان لغتهم الفصحى القديمة قد بقيت معهم واجمعوا علماء النحو المقارن للغات السامية من امثال بروكلمان Brockèlman، ووليم رايت W.Wright دوورم Dohrme على ان اللغة العربية الفصحى هى بلا منازع اقدم صورة حية من اللغة السامية الام ٠كما انهم قالوا ان العربية الام كانت ناطقة بالحروف الحلقية ، اى بالهمزة والعين والغين والحاء والخاء والهاء والصاد والضاد ، وان اختفاء هذه الحروف فى بعض اللغات السامية طارئ عليها ، ويوكد ان اللغة السامية الاولى كانت تمتاز ضمن ماتمتاز بـــه

بظاهرة الاعراب ، بالضمة على آخر الاسماء فى حالة الرفع وبالفتحة فى حالة النصب، وبالكسرة فى حالة الجـر .

اللغـة الاكـــديه والآشـــورية

اخذ الساميون يتدفقون الى ارض ما بين النهرين فى هجرات متوالية منذ عصور سحيقة فى القدم . واقدم هجرة سامية الى هذه المناطق حدثت فى الالف الرابعة ق.م وهم اول شعبة من الساميين تظهر على مسرح التاريخ . وقد اتجهت شطر القسم الجنوبى من بلاد العراق، حيث منطقة ما بين النهرين التى تنحدر من الحوض الاوسط لدجلة والفرات حتى خليج فارس .

وكان يسكن هذه المنطقة، قبل ان يهاجر اليها الساميون ، شعب يسمى الشعب السومرى ، وهو شعب مجهول الاصل ولكن من المقطوع به انه غير سامى ولا آرى .

وقد تغلب المهاجرون من الساميين على هذا الشعب، واخضعوه لسلطانهم ، واقاموا على انقاض مملكته مملكة سامية كان لها شأن كبير فى التاريخ . وكانت قواعد مملكتهم هذه فى مبدأ نشأتها فى القسم الاعلى (الشمالى) من هذه المنطقة، حيث بلاد "الاكد" Akkad كما كان يسميها السومريون ، او اقليم "كلدة" كما كان يسميها الساميون ، ثـم عادت ثانيه الى القسم (الشمالى) حيث مدينة "بابيلونيا" التى اتخذت منذ ذلك العهد عاصمة لهذه المملكـة السامية ، وكان لها شأن كبير فى التاريخ القديم . ولاهمية مدينة بابيلونيا نسب اليها هؤلاء الساميون ، فاشتهروا باسم البابليين، ونسبت اليها مملكتهم ، فاشتهرت باسم مملكة بابل .

فلما ظهر الملك سرجون الاول حوالى ٢٨٠٠ ق.م واقام فيها معبدا "جديدا" لمردوك الذى اصبح الآله الاول لمدينة بابل واطلق عليها باب ال اى باب الله تبركا" بالآله الجديد .

وقد كان للاسرة الكنعانية تاثير عظيم فى حياة بابل وهم الذين هجموا من الشامات وتمكنت احدى اسرهم مـن ان تغتصب عرش بابل لنفسها وهى اسرة سومابى Sumabi وكان ذلك حوالى ٢٣٠٠ قبل الميلاد .

وساد س ملوك هذه الاسرة هو حمورابى Hamurabi (جاء اسمه فى التوراة عمر افل) الذى وضع شريعة ثابتة فى بابل ضمنها كثيرا" من شرائع سومرية القديمة واحكامها .

وحوالى منتصف القرن السابع عشر ق.م توغلت قبائل اجنبيه كاسانية من نجد ايران فى البلاد البابلية وتمكـت

بسرعة من ان تاخذ الملك فى قبضتها الى سنه ١١٠٠ ق ٠م ٠

وتلت هجرة سامية اخرى حوالى القرن الخامس والعشرين ق ٠م واتجهت شطر القسم الشمالى من بلاد العراق وهى الهجرة الآشورية ٠فقد بدأت القبائل الآشورية بالتمرد والعصيان ، حتى تم لها الاستقلال بعد ان ظلت قروناً خاضعة لحكم بابل ، ثم جعلت تنشئ لنفسها سلطاناً حتى صارت ذات شوكة عظيمة فى عهد ملكها شلمنأسر الاول حوالى ١٣٠٠ ق ٠م ٠

وكانت آشور فى الاصل اسماً لمنطقة صغيرة محصورة بين نهرى الزاب الصغير والكبير وقد اطلق على هذه المنطقة اسم عاصمتها آشور التى كانت ايضاً فى الاصل بلدة صغيرة ذات معبد خاصة " لالهها آشور وحينما جاء سرجون الآشورى جعل العاصمة مدينة نينوى ٠ ووصلت آشور الى ذروة مجدها فى الفتوح فى عهد سرجون الآشورى (٧٢١ـــ ٧٠٥ ق ٠م) فقد اطلق هذا الملك على نفسه ملك آشور وبابل ٠وكان اغنى ما كشف عنه من كتابات الآشورية بالكتابات مكتبة الامبراطور آشور بانيبال فى نينوى ٠

وقد انقرضت دولة آشور بيد هوخ شتره ملك ميدى من بلاد ايران ونابو پلاسار ملك الكلدة معاً فى سنه ٦١٢ ق ٠م وهذا الملك البابلى نابوپلاسر كان ينتمى الى الاسرة الكلدانية ٠وكان سقوط نينوى عاصمة آشور ذا دوى ضخم جداً فى الشرق القديم كله ، بقيت اصداء منه فى الكتاب المقدس (سفر ناحوم ، الاصحاح ٢ والاصحاح ٣ الى الايه ٧) ٠ انقسم الملك الميدى والملك البابلى الغنيمة فأخذ الميديون اعالى الدجلة حتى تخوم آسيا الصغرى بما فيه الوطن الآشورى القديم ٠ اما بقية الامبراطورية اى ما بقى من العراق وسوريا وفلسطين فقد ترك امرها الى نابوپلاسار بأسرته الكلدانية اوالبابلية الجديدة ٠ وكان عهد بختنصر الثانى Nabu kuduri ussar ابنه آخر عهد بابل بالمجد والعظمة ٠ وكان تخريب اورشليم (بيت المقدس) على يده فى سنة ٥٨٦ وسبى اليهود الى بابل ٠

وفى عهد بلشصر Belsha.Assr حفيد بختنصر ظهر فى عالم السياسة كوكب كورش الفارسى وخرج من نجد ايران وفتح بابل فى سنة ٥٣٨ ق ٠م ٠ فكان ذلك القضاء النهائى على الحضارة البابلية والآشورية القديمة ٠ وبهذا ينتهى تاريخ حضارة سامية قديمة فى العراق ظلت نحو ثلاثة آلاف سنة ٠

الخط الاكدى والآشورى :

اخذ الساميون عن السومريين الخط المسمارى Cuneiform واستخدموه فى تدوين لغاتهم الاكدية ٠ و

كان هذا الرسم فى اقدم مراحله رسما " معنويا " بحتا Idéographique اى تشير رموزه الى معانى لا الى الصوت .

والخط المسمارى الاكدى كان متفرق الحروف ، وكان يقرأ غالبا " مستعرضا " من الشمال الى اليمين ، وقد يما " كان يقرأ عموديا " من اعلى الى اسفل .

وقد ازدهرت قبل الارامية بزمن طويل، فى بلاد دجلة واسفل الفرات، لغة من اللغات السامية، لم يحفظها لنا الا الخطوط المسمارية ، وتسمى هذه اللغة غالبا " باللغة " الآشورية " بحسب اول مكان وجدت فيه نقوشها الكبيرة بكثرة . غير ان الاصح ، هو تسميتها " بالبابلية " ، لان بابل كانت المهد الاصلى لهذه الحضارة ، وتلك اللغة . ويبدو ان بعض النقوش البابلية يرجع الى اربعة الآف سنة ، ان لم يكن الى خمسة آلاف سنة ق .م ، الا ان الجزء الاكبر من النقوش المسمارية الآشورية التى عثرنا عليها ، يرجع الى الالف سنة الاخيرة قبل الميلاد . والآشورية اقرب الى العبرية ـ كما يبدو ـ منها الى الآرامية .

ولم يقتصر استخدام هذه اللغات على مملكتى بابل وآشور، بل امتد نفوذها فى العصور الذهبية لهاتين المملكتين الى اكثر من الممالك المجاورة لهما . فقد عثر على تل العمارنة (عاصمة مصر فى عهد اخناتون) على رسائل مدونة باللغة الاكدية يرجع تاريخها الى اواخر القرن الخامس عشر والنصف الاول من القرن الرابع عشر ق .م (١٤١١ ـ ١٣٥٨ ق .م) . وتشتمل هذه الرسائل على مخبرات دارت بين ملوك مصر فى ذلك العهد (امنوفيس الثالث وامنوفيس الرابع واخناتون) وبعض الامراء الشرقيين وبخاصه الامراء الكنعانيون . وعثر كذلك فى آسيا الصغرى على آثار مدونة باللغة الاكدية ، وهذا يدل على انها كانت مستخدمة فى صورة ما فى هذه المناطق . ويستعمل الخط المسمارى على نوعين من العلامات ؛ يشتمل النوع الاول منهما على علامات تعبر على معنى كلمات كاملة وكانت فى بادىء امرها صورا " كالخطوط الهيروغليفية ، ولكنها بعد استعمال القلم المسمارى انقلب شكلها وصارت خطوطا " لاعلاقة بينها وبين الصورة الاصلية التى تعبر عنها ويسمى الافرنج هذا النوع فونتيك Phonetics اصوات .

لا يوجد فى الخط البابلى حروف التضخيم والتفخيم العربية ؛ كالطاء والظاء وحروف الحلق كالحاء والعين والغين والهاء وكان فقدان هذه الحروف فى كتابتهم نتيجة لاستعمالهم الخط السومرى . فاذا ما انتهى الكاتب من كتابة ما يريد اخذ قطعة الطين التى كتب عليها فيحرقها بالنار لتصير حجرا " .

اللهجة الايبلاوية

كشفت بعثة جامعة روما في تل مرد يخ بجنوب مدينة حلب على بعد ستين كيلومترا" خلال اعوام ١٩٦٤ و١٩٧٣ عن المرحلة المتأخرة من المدينة الكبرى التي كانت تنضوي في الطبقات المرتفعة من تل مرد يخ الاثرى، تلك المرحلة التاريخية التي نطلق عليها اسم الفترة التاريخية السورية القديمة وهي تتفق زمنيا" مع عصر البرونز الوسيط (بين ٢٠٠٠ و١٦٥٠ ق م) هذا العصر الذى كان يهيمن فيه الاموريون في كل من بلاد الرافدين والشام ٠

تحقيق موقع ايبلا :

في عام ١٩٦٨ تم العثور على تمثال رجل من البازلت بين انقاض المدينة المرتفعة (الاكروبول) وعلى كتف هذا التمثال سطور منقوشة بالكتابة المسمارية وباللغة الاكادية وتتضمن هذه الكتابة ما يلي :

يقدم نذرا (اب ــ بيت ــ ليم) ابن (اج ــ ريش (او يجرش) حب ملك ايبلا، تمثاله لمعبد عشتار) ٠

ان هذا الكشف وهذه الكتابة قد مت اليقين الكامل على ان موقع تل مرد يخ هو موقع ايبلا الشهيرة والمعروفة في عهد سرجون الاكدى وحفيده نارام سين الذى ابانت الرقم الاكادية انه جعل ايبلا خرابا، وكان ذلك حوالي عام ٢٢٥٠ ق ٠ س ٠ ويفتخر نارام سين بأنه فتح مدينة ايبلا ومدينة أرمان ((المدينتان اللتان لم يسبق ان فتحهما انسان منذ خلق البشرية)) ٠ والمقصود بأرمان حلب ذاتها ٠

مراحل حياة ايبلا :

خلال عام ١٩٧٣ وبنتيجة الحفريات تبين ان ايبلا مرت بمرحلتين : الاولى من ٢٤٠٠ ــ ٢٢٥٠ والثانية من ٢٠٠٠ تقريبا" الى عام ١٨٥٠ ق م ٠

اما المرحلة الاولى فلقد انتهت على يد نارام سين الذى قضى على ايبلا واحرقها واما المرحلة الثانية فلقد انتهت في عهد حمورابي ٠

كنز تاريخي يعثر عليه دفعة واحدة ٠

منذ عام ١٩٧٣ اخذت معاول التنقيب تكشف في تل مرد يخ (ايبلا القديمة) عن معالم القصر الملكي الذى تهدم حوالي عام ٢٢٥٠ ق م ٠ وهذا القصر مؤلف من باحة سماوية محاطة بأروقة ولعلها قاعة الاستقبال

الملكية ، ويحيط بالقصر جدار بارتفاع خمسة عشر مترا له ثلاثة مداخل ، احدها مازال يحتفظ بمصطبة الشرف يجلس فيها الملك خلال مراسم الاستقبال ، ومدخل آخر على شكل بوابة ضخمة ذات درج ينتهي الى غرف القصر في الطابق العلوي .

وفي انقاض هذا القصر الذي تهدم كليا" في اقسامه الامامية ، وفي احدى غرف القصر الواقعة عند الرواق الشمالي ، تم العثور على آلاف الرقم الطينية . وهذه الرقم هي الواح طينية منقوش عليها كتابة مسمارية تجفف وتستعمل كقراطيس .

ولابد من الايضاح ان الرقم التي تم اكتشافها حتى الان وجدت في خمسه محلات في القصر الملكي في ابيلا حسب الشرح التالي :

١ ـ المكتبة الواقعة تحت الرواق الشرقي لقاعة المراسم ، وعدد الرقم حوالي ١٥٠٠٠ بين رقيم وكسرة ، هي ذات موضوعات تجارية ، واقتصادية وادارية وتاريخية ومعجمية وادبية .

٢ ـ المخزن وهو يقع ايضا تحت الرواق الشرقي ، وفيه عثر على الف رقيم موضوع كتابتها امور ادارية تتعلق بتوزيع المؤن على الرسل والممثلين .

٣ ـ الغرفة ، تقع في نفس المكان ايضا ، وفيها ٥٠٠ رقيم ذات موضوعات اقتصادية وتاريخية .

٤ ـ الحجرة رقم (١) في المنطقة الجنوبية من القصر وفيها ٤٠٠ رقيم اقتصادي وتتعلق بصورة خاصة بالزراعة وتربية المواشي .

ـ الحجرة رقم (٢) وتقع في المنطقة الشمالية من القصر الملكي وفيها ٤٠ رقيما "وكسرة وموضوعاتها اقتصادية .

لقد بلغ عدد هذه الالواح واجزائها خمسة عشر الفا بين كامل وناقص ، وهي بحالة سليمة عدا بعضها .

احجام هذه الرقم مختلفة واشكالها متنوعة ويصل طول الكبيرة منها الى ٤٠ سم .

نقشت هذه الالواح بالكتابة المسمارية التي اوجدها السومريون ، والتي تطورت وانتشرت في سورية وكانت اوغاريت اول من نظم هذه الكتابة على اساس الحروف الهجائية وليس على اساس صورة الكلمة .

ان اللغه التي كتبت بها هذه الالواح هي اقدم لغه سامية معروفة ، وهي مع ذلك لهجة من لهجات ثلاثة كانت معاصرة ولاحقة ، هي اللهجة الاكدية في الرافدين واللهجة الابيلاوية في داخل سورية ثم اللهجة الكنعانية

فى الساحل السورى والتى تتضمن ايضا لهجات فرعية كاللهجة الاوغاريتية واللهجة الفينيقية ٠ واضافة الـى هذه اللغة كان ثمة مصطلحات سومرية ، فاللغه السومرية كانت هى اللغة الثقافية والدبلوماسية فى المنطقة كلها ، وكانت الفاظها منتشرة وتتميز هذه اللغة بما يلـى :

آ ـ انها اقدم لغة سامية معروفة مكتوبة بالمسمارية حتى الآن اذا استثنينا اللغة الاكدية الشرقية ٠

ب ـ ان هذه اللغة ماهى الالهجة من اللهجات القديمة وانها تتضمن نفس القواعد ، وان كانت خلوا من الازمان الثلاثة فى الافعال ٠ كما هو الامر بالاكدية والعربية الحديثة ٠

جـ ـ ان ماورد من كلمات فى المعجم ليس معروفا " بالاكدية ٠

د ـ ان جميع اللهجات التى انتشرت فى الشمال الغربى من سورية هى لهجات عمورية ذات مسحة ايبلاوية قديمة ٠

هـ ـ ان اللهجة الايبلاوية تشكلت بفضل التفاعل اللغوى بين اللهجات البدوية واللهجات الحضرية فى المنطقة ٠

٧ ـ ان مواضيع هذه الكتابات مختلفة وفيها كثير من التفاصيل ويمكننا حصرها بما يلـــى :

آ ـ اوامر ملكية وتقارير من موظفى الملك حول اوضاع الدولة ٠

ب ـ معاهدات واحلاف دولية ومواثيق

ج ـ الواح تعليمية تتضمن اصول التعليم وبعضها يتضمن معاجم ومفردات تبين معانى الكلمات الايبلاويـة بما يقابلها بالسومرية وبالعكس ٠

د ـ نصوص تتعلق بالتجارة الدولية تمثل سجلات مالية وايصالات لمدفوعات اولجزية اورسوم وضرائـب ٠

هـ ـ نصوص ادبية لاساطير وملاحم الابطال ، وتعاويذ ٠

و ـ نصوص تاريخية توضح الى جانب ماقدمته مصر والرافدين اهم الاحداث التاريخية قبل عام ٢٢٥٠ والتى تخص الشرق الاوسط :

ز ـ نصوص تاريخية ابانت عن وجود مئات المدن التى مازال بعضها قائما " حتى الآن ، مع الاحداث التاريخية التى تعرضت لها ٠ واوضحت اسماء سلالة الملوك المتعاقبة على ايبلا ٠

ح ـ معلومات عن الديانة المتعددة الآلهه ، والتى يراسها الاله ((ايل)) ٠

ط ـ معلومات عن الحياة الاجتماعية والعادات ، منها ان احد الملوك بنى له ثمانية وثلاثون ولدا ، وان عقوبة اغتصاب العذراء هى الموت ، وخلق المرأة من الضلع السادس للرجل وتمثيلها بالحية والطرد من الجنـة

اضافة للافكار الرئيسية لقصص الخلق التى كانت اساسا" للروايات التوراتية فيما بعد ٠

ويمارس الكاهن السلطة القضائية وهو يصدر الاحكام ويامر بتنفيذها ٠

اهمية الواح ايبلا الاثرية والتاريخية :

ان هذه الالواح المكتشفة والتى لم يتم بعد ترجمة كتابتها تمتاز بالامور التاليه :

١ ـ تتضمن اقدم معجم لفظى بين لغتين واقدم عرض لفظى للمفردات الوارده فى المعجم ويرجع الى ٢٣٠٠ ق م على الاقل ، ولقد كانت اكثر الفاظ اللغة السومرية مجهولة ولكن عن طريق هذه الرقم كشفت المزيد من معانى الالفاظ السومرية وخاصة بعد ان عرفنا معناها من خلال المعجم المكتشف ٠

٢ ـ ايبلا هى اول من طور نظام الكتابة المسمارية ، وعنها اخذت الأكد وغيرها ٠

٣ ـ اقدم تحالف سياسى تم فى التاريخ كان بين ايبلا وآشور ٠

٤ ـ اقدم لهجه سامية سورية وجدت حتى الآن وهى لهجة العموريين اى سكان الغرب نسبة الى الرافدين ٠

٥ ـ اقدم تعديل وتطوير فى الكتابة السومرية ٠

*****
***
**

معلومات تاريخية اوليـــة :

لقد اوضحت الحفريات المستمرة التى قامت بها بعثة ايطالية برئاسة البروفسور ماتييه المراحل التاريخية التى مرت بها مدينة ايبلا ، وآخر ما اكتشف من مراحل كان عام ١٩٧٥ حيث تبين ان هذه المدينة كانت تعيش منذ عام ٢٤٠٠ ق م واستمرت على الرغم من الاحداث القاسية التى مرت بها حتى عام ٢٢٥٠ ٠

٢٤٠٠ ـ ٢٢٥٠ كانت ايبلا مركزا لدولة عظيمه تحتل المركز الثالث بعد مصر والرافدين ٠ولقد قدمت لنا آلاف الرقم المكتشفة معلومات واسعه عن تاريخ وحضارة ايبلا فى ذلك الوقت ٠

٢٠٠٠ ـ ١٨٠٠ كانت مركزا حضاريا هاما فى شمالى سورية وبلغت قوتها السياسية اوجها فلقد سيطرت علـــى

المنطقة وكانت اكثر نفوذا " من مملكة حلب خلال حكم الملك شماش حدد اول ، ومن بابل ايام حمورابي ٠

تعاقب الملوك والاحداث على ايبـــلا :

١ ــ الملك اغريش ــ حلم ٢٥٠٠ : وهوالذى انشأالقصر الملكى فى عام ٢٤٠٠ ق م تقريبا "وفى ذلك وثائـق موجودة ٠

٢ ــ الملك آركب ــ دامو : وفى عهده توسعت علاقات ايبلا الخارجيه وصل نفوذه حتى شمال ايران ٠

٣ ــ الملك آر ــ اينوم ٢٣٤٠ : وفى عهده اصبحت مارى تابعة لايبلا واصبحت مدينة تابعة لنفـوذ ملـك ايبلا حملته التى شنهاعلى الفـرات بقيادة آنا ــ دافان الذى حمل لقب مارى ٠

٤ ــ الملك ابيريم : وهومعاصر للملك الاكادى الشهير سرجون الذى ورد ذكره فى بعض المحاضرالتجارية الخاصة بالملك ابيريم ولقد شهدت ايبلا هزيمة على يد سرجون بعد حرب بسبب المنافسة التجارية بين البلدين ، وفى عهده انتصرت ايبلا على مارى بقيادة ابن الملك شورا دامو وحمل هذاالقائد لقب ملك مارى ايضا ٠

٥ ــ ابى سيبش : عادت ايبلا فى زمن هذاالملك للظهور كدولة قوية فعززت قوتها ، ولعله آخرملوك هــذه السلالة والذى تعرض لغزو الاكاد يين وفى عهده خرب القصر واحترق وكان ذلك فى عام / ٢٢٥٠ / ق م ٠

٦ ــ ابى زيكو ١٨٥٠ : فهو معاصر لحمورابـى ٠

ففى عام ١٩٧٢ عثر على رقيم ورد فيه اسم الملك ابى سيبش الذى يرجع الى النصف الثانى من الالف الثالـث ولقد تبين ان ايبلا فى عهده وصلت ذروة ازدهارها وقوتها ٠ وفى نفس الوقت عثر فى حالة اخرى من صالات القصـر على لوح خشبى متفحم مزين بمنحوتات بشرية وحيوانية تمثل صراعا "بينهما نافرة دقيقة جدا لعطتناد ليلا هاما " علـــى خصائص الفن السورى القديم ٠

معلومات جغرافية عن مدن سورية مازالت موجودة :

لقد عثر فى هذه الكتابات على معلومات عن مدن هامة بعضها انقرض مثل ثمود وعاد وارم وانقرض سكانها معها ٠ وبعضها مازال قائما حتى اليوم مثل دمشق ولقد ذكر اسمها دون شك ، وحمص وورد اسمها كما هومعروف ايميســا ، وحماة باسم ا المعروف قديما ايماة ، والمشرفة باسمها القديمة قطنا ، ورأس الشمرة باسم اوغاريت كما هومعروف ، وتل الحريرى واسمها القديم مارى وتقع قرب البوكمال (سوريه) ، كركميش ، وتل عطشانة الالاخ رتقع قرب بحيـرة

العمق ، وجبيل ، وتل البيعة توتول قديما " ، وحران ، وعداهذه المدن ، هناك مئات الاسماء الاخرى لمدن لم تعرف بعد .

تعتبر لغة اهالي ايبلا (تل مرديخ) اقدم لغة سامية غربية وصلت الينا مكتوبة حتى الآن ولم يكن احد يتوقع العثور على شواهد مسطرة عنها . وتتماثل هذه اللغة مع اللغة التي جرت العادة على تسميتها بالكنعانية وبالاخص مع الاوغاريتية (لغه رأس الشمرة على الساحل السوري) التي نملك عنها شواهد ترقى الى ١٤٠٠ حتى ١٢٠٠ ق.م ومع اللغة الفينيقية التي ترقى شواهدها الى مابعد ١٢٠٠ ق.م فضلا عن كل هذا تماثلها مع اللغة العربية التي تعتبر احدث لغة سامية ادبية كبيرة بين مجموعة اللغات السامية الغربية . فمثلا نجد بين مفردات لغة اهل ايبلا في الالف الثالث كلمات ماتزال حية في العربية الحديثة مثل (كتب) و (ملك) و (يد) .

ولما كانت ايبلا قد شهدت الدمار في ظل ملكها ديوحو-عدا او في ظل اركب-داموا في خلال الجيل الثاني بعد سرجون الاكدي ، فلابد ان الذي تولى مهمة القضاء على ايبلا هو الملك الاكدي نارام-سن الذي يفتخر في كتاباته بانه فتح ايبلا ، المدينة التي لم يسبق ان فتحها احد قبل نهاية الخليقة .

لقد لعبت ايبلا دورا " اساسيا " في مناطحة الدولة الاكدية في الرافدين ، فالنصوص التي تحويها وثائق تل مرديخ تسرد لنا انتصارين حققتهما دولة ايبلا على دولة ماري (تل الحريري) . كما تكشف لنا الوثائق نفسها ان سبب النزاع بين الدولتين هو السيطرة على طريق التجارة الذي هو نهر الفرات الذي تقع على ضفافه مدينة ماري نفسها . اما الدافع الاساسي للعراك بين ايبلا والاكد فلابد ان كان يكمن في امر السيطرة على تجارة المعادن المستخرجة من الاناضول وتجارة الخشب المستخرج من غابات الساحل السوري ، وكلا المادتين كانتا القاعدة الاساسية لحضارة ومدنية بلاد الرافدين وفي اعقاب هزيمة شهدتها ايبلا على يد سرجون الاكدي ، عادت ايبلا ثانية لتهيمن هي نفسها على الاكد وعندما حاولت ايبلا سد المنافذ على الاكد في عقر دارها بالرافدين كان رد فعل الملك الاكدي نارام-سين عنيفا . ولقد تجلى ذلك بغزو دولة ايبلا وتدمير المدينة وحرق قصرها .

اللغة الكنعانيـة او الفينيقية وماتفرع منهـــــا

لم نقف على اللغة الكنعـانية فى عهود ها القديمة ، اى قبل ان تتشعب الى الفنيقية والعبرية وماليهما ، الا عن طريق اثرين : احد هما ناقص كل النقص ، وثانيهما مشكوك فى مبلغ تمثيله لهذا الدور . اما اولهما فمجموعة كلمات وعبارات كنعانية وردت مدونة بالخط المسمارى فى ثنايا رسائل تل العمارنة بصعيد مصر ارسل من نواحى فلسطيــن الى الملك امون حوتب الثالث المصرى فى القرن الرابع عشر ق م وهذه الرسائل مكتوبة باللغة البابلية . ولقلة هذه الكلمات والعبارات وتشتتها فى ثنايا الرسائل السابقة لم نقف منها على شئ يعتد به بصدد اللغة الكنعانية الاولى ومع هذا فقد كشف العلماء عن وجوه شبه كثيرة بينها وبين اللغة العبرية . واما ثانيهما فنقش ميشع Mesha، ملك موءاب الذى كان يعيش حوالى ٨٥٠ ق م فى الناحية الجنوبية من شرق الاردن . وقد الف عبارات هذا النقش بلسان كنعانى خاص ودون برسم سامى بحت . ولافرق بين اسلوب هذا النقش واسلوب اسفار العهد القديم غيران فيـــه الفاظا " تدل على ان هناك فى النطق والهجا" واقدم منها كتابه رأس شمرا" فى مغرب سورية بميناء لاذقية . علـى بعد ١٢ كيلومترا الى الشمال . وهذه الكتابة الابجدية المسمارية اسمه القديم اوغاريت Ugarit ترجع الى القرن الثالث عشر والثانى عشر ق م وهى مجموعة من شعر الملاحم اذ يفهم منها ان الكنعانيين عاشوا ردحا " من الدهـــر فى صحراء النقب فى جنوبى فلسطين .

الفنيقيـــون :

وكان الاغريق يسمون الكنعانيين بالفنيقيين ولم يطلقوا فى بادئ الامر هذا الاسم الا على اهل الشاطئ لأنهم كانوا يجهلون وجود الكنعانيين فى داخل البلاد ثم اطلقوه على الجميع بعد ذلك .

وصلت الينا اللغة الفنيقية الاصلية عن طريق نقوش قديمة عثر على بعضها فى المواطن الاولى للفنيقيين (صور ، صيدا جبيل Byblos. . . الخ) ، وعلى بعضها فى مستعمراتهم ومواطن نفوذهم وخاصة فى جزر البحر الابيض المتوسط (قبرص Chypre وغيرها) . واقدم هذه النقوش يرجع تاريخه الى القرنين التاسع والعاشر ق م ، ولكن معظمها يرجع تاريخه الى القرن الخامس ق م والقرون التالية له . منها نقش الملك كلمو فى نواحى زنجرلى من اعمال سوريــة الشمالية يرجع الى القرن التاسع ق م ونقش يحو ملك يرجع الى القرن الخامس ق م .

وقد انتشرت حروف الهجاء الفنيقية فى معظم انحاء العالم القديم ، واستخدمها كثير من شعوبه . ومنهــــا

تفرعت بشكل مباشر اوغير مباشر جميع حروف الهجاء التى استخدمت فيما بعد فى مختلف اللغات الانسانية ٠

الراجح عند الباحثين ان الرسم السامى قد ظهر لاول مرة فى بلاد الكنعانيين ، ويمتازهذا الرسم عن جميع انواعها المتداولة قبل ذلك بانه رسم هجائى بحت Alphabétique اى يرمز كل حرف فيه الى صوت مفرد ٠

تاريخ الكنعانيين :

علمنا ان مما سبق ان موطن الكنعانيين الاصلى كسائر الام السامية هوجزيرة العرب وكان نزوحهم منها حوالى ٢٥٠٠ ق ٠م حين جرت سيول القبائل الكنعانية الى بلاد سورية وفلسطين ٠ ويعد الكنعانيون من اقرب اقرباء بنى اسرائيل لاشتراكهم معهم فى اللغة ومشابهتهم لهم فى اخلاقهم وحضارتهم القديمة ٠

تنقسم جموع الكنعانيين الى كتلتين كبيرتين كونت الاولى منهما البلاد الكنعانية فى سورية والثانى دول الكنعانيين ومستعمراتهم فى جزر البحر الابيض وفى شمال افريقية وجنوب اوربا وكانت ارض كنعان منقسمة الى اربع مناطق : فالمنطقة الاولى ارواد وهى اسم منطقة وجدت فى شمال سورية بنواحى اسكندرونة ، اما عاصمتها ارواد فكانت فى جزيرة بقرب الشاطئ كمدينة صور ٠

والمنطقة الثانية هى منطقة جبال وكانت فى شمال بيروت بالقرب من نهرابراهيم الذى كان يعرف فى تلك العصور باسم نهر ادونيس وكان فى مدينة جبال صنم مشهور اسمه بعلت جبال ٠

والمنطقة الثالثة كانت صيداوهى اهم مناطق تلك البلاد ومقر الحكم لاغلب البلاد الكنعانية مدة قرون كثيرة وكانت فيها معابد آلهة عشتروت واشمون وملكم ٠

والمنطقة الرابعة هى منطقة صور التى كان اعظم آلهتها ملكارت (ملقرت) ٠ وكانت مدينة صور منقسمة الى قسمين احدهما على جزيرة فى البحر والآخر على الشاطئ ، وظلت هذه المناطق منفصلة بعضها عن بعض تأبى ان تجتمع تحت لواء واحد الى ان جاء الفرس فاخضعوها كلها لسلطانهم وجمعوها تحت لوائهم ٠

ولما انقضى العهد الفارسى وحل محله الحكم اليونانى تبدلت احوالهم واخذوا فى الانحطاط شيئا " فشيئا " حتى انضموا الى الامبراطورية الرومانية ٠

الدولة البونية :

وبفضل مستعمرات الفنيقيين انتشرت لغتهم فى كثير من البلاد الواقعة على سواحل البحر الابيض وفى كثير من

جزره . غيرانه لم تتوطد لهااسباب القوة والبقاء الا فى مستعمرتهم الافريقية الشهيرة ، ونعنى بهامدينة قرطاجنة والبلاد المتاخمة لها . ولتمييز اللهجة القرطاجنية عن اللغة الفنيقية الاصلية اصطلح العلماء على تسميتها "باللهجة البونية" Punique . امامستعمرتهم قرت حدش، اوالقرطاجنة التى كانت تقع فى شمال افريقية فى محل بلاد تونس الحاليه ، كانت بينها وبين الرومان حروب كثيرة .

غيران ماوصل الينامن آثارهافى مرحلتها الاخيرة التى تبدأ من سقوط قرطاجنة بأيدى الرومان فى منتصف القرن الثانى قبل الميلاد ، يدلناعلى انهاقد اجتازت فى اصواتهاومفرداتهاودلالاتها مراحل كثيرة فى سبيل التطور فبعدت بذلك عن اصلهاالقديم . وذلك جرت العادة بتسميتهافى هذه المرحلة بالبونية الحديثة néo-Punique

وقد بلغت قرطاجنة من الارتقاء مبلغا "عظيما" فى القرن الرابع والثالث ق.م ولكن روما قضت عليها بعد حروب حامية التحمت مدة من السنين على ارض ايطاليا تحت لواء الكنعانى الشهير حنى بعل (هنيبال) الذى كان يعد من اعظم قواد العالم .

توجد آثار عن اهل قرطاجنة فى كتب الرومان فقد الف احد الرومانيين باسم پلوت Plaute رواية تمثيلية تعرف باسم بونولوس Poenulus تشمل على بعض المحادثات باللغة الكنعانية على لسان اهل قرطاجنة .

كشف فى قرطاجنة اكثر من الفى نقش واقدمها يرجع الى القرن الرابع ق.م واحدثها نقش قبل ١٤٦ ق.م اى قبل خراب قرطاجنة على يد الرومان فهى لذلك تمثل لنا اللغة الكنعانية عند اهل قرطاجنة لمدة مائتى سنة .

اللغـــــة العبريـــــــــة

بناء "على القول المشهور عند المستشرقين ان شيخ الانبياء ابراهيم لما عبر مع قومه عن نهر الاردن اوالفرات لقب هو بالعبرى واتباعه من اليهود بالعبرانيين .

ولكن هذا القول ليس بصحيح لان كلمة عبرى فى الاصل من الفعل الثلاثى "عبر" بمعنى قطع مرحلة من الطريق او عبر الوادى اوالنهر وهذه المعانى تدل على التحول والتنقل الذى هو اخص ما يتصف به سكان الصحراء واهل البادية كما ان مقلوبها لفظ "عرب" فى اللغة العربية بمعنى التبدى والاعرابية فى كل اللغات السامية وكلمة العبرى والعرب متشابهان فى اللفظ والمعنى وكلاهما بمعنى البدوى والصحراوى . وكان الكنعانيون والمصريون والفلسطينيون القدماء يسمون بنى اسرائيل بالعبرانيين لعلاقتهم بالصحراء وليميزوهم عن اهل العمران .وقد جاءت فى كتابات

تل العمارنة بمصر يرجع تاريخها الى القرن الرابع عشر ق ٠م ان قبائل عبيرى اوهبيرى تغزو فلسطين وتنوغلوا من ناحية الصحراء فى بلاد خاضعة للنفوذ المصرى ٠

ولما استوطن العبرانيون ارض كنعان وعرفوا المدنية والحضارة صاروا ينفرون من كلمة "عبرى" كانت تذكرهم بحياتهم الاولى حياة البداوة والخشونة واصبحوا يؤثرون ان يعرفوا باسم بنى اسرائيل فقط ٠ وليس يوجد فى صحف العهد القديم مايدل على انهم كانوا يسمون لغة بنى اسرائيل باللغة العبرية بل كانت تارة تعرف باسم اللغة اليهودية (يهوديت) وطورا " باسم لغة كنعان (لشون كنعن) ولم تعرف باسم العبرية الا بعد السبى البابلى ٠

مراحل اللغة العبرية :

هذا وقد اجتازت اللغة العبرية مراحل كثيرة تأثرت فى كل مرحلة منها بعدة مؤثرات من اهمها الشئون السياسية وماطرأ على وحدة بنى اسرائيل واستقلالهم وعلاقتهم بالشعوب الاخرى ٠ وترجع هذه المراحل الى عصرين رئيسين : العصر الاول من نشأة هذه اللغة (حوالى القرن الثالث عشر ق ٠ م) الى اواخر القرن الرابع ق م ٠ اى طوال المدة التى كانت العبرية فى اثنائها لغة حية يتكلم بها بنو اسرائيل ، ويسميها علماء اللغة فى هذا العصر بالعبرية القديمة Hébreu ancien اوعبرية العهد القديم المعروفة عند اليهود باسم " تاناخ " ٠ وذلك لان اهم ماوصل الينا من آثارها فى هذا العصر هى اسفار العهد القديم ٠ واقدم تلك النصوص بعض ابيات من قصيدة منسوبة لدبورة Debora (كتاب القضاة الفصل الخامس) وهى من الانبياء عند بنى اسرائيل وقد عاشت فى القرن الثانى عشر ق ٠م ٠ قاومت جيش الكنعانيين المهاجم على بلادها وانتصرت عليه فانشدت نشيد الظفر المعروف باسمها ٠

ومن اهم آثار هذا العصر النقش الذى كشف بالقرب من اورشليم من قرية سلوان Siloé بقى من عهد الملك حزقيال اى حوالى سنة ٧٠٠ ق ٠ م ٠

والعصر الثانى يبدأ من العهد الذى انقرضت فيه العبرية من التخاطب واختصر على الكتابة وتلاوة بعض الاوراد والآيات ، اى من اواخر القرن الرابع ق ٠ م الى العصر الحاضر ويسمونها فى هذا العصر بالعبرية اللاحقة للعهد القديم اوعبرية مابعد العهد القديم Hébreu Post-biblique .

وصلت الينا اللغة العبرية عن طريق ثلاثة مراجع : احدها الكتب التى دونت بها ، وهى اسفار العهد القديم

والمشناة وملحقاتها وعدد كبير من المؤلفات القانونية والفلسفية والعلمية والادبية التى دونها بهذه اللغة علماء اليهود فى مختلف العصور . وثانيها بعض نقوش اثرية على لوحات من الصخر والمعدن . وثالثها استخدام اليهود لها فى تلاوة بعض الاوراد الدينية وآيات التوراة ... وما الى ذلك .

وصلت اللغة العبرية الى اوج نموها فى عهد الملك حزقيال الذى عاش حوالى القرن السابع ق.م اذ ظهر فيها فحول انبياء بنى اسرائيل كاشعيا وعموس وهوشع . وكانت اللغة العبرية فى ذلك الحين خالصة تقريبا" من الشوائب الآرامية .

وقد كان تخريب اورشليم على يد بختنصر سنة ٥٨٦ ق.م ادى الى حدوث انقلاب كبير فى اللغة العبريـــة ، اذ ترتب على ذلك ان اتصل اليهود بالبابليين والفرس واختلطوا بهم اختلاطا "كبيرا"، فتسرب الى العبرية كثيـــر من الالفاظ الاجنبية وامتزج بالآرامية . وقد استعمل اليهود اسماء الاشهر البابلية منذ السبى البابلى ،كمـــا تسرب اليهم من الفرس كثير من العقائد الفلسفية كان لها بعض التاثير فى حياتهم الدينية .

وفى القرن الرابع ق.م اتصل اليهود باليونان واثرت الثقافة اليونانية فى اللغة العبرية تأثيرا" شديدا" .

وقد كان العصر الذى حكمت فيه اسرة المكابيم اليهودية فى بلاد بنى اسرائيل من سنه ١٤٠ حتى ٦٣ ق.م عصرا" زهت فيه اللغة العبرية الى اعلى ذروة فقد كملت فيه اسفار العهد القديم ومن اهمها كتاب ايوب وكتاب الجامعة .

كانت نهاية حكم اسرة المكابيم ختاما" للعهد القديم وختاما" لطور دينى عظيم الاثر فى حياة اليهود .وقد صارت القاعدة بعد ذلك عند اليهود ان لا نبوة بعد ختام اسفار العهد القديم .

ويتعلق بهذا العصر الآثار التى كشفت فى سنة ١٩٤٧ بمنطقة "حربة قمران" قرب قرية "عين فشخة" فى منطقة اريحا المجاورة للبحر الميت من القرن الاول قبل الميلاد . وتسمى لدى الباحثين المعاصرين بمخطوطات البحر الميت . ومعظم هذه الاثار مكتوب بلغة عبرية حاولوا تنقيحها من الشوائب بحيث تحاكى اسلوب الانبيـاء الاول ، واختاروا لها الخط العبرى المربع الذى يكتب به التوراة نفسها . وتاثر روح هذه الاثار بتنوية الزرادشتية بمعنى الحرب بين النور والظلمة والخير والشر .

وفى عهد المكابيم ظهرت الفرقة اليهودية المعروفة بالفروشيم او الفريسيين والى هذه الفرقة يرجع الفضـل فى جمع صحف العهد القديم وجمع تفاسيرها ، ظل تدوينها عدة قرون حيث عرفت فى ختامها باسم المشنا وقد تم ذلـك

في القرن الثاني .

الخط العبري .

وكان الخط القديم عند بني اسرائيل يعرف بالقلم العبري وهو الذى كان يستعمل من اقدم الازمنة الي عهد السبي البابلي ، ثم استبدل اليهود بهذا القلم قلما " آخر يشبه الآرامي وعرف عندهم بعد ان ارتقى بالخط المربع او الآشوري وهو يستعمل الى الآن . وان ترك اليهود لخطهم القديم واخذهم الخط الجديد ، انما كان نتيجة من النتائج التي ترتبت علي انتشار النفوذ الآرامي بين اليهود وتسرب تأثير الآراميين في اليهود الي كل نواحي الحياة العقلية .

وكان اليهود يستعملون القلم المربع في الشئون الدينية ، اما في الاعمال الدنيوية فقد ظلوا يستعملون الخط العبري القديم حتى نهاية القرن الثاني ب . م .

اللغة العبرية في القرون الوسطى .

منذ ابتداء القرون الوسطى الى العصر الحاضر ألف علماء اليهود عددا " كبيرا " من المؤلفات باللغة العبرية ، وقد كانوا احيانا " يحاكون العهد القديم ، وآونة يحاكون لغة (المشنا) ، ومرة يذكرون عبارات كثيرة من العبارات الآرامية ، واحيانا " يتشبهون بالاسلوب العربي . وان دراسة الفروق في نظر الرجل اللغوي ليس لها الآلذة قليلة ، فما هي الأمحاكاة سطحية تتوقف علي مهارة الكاتب في كتابته ، فلغة (المشنا) تصف الحياة الحقيقية لليهود . وتوضع اللغة العبرية في العصور الاخيرة في صف واحد مع اللغة اللاتينية في القرون الوسطى واللغة اللاتينية الحديثة .

العبرية الحديثة .

تسمى لغة هذه المرحلة بالعبرية الحديثة وتمتاز العبرية في هذه المرحلة بشدة تأثرها باللغة العربية واللغات الاروبية الحديثة . ويرجع الفضل في تأثرها باللغة العربية الى شدة احتكاكها من الناحية الثقافية الى المؤلفات العربية التي نقلها اليهود الى العبرية . ومن هؤلاء العلماء سعد يا سعيد بن يوسف الفيومي المتوفي سنة ٩٤٥م تلقى دراسته الاولى في الشريعة اليهودية واللغة العبرية في مصر وفلسطين ، ثم رحل الي العراق واستقر في بغداد حيث درس النحو العربي وعلم الكلام وتاثر بالفكرية المعتزلة وترجم الكتاب المقدس من العبرية الي اللغة العربية .

ثم انتقلت هذه الحركة في القرن العاشر الى اقطار افريقية والاندلس حيث نجد لغويا " مغربيا " من اليهود القرائين اسمه داود بن ابراهيم الفاسي يؤلف في مصر معجما " كبير العبرية التوراة مشروحا " بالعربية اسمه " اجرون " او كتاب جامع الالفاظ . ويأتي بعده من نحاة اليهود في هذا القرن . يهود ابن قريش ومناحم بن سروق ، وفي النصف الاول من القرن الحادى عشر شيخ النحاة ابوالوليد مروان بن جناح القرطبي الذى الف كتابا " في النحو وسماه " كتاب اللمع " ، ومعجما " عبريا " للكتاب المقدس سماه " كتاب الاصول " .

وبعد طرد المسلمين من الاندلس اصبحت اللغة العبرية من جديد وعادت لغة ميتة لاتستعمل الا في العبادات .

وفي القرن التاسع عشر اشتدت رغبة اليهود بمختلف انحاء العالم الي احياء اللغة العبرية فوسعوا نطاق استعمالهم في الشؤون الدينية والاجتماعية خاصة في اوروبة الشرقية وفلسطين ، اذ حرص هؤلاء اليهود علي احياء قوميتهم المشتتة ، واخذ

بعضهم يستخدمها في التخاطب اليومي . وقد اعتبر علماؤهم جميعاً اللغات السامية ملكاً مباحاً للغة العبرية الحديثة ، فاجتمعت في معاجمهم وكتاباتهم الفاظ عربية وسريانية وكلدانية ودخل فيها مايصلح من آرامية التلمود . وغيرها من الكتب المقدسة واصطنعوا الى جانب ذلك منهجاً علمياً في توليد الالفاظ وابتكار التعابير ووضع المصطلحات ، غير ان يشوبه كثير من الرطانة الغربية التابعة للغاتهم الاصلية ونوعية أروميتهم الاوربية .

اللغـــــة الآرامـيـــــة

يؤخذ من بعض الآثار الآشورية ـ البابلية ان القبائل الآرامية كانت تتنقل ، منذ القرن الخامس عشر ق.م ، في الصحراء السورية المتاخمة لمنطقة بين النهرين ، وانها كانت مصدر قلق وازعاج لسكان هذه المنطقة وما اليها من البابليين والآشوريين ، فكانت لاتفتأ تشن عليهم الغارات ، وتقطع الطرق ، وتنشر الرعب على حدود هذه البلاد .

وقد نزحت بعض قبائلهم من هذه الصحراء الى بلاد سوريا وفلسطين وما يليها حوالي القرن الخامس عشر ق.م ، واستقروا في منطقة مجاورة لمناطق الكنعانيين الذين سبقوهم في الهجرة الى هذا القسم بنحو عشرة قرون . وكان يسكن المنطقة التي استقر بها الآراميون شعوب غير سامية كانت في درجة راقية من الحضارة .

وبذلك انقسمت مواطن الآراميين قسمين : قسم في الشمال الغربي على تخوم البلاد الكنعانية ، وقسم في الشرق في صحراء بين النهرين على حدود بابل وآشور .

ولقد ثبت لنا من كتابات مسمارية ترجع الى القرن الرابع عشر ق.م ان جماهير من بطون سوتي Suti الآرامية استقرت في نواحي دمشق وان قبائل آريمية او اخلامية Arimi, Akhlami من العنصر الآرامي استوطنت مناطق جنوب الفرات بالقرب من الخليج الفارسي .

الدويـلات الآراميـــــة .

وقد اغتنم الفرصة الآراميون الحرب والخلاف بين الحيثيين والكنعانيين بان يخضعوا شمال سورية ويؤسسوا لانفسهم دولة عظيمة . واختلف الآراميون بينهم بعد ا وتفرقوا واسسوا دولاً صغيرة لهم . وفي عهد الملك داود حوالي الف سنة ق.م نجد دويلات آرامية منتشرة في ارض سورية الى حدود بلاد بني اسرائيل .

وكان من اشهرها مملكة آرام دمشق في منطقة دمشق ، وآرام صوبا في ارض حوران ، وآرام بيت رحوب على ضفاف اليرموك ، وآرام و معكا في منطقة جبال الحرمون وكذلك اسس الآراميون دويلات في سورية الشمالية كان اهمها شمأل وجرجوم . واخذ الآشوريون يحاربون دويلات آرام في سورية واستمرت هذه الحروب حتى انتهى عهد الحكم الآرامي في جميع مناطق سورية سنة ٧٢١ ق.م بعد سقوط دولة شمأل بيد الآشوريين .

اما في جنوب العراق فان الآراميين الذين يسمون "كلدو" لم يستسلموا للحكم الآشوريين الا بعد تشكل دولة بابل الجديدة بيد نابو پلا سر . وبقيام هذه الدولة خضع لها الكلدانيون (الآراميون العراقيون) ، بطرق السلمية واندمجوا في سائر السكان .

ان الآراميين قد تركوا الشرق الاوسط ميراثاً قيماً وهو اللغة الآرامية . فهذه اللغة من ابسط اللغات السامية واكثرها مرونة وملاءمة للحياة الحضارية والعلمية . ومنذ اواخر القرن التاسع قبل الميلاد تبدأ اللغة الارامية بالتدريج في الانتشار في الرقعة الشاسعة التي

تمتد من الهند شرقاً الى البحر الابيض المتوسط ومصر غرباً .

اقسام اللغة الآرامية .

قسم المستشرقون اللغة الآرامية الى كتلتين تشتمل اولهما على لهجات بلاد العراق الجنوبية والشمالية وتعرف بالآرامية الشرقية . وتشتمل ثانيتهما على اللهجات الآرامية في سورية وفلسطين وطور سيناء وتعرف بالآرامية الغربية . وبذلك ورثت الآرامية اخواتها الشرقية والشمالية جميعاً واصبحت اللغة السائرة في التخاطب في جميع العراق من جهة ، وفي سوريا وفلسطين وما اليهما من جهة اخرى . وقد بلغت ذروة مجدها ووصلت منطقتها الى اقصى درجات اتساعها في المرحلة المحصورة بين سنتي ٣٠٠ ق . م و ٦٥٠ بعد الميلاد . فقد بلغت في هذه المرحلة مساحة البلاد الناطقة بالآرامية نحو ٦٠٠ الف كيلومتر مربع . ومن اقدم هذه الآثار هي النقوش التي تنسب للملوك هداد وبناموو وركب من القرن الثامن ق . م الذي كشف في تل زنجيرلي بين انطاكية ومرعش . اما الخطوط الارامية منقولة من القلم الكنعاني بعضها قريب من الاصل وبعضها انحا نحواً جديداً الى ان تغير تغييراً ظاهراً .

الارامية الشاهنشاهية .

حينما استقر داريوش الاكبر الفارسي على اريكة الملك وملكه كان من الهند الى مصر وكانت فيها امم يتكلمون بالسنة مختلفة ، اراد ان يعيّن لغة واسطة ورابطة لهذه الامبراطورية وبعد تدبر كثير ، اختار اللغة الآرامية من بين سائر اللغات وجعلها خطاً واسطاً لامبراطوريته . لان الآرامية كانت اسهل كتابة من سائر اللغات في عصره ، ولاجل ذلك كان يسمي المستشرقون هذه اللغة خاصة في العهد الاخمنيين " الآرامية الشاهنشاهية " والملك داريوش لم يتعلم اللغة الآرامية ولا احد من وزرائه وبلاطه الملكية ، بل استخدم نحو الف كاتب آرامي واختص لنفسه قليلاً منهم وارسل سائرهم على قدر مراتب الولايات عند ولاتها وامرهم ان يكونوا اكتبة لهم ، وحينما كان يريد ان يكتب كتاباً الى وال من الولاة او ان يرسل منشوراً دورياً الى حكام مملكته كان يملأ ما يريد الى كاتبه من عنصر الآرامي وهو يكتبها بالآرامية ويرسلها اليهم ، وكان لكل حاكم و وال كاتب من العنصر الآرامي وحينما كان يصل هذا الكتاب الى الحاكم امر كاتبه ان يترجمها شفهياً الى اللغة الفارسية .

وفي عهد الحكم الفارسي او الاخمنيين كانت اللغة الآرامية بمنزلة اللغة الدولية في كثير من المناطق المجاورة لبلادها ، وامتد نفوذها الى آسيا الصغرى نفسها ، على الرغم من انه لم يهاجر اليها الا عدد قليل من الآراميين . فقد عثر بآسيا الصغرى على نقود صدرت في عهد بعض ولاة الفرس تحمل رموزاً وكلمات آرامية . وهذا يدل على ان الآرامية كانت اللغة الرسمية لهذه البلاد . بل يظهر كانت تستخدم فيها احياناً لتدوين بعض المنتجات العلمية والادبية كما يدل على ذلك نقش عثر عليه حديثاً في كابادوس Cappadoce (من اعمال آسيا الصغرى) . وامتد نفوذ آرامية الى بلاد تدمر والنبط وشبه جزيرة سينا كما يظهر ذلك من الآثار التي عثر عليها في هذه المناطق وكان للآرامية في مصر نفسها في العهد الفارسي منزلة لا تقل عن منزلتها في البلاد السابق ذكرها بل امتد نفوذها في مصر الى ما بعد العهد الفارسي بزمن طويل ، كما تدل على ذلك الوثائق التي عثر عليها بجزيرة فيله Philae اوبيلك وهي جزيرة في نهر النيل في صعيد مصر قرب الشلالات الاولى باسوان .

وقد كشفت في هذا العهد في جزيرة الفيلة بمصر في نهر النيل رسائل باللغة الآرامية من ملوك وحكام الفرس وصحف مكتوبة بلهجة آرامية ترجع الى القرن السادس والرابع ق . م وهي تحتوي على عقود زواج ووراثة وطلاق ، وهذه الجزيرة كانت مستعمرة يهودية في عهد حكم الفرس بمصر بقيت الى زمان البطالسة ثم اندمرت بعد توغل الرومان في وادي النيل . ووجدت في هذه الجزيرة قطع من

قصة قديمة تسمى قصة " احيقار " باسم بطلها وترجمة كتابة بهستون لداريوش الاول الاخميني ، ومجموعة من الرسائل من حكام الفرس في مصر . وكل هذه النصوص ترجع الي القرن الخامس قبل الميلاد والى عهد الاحتلال الفارسي في مصر ، تنتمي كلها الى فئة من اليهود كانت تقيم في جزيرة الفيلة وتتكسب من التعامل مع قوات الاحتلال الفارسي .

الآرامية التوراتية .

اما اللهجة الآرامية التي كانت تنطقها القبائل الاسرائيلية في العصور التي وصلتنا عنها تلك الآثار فتعرف باسم اللهجة الارامية في عصر نزول كتاب العهد القديم آرامية التوراة Araméen Biblique وقد حفظت لهذه اللهجة آثار جليلة في كتب العهد القديم منها آية في سفر النبي أرميا ، وفصول من سفر عزرا وخمسة فصول كاملة من نبوات دانيال .

الآرامية الفلسطينية الحديثة والترجوم .

في القرن الثاني ق .م اخذت اللغة الآرامية تتغلب شيئا " فشيئا " على عقلية اليهود حتى عمت كل بلاد فلسطين وتكونت فيها لهجة آرامية جديدة غير اللهجة التي كان يتكلم بها اجدادهم في العصور التي نزلت فيها اسفار العهد القديم . واستخدم اليهود هذه اللهجة الجديدة في ترجمة العهد القديم عن العبرية اهمها التلمود الاورشليمي او الفلسطيني وهي عبارة عن تفاسير للكتب المدونة ما يعرف عنه بتلمود بيت المقدس ، وتعاونت على تحريره المدارس اليهودية في الكنائس فلسطين . والتلمود بعد الكتاب المقدس اهم كتب الديانة اليهودية وهو قسمان . " المشنا " اي مجموعة التقاليد (الشريعة الشفهية) المتداول بين الربانيين علماء الناموس الى اواخر القرن الثاني ، وجمارا وهو تفسير المشنا ، للتلمود طبقتان تختلف فيهما الجمارا . التلمود الفلسطيني المكتوب في القرن الخامس ، والتلمود البابلي المكتوب في اوائل القرن الرابع للميلاد .

وقد تكلمت الناس في زمان عيسى المسيح بفلسطين ، باللغة الآرامية حتى ان سيدنا المسيح بنفسه كان يتكلم باللغة الآرامية .

الترجوم .

اما الترجوم هو العهد القديم المترجم من اللغة العبرية الى اللغة الآرامية وبقراءة هذا الترجوم يمكننا ان نرى اثرا " لتغير اللغة الآرامية الغربية في فلسطين ، ففي المجامع الدينية لليهود كان من الضروري ان يقرأ العهد القديم اولا " ، ثم تتبع تلك القراءة بترجمة شفوية لما يقرأ من العهد القديم الى اللغة الآرامية لغة اليهود في ذلك العصر . ولكن الشكل الذي صودق عليه رسميا " لترجوم " انكلوس " Onkelos وترجوم يوناثان او الانبياء " وهو يحتوي على ترجمة بقية اسفار العهد القديم الى الارامية وهو لم ينته حتى القرن الرابع او الخامس قبل الميلاد الأفي بابل لا في فلسطين . وقد حافظ الكاتبون للترجوم على اللهجة الفلسطينية القديمة ، ومع هذا فان اللهجة الآرامية البابلية التي تختلف كثيرا " عن لهجة فلسطين قد اثرت في اللهجة الفلسطينية كل التأثير حتى افسدتها ، وقد ضبط كتاب الترجوم في بابل . ومع ان الترجمة قد وضعت بكل عناية ودقة لا يمكن الوثوق بها تماما " كما يوثق بالقطع الآرامية التي في العهد القديم . وتختلف لغة ترجوم " انكلوس " وترجوم الانبيا — وبعبارة اخرى ترجوم " يوناثان " — قليلا " عن اللغة الآرامية القديمة ، لغة العهد القديم في بعض كتبه . وتظهر اللغة الآرامية التي كان يتكلم بها يهود فلسطين فيما بعد — وبخاصة اليهود في الجليل — في كثير من الكتابة التلمودية التي كتبها الآباء القدماء في التلمود المسمى بترجوم اورشليم ، وفي الكتابة المدراشية والاحاديث اليهودية .

الآراميـــة الشرقيــة .

وتنقسم الآرامية المجموعة الشرقية الى لهجات كثيرة اهمها اربع لهجات .

احداها اللهجة الجنوبية التي شرح بها يهود مدرسة بابل كتاب المشناه (ويسمى هذا الشرح الجمارا ، ويتالف منه مع المشناة مايعرف بتلمود بابل) .

وثانيتها اللهجة المندائية او المنداعية Mandéen التي كان يتكلم بها طائفة المندائيين اوالمنداعيين ، وهي طائفة تقطن كذلك بجنوب العراق وجنوب ايران في محافظة خوزستان .

وثالثها اللهجة الحرانية التي تنسب الى مدينة حران في شمال العراق . وقد كانت هذه المدينة مركزاً هاماً من مراكزالثقافة الآرامية ،وزاد من شأنها شدة احتكاكها بالفلسفة اليونانية .

ورابعتها اللهجة السريانية ،وهي لهجة مدينة ادسا Edessa كماكان يسميها اليونان ،او ارهى Orhai كماكان يسميها السريان انفسهم ، اوالرها كما يسميها العرب (هي واقعة في شمال حران). والسريانية هي اهم اللهجات الآرامية على الاطلاق واغناها في الانتاج الادبي والعلمي والفلسفي . فقد كانت الرها ،منذ اعتنق اهلها المسيحية في القرن الثاني الميلادي ، اهم مركز للثقافة في الشرق المسيحي ،وكانت لغتها اهم لغة للآداب المسيحية بوجه خاص . بل يغلب على الظن ان لهجتها مستخدمة لغة ادب .

اللهجات البابليـة المندائيــة .

تظهر اللهجة الآرامية – لهجة بابل – من القرن الرابع الميلادي الى القرن السادس في التلمود البابلي . والتلمود هو مجموعة شرائع اليهود وتفسيراتها . وفي هذا التلمود كان في تلمود اورشليم اوفلسطين تطعم بالآراميةوالعبرية اختلط بعضها ببعض . وبعد القرن السادس ظهرت في غير بابل – كتابات تنسب الى طائفة غريبة وهي طائفة المندعيين ،وهم غريبون في مذهبهم الديني ، لانهم بين المسيحيين والوثنيين ،وليسوا بالمسيحيين او الوثنيين ، ولكنهم يعتنقون ديانة تضم اشتاتاً من المسيحية واخرى من الوثنية. امامن الوجهة اللغوية ، فانهم لم يتأثروا بسيطرة اللغة العبريةونفوذها ، ذلك النفوذ الذى يظهر ويمكن ان يلمس في الكتابة الآرامية التي كان يكتبها اليهود والمسيحيون ،فهؤلاء المندعيون كانوافي عزلة ،فلم تؤثر اللغة العبرية في لهجتهم . وضبط الكتابة عندهم اقرب من ضبط كتابة التلمود من حيث النطق الصحيح . وهناك تشابه كبير بين اللهجة المندعية ولغة التلمود البابلي . المندائيون يسمون ايضاً بالمغتسلة والصابئة والصبيون وهم الذين في هذا الزمان يسكنون في جنوب العراق وخوزستان على شاطئ الانهار . وهؤلاء الصابئة يوجدون في جنوب العراق في منطق البصرة وواسط على الخصوص ،وكان الصابئة قد اتبعوا سيدنا يحيى بن زكريا يوحنا المعمدان عند المسيحيين الذى ظهر قبل ظهور المسيح ومات شهيداً وقبره في الجامع الاموى بدمشق وكانت ديانتهم هذه مرتبطة بالكواكب بتأثير بقايا الديانة البابلية الجديدة (الكلدانية) ، بينما هم قوم يؤمنون بالله وبنظرية في المعرفة متفرعة من "الغنوصية" ،وهي التسامي نحو معرفة الذات الالهية عن طريق الرياضة والتأمل العميق ولذلك اعتبر الصابئة اهل كتاب وليسوا كفاراً .

اللغـة الآراميـة بين بعض قبائل العرب .

ولم يقف نفوذها عند هذا الحد ،بل جاوزه الى منطاق اللغة العربية نفسها . فكانت الآرامية تستخدم لغة كتابة في بعض المناطق العربية اللغة ،وخاصة في بلاط التدمر والنبط كما سيأتي الكلام على ذلك ،وتركت ،فضلاً عن هذا ،آثاراً ظاهرة في اللهجـــات

العربية البائدة ،وهي لهجات عربية كانت مستخدمة في بعض مناطق واقعة شمال الحجاز في داخل الحدود الآرامية وعلى تخومها وخاصة في واحات تيماء والحجر (مدائن صالح) والعلا .

الآراميـــة النبطيـــة .

اول من تكلم عن النبط هو المورخ اليوناني ديودوروس Diodorus في اخبار عن مقاومة الانباط في سنة ٣١٢ ق.م مقابل الجيش اليوناني ومن اجل ذلك يعتقد العلماء ان الفتح النبطي لشبه جزيرة سينا قد حدث بين القرن الرابع والخامس قبل الميلاد. وكان الملك النبطي الحارث قد فتح دمشق سنة ٨٥ ق.م وكانت الانباط يحاربون اليهود طورا والفرثيين(الاشكانيين) تارة اخرى ، وكانت روما تحسب لهم حسابا كبيرا الى ان اعتزمت تمحو سلطلة النبط فارسلت جيوشها في زمان تريانس(تراجـــــان Trajan قيصر الى بطرا عاصمة النبط ففتحها عنوة سنة ١٠٦ بعد الميلاد .

وقد نشأت دولة النبط في شبه جزيرة سينا على انقاض المملكة الادومية وكانت عاصمتها "سلع Sela" في المكان الذى عرف باسم "العربية الحجرية" Arabia Petraea على خمسين ميلا تقريبا الى الجنوب من البحر الميت. ويكثر اسم الحارث (ارتاس Artas او ارتياس Arethias) بين اسماء ملوكهم ،حتى لقد ذهب ببعض الباحثين الى ان هذا الاسم هو لقب وانه في معنى فرعون بالنسبة الى ملوك مصر ، وقيصر بالنسبة الى ملوك اليونان والروم .

اما الحجر فمدينة من مدن النبط القديمة المهمة ، تقع على شريان التجارة في العالم القديم وهي هجرا Hegra عنـــد اليونانيين وقد ذهب بعض الباحثين الى انها مدائن صالح ،وذهب البعض الآخر الى ان مدائن صالح هي العلا لا الحجر.

فلا شك ان العناصر النبطية الآرامية الاصلية ويظهر ان ارهاط النبط الفاتحين كانوا من الآراميين ثم بعد استقرارهم فـــي شبه جزيرة سينا اختلطوا بالعرب فظهرت هناك طبقتان . واحدة ارامية اصلية واخرى عربية وكثرت عناصرها الى ان تغلبت بالتدريج على العناصر الآرامية ومحتها محوا تاما ، وبقيت لغة الحضارة هي اللغة الارامية التي كانت في تلك العصور لغة العمران عند جميع امم الشرق الادنى . ولغة النصوص والكتابات النبطية وخطها مـأخوذ من القلم الآرامي القديم. اما المواضع التي عثر على هذه الكتابات فيها فهي مدينة مثل بطرا بشبه جزيرة سينا والحجر بمدائن صالح والعلا وتيما وخيبر بشبه جزيرة العرب ودمشق وحوران وبصرى في سورية. واقدم النقوش النبطية يرجع تاريخها الى سنة ٣٣ ق.م واحدثها بعد زوال النبطية في سنة ١٠٦ بعد الميلاد .

اللغة التدمريـــة .

وكانت قبائل تدمر ونواحيها يلهجون منذ الازمان القديمة بلهجة آرامية. وكان تدمر لاسواقها من الشهرة في العالم القديم ، ماجعلها قبلة التجار من الهند والعراق وسورية وفلسطين ومصر واوروبا . وكانت عاصمة القبائل التدمرية تعرف باسم تدمر وكان موقعها في واحة بصحراء سورية في الناحية الشرقية الشمالية من مدينة دمشق ، وكانت هي طرق القوافل منذ اقدم الازمنة بين مصر وسوريـــة وبلاد العرب والعراق . وقد ذكر اسمها في الكتابات الآشورية "تدمورامور" وتعرف عند اليونانيين والغربيين بپالميرا

ويظن بعض الباحثين ان پالميرا هي ترجمة لكلمة "تمار" او "تامار" العبرية ومعناها نخلة وقيل ان اصلها كانت "تامار" وصارت "تدمر" فيما بعد . وكان غالبية اهل تدمر برغم كتابة امورهم بالآرامية وبالقلم الآرامي ،من العرب على راى اكثر المستشرقين . وهم يرون ان القبائل العربية التي اخذت تستولى على المناطق الخصبة الواقعة في شرق ارض كنعان بعد سقوط الدولة البابلية ،كتبوا بالآرامية لانها كانت لغة الكتابة والثقافة في المنطقة الواسعة الواقعة غربي الفرات. وثقافتهم مختلطة من العربية والآرامية واليونانية والاتينية.

اما الكتابات التدمرية فاقدمها ترجع الى القرن الاول قبل الميلاد ويمتد تاريخها الى القرن الثالث بعد الميلاد . واكثر الكتابات التدمرية هي نقوش القبور والقرابين ، واقلها كتابات الصكوك والطلاسم . والخط التدمري قريب من القلم العبراني المربع.

وكانت ملكة الزباء او زنوبيا Zenobia تؤسس ملكا " عظيما " بعد ان تتخلص من قيود حكم روما وهجمت جيوشها على مصر وآسيا الصغرى في سنة ٢٧٠ ب.م ولما انتبه اورليوس قيصر روما لهذا الخطر ارسل جيوشا " لمحاربتها وقد هزمت هزيمة منكرة الى مدينة تدمر ، ثم اسرع اورليوس بجيشه الى تدمر وفتحها سنة ٢٧٢ ب.م وانتهى بذلك عصر العظمة التدمرية .

اللهجة الآرامية المسيحية في فلسطين .

ليس اليهود فقط هم الذين حافظوا على لهجتهم الوطنية ، بل حافظ المسيحيون ايضا " من اهل فلسطين على لهجتهم الآرامية مدة لا بأس بها ، فكانت تلك اللهجة لهجة الادب والدين بين المسيحيين من فلسطين . وهناك تراجم للانجيل وكتب دينية اخرى بهذه اللهجة . وقد قام بالترجمة المسيحيون من فلسطين .

واستخدم المسيحيون بسوريا وفلسطين اللغة الآرامية في ترجمة العهدين القديم والجديد عن اليونانية ، بعد ان تحرروا من النفوذ السرياني في ناحيتي الثقافة والدين . وذلك ان المسيحيين في هذه البلاد ظلوا تابعين للنفوذ السرياني في ناحيتي الثقافة والدين منذ القرن الثالث الميلادي ، ولذلك كان اعتمادهم على الترجمة السريانية للكتاب المقدس ولكن انقسام الكنيسة السريانية الى فرق متحاربة قد اضعف من نفوذها في الغرب ، واتاح لنصارى سوريا وفلسطين فرصة للاستقلال عن السريان في آرائهم ومذاهبهم الدينية . فانفصلوا عن بطاقة الشرق ونساطرته وانشئوا لانفسهم مذهبا " دينيا " خاصا " بهم ، وترجموا الى لهجتهم اسفار العهد القديم والجديد وانفصلوا عنهم كذلك في ثقافتهم وآرائهم . وقد بدأت نهضتهم هذه منذ القرن الخامس الميلادي .

اللهجة الآرامية السريانية .

اما اللهجة السريانية كان مركزها في مدينة ادسا Edessa وهي تبعد عن حران بنحو ثمان ساعات واسمها بالسريانية اورهي Urhai واطلق عليها اليونان اسم ادسا وعرفت عند العرب باسم الرها ، ثم حرف اسمها في القرن الخامس عشر الى اورفا وهذا اسمها في يومنا هذا في تركيا . وسبب تسمية الآراميين نفسهم بالسريانيين ان العناصر الآرامية التي اعتنقت الديانة المسيحية لم ترض لنفسها اسم آرام اذ كان هذا اللفظ في التوراة يمثل جماهير الآراميين الوثنيين وعلى ذلك ادعوا انهم سريان اي آراميون الذين اعتنقوا المسيحية ، على ان هذه التسمية جاءت الى الآراميين من اليونان بعد اتصالهم بهم في سورية .

وقد ظهرت في شمال سورية والعراق دويلات صغيرة كان اغلبها تابعا " للعنصر الآرامي وقد اشتهر بين تلك الدويلات دويلة عرفت باسم اسروينا Osroene وكانت عاصمتها مدينة ادسا Edessa ثم اخذت تظهر تفوقها على بقية البلدان الآرامية بعد ان انتشرت فيها المسيحية واخذت مكانا " رفيعا " بين سائر اللهجات السريانية .

واللهجة السريانية انتشرت من حيث التكلم والكتابة في منطقة كبيرة من شمال العراق من قبل العصر المسيحي . وقد اتيحت لها فرص كثيرة للاحتكاك باليونانية فاقتبست كثيرا " من مفرداتها ، وتأثرت باساليبها وانتفعت بمناهج التفكير اليوناني ، فعززت بذلك مادتها ، واتسع نطاقها ، وقويت على التعبير عن مختلف حقائق الدين والفلسفة والعلوم . وظلت هذه اللهجة محتفظة بوحدتها طوال المدة التي كانت الكنيسة السريانية محتفظة بوحدتها في اثنائها ، اى من نشأة هذه الكنيسة الى القرن الخامس

الميلادي . الادب السرياني يدخل في عصر الازدهار الذى استمر من القرن الثالث الى القرن السابع. وفي هذا الوقت ترجـــم الكتاب المقدس الى السريانية وهي المعروفة باسم " فشيطو" اى الترجمة البسيطة . ثم حدث الخلاف المشهور بين علماء السريان بصدد ازدواج طبيعة المسيح ووحدتها ، فانقسمت الكنيسة السريانية الى فريقين . السريان الغربيون الخاضعون للامبراطورية اليونانية الذين اعتنقوا مذهب يعقوب بارادوس Jacob Barados القائل بوحدة طبيعة المسيح ، وقد اشتهروا باليعاقبة والسريان الشرقيون الخاضعون للامبراطورية الفارسية الذين اعتنقوا مذهب نستوريوس Nostorius القائل بازدواج طبيعة المسيح ، اى بانه جامع بين الطبيعتين الالهية والانسانية ، واشتهروا باسم النساطرة . وادى هذا الانقسام الديني الى انقسام ادبي ولغوى . فقد اتجهت اللغة وآدابها عند كل فريق من هذين الفريقين وجهة تختلف عن وجهتها عند الفريق الآخـر .

ولذلك انقسمت اللغة السريانية الى لهجتين : اللهجة اليعقوبية واللهجة النسطورية . وتشتمل مولفات السريانية علــى الموضوعات الآتيـــة :

أ ــ مولفات تحتوى على تراجم وتفاسير من كتب التورات والاناجيل .

بــ مولفات تحتوى على محاجات وجدالات كلامية بين علماء طائفة النسطورية واليعقوبية وسائر الفرق .

ج ــ مولفات تحتوى على الشرائع والقوانين المستنبطة من التوراة والانجيل والاناشيد الدينية .

د ــ مولفات في تاريخ الكنيسة السريانية واعلامها .

هـ ــ مولفات في علوم الاوائل في الفلسفة والطب والعلوم الطبيعية والفلك والحساب والكيمياء والجغرافيا التي نقلت من اليونانية الى السريانية ومنها نقلها العرب الى لسانهم .

للغة السريانية ثلاثة انواع من الخطوط :

اقدمها الاسترنجلو او سطرنجيلي الذي منه اشتق الخط النسطوري واليعقوبي .

والخط النسطوري يعرف في بلدان الهند بالقلم الكلداني والخط اليعقوبي اوالسرتو يعرف باسم الخط المارونـي . كما ان السريان بعد اضمحلال لغتهم كانوا يكتبون احيانا " باللغة العربية ، ولكنهم يستعملون لذلك الخط السرياني بحيث لا يستطيــع المسلمون ، الا من تعلم منهم قراءة هذا النوع من النصوص ، وهو الذى يسمى عندهم "الكرشوني " نسبة " الى احد علمائهم يدعى كرشون القبرصـي .

اللغـــة العربيـــة الشماليـــة القديمـــة

ذكرنا في الباب الاول من هذا المقال ان كلمة عرب او عرب تدل على سكان البادية فحسب اما سكان المدن والامصار . فكانـــوا ينسبون الى قبائلهم او يعرفون بمناطقهم وان كلمة عرب كانت مستعملة في اللغة العبرية القديمة لتدل على اهل العربة Arabat ' والصحراء اي على جماعة خاصة من قبائل الجزيرة العربية . وكذا كلمة " عبرى " تؤدى المعنى الذى تؤديه كلمة عربي نفسها اى ان العبرانيين هم قبائل رحل كانت تنتقل بخيامها وابلها من مكان الى آخر وهي مشتقة من فعل ثلاثي " عبر" الذى معناه بالعبرية والعربية ذهب ورحل وقطع مرحلة من الطريق .

فاللغة العربية الباقية هي مزيج من لهجات كثيرة مختلفة بعضها من شمال الجزيرة وهو الاغلب وبعضها من جنوب اختلط بعضها

بعض واشرح امتزاجا" شديدا" حتى صارت لغة واحدة . والظاهر ان امتزاج هذه اللهجات لم تتم مرة واحدة ،بل حدث شيئا" فشيئا" ،واللهجات الجديدة تمتزج بلهجة اخرى وهكذا ظل التدرج ينتقل في ازمنة طويلة اثناء العصر الجاهلي حتى ظهـــور الاسـلام .

وقد وجدنا العلماء من العرب والافرنج يقسمون اللهجات العربية الى قسمين يشتمل القسم الاول على جميع اللهجات العربية في شمال الجزيرة والآخر يشتمل اللهجات التي في الجنوب وان هذه اللهجات من الشمال والجنوب قد تأثرت ببعض اللغات السامية الاخرى .

ومع الاسف ان جميع علماء اللغة من العرب والمسلمين لم يكونوا يعرفون شيئا" من اللغات السامية كالعبرانية والآراميـــة معرفة صحيحة ،فضلا عن ذلك انهم لم يوفقوا الى بيان المعاني الدقيقة التي يؤدي بها كثير من الكلمات العربية في اصل وضعها .

وقد اختلف العلماء العرب والافرنج في اصل القلم العربي ولكن بعد ان ظهرت نقوش النمارة وزبد وحران فاتضح لهم بعــد المقارنة بين اقلام هذه النقوش واقلام النبط . ان القلم العربي قريب من الكتابة النبطية المتأخرة التي كشفت في بطراء اوفي غيرها من بلاد شبه جزيرة سينا .

واقدم الآثار الاسلامية التي كشفت الى الآن هي اولا" جملة قطع من النقود ترجع الى اوائل العصر الاموي ،وثانيا" الكتابة التـي وجدت بين جملة احجار في دار الآثار العربية بمصر المورخة بسنة احدى وثلاثين للهجرة وهي اقدم ما وجد الى الآن منقوشا" على الحجر بعد ظهور الاسلام ويوجد التشابه التام بينهما وبين قلم حران الذى وضع حوالي مائة عام قبل الاسلام .

الصفـــوية .

وهي لهجة من لهجات العرب قبل الاسلام نسبة" الى ارض الصفاة وانما هي تسمية حديثة اطلقها المستشرقون على قبائـــل عديدة كانت تنتقل من مكان الى مكان طلبا" للماء والكلا . وقد جمعت الكتابات الصفوية من ارضين واسعة ،تمتد من حماة في سورية الى نهر الفرات في العراق في الشرق ،والى فلسطين والمملكة الاردنية الهاشمية فاعالي الحجاز . وكلها كتابات شخصية في موضوعـــات متعددة . ويرجع علماء الصفويات عمر اقدم الكتابات الصفوية الى القرن الاول قبل الميلاد . اما اخر ما عثر عليه من كتابات فيرجع الـى القرن الثالث بعد الميلاد . ومن جملة ما عثر عليه من اسماء آلهة الصفويين اسم اله عرف بـ " اله هجبل" او اله الجبل وهي تسمية تدل على ان عبدته كانوا من سكان جبل اوارض مرتفعة . ولغة كتاباتهم المكتشفة شبيهة بالعربية الحالية ولكن خطوطها كانت متنوعة قسمت الى خطوط صفوية ولحيانية وثمودية .

وكان البطون اللحيانية في عهد بلينوس اي في القرن الاول ب.م تحت سيطرة الانباط وان مدينة العلا كانت عاصمة لبطـون لحيان وكانت اللحيانية منتشرة بين ينبع وايله . وقيل ان جالية من المعينيين كانت تقيم في العلا اى ديدان او "ددن" وان ديدان كانت مستوطنة معينية في الاصل وقد استقلت بشؤونها بعد ضعف حكومة معين ،اذ انقطعت صلتها بامها في اليمن .ولحيان كانت مملكة تقع ارضها جنوب ارض حكومة النبط ومن اشهر مدنها ددان (ديدان) وهي خرائب العلا والخريبة والحجر ومدائن صالح . وقد ذهب بعض الباحثين الى ان الحميريين استولوا على مواطن اللحيانيين في حوالي سنة ١١ق.م . اما ثمود كانـــت عاصمتهم مدينة امن Omne من جنوب القصبة الى نواحي شمال ينبع بالقرب من المويلح كما يقول العالم بطلميوس. وكذلك كان منهم جموع منتشرة في داخل بلاد العرب الى نواحي خيبر وفدك وفي جنوب مكة الى تهامة العسير في عهد بلينوس .

وهذه الانواع الثلاثة من الخطوط صفوية ولحيانية وثمودية متشابهة ولا سيما الخط اللحياني والخط الثمودي وكلها متأثرة بالخط المسند اليمني وهذا الاخير منقول من الخط الكنعاني مباشرة ويميل بعض المستشرقين الى القول بان خطوط شمال بــلاد العرب منقولة مباشرة من الخط الارامي . اما خــط الثمودية كانت منتشرة بين اهل الحجر ، على ان اللغة الادبية في ذلك الحين يعني في القرن الثالث بعد الميلاد كانت لم تزل هي اللغة الاراميـــة .

وكشفت في الحرة الواقعة بين جبل الدروز وتلول ارض الصفاة كتابات بخط الصفوية . ومنطقة الصفاة صحراوية وعلى مقربة منها واحة الرحبة وكانت تلول الصفاة من مراكز الجيش الروماني الذي كان يحرس بلاد الشام من اغارة اهل الصحراء وجمع المستشرق ليتمان Litmann اكثر من الف واربعمائة كتابة من الحرة والرحبة وقد اتضح له ان الخطوط الصفوية مركبة من ثمان وعشرين حرفا " كما هي بالعربية . لذلك اعتقد ليتمان ان اصحاب كتابات منطقة الصفاة كانوا من العرب وليس بينهم وبين قبائل العرب فـــي الجزيرة فروق كثيرة . ويقول ان الكلمات في الكتابات الصفوية كانت خالية من حروف العلة مثل زد ، وبنت ولد وهو بمعنى زيد وبنات وولد .

وقد لاحظ ليتمان ان اللهجة الصفوية كانت تشتمل على كلمات غير مألوفة في العربية اخذت من السريانية والعربية . واقــدم نقوش الصفوية ، نقش النمارة الذي كشف في مدفن امرئ القيس بن عمرو ملك العرب في سنة ٣٢٨ ب.م . اما النمارة فكانت قصــرا " صغيرا " للروم وهي في الحرة الشرقية من جبل الدروز وكان امرؤ القيس من ملوك الحيرة وانتشر نفوذه على بادية الشام . والنمارة حاليا موضع في سوريا وحرى الصفا على اكمة في وادي الشام بين جبل الدروز وسهل الرحبة عند التقائه بوادي السلط . ان هذا النقــش عربي مكتوب بالقلم النبطي ويشتمل على بعض الفاظ آرامية اما ابعاد هذا الحجر هي ٧٣/ ١ مترا في الطول ٥ ٤٥/ مترا " في العــرض و ٤٠/ مترا في السمك ، وهو في خمسة اسطر محفورة على حجر من البازلت . ويوجد الآن بمتحف اللوفر بباريس .

اما كتابة زبد فمكتوبة بثلاث لغات باليونانية والسريانية والعربية . وزبد اسم خربة موجودة بين قنسرين ونهر الفرات . و تاريخ كتابة زبد يرجع الى سنة خمسمائة واحدى عشرة ب.م .

والنقش الاخر هو نقش حوران ويرجع الى سنة ٤٦٣ من تاريخ مدينة بصرى اى ٥٦٨ ميلادية ، فنحن اذن على مشارف مولــد الرسول عليه السلام وهو مكتوب بالعربية اليونانية ، وكاتب كتابتها منقوشة على حجر فوق باب كنيسة وهذا نصه " انا شرحبيل بن ظلمو . بنيت ذا المرطول سنت (سنة) ٤٦٣ بعد مفسد خيبر بعم (بعام)

اللغة العربيـــة الجنوبية القديمـــة

يطلق العلماء على هذه اللغات اسم اللغات اليمنية والقحطانية ، او العربية الجنوبية القديمة Anciennes Sud Arabiques واحيانا " يسمونها باسم لهجاتها الشهيرة كالحميرية او السبئية والمعينية . وحتى القرن الماضي سميت هذه اللهجات بالحميرية ثم بعد اكتشاف كتابات سبئية سميت آثار جنوب جزيرة العرب بالكتابات السبئية وبعد سميت بالمعينية لكثرة ما وجد من هذه الآثار الى جانب الكتابات السبئية . ولكن بعد اكتشاف آثار منسوبة لاقوام قتبان وحضرموت عرفت حضارة تلك البلاد باسم حضارة بــلاد العرب الجنوبية .

ولا شك ان اللهجات اليمنية الموجودة قد احتفظت بعناصر سبئية ومعينية قديمة ، واهم هذه اللهجات لغة مهرى وشحرو سقطرا التي احتفظت ببعض الخصائص السامية الاصلية في نطق كلمات كثيرة . وهي تجمع من المادة اللغوية السبئية والمعينية المألوفة فـي

النقوش وبين اللغة الحبشية .

ادوارها واقسامهـــا .

تنقسم اللغات اليمنية القديمة اقساما" كثيرة من اهمها اللهجات الآتيـــة :

١ـ اللهجة المعينية (Minéen(Ma‘in وهي تنسب الى المعينيين الذين انشئوا بجنوب اليمن اقدم مملكة في بلاد العرب.

٢ـ اللهجة السبئية Sabéen . وهي تنسب الى السبئيين الذين قضوا على ملك المعينيين ، واقاموا على انقاضه مملكة كان لها شان كبير في التاريخ القديم ، وهي مملكة سبا التي كانت عاصمتها مدينة مارب الشهيرة .

٣ـ اللهجة الحميرية القديمة . وهي تنسب الى جماعات حمير التي ظلت تنازع السبئيين السلطان مدة طويلة بدون ان تقوى على انتزاعه من ايديهم . وقد اشتبكت لهجتهم في صراع مع اللهجة السبئية .

٤ـ اللهجة القتبانية . وهي تنسب الى قبائل قتبان Quataban التي انشات مملكة كبيرة في المناطق المسماة بهذا الاسم ، وهي المنطقة الساحلية الواقعة شمال عدن .

٥ـ اللهجة الحضرمية . وهي تنسب الى قبائل حضرموت التي انشأت في المنطقة الجنوبية المسماة بهذا الاسم حضارة زاهرة ومملكة قوية .

وتقطن في تلك البلاد شعوب اربعة : اهل معين على شاطئ البحر وتعرف عاصمتهم باسم قـرناو اوقرنانا ، ثم اهل سبأ وعاصمتهم مأرب ثم اهل قتبان ومنطقتهم تمتد الى خليج عدن وفيها مدينة ملوكهم المسماة تمنة .

اللهجـــة المعينيـــــــــة .

تعد الدولة المعينية من اقدم الدول العربية التي بلغنا خبرها ، وقد عاشت وازدهرت بين ١٣٠٠ـ٦٣٠ ق . م . وتقع بلادهم شمال بلاد سبأ وشمال ارض قتبان . وجاء اسمهم في العبرية معونيم واصلهم من منطقة معين في جوف اليمن الحالية غير ان جموعا" كثيرة منها تركت وطنها في الالف الثاني ق . م وانتشرت في جميع انحاء الحجاز وهضبات طور سينا الى حدود مصر .

ويدل على ذلك تلك الكتابات التي اهتدى الباحثون عليها وفيها ذكر لبطون تعرف باسم " معين مصران " هذا هو رأي هومل Hommel ، اما كلاسر Classer فيميل الى الاعتقاد بان اللفظ " معين مضران " الذى ورد في كتابات مصرية انما يدل على بطون معينية وجدت في مصر وطردوا منها ويقول ان هذه القبائل المعينية هي بعينها القبائل السامية التي فتحت مصر وحكمتها قرونا" كثيرة وعرفت بعدئذ باسم الشاسو والهكسوس وهو يعتمد في ظنه على نقش عثر عليه في بلاد اليمن . يعتقـــد هومل ان سقوط معين كان في الفترة التي كانت بين القرن الثامن والقرن السابع قبل الميلاد .

وكان يوجد في اثناء قيام دولة معين وسبا مملكتان اخريان هما مملكة حضرموت ومملكة قتبان . وقد نرى انه ليس من السهــل تقدير مبلغ تأثير الحضارة المعينية والسبئية على الحضارة السامية القديمة غير اننا نرجح ان هذا التأثر كان عظيما" لان التغييرات الخطيرة والانقلابات العظيمة التي حدثت في تاريخ الامم السامية انما كان سببها هجرة جموع سامية كثيرة من داخل الجزيرة الـــى سورية والعراق وفلسطيـــــن .

اللهجـة السبئيـــة .

ويبدأ عهد ملوك سبأ بسنة ٥٥٠ ق.م على تقدير هومل ويمتد الى سنة ١١٥ ق.م وكربايل وتر، هو اول ملك من ملوك سبـــأ افتتح هذا العهد وهو الذي جمع بين اللقبين مكرب (المقرب) وهو اميرا كاهن يقوم بذبح القرابين للالهة ، ولقب ملك ، وكانت عاصمة سبأ مدينة مأرب (مريب) فهي اعظم مدينة عربية في الجاهلية وكان فيها كثير من المعابد الضخمة والقصور الانيقة والحدائق الغناء والاسواق العظيمة .

وقد كان لسد مارب فضل كبير في خصبترية المدينة وازدهار مزارعها ازدهارا " عجيبا ". وقد وصف القران الكريم بقوله . " لقــد كان لسبأ في مسكنهم آية جنتان عن يمين وشمال " (سورة سبأ ، آية ١٤) . وكانت عاصمتها قبل مارب هي مدينة " صرواح " والى هذه الحقبة تنتمي ملكة سبأ المشهورة في تاريخ سليمان بن داود ، لهكن اسمها " بلقيس " وانما كانت هذه صفة ، تنطق فـي العبرية وفي آلاشورية " بلحش " او " فلحش " ومعناها العشيقة اوالمراة غير الشرعية .

ويوجد حتى الآن في نواحي مارب نقوش كثيرة . وقد ضعفت سبأ وتغلب الاحباش على تلك الديار سنة ٢٧٥ بعد الميلاد وعرف ملوكهم باسم ملوك اكسوم وحمير وريدن والحبشة وسبأ وسلح وتهامة .

ولكن سبأ اتحدت مع جميع العناصر القومية في اليمن وطردت الاحباش من ديارها تحت قيادة الملك كرب وكان قد تهودت ذريته حوالي ٤٠٠ بعد الميلاد واستمر حكم هذه الاسرة الحميرية المتهودة الى ذي نواس الذي انهزم امام الحبشة سنة ٥٢٥ ب.م . وحكم الاحباش بلاد اليمن من سنة ٥٢٥ الى سنة ٥٧٠ بعد الميلاد حين دخلتها جيوش الفرس التي بقيت فيها الى عهـــد انتشار الاسلام في اليمن .

ويرجع تاريخ كتابات السبئية الى القرن السادس والسابع ق.م . فوجود كتابات عربية في تلك الناحية النائية اكبر دليل على صحة من وجود حضارة سامية في جنوب بلاد العرب منذ زمن بعيد في التاريخ القديم .

الخط المسند .

وقد سمي خط اهل الجنوب من الجزيرة العربية بالخط المسند ويقول العالم هومل ان الخط المسند هو الاصل الذي منه اشتق الخط الكنعاني ودليله على ذلك ان نماذج من الكتابات المعينية التي وصلت الينا اقدم من النماذج الكنعانية .

والخط المسند يميل الى رسم الحروف رسما " دقيقا " مستقيما " على هيئة الاعمدة . وقد تنبه علماء المسلمين الى شكل هذه الكتابات واطلقوا عليها اسم المسند لان حروفها ترسم على هيئة خطوط مستندة الى اعمدة . لان لحضارة جنوب بلاد العرب عظمة تنحــو نحو الاعمدة في عمارة القصور والمعابد والاسوار والسدود .

تنحصر الاختلافات الظاهرة بين الخط الكنعاني والمسند فيما يأتـــي :

١- حروف المسند هي حروف ابجدية العربية اما الخط الكنعاني فينقص عنها الحروف الآتية . ذ ، ض ، ظ ، س (سامخ) ، ث ، غ

٢- تنقسم حروف المسند بالنسبة للخط الكنعاني الى ثلاثة اقسام :

الاول حروف تتفق تمام الاتفاق مع امثالها من الخط الكنعاني حتى ليعد تقليدا " لها ومنها ، ج ، ط ، ل ، ن ، ع ، ش ، ق ، ت ، و .

القسم الثاني حروف دخل عليها شيء من التغيير نحو . د ، ر ، ح ، ك .

والقسم الثالث حروف بعدت تماما " عن اصلها الكنعاني نحو . ز ، ص ، س ، ه ، م .

اما لغة المسند فقريبة من الحبشية الجعزية والى العربية الشمالية على انها تشتمل على اصطلاحات معدومة من العربية وموجودة بالعبرية .

اللهجة القتبانيـــه .

وعاصرت مملكة معين وسبا ، مملكة عربية جنوبية اخرى ، هي حكومة قتبان (قتبن) . ان القتبانيين كانوا يقطنون في الاقسام الغربية من العربية الجنوبية وفي جنوب السبئيين وفي جنوبهم الغربي ، وقد امتدت منازلهم حتى بلغت باب المندب .

والكتابات القتبانية تشارك الكتابات العربية الجنوبية الاخرى في ان اغاليها قد كتب في اغراض شخصية ، فهي لا تفيد المورخ في استخراج تاريخ منها .

وقد تبين من دراسة الكتابات القتبانية ان لهجتها اقرب الى اللهجة المعينية منها الى اللهجة السبئية . فهي تشترك مع المعينية مثلا في اضافة السين الى اول الفعل الاصلي بدلا "من الهاء" الذي يلحق اول الفعل الاصلي في السبئية . مثل "سحدث" في المعينية والقتبانية ، و "هحدث" في السبئية .

وقد ذهب ريكمنس Rykmans ان نهاية مملكة قتبان كانت حوالي ٢١٠ او ٢٠٧ للميلاد وكان ملكهم في القرن التاسع ق . م حتى القرن الثالث بعد الميلاد .

اللهجـــة الحضرمية .

عاصرت مملكة "معين" مملكة اخرى من ممالك العربية الجنوبية هي مملكة "حضرموت" وقطع اسمها مئات من الاميال قبل الميلاد فرواه ثيوفراستوس Theophrastus في كتابه هدرميتا Hadramyta وبلينوس . اتراميته Atramitae لقد ورد اسم حضرموت في الكتابات العربية الجنوبية . وكانت عاصمتها "شبوه " Sabota وقد فسر بعض الباحثين خراب شبوه باستيلا " احد ملوك سبأ وذى ريدان عليها .

اللهجـــة الحميـــرية .

كانت حمير من القبائل العربية المعروفة في العربية الجنوبية عند ميلاد المسيح حتى وصل خبرها الى اليونان والرومان فدعوها باسم حمريته Homeritai واومريتة Omeritae . وقد اعتبر بلينوس Pliny حمير من اكثر الشعوب العربية الجنوبية عددا" ، وذكر ان عاصمتهم سيفار SAPPHAR ويقصد بذلك مدينة "ظفار" .

ان الحميريين كانوا يحكمون منطقة واسعة من ساحل البحر الاحمر وساحل المحيط الهندى حتى حضرموت وكان عليهم ملـــك يسمى كرب ال وحد ود ارض حمير في مواطنها القديمة كانت . ارض رشاى ، وحبان ، في الشمال وارض حضرموت في الشرق وارض ذ ياب في الغرب وقد كان في الاصل جزءا" من حكومة قتبان .

وقد عثر الباحثون على كتابات ارخت بالتقويم العربي الجنوبي الذي يرجع عهده الى سنة ١١٠ او (١٠٩) قبل الميلاد وهـــي السنة الاولى من سني تقويم العربي الجنوبي .

ولم تكن علاقات حمير بسبأ علاقات طيبة في الغالب ، ونجد في كتابات السبئيين اشارات الى حمير والى نزاع سبأ معهـــم . واستولوا الحميريون على مارب عدة مرات ومنها في السنوات ١١٠ و ٢٠٠ و ٢١٠ بعد الميلاد وذهب ريكمنس Ryckmans الى ان ملوك حمير كانوا اسرتين . اسرة "ياسر يهنعم" واسرة "ياسر يهصدق" . وقد حكم اعضاء الاسرتين متفرقين ولكن في

وقت واحد .

اللغة اليمنية القديمة لغة موقوفة اى لا يوجد فيها اعراب على اواخر الالفاظ ، وهي بهذا الوضع شديدة التطور بالنسبة للسامية الام التي يتاكد لنا انها كانت معربة مثل العربية الفصحى ، ولكنها احتفظت بتنوين الاسماء .

اللغـــة الحبشيـــة

الحبشة اقليم في افريقية الشرقية حرّف اسمه الافرنجي Abyssinia من اللفظ العربي حبش ، وكان المعتقد ان هذا الاسم يطلق على الناس الذين ليسوا من قبيلة واحدة . الا ان الظاهر انه كان يطلق اكثر ما يطلق على قوم من جنوبي بلاد العرب لعلهم كانوا ينزلون الجزء الغربي من اليمن (تهامة) ونزحوا بعدئذ الى افريقية .

يرجح الباحثون ان الفضل في نشر اللسان السامي في بلاد الحبشة يرجع الى عشائر سامية هاجرت اليها من جنوب بلاد العرب واليمن وامتزجت بسكان الحبشة الاصليين الذين كان معظمهم يتالف من اجناس حامية .

ويرى بعض الباحثين ان اصل الحبش من غرب اليمن وفي اليمن جبل يسمى جبل " حبيش " ، وقد يكون لاسمه صلة بالحبش الذين هاجروا الى افريقية واطلقوا اسمهم على الارض التي عرفت باسمهم ، اى " حبشت " او الحبشة .

وقد سمى اليونان لغة الحبشة باسم اللغة الاثيوبية Ethiopien ثم انتقل هذا الاسم من اليونان وشاع عند علماء الاحباش .

ويظهر من الكتابات الحبشية ان الحبش كانوا في العربية الجنوبية في القرن الاول والثاني للميلاد . وقد استوطن السبئيون في القرن السادس المناطق التي عرفت باسم " تحيزية " من ارض ارتيريا . وقد عثر الباحثون على حجر مكتوب في حائط كنيسة قديمة بالقرب من مدينة اكسوم واذ به كتب بالسبئية ، وعثر على كتابات واشياء اخرى تشير كلها الى وجود السبئيين في هذه الارضين .

اللهجات الحبشيـــة .

وتعد اللهجات الحبشية السامية من الشعبة السامية الجنوبية واى انها تؤلف من اللغات اليمنية والعربية شعبة على حدة . فوجود الشبه بينها وبين هذين الفرعين في اصول المفردات والقواعد والاصوات اقوى كثيراً من وجود الشبه بينها وبين بقية اللغات السامية ، وهي الى اليمنية القديمة ادنى منها الى اللغة العربية .

تنقسم اللهجات الحبشية السامية اقساماً كثيرة من اهمها ما يلـــي .

١ــ اللهجة الجعزية (Ge'ez وهي مسماة باسم الشعب الجعزى الذى يعد من اقدم الشعوب السامية التي نزحت الى الحبشة .

٢ــ اللغة الامهارية . وهي اللغة المستخدمة الآن في التخاطب في معظم المناطق الحبشية السامية اللسان . وكانت في الاصل لهجة القبائل الامهارية (نسبة الى منطقة امهارا Amhara) .

٣ــ لهجة تيجراى Tigray ، او اللهجة التيجرينية Tigréen, Tigrina وهي متفرعة من اللغة الجعزية ويتكلم بها في منطقة تيجرينيا التي تتوسطها مدينة اكسوم .

٤ ــ اللهجة التيجرية Tigré ، وتستخدم هذه اللهجة في المناطق الواقعة في الشمال من منطقة اللهجة السابقة (التيجرينية) وهي قوية الشبه بالجعزية ، ولكن معظم الباحثين يرى انها غير متفرعة منها .

٥ـ اللهجات الجوراجية . وهي مجموعة لهجات يتكلم بها في منطقة جوراجيا Gurague الواقعة في جنوب منطقة "كوا" .

٦ـ لهجة مدينة هرر . وهي متفرعة كذلك من اللغة الامهرية ، ولكنها بعدت عن اصلها بعدا "كبيرا" حتى اصبحت الآن لهجة متميزة غير مفهومة للامهريين .

واقدم لغة سامية في بلاد الحبشة هي اللغة المعروفة باسم جعز Ge‘ez وقد حافظت هذه اللغة على كيانها في منطقة تيگره Tigré وكانت عاصمتها اكسوم . وكان الخط الجعزي في بادئ امره يعتمد على الحروف دون الحركات كما هو الحال في جميع اللغات السامية .

اقسام الكتابات الحبشية .

تنقسم الكتابات الحبشية الى ثلاثة اقسام :

اولا" ـ نقوش كشفت في منطقة جها Jeha تمثل اقدم نماذج الكتابات الحبشية وقلمها هو السبئي القديم الذي كان في عهد ملوك سبا الذين عرفوا باسم مكرب .

ثانيا" ـ كتابات تتمثل في نقشي اكسوم وقلمها يشبه القلم السبئي المتاخرة وهي متاخرة عن الاولى بنحو ستة قرون او اكثر . وفي هاتين الكتابتين تستعمل القلم من اليمين الى الشمال كما هو شان جميع الاقلام السامية .

ثالثا" ـ كتابات جعزية بقلمها ولغتها وتستعمل في صلب الحروف شيئا" يشبه الحركات وهي طريقة غير مالوفة في اللغات السامية . فان هذا الخط الجعزي يكتب من الشمال الى اليمين .

ان القلم الجعزي مشتق من السبئي ومتاثرا" بالصور السبئية ، وحيث ان الخط السبئي كان ناقصا" وغير موافق للنطق الجعزي . فاضطر الحبشيون في اول عهدهم بالمسيحية الى اختراع هذا الخط الذي لم يكن يعتمد على الحروف فحسب بل اضافوا اليها شيئا" يشبه الحركات حيث اضافوا الى الحروف اصواتا" تقرا معها ولا تفهم بدونها .

تعد اكسوم اعظم مدينة حضرية في بلاد الحبشة اذ كانت دارا" لملوك جعزي مدى قرون طويلة . واقدم آثار اكسوم كتابة جعزية مدونة بالقلم السبئي منسوبة للملك" عيزن " Ezânâ ملك اكسوم وحمير والحبشة وسبا . وهذه الكتابة ترجع الى النصف الاول من القرن الرابع ب.م (٣٥٠م) في حين كان ملوك الحبشة من عبدة الاصنام ومن هذا القرن تنصروا وصاروا مسيحيين . هذه الكتابة نقشت على ثلاثة انواع . اولا" باليونانية ، ثانيا" باللغة الجعزية مكتوبة بحروف سبئية ، ثالثا" باللغة الجعزية مكتوبة بحروف جعزية . ومن اوائل آثار المسيحية كتابتان من ملك تازانا Tazâna وابنه الاعاميدا Ela‘Amida كتبهما واحد بعد آخر بعد تنصرهم الى دين المسيحية . واغلب ما وصلنا لينا من آثار اللغة الجعزية المدونة انما يدل على آداب دينية ومن اهمها ترجمة التوراة الى الجعزية ولعل المترجمين كانوا من اليهود والحبشة .

ويرجح ايضا" ان الذين نشروا دعوة المسيحية في الحبشة انما كانوا من مسيحي الآراميين يدل على ذلك ان ترجمة الاناجيل الى الجعزية فيها كثير من الاصطلاحات السريانية . واول عهد الحبشة بالنصرانية كان في القرن الرابع ب.م . حيث دخلتها مع فرومنسيوس الصوري الذي نشر الدعوة المسيحية بين الوثنيين في تلك البلاد . وقد تهودت عناصر من الاحباش وبقيت منها طوائف متهودة الى الآن وهي تعرف " بالفلاشة " .

كانت لغة جعزي في بادئ امرها لغة لبعض القبائل السامية القليلة العدد كانت تعيش وسط تلك القبائل الافريقيـــة الحامية ولكنها بعد مدة طويلة اندمج العنصر السامي في الحامي وصارتا امة واحدة ليست بسامية خالصة ولا حامية صرفـــة ، وصارت للغة الجعزية سيادة عامة في هذه الامة الممتزجة .

بعض اختصاصات اللغة الجعزيـــة .

وقد تسرب الى اللغة الجعزية بعض كلمات من اليونانية والسريانية والعبرية ولكن كل هذه العناصر لم تؤثر شيئاً في اصـل اللغة ولم يتجاوز الحد الطبيعي .

فمن اختصاصات عدم وجود تمييز بين المذكر والمؤنث في الاسماء . وتنقص الجعزية اداة التعريف كما انها غير بارزة في الآرامية المتأخرة .

يستعمل في اللغة الجعزية كثير من الكلمات المألوفة في العبرية . كما ان اللغة السبئية تبعد من بعض الوجوه عن العربيـــة الشمالية ، وتقرب الى اللغة العبرية ، كذلك اللغة الحبشية الجعزية في كثير من عناصرها تبعد عن العربية وتقرب من العبرية ولا سيما في نطق كلمات كثيرة وتصريف الافعال واتجاه القواعد اللغوية على العموم .

يجب ان يعلم ان خطوط بلاد العرب الجنوبية شبيهة بالخطوط الحبشية ، لذلك كان من السهل على المستشرقين حـــل الكتابات الجعزية .

والحبشية الجعزية والامهرية ، تستعملان خط ماخوذ عن الخط الحميري " المسند " مع اضافة الحركات المختلفة الى كـل حرف في داخل بنية الكتابة ، بحيث نستطيع ان نقول ان الابجدية الحبشية هي ابجدية ، وكتابة مقطعية في آن واحد .

منطقة اللغـــة الجعزيـــة .

تنقسم منطقة هذه اللغة الى قسمين يعرف القسم الشمالي منها بالتجرى Tigré والقسم الجنوبي بالتجرائي وهي اللغة الوحيدة في بلاد الحبشة التي عجزت الامهارية ان تتغلب عليها . ومما لا شك فيه ان هؤلاء الاقوام الذين يلهجـــون بهذه اللهجة الجعزية السامية ليسوا من العنصر السامي كما يظهر ذلك من قسمات وجوههم واتجاه ميولهم وعقليتهم .

اللغة الامهاريـــة .

ولقد كثرت جمـــوع القبائل الحبشية في الجنوب الغربي من تلك البلاد حوالي القرن الثاني عشر بعد الميلاد فنتج من ذلـــك ظهور عنصر جديد امكنه ان يتغلب على دولة اكسوم الجعزية في سنة ١٢٧٠ ب.م . وكون لنفسه مملكة جديدة تحت اسرة انتسب الى الملك سليمان وملكة سبا بمدينة كوا Choa في جنوب الحبشة وكانت هذه الامة الجديدة معروفة باسم الامهارية وعرفـــت الاسرة الحاكمة بالسليمانية واستمرت حكومتهم حتى سنة ١٨٥٥ للميلاد ومن ذلك الحين بدأت اللغة الامهارية تتغلب علـــى الجعزية اذ كانت لغة القبائل الحاكمة ، ولكن الجعزية بقيت لغة التدوين لرجال العلم والدين ولغة الصلوات والكتابات الرسمية للدولة .

وليس من الشك في ان اللغة الامهارية من اللغات السامية ــ ولكن الصبغة الحامية فيها قوية جداً" . وقد جارها الجانـــب السامي من ناحية تأثرها الشديد باللغة الجعزية اذ كانت هي لغة الدين والكنيسة ، وجاءها الجانب الحامي من ناحيـــة القبائل التي كانت تتكلم بها ولذلك نرى اسلوبها وتركيب الجملة فيها ليس بساميٍ مطلقاً" .

وقد بقيت اللغة الامهارية لغة المحادثة والجعزية لغة التاليف الى ان اخذت بعثات المبشرين المسيحيين تتجه الى بلاد الاحباش ، فقد ترجمت هذه البعثات كتب الدين الى الامهارية لتمكين صلة الارتباط بين جميع طوائف البلاد ،فنهضت الامهارية وخطت خطوط الاخيرة التي تنقصها وهي ان تحل محل الجعزية في الكتابة والتاليف سواء في الشؤون الدينية اوالدنيوية . وهكذا سقطت الجعزية نهائيا" واصبحت مجهولة الآن حتى بين رجال الدين وعلماء الاحباش .

امامدينة هرار Harar التي تقع في الناحية الشرقية من شوا Choa الامهارية فيلهج اهلها بلهجة خاصة شبيهة بالامهارية ولكنها مستقلة عنها . وقد يحتمل انها كانت في زمن غير بعيد امهارية مع بعض اختلافات فيها ولكنها انفصلت عنها . لان اهل هذه المدينة مسلمون يتاثرون طبعا" باللغة العربية تاثرا" شديدا". وسكان مدينة هرار خليط من جملة قبائل ،منها قبائل جالا Galla وصومال ودنقل Dankil ومن غريب امرهذه المدينة ان لها اسماء مختلفة ،فالعرب اطلقوا عليها اسم هرار او الهرر والصوماليون يسمونها ادرائي Adrai ،والجالا تسميها هرارجاي Harargay

ومن آثارنفوذ اللغة العربية في اللغة الهررية احتفاظها بالحروف الحلقية مع انها في الاصل امهارية .

وللامهارية لهجات اخرى غير الهرارية منها لهجة اهل جافات الذين يسكنون في شمال جبال طلبا وادها . وكذلك يلهج قبائل ارجوبا Argubba بلهجة امهارية وتقطن هذه القبائل ناحية شرق من شوا .

ومعظم المسلمين في ارض الحبشة من الامم الكوشية (الكلة والسهو و البجة) ولكنهم لايستمسكون باسلامهم استمساك غيرهم من اهل البلاد الاخرى .

المراجع

ـ الدكتور علي العناني ، ليون محرز ، محمد عطيه الابراشي : كتاب الاساس في الامم السامية ولغاتها وقواعد اللغة العبرية وآدابها ، القاهرة ١٩٣٥ .

ـ الدكتور علي عبد الواحد وافي : فقه اللغة ، دراسة اجتماعية تاريخية لغوية ، لفصيلة اللغات السامية ، القاهرة ١٩٤٤ .

ـ محمد عطية الابراشي : الآداب السامية ، القاهرة ١٩٤٦ .

ـ تيودور نولدكه : اللغات السامية ، نقلها عن الالمانية . الدكتور رمضان عبد التواب ، طبعة دار النهضة العربية بمصر .

ـ الدكتور اسرائيل ولفنسون : تاريخ اللغات السامية ، القاهرة ١٩٢٩ .

ـ الدكتور حسن ظاظا : الساميون ولغاتهم ، دار المعارف بمصر ١٩٧١ .

ـ الدكتور عفيف البهنسي : ايبلا حاضرة زاهرة من الالف الثالث قبل الميلاد ، دمشق ١٩٧٨ .

ـ الدكتور جواد علي : المفصل في تاريخ العرب قبل الاسلام ، عشرة اجزاء طبع بيروت .

- Brockelman, C.Précis Linguistique Sémitique, Paris 1910 .

- Wright,Lectures on the Semitic Languages. Cambridge 1890.

- Renan, E. Histoire générale et Syrtéme Comparé des Langues Sémitiques. Paris 1863 .

- De Lacy O'leary, Comparative Germmar of the Semitic Languages. Amsterdam 1969 .

- Dhorm,E. Langues et Ecritures Sémitique . Paris , 1930 .

- Fleich, Henri. Introduction à l'Etude des Langues Sémitiques . Paris 1947 .

- Paolo Matthiae Ebla, Un impero ritrevato Giulio Einaudi editore Torino, 1977 .

خطوط سامی و اوستائی و پهلوی

القلم الاشورى (١)

Vowels	(a)	(i)	(u)
		(e)	(u)
Diphthongs	(ai)	(ia)	
		(ia)	
B	(ba)	(bi)	(bu)
		(be)	
	(ab)	(ib)	(ub)
G	(ga)	(gi)	(gu)
	(ag)	(ig)	(ug)
D	(da)	(di)	(du)
	(ad)	(id)	(ud)
Z	(za)	(zi)	(zu)
	(az)	(iz)	(uz)
H	(ḫa)	(ḫi)	(ḫu)
	(aḫ)	(iḫ)	(uḫ)
T	(ṭa)	(ṭi)	(ṭu)
		(ṭi)	
		(ṭe)	
	(aṭ)	(iṭ)	(uṭ)
K	(ka)	(ki)	(ku)
	(ak)	(ik)	(uk)

(١) King : Assyrian language ص ٥٥

القلم آلاشورى

L	(la)	(li)	(lu)
	(al)	(il)	(ul)
		(el)	
M	(ma)	(mi)	(mu)
		(me)	
	(am)	(im)	(um)
N	(na)	(ni)	(nu)
		(ne)	
	(an)	(in)	(un)
		(en)	
S	(sa)	(si)	(su)
		(se)	
	(as)	(is)	(us)
P	(pa)	(pi)	(pu)
			(pu)
	(ap)	(ip)	(up)
Ṣ	(ṣa)	(ṣi)	(ṣu)
	(aṣ)	(iṣ)	(uṣ)
Ḳ	(ḳa)	(ḳi)	(ḳu)
	(aḳ)	(iḳ)	(uḳ)
R	(ra)	(ri)	(ru)
	(ar)	(ir)	(ur)
	(ar)	(er)	(ur)
Š	(ša)	(ši)	(šu)
	(ša)	(šẹ)	(šu)
	(aš)	(iš)	(uš)
	(aš)	(eš)	
T	(ta)	(ti)	(tu)
		(te)	
	(at)	(it)	(ut)

القلم الفنيقي و اليوناني

اليونانية الحديثة	الحروف العربية	الحروف الفينيقية	الحروف اليونانية القديمة	الحروف السامرية	أسماؤها بالفينيقية	معانيها	أسماؤها بالعربية	أسماؤها باليونانية	
A α	ا	𐤀	ᐊ	ࠀ	الف	نور	الف	ألفا	
B β	ب ﺑ	𐤁	ᗷ	ࠁ	بيث	بيت	باء	ڤيتا	بتا
Γ γ	ج ﺟ	𐤂	⟋	ࠂ	جيمل	جمل	جيم	جملا	گام‌ما
Δ δ	د	𐤃	△	ࠃ	دالث	باب	دال	دلتا	
E ε	ه ﻬ ﻫ	𐤄	ᕮ	ࠄ	ه	؟	هاء	اي	
Υ υ	و	𐤅	ᛉ	ࠅ	واو	دبوس	واو	أو	
Z ζ	ز	𐤆	I	ࠆ	زين	سلاح	زاي	زِتا	
H η	ح ﺣ	𐤇	H	ࠇ	حيث	حيط	حاء	ايطا	
Θ θ	ط	𐤈	⊕	ࠈ	طيط	حية	طاء	ثيطا	
I ι	ي ﻳ	𐤉	ϛ	ࠉ	يود	يد	ياء	يوطا	
K κ	ك ﻛ ک	𐤊	K	ࠊ	كاف	كف	كاف	كپّا	
Λ	ل ا	𐤋	ᒪ	ࠋ	لامذ	مساس	لام	لامذا	
M μ	م ﻣ	𐤌	M	ࠌ	ميم	مياه	ميم	مي	مو
N ν	ن ﻧ	𐤍	N	ࠍ	نون	سمك	نون	ني	نو
Σ σ	س ﺳ	𐤎	ϟ	ࠎ	سامك	دعامة	سين	سغما	سيگما
O ο	ع ﻋ	𐤏	⊙	ࠏ	عين	عين	عين		اوميكرن
Φ φ	ف ﻓ پ	𐤐	ϛ	ࠐ	فا	فم	فاء	في	
	ص ﺻ	𐤑	Ϻ	ࠑ	صادي	سناره	صاد		
	ق ﻗ	𐤒	ϕ	ࠒ	قوف	اذن	قاف	—	
P ρ	ر	𐤓	ᑭ	ࠓ	ريش	راس	راء	رو	
	ش ﺷ	𐤔	Ϻ	ࠔ	شين	سن	شين	—	
T τ	ت ﺗ ة	𐤕	T	ࠕ	تاو	علامة	تاء	تاو	

جدول الحروف العبرية

الحروف العبرية الفنيقية	الحروف العبرية الحالية	شكلها في آخر الكلمة	تسميتها	ضبط نطقها	معناها	قيمتها الرقمية	ما يقابلها بالعربية
𐤀	א		آلِف	على وزن فاتح...	بقرة	١	ا
𐤁	ב		بِيت	كنطق كلمة بيت بلغة العامة	بيت	٢	ب
𐤂	ג		غِيمَلْ	بكسر الغين وفتح الميم	جَمَل	٣	غ
𐤃	ד		دالِت	على وزن ثابت	باب	٤	د
𐤄	ה		هِ	كنطق العامى العادى	شبكة	٥	ه
𐤅	ו		ڤاڤ	Vav بالانجليزية	وَتَد	٦	و
𐤆	ז		زايِن	على وزن عاين...	سلاح	٧	ز
𐤇	ח		حِيت	على وزن حيط بلغة العامة ...	حائط	٨	ح
𐤈	ט		طِيت	على وزن ما قبله	حنش	٩	ط
𐤉	י		يود	على وزن يوم بلغة العامة ...	يد	١٠	ى
𐤊	כ	ך	خاف	كنطقها العربى	كف اليد	٢٠	خ
𐤋	ל		لَمِّد	بفتح اللام وكسر الميم وتشديدها	عصا لضرب البقر	٣٠	ل
𐤌	מ	ם	ميم	بالكسرة الممالة كوزن عين عامية	ماء	٤٠	م
𐤍	נ	ן	نون	كالنطق العربى	حوت	٥٠	ن
𐤎	ס		سَمِّخ	بفتح السين وكسر الميم مشددة	مسند	٦٠	س
𐤏	ע		عايِن	كوزن عاين فعل أمر	عين	٧٠	ع
𐤐	פ	ף	فِ	كنطقها العامى العادى... ...	فم	٨٠	ف
𐤑	צ	ץ	صَدِّق صادِى	كوزن صَدِّقْ وهادى	صالح أو صدّيق	٩٠	ص
𐤒	ק		قوف	كوزن جوق بلغة العامة ...	سم الخياط	١٠٠	ق
𐤓	ר		رِيش	على وزن عيش بلغة العامة ...	رأس	٢٠٠	ر
𐤔	שׁ		شين	كالنطق العربى	سن	٣٠٠	ش
𐤔	שׂ		سين	« «	سن		س
𐤕	ת		تاف	« «	علامة	٤٠٠	ت

ܐܠܦܒܐ ܣܘܪܝܝܐ — حروف هجا

حروف ابجدی سریانی و معادل آنها به عربی و عبری و لاتین

حروف سریانی یعقوبی: در اول کلمه	در وسط	در آخر کلمه	تنها	سطرنجیلی	نسطوری	نامهای حروف به سریانی	نامهای حروف به عربی	معادل عربی	عبری آرامی کتابی	ارزش عددی	معادل لاتین
ܐ	ܐ	ܐ	ܐ	ܐ	ܐ	ܐܳܠܰܦ	آلَف (اُولَف)	ا	א	١	ʼA
ܒ	ܒ	ܒ	ܒ	ܒ	ܒ	ܒܶܝܬ	بَيت	ب	ב	٢	B
ܓ	ܓ	ܓ	ܓ	ܓ	ܓ	ܓܳܡܰܠ	جَامَل (جُومَل)	ج-گ	ג	٣	G j
ܕ	ܕ	ܕ	ܕ	ܕ	ܕ	ܕܳܠܰܬ	دَالَت (دُولَت)	د	ד	٤	D
ܗ	ܗ	ܗ	ܗ	ܗ	ܗ	ܗܶܐ أو ܗܘ	هِی (هو)	ه	ה	٥	H
ܘ	ܘ	ܘ	ܘ	ܘ	ܘ	ܘܰܘ أو ܘܳܘ	واو	و	ו	٦	W
ܙ	ܙ	ܙ	ܙ	ܙ	ܙ	ܙܰܝܢ أو ܙܳܝܢ	زَین (زَای)	ز	ז	٧	Z
ܚ	ܚ	ܚ	ܚ	ܚ	ܚ	ܚܶܝܬ	حِیث	ح-خ	ח	٨	H̱ Ḥ
ܛ	ܛ	ܛ	ܛ	ܛ	ܛ	ܛܶܝܬ	طِیث	ط	ט	٩	Ṭ
ܝ	ܝ	ܝ	ܝ	ܝ	ܝ	ܝܽܘܕ	یود	ی	י	١٠	Y
ܟ	ܟ	ܟ	ܟ	ܟ ܟ	ܟ ܟ	ܟܳܦ	کاف (کُوف)	ك	כך	٢٠	K
ܠ	ܠ	ܠ	ܠ	ܠ	ܠ	ܠܳܡܰܕ	لَامَد (لُومَد)	ل	ל	٣٠	L
ܡ	ܡ	ܡ	ܡ	ܡ ܡ	ܡ ܡ	ܡܺܝܡ	میم	م	מם	٤٠	M
ܢ	ܢ	ܢ	ܢ	ܢ ܢ	ܢ ܢ	ܢܽܘܢ	نون	ن	נן	٥٠	N
ܣ	ܣ	ܣ	ܣ	ܣ	ܣ	ܣܶܡܟܰܬ	سِمْکَث	س	ס	٦٠	S
ܥ	ܥ	ܥ	ܥ	ܥ	ܥ	ܥܶܐ	عِی (عَین)	ع	ע	٧٠	ʻ
ܦ	ܦ	ܦ	ܦ	ܦ	ܦ	ܦܶܐ	فِی (پِی)	ف پ	פף	٨٠	F P
ܨ	ܨ	ܨ	ܨ	ܨ	ܨ	ܨܳܕܶܐ	صَادِی	ص	צץ	٩٠	Ṣ
ܩ	ܩ	ܩ	ܩ	ܩ	ܩ	ܩܳܘܦ	قوف	ق	ק	١٠٠	q
ܪ	ܪ	ܪ	ܪ	ܪ	ܪ	ܪܺܝܫ	رِیش	ر	ר	٢٠٠	R
ܫ	ܫ	ܫ	ܫ	ܫ	ܫ	ܫܺܝܢ	شِین	ش	ש	٣٠٠	Š
ܬ	ܬ	ܬ	ܬ	ܬ	ܬ	ܬܳܘ	تاو	ت	ת	٤٠٠	T

حروف مخصوص عربی از اینقرار است : ث : T̲ ، ذ = d̲ ، ض = ḍ ، ظ = ẓ ، غ = ġ

القلم المندائى

§ 1. The Mandaic alphabet is called *abāgāda*, the letters being called *ā*, *bā*, *gā*, *dā* and not *alef*, *bēth*, *gimel*, *daleth* etc. The original number of letters of the Semitic alphabet, 22, was extended to the full number of day-hours by adding **d̲-** and repeating the first letter **a** at the end of the alphabet. Without this repetition the alphabet would not be considered as complete for magical purposes. The number 24 was not reached by counting the supplementary Arabic *ʿayn*, as Nöldeke supposed[2].

§ 2. Alphabet.

Form	With vowels				Transliteration Latin	Transliteration Hebrew	Pronunciation
ࡀ	(*halqa*)				a	א	*æ*, *a*, *ā*
ࡁ	bā ࡁࡀ	bī ࡁࡉ	bū ࡁࡅ	ăb ࡁ	b	ב	*b*, *β*
ࡂ	gā ࡂࡀ	gī ࡂࡉ	gū ࡂࡅ	ăg ࡂ	g	ג	*g*, *γ*
ࡃ	dā ࡃࡀ	dī ࡃࡉ	dū ࡃࡅ	ăd ࡃ	d	ד	*d*, *δ*
ࡄ	hā ࡄࡀ	hī ࡄࡉ	hū ࡄࡅ	ăh ࡄ	h	ה	*h*
ࡅ	(*-ūšenna*)				u	ו	*o*, *u*, *ü*
	wā ࡅࡀ	wī ࡅࡉ	wū ࡅࡅ	ăw ࡅ	u	ו	*w*, *v*
ࡆ	zā ࡆࡀ	zī ࡆࡉ	zū ࡆࡅ	ăz ࡆ	z	ז	*ʒ*
ࡇ					h̲	ח̄	*ī*
ࡈ	ṭā ࡈࡀ	ṭī ࡈࡉ	ṭū ࡈࡅ	ăṭ ࡈ	ṭ	ט	*ṭ*
ࡉ	(*aksa*)				i	י	*e*, *i*, *ī*
	yā ࡉࡀ	yī ࡉࡉ	yū ࡉࡅ	ăy ࡉ	i	י	*y*
ࡊ	kā ࡊࡀ	kī ࡊࡉ	kū ࡊࡅ	ăk ࡊ	k	כ	*k*, *χ*
ࡋ	lā ࡋࡀ	lī ࡋࡉ	lū ࡋࡅ	ăl ࡋ	l	ל	*l*
ࡌ	mā ࡌࡀ	mī ࡌࡉ	mū ࡌࡅ	ăm ࡌ	m	מ	*m*
ࡍ	nā ࡍࡀ	nī ࡍࡉ	nū ࡍࡅ	ăn ࡍ	n	נ	*n*
ࡎ	sā ࡎࡀ	sī ࡎࡉ	sū ࡎࡅ	ăs ࡎ	s	ס	*s*
ࡏ					ʿ	ע	*ī* (*e*, *i*)
ࡐ	pā ࡐࡀ	pī ࡐࡉ	pū ࡐࡅ	ăp ࡐ	p	פ	*p*, *f*
ࡑ	ṣā ࡑࡀ	ṣī ࡑࡉ	ṣū ࡑࡅ	ăs ࡑ	ṣ	צ	*ṣ*
ࡒ	qā ࡒࡀ	qī ࡒࡉ	qū ࡒࡅ	ăq ࡒ	q	ק	*q*
ࡓ	rā ࡓࡀ	rī ࡓࡉ	rū ࡓࡅ	ăr ࡓ	r	ר	*r*
ࡔ	šā ࡔࡀ	šī ࡔࡉ	šū ࡔࡅ	ăš ࡔ	š	ש	*š*
ࡕ	tā ࡕࡀ	tī ࡕࡉ	tū ࡕࡅ	ăt ࡕ	t	ת	*t*, *ϑ*
ࡖ	(*adu*, or *dušenna*)				d̲-	ד̌	(*a*) *d*
ࡀ					a	א	*a*

[1] MG, p. 487 and 1—13: Schriftlehre.

[2] Ibid., p. 1: paen.

القلم الثمودى واللحيانى والصفوى

		سبئى	لحيانى	ثمودى	صفوى
ا	א				
ب	ב				
ج	ג				
د	ד				
ذ	ד̄				
ه	ה				
و	ו				
ز	ז				
ح	ח				
خ	ח̄				
ط	ט				
ظ	ט̄				
ى	י				
ك	כ				
ل	ל				
م	מ				
ن	נ				
س	ס				
ع	ע				
غ	ע̄				
ف	פ				
ص	צ				
ض	צ̄				
ق	ק				
ر	ר				
ش	ש				
ت	ת				
ث	ת̄				

	القلم العربى القديم		القلم النبطى المتأخر	
	(٤)	(٣)	(٢)	(١)
ا				
ب				
ج				
د				
ه				
و				
ز				
ح				
ط				
ى				
ك				
ل				
م				
ن				
سامخ				
ع				
ف				
ص				
ق				
ر				
ش				
ت				
لا				

(١) نماذج من القلم النبطى المتأخر فى القرن الأول والثاني والثالث ب . م مستخلصة من نقوش بطرا والحجر

(٢) نماذج من حروف نقش نمارة من القرن الرابع ب . م

(٣) نماذج من حروف نقشى زبد وحران من القرن السادس ب . م

(٤) نماذج من حروف عربية مستخلصة من نقوش عربية فى القرن الأول للهجرة

القلم الجعزى و الحبشي

	القلم المعيني والسبئي	بحركة o	بحركة e أو حروف مستقلة	بحركة e	بحركة a	بحركة i	بحركة u	نطق الحروف بحركة a	أسماء الحروف بالجعزية	اسماء الحروف
ه	𐩠	ሆ	ህ	ሄ	ሃ	ሂ	ሁ	ሀ	ሀውይ	١) Hōi
ل	𐩡	ሎ	ል	ሌ	ላ	ሊ	ሉ	ለ	ለው	٢) Lawe
ح	𐩢	ሖ	ሕ	ሔ	ሓ	ሒ	ሑ	ሐ	ሐውት	٣) Haut
م	𐩣	ሞ	ም	ሜ	ማ	ሚ	ሙ	መ	መይ*)	٤) Mai
ش	𐩦	ሦ	ሥ	ሤ	ሣ	ሢ	ሡ	ሠ	ሠውት	٥) Šaut
ر	𐩧	ሮ	ር	ሬ	ራ	ሪ	ሩ	ረ	ረእስ*)	٦) Re'es
س	𐩪	ሶ	ስ	ሴ	ሳ	ሲ	ሱ	ሰ	ሰት	٧) Sāt
ق	𐩤	ቆ	ቅ	ቄ	ቃ	ቂ	ቁ	ቀ	ቀፍ	٨) Qaf
ب	𐩨	ቦ	ብ	ቤ	ባ	ቢ	ቡ	በ	ቤት	٩) Bēt
ت	𐩩	ቶ	ት	ቴ	ታ	ቲ	ቱ	ተ	ተው	١٠) Tawe
ح	𐩭	ኆ	ኅ	ኄ	ኃ	ኂ	ኁ	ኀ	ኀርም	١١) Ḫarm
ن	𐩬	ኖ	ን	ኔ	ና	ኒ	ኑ	ነ	ናኀስ	١٢) Nāhas
ا	𐩱	ኦ	እ	ኤ	ኣ	ኢ	ኡ	አ	አልፍ	١٣) Alf
ك	𐩫	ኮ	ክ	ኬ	ካ	ኪ	ኩ	ከ	ከፍ	١٤) Kaf
و	𐩥	ዎ	ው	ዌ	ዋ	ዊ	ዉ	ወ	ወዌ	١٥) Wawē
ع	𐩲	ዖ	ዕ	ዔ	ዓ	ዒ	ዑ	ዐ	ዐይን	١٦) àin
ز	𐩹	ዞ	ዝ	ዜ	ዛ	ዚ	ዙ	ዘ	ዘይ	١٧) Zai
ى	𐩺	ዮ	ይ	ዬ	ያ	ዪ	ዩ	የ	የመን	١٨) Jaman
د	𐩵	ዶ	ድ	ዴ	ዳ	ዲ	ዱ	ደ	ድንት	١٩) Dent
ج	𐩴	ጎ	ግ	ጌ	ጋ	ጊ	ጉ	ገ	ገምል	٢٠) Gaml
ط	𐩷	ጦ	ጥ	ጤ	ጣ	ጢ	ጡ	ጠ	ጣይት	٢١) Tait
ف	—	ጶ	ጵ	ጴ	ጳ	ጲ	ጱ	ጰ	ጰይት	٢٢) Pait
ص	𐩮	ጾ	ጽ	ጼ	ጻ	ጺ	ጹ	ጸ	ጸደይ	٢٣) Sadai
ض	𐩳	ፆ	ፅ	ፄ	ፃ	ፂ	ፁ	ፀ	ጸጳ	٢٤) Ṣappà
ف	𐩰	ፎ	ፍ	ፌ	ፋ	ፊ	ፉ	ፈ	አፍ	٢٥) Af
p.ps	—	ፖ	ፕ	ፔ	ፓ	ፒ	ፑ	ፐ	ፐሰ	٢٦) pa.psa

الفبای اوستائی یا دین دبیری

English	معنی امثال	املاء لاتین	املاء فارسی	مثال از اوستا	فارسی	اوستا	
ch	چشیدن	čaš	چَش		چ		۲۱
j	ژرف، عمیق	jafra	جَفرَ		ج		۲۲
z	زاده	zāta	زاتَ		ز		۲۳
zh	زانو	žnu	ژنو		ژ		۲۴
ṅ (ang)	آگاه ساختن، خبر کردن	srâva-yēṅhē	سْراوَ نْگِه		تلفظ مثل [illegible]	(۱)	۲۵
t	تن	tanu	تَنو		ت	(۲)	۲۶
th	تخشا کوشا	thwaxš	ثوَخش		ث (ثَه)		۲۷
d	درفش	drafša	دَرَفش		د		۲۸
dh	پنجم	puxdha	پُوخذَ		ذ (در وسط کلمه)		۲۹
n	ناف، نژاد، خویش	nāfya	نافیَه		ن		۳۰
p	پل	pĕrĕtu	پِرِتو		پ		۳۱
ph or f	فروهر، فروَرد	fravaši	فَرَوَشی		ف		۳۲
b	بغ، خداوند	Bagha	بَغَ		ب		۳۳
w	گرفتن	garĕw	گَرِو		و (w انگلیسی)		۳۴
m	مرد	mareta	مَرِتَ		م		۳۵
y	ایزد	yazata	یَزَتَ		ی (بزرگ در سر کلمه)	(۳)	۳۶
y	بز	buzya	بوزیَه		ی (کوچک وسط کلمه)		۳۷
r	رد (سردار دینی)	ratu	رَتو		ر		۳۸
v	برف	vafra	وَفرَ		و (بزرگ در سر کلمه)		۳۹
v	بیور (ده هزار)	baevarĕ	بَاوَرِ		و (کوچک در وسط کلمه)		۴۰

۱ که تلفظ این حرف مثل [illegible] (آنگ) میباشد همیشه پیش از [illegible] (ه) که بحرف [illegible] ختم شده باشد استعمال میشود حرف [illegible] همان [illegible] (ا) میباشد که در نمره ۷ مرقوم شد و در آخر کله باین شکل نوشته میشود و گاهی در وسط کله نیز میآید

۲ حرف [illegible] (ت) در آخر کله تغییر یافته باین شکل [illegible] نوشته میشود مثل [illegible] نبات یعنی نوه و در برخی کلمات در اول نیز استعمال شده است در صورتیکه قبل از و (ک) یا [illegible] (ب) باشد [illegible] کیش و [illegible] کنیه ورزیدن

۳ [illegible] (ی بزرگ) و [illegible] (واو بزرگ) مثل حرف ماژوسکول majuscule الفبای

الفبای اوستائی یا دین دبیری

	اوستا	فارسی	مثال ازاوستا	املاً فارسی	املاً لاتین	معنی امثال	English
٤١	[illegible]	س	[illegible]	ستُو	stu	ستوُدن	s
٤٢	[illegible]	ش مُشدّد	[illegible]	شات	šāta	شاد	sh
٤٣	[illegible]	ش	[illegible]	ُهوَرْشتَ	ʽhvaršta	کردار نیک	š
٤٤	[illegible]	ه	[illegible]	هاوَنَ	hāvana	هاون	h

فرانسه و الماني در سر کله نوشته میشود در وسط کلمه [illegible] (ی کوچك) و [illegible] (واو کوچك) میآید در بعضی از نسخ بجای ۳۵ این حرف دیده میشود [illegible]

در کله [illegible] که بمعنی هر دو میباشد برخلاف معمول واو کوچك در صدر کلمه واقع است این کلمه اصلاً [illegible] دَوَ بوده است بمرور و افتاده است

بسا در نسخ خطی دو حرف را باهم نوشته شکل مخصوصي پیدا کرده است مثلاً این طور [illegible] (ش) و [illegible] (آ) = [illegible] و حروف [illegible] و ۲ (چ) = [illegible] و حروف [illegible] و ۳ (ت) = [illegible] و حروف [illegible] و [illegible] (ه) = [illegible]

——:o: ---

برای سهولت و اختصار حروف لاتيني ذیل درمقابل برخي از حروف اوستائي و فرس و پهلوي انتخاب گردید

a بسته = اَ ā باز = آ dh = ذ č = چ. ǰ = ج. ž = ژ. g = گ
gh = غ. s = س. š = ش. th = ث v فرانسه = و u الماني مثل ou فرانسه = اُو
x = خ. z فرانسه = ز. ą = اً (تلفظ در بینی). ṅ = آنگ

در کلماتي که v از ردیف خارج شده قدری بالاتر قرار داده شده دلیل است که واو معدوله است مثل $x^{v}afna$ (خوَفنَ) خواب

حروف پهلوی

پهلوی کتابی	پارسیک	پارتی	آرامی قدیم	تلفظ به لاتین	تلفظ به فارسی
(۱)				A , ʾ	ا ، ء
(۲)				B	ب
(۳)				G	گ
(۳)				D	د
(۴)	۴	(۴)		H	ه
(۵)				V , W	و
				Z	ز
				H̱ , Ḥ (در پازند)	ح ، خ
(۶)	(۶)	(۶)		Ṭ	ط
				Y	ی
				K	ک
(۷)				L	ل - ر
				M	م
				N	ن

حروف پهلوی

پهلوی کتابی	پارسیک	پارتی	آرامی قدیم	تلفظ به لاتین	تلفظ به فارسی
				S	س
(۸)	۸	(۸)		ʿ	ع
(۹)				F و P	پ . ف
(۱۰)	(۱۰)	(۱۰)		ṣ ، j ، ǰ ، č	ج . ژ . ج . ص
(۱۱)	(۱۱)	(۱۱)		Q	ق
				R	ر
				Š	ش
				T	ت

۱ - این علامت اغلب «آ» و «الف» وگاهی «خ» و «ه» خوانده میشود .

۲ - این علامت اغلب «ب» وگاهی «ی» خوانده میشود .

۳ - این علامت اغلب «گ» و «د» گاهی «ی» و بندرت «ج» خوانده میشود .

۴ - این علامت فقط در آخر بعضی از هزوارشها بکار میرود و بجای «ا» ی غیرملفوظ است .

۵ - این علامت اغلب «ن» و «و» وگاهی «ر» و «ل» خوانده میشود

۶ - این علامت اغلب «ت» و در بعضی از هزوارشها «ط» خوانده میشود

۷ - این علامت اغلب «ر» وگاهی «ل» خوانده میشود ، وگاهی گوشی باین صورت «؟» برآن گذارده آنرا «ل» میخوانند

۸ - این علامت فقط در بعضی از هزوارشها «ع» خوانده میشود .

۹ - این علامت اغلب «پ» و «ف» وگاهی «و» و «ج» و «ژ» خوانده میشود .

۱۰ - این علامت اغلب «ج» و «ژ» وگاهی «چ» و در بعضی از هزوارشها «ص» خوانده میشود .

۱۱ - این علامت اغلب «م» وگاهی در هزوارشها صدای «ق» میدهد .

نقوش سامی



کتیبه‌ای از آثار ماری در سوریه



کتیبه‌ای از آثار ایبلا در تل مردوخ در سوریه



حروف الفبائی رأس شمرا در سوریه



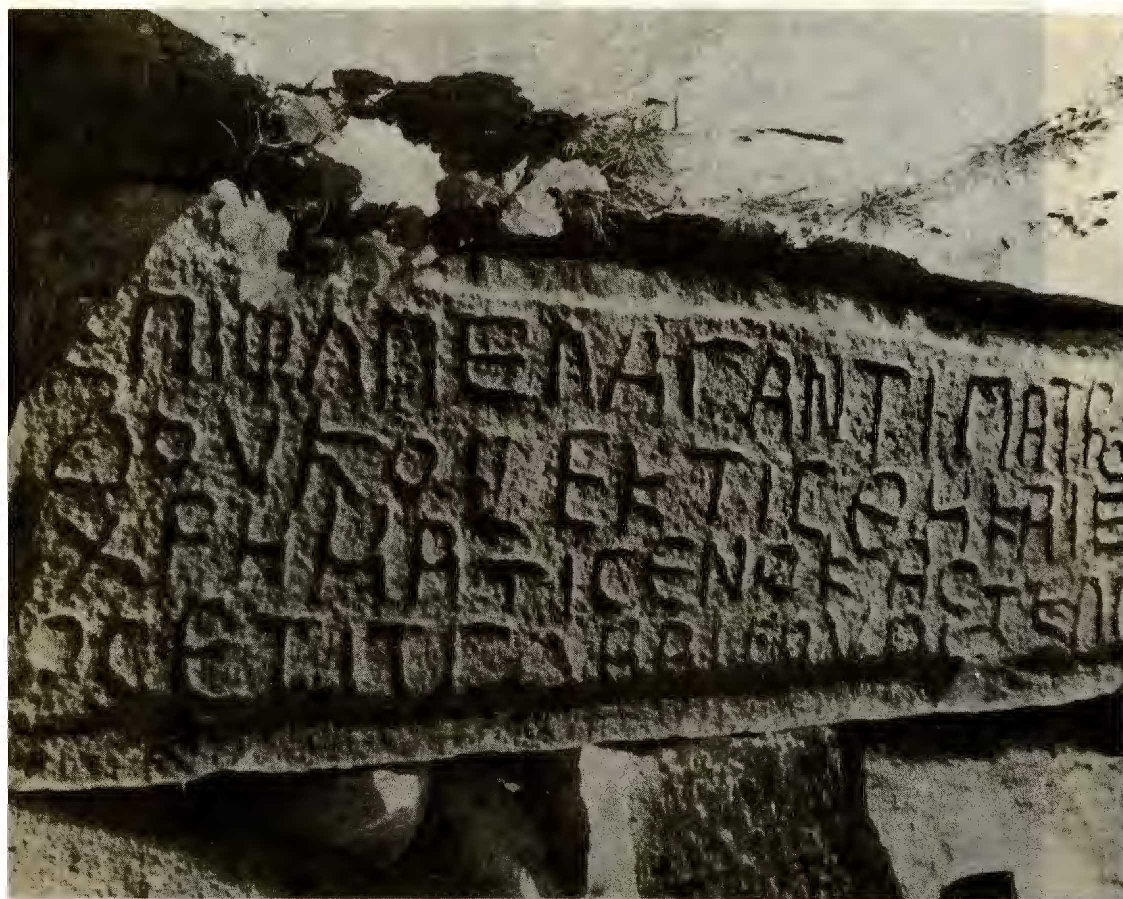
کتیبه‌ای به خط کنعانی در رأس شمرا (سوریه)



پیمانی به خط‌آرامی در سوریه



کتیبه‌ای به خط نبطی در بصری (سوریه)



کتیبه‌ای به خط نبطی در بصری (سوریه)



کتیبه‌ای به پالمیری در سوریه (تدمر)

۰۸



کتیبه‌ای به خط سریانی قدیم (سوریه)



کتیبه‌ای به خط صفوی در (سوریه)

صِيصَّة ، صَيصَّة ، (ج : صَيَاص) :

قلعه ، خارپای خروس، شاخ گاو

Cock's spur, horn of bulls

Targ. ṣiṣita צִיצִיתָא

Heb. ṢYṢYT ציצית

Syr. ṣuṣitā ܨܘܨܝܬܐ

Mand. ṣuṣiata

Ak. ṣiṣitu

طرهٔ مو

Plaits of hair

(Macuch. 391; Brun. 551)

Net, snare, trap.

Syr. mṣidtâ ܡܨܝܕܬܐ

(Gesenius. 444; Brun. 538; Hoftij. 244)

صَيدَلَة :

دارو خانه

Chemistry

صيدلانی ج : صيادلة

Chemistry

Syr. ṣaydonyâ ܨܝܕܘܢܝܐ

(Brun. 538)

صير :

اسقف يهود

Jewish bishop

Heb. śar שׂר

(Nakhla. 212)

صِيَارَة ، صِيرَة :

آغل چارپايان ومواشی

Enclosure for cattle

Heb. ṭirah טירה

Syr. ṭirâ ܛܝܪܐ

(Frayha. 212)

صارَ صَيراً :

شدن ، گشتن ، ديگرگون شدن ازحالی به حالی رفتن

Turn, revolt, to become

Syr. syr ܨܝܪ

محور ومدار وپاشنه ولولای در

Pivot, pivot of door, hinge

صائِرُ الباب

Pivot of door

As. ṣirru

Aram. ṣirtâ צִירְתָא

Syr. ṣayortâ ܨܝܘܪܬܐ

Heb. ṣyrhym צירהים

پاشنه های در

Les gonds de porte

Syr. ṣir ציר

سبب شدن كاری گرديدن

Cause to become

(Gesenius. 851,852,1126; Hoftij. 245)

صِيصَة :

خارپای خروس، ميخ

Syr. ṣeṣâ ܨܨܐ

Cock's spur, nail

(Nakhla. 193)

A large shield

(Gesenius. 846,857)

صَوى ، صَواً :

خشك كردن برشته كردن

To dry up, to be parched

Heb.root. ṢWH צוה

Heb.root. ṢYH ציה

Aram. ṣewi צְוִי

Aram. ṣewâ צְוָא

Syr. ṣwâ ܨܘܳܐ

Mand. ṣwa

To dry up

Heb. ṣeyâh צִיָּה

خشكى يبوست

Dryness, drought

(Gesenius. 851; Macuch. 390; Brun. 537)

صاحَ صَيحاً وصِياحاً :

فرياد برآوردن

Cry aloud

Heb. ṣâwaḥ צָוַח

As. ṣâḫu

Aram. ṣewaḥ צְוַח

Syr. ṣwaḥ ܨܘܰܚ

To cry aloud

صِياح ، صَيح :

فرياد

Cry

Syr. ṣyoḥâ ܨܝܳܚܐ

(Gesenius. 846; Brun. 539)

صادَ صَيداً :

شكار وصيد كردن

To hunt

Heb. ṣud צוד

As. ṣâdu

N.Heb. meṣudâh מְצוּדָה

Aram. ṣud צוד

Aram. ṣid ציד

Syr. ṣod ܨܕ

شكار كردن

Old.Aram. ṣayd

Emp.Aram. ṢYDʾ

Syr. ṣaydâ ܨܰܝܕܐ

صَيد :

شكار

Hunting, game

مِصيَدة ، مَصيَدة ، ج : مَصايِد ، دام ، تله ، شبكه

(Brun. 539; Frankel. 291)

صَامَ صَوماً :

روزه گرفتن ، پرهيز وامساك كردن از خوردن ونوشيدن

To fast, abstain from food.

Heb. sum צום

Aram. sum צום

Aram. somâ צוֹמָא

Syr. som ܨܘܡ

Syr. sawmâ ܨܘܡܐ

Mand. sauma

Eth. sama

Emp. Aram. symim

Dejeuner

(Jeffery. 201; Macuch. 386; Brun. 539; Hoftij. 244)

صَومَع ، صَومَعَة ، (ج ، صَوامِع) :

صومعه ، دير ، خانه رهبان

Cloister

Eth. sawmâet

حجرهٔ زاهد

A hermit's cell

(Jeffery. 200)

والصومعة من اصل حبشي هو (صومعت) على رأى بعض المستشرقين وقد خصصت بـ (قلاية) الراهب اى مسكن الراهب وبهذا المعنى وردت في القرآن وهى صومعة النصارى . وذكر بعضهم ان الصومعة كل بناء متصمع الرأس اى متلاصقة وقد سميت صومعة لتلطيف اعلاها .

(الدكتور جواد على : العرب قبل الاسلام ج ٦ ص ٦٥٢)

صَانَ صَوناً :

نگاهداشتن ، حفظ كردن

To preserve, to keep a thing

Heb.root. SYN ציין

Heb. snn צנן

صَوَّانَة :

نوعى از سنگ سخت وسنگ چخماق

Flint-stone

صُوَّان :

سنگ نشان

Guide-stone

Heb. siun ציון

علامت ونشان در راه ، بناى يادگار

Sign-post, monument

Syr. soyâ ܨܘܝܐ

Heb. senâh צִנָּה

سپر بزرگ

Oiseau à aile

J.Aram. ṣiṣâ צִיצָא

نوعی مرغ شکاری طلائی رنگ ودرخشان

Name of a bird of prey, night-hawk

Heb. ṣuṣ ציץ

تلئلؤ درخشان ، غنچه

Shine sparkle, blossom

Syr. ṣuṣoyâ

آواز مرغان

Cry of birds

Huz. ṢṢ' : dâlman

مرغ شکاری

A bird of prey

(Dozy. 852; Hoftij. 247; Jastrow. 1279; Gesenius. 847; Payne Smith. 476; Huz.Dict. 167)

صُوَاع ، (ج : صِيعَان) :

جام زرین یا سیمین

A drinking cup of gold or silver

Eth. ṣewaʿ

Cup جام

Pun. swʿt

تقدیس قربانی

Sacrifice de Communion

(Jeffery. 200; Hoftij. 244)

صاغ صَوغاً :

شکل دادن ، به قالب مخصوص ریختن

To shape out, to mould, to fashion.

Heb. ṢWʿ צוע

صَوغ :

ریخت ، شکل ، مانند

Form, shape, alike

صِيغَة :

شکل داده شده ، ریخته

Fashion, shape

Heb. ṣaʿṣuʿim (pl.)

צַעֲצֻעִים

چیزهای شکل داده شد ، مجسمه وتمثال ها

Things formed, images

(Gesenius. 847)

صَولَجان : (Pers)

چوگان

Polo-stick. Bat

Syr. ṣawlgonâ

Pers. čawgân

Pahl. čopêgân

Gr. tzuxánion

Mand. ṣauta

(Macuch. 386; Brun. 541)

صَوَّرَ :

شکل دادن ، تصویر کردن ، کشیدن

To shape out, to picture, to paint

صُورَة :

شکل ، تصویر ، شبیه

Shape, copy, picture

Heb. ṣur צוּר

شکل دادن ، ریخت دادن

Fashion, delineate

Aram. ṣwr צור

Syr. surtâ ܨܘܪܬܐ

عکس

Picture

Sab. ṢWR

Sab. ṢWRT (Pl.)

Palm. ṣwrt'

نقاشی کردن

Peindre

صَور :

گردن

J.Aram. ṣawârâ צַוְּארָא

Bib.Aram. ṣawâr צַוַּאר

Syr. ṣawrâ

Mand. ṣaura

گردن ، گلو

Neck, throat

(Gesenius. 849; Macuch. 386,391; Hoftij. 244; Jeffery. 201; Jacob. 201)

صُوصَة :

بد ترین روغنی که از دستگاه روغن کشی خارج میشود

La plus mauvaise huile qui sort du pressoir

Syr. ṣuṣ ܨܘܨ

(Dozy. 852; Frankel. 108)

صَوصَى :

صدای در

Sound of door

Syr. ṣawṣi ܨܰܘܨܺܝ

(Frayha. 108)

صُوص : (ج : صِيصان)

جوجه‌ای که تازه از تخم در آمده است

Petit poulet nouvellement éclos d'un oeuf.

Pun. Ṣ Ṣ

پرنده بال دار

صِهیُون : (N.Pr.)

نام کوهی در اورشلیم که هیکل (معبد) یهودا را سابقا در آنجا بنا کرده بودند واکنون مسجد اقصی وقبهٔ صخره در آنجاست ·

Zion, Siyyôn

Heb. Ṣion צִיּוֹן

Syr. Ṣehyon ܨܗܝܘܢ

Gr. Seion Σειων

(Gesenius. 851)

صوب :

أَصابَ :

بدست آوردن

To obtain, to attain

Syr. ṣob ܨܒ

صابَة :

بدبختی

Misfortune

Emp.Aram. ṣwb

(Brun. 537; Hoftij. 244)

صَوت :

بانگ ، آواز ، گفتگو

Voice, conversation

Syr. ṣawtâ ܨܘܬܐ

صَهِبَ :

سرخ بودن ، سرخ موی بودن

To be red, be redhaired

Heb. ṣâheb צָהֹב

Heb. ṣâhob צָהֹב

درخشیدن

Gleam

(Gesenius. 843)

صِهرِیج ، (ج : صَهارِیج) :

مخزن وحوض آب ، ساروج

Cistern; plaster of lime and ashes

Syr. ṣahrigâ ܨܗܪܝܓܐ

Gr. surigx συριγξ

(Brun. 537)

صَهَلَ :

شیهه کشیدن

To neigh (horse)

Heb. ṣâhal צָהַל

Neigh, cry shrilly

Syr. ṣehal ܨܗܠ

(Gesenius. 843; Brun. 537)

Syr. ṣniʿtâ ܨܢܝܥܬܐ

(Brun. (548; Hoftij.264; Jacob. 108-109)

صَنَفَ :

دسته دسته کردن ، صنف صنف کردن

To assort, to classify

صَنِفَة، صِنفَة

حاشیه لباس

Syr. ṣeneptâ ܨܢܦܬܐ

Hem of garment

Heb. ṣânap צָנַף

پیچیدن ، به هم بستن

To wrap, wind up together

Aram. ṣenâpâ צְנָפָא

دامن ، پاچین

Skirt

Aram. maṣnepâ מַצְנֶפָא

Syr. maṣnoptâ ܡܨܢܘܦܬܐ

عمامه ، دستار

Turban

Syr. ṣeneptâ ܨܢܦܬܐ

منگله ، شرابه چنبره

Tanel

مِصنَفَة :

سربند

Head-land, fillet

Syr. maṣnaptâ ܡܨܢܦܬܐ

(Gesenius. 857; Macuch. 396; Brun. 549; Nakhla. 193; Jacob.109)

صَنَم :

Idol

بت

رك : صلم

صَنَوبَر :

درختی از تیره مخروطیان که همیشه سبزاست

Pine-tree

Syr. ṣanubar ܨܢܘܒܪ

(Jacob. 108)

صُنُّوت ، (ج : صَنانِيت) :

جعبه کوچك

Smal basket

Aram. ṣnutâ צנותא

(Frankel. 76)

صُنُّور :

لوله تنبوشه

Tube, pipe

Aram. ṣinurâ צִינוּרָא

(Frankel. 86)

قلاب ماهیگری

Fishing hook

Syr. ṣanurtâ

(Brun. 549)

صَنصَن :

حرارت

Heat

Aram. ṣânan

تند وخشمناك وروشن بودن

To be pungent (of color) to be bright

(Jastrow. 1292; Frayha. 107)

صَنَعَ :

ساختن ، نیك كار كردن بر چیزی ، خلق كردن

To make, to work a thing skillfu:
to create a thing

Syr. ṣnaʿ

Nab. ṣnʿh

صَنَّعَ :

آراستن

To arrange, to embellish

Syr. eṣṭanaʿ

صنایع

Art, crafts

صَنَدل ، صُنادِل ، (ج : صَنادِل) :

درختی است کوچك که بومی هندوستان است وچوب آن بوبی معطر دارد که به مصرف عطر سازی ودارو سازی میرسد

Sandal-wood,

Syr. sandar

Syr. sandolâ

Syr. ṣandal

Lat. sandalum

Gr. sandalion σανδάλιον

Pers. Čandan چندن

Pers. Čandal چندل

Armenian. Čandan

Sansk. Čadana

(Brun. 398; Addi. 108; Borhan. 664; Jacob. 108)

صنر

صِنّار ، صِنار : (Pers)

چنار

Plane-tree, kind of Palma Christi

Syr. ṣenorâ

Pers. čenâr چنار

Pahl. činâr

(Brun. 549; Borhan. 661)

صَنّارة ، صِنّارة (ج : صَنانِیر) :

Syr. ṣmar ܨܡܪ

بند آمدن ادرار وشاش

To have retention of urine

Syr. ṣmorâ ܨܡܘܪܐ

Retention of urine

حَبسُ البَول

Mand. ṢMR

(Macuch. 396; Brun. 548)

صَمصَام :

شمشیر تیز

Finely tempered (sword)

Syr. ṣ̊msoṅa ܨܡܨܘܡܐ

(Jacob. 108)

صَمعَر :

با جرأت و تهور

Bold, courageous

Syr. sam'ar ܨܡܥܪ

(Brun. 548)

صَنَّ :

بوی بد دادن ، خارج شدن رایحهٔ بد از چیزی

To stink

صَنَّة ، صُنَان (ج، اَصِنَّة) :

بول وبوی بد آن ، بوی بد

Fetid smell of the arm-pits, bad odour; stench

Syr. ṣnonâ ܨܢܢܐ

(Macuch. 387; Frankel. 76; Frayha. 107; Brun. 548)

صَنج : (Pers)

چنگ ، از آلات موسیقی ود و طبق مسین که بریک یگر زنند .

Cymbals, brass castanets

Syr. songâ ܨܢܓܐ

Pers. čang چنگ

Pahl. čang

(Brun. 548; Borhan. 664; Frankel. 284)

صُندُوق ، (ج : صَنادیق) :

صندوق

Box, chest, safe

Syr. sanduqâ ܣܢܕܘܩܐ

Mand. sanduqiâ

(Macuch. 313; Brun. 398)

Heb. ṣamâh צָמָה

نقاب وروی بند زنان

Woman's veil

رك : ضم

(Gesenius. 855)

صَمَتَ :

خاموش بودن ، ساکت ساختن

To be silent, make speechless

Heb. ṣâmat צָמַת

پایان دادن ، به انتها رسانید

Put an end to, exterminate

Syr. ṣmat ܨܡܰܬ

ساکت وخاموش بودن

To be silent

(Gesenius. 850; Brun. 548)

صَمَّدَ :

آراستن خانه ، برپاداشتن عشاء ربانی

To adorn (a house), to expose the blessed sacrament.

Syr. ṣmad ܨܡܰܕ

(Brun. 549; Frayha. 107)

صُمد :

Vessel ظرف

Syr. ṣamdâ ܨܰܡܕܐ

صماد :

سرپوش

Lid, stopper

Syr. ṣemdâ ܨܶܡܕܐ

(Brun. 547; Jacob. 108)

صِمد :

گاو آهن ، خیش

Plough

Syr. ṣemdâ ܨܶܡܕܐ

(Frayha. 107)

صَمَّغَ :

صمغ وانگم پیدا شدن بر درخت

To produce gum (tree)

Syr. ṣmaḥ ܨܡܰܚ

Heb. ṣmḥ צמח

Syr. ṣamgâ ܨܰܡܓܐ

صمغ

(Frayha. 107; Brun. 546)

صَمَرَ :

خسیس بودن ، جاری شدن آب به آهستگی

To be avaricious, to follow slowly (water)

صِلی :

چنگ زدن وچسبیدن درحمله

To cling to anyone

Syr. ṣlâ ܨܠܐ

(Frayha. 107)

صَلی صَلاةً :

نماز خواندن

To pray God

Aram. ṣelâ צְלָא

Syr. ṣela ܨܠܐ

Syr. ṣali ܨܠܝ

Pray

Ak. ṣullu

درخواست والتماس کردن

Entreat, to pray

Eth. ṣlot

خم شدن ، نماز گزاردن

bow, pray

Sab. ṢLWT

ضریح

Shrine

صَلا (ج : صَلَوات)

میان کمر

The middle of the back

صَلاة (ج : صَلَوات) :

نماز

Prayer

Targ. ṣelotâ צְלוֹתָא

Syr. ṣlawotâ ܨܠܘܬܐ

(Gesenius. 1109; Gelb. 239; Brun. 543; Jeffery 198; Jastrow. 1282)

صَلايَة :

سنگی پهن وهموار وسخت که بر روی آن چیزی بسا یند

Stone-pounder for aromatics

Syr. ṣloyyâ ܨܠܝܝܐ

Syr. ṣloyâ ܨܠܝܐ

(Brun. 543; Jacob. 108)

صَمَّ :

بستن ، زخم بستن ، به هم فشردن

To bind a bandage, a wood, to be compact

Heb.root. ṢMM צמם

N.Heb. ṣemṣem צִמְצֵם

فشار آوردن

To press

"صلمن" فى نصوص المسند بمعنى صنم وتمثال ومثال ، ووردت فى لهجات عربية اخرى وهى صلما Ṣalmâ فى لغة بنى ارم ومعناه صورة وتقابل "صلم" فى العبرانية ·

(جواد على : العرب قبل الاسلام ج ، ٦ ص ٧٢)

صَلّام :

درخت سخت

A hard tree

Syr. ṣlomâ ܨܠܘܡܐ

Syr. ṣalmunâ ܨܠܡܘܢܐ

An small idle

(Gesenius. 853; Frankel. 273; Jacob. 72; Hoftij. 243-245; Brun 545)

صَلَى :

بريان كردن گوشت

To roast flesh

Heb. ṣâlâh צָלָה

Emp.Aram. ṣl

Cuir

پختن

(Gesenius. 852; Hoftij. 245)

صَنَم :

بت

Idol

Aram. ṣalmâ צַלְמָא

Syr. ṣalmâ ܨܠܡܐ

Heb. ṣelem צֶלֶם

Old.Aram. ṣalmâ

تنديس ، مجسمه

Statue

Palm. ṢLMT د

مجسمه ' زن

Woman's statue

Pun. ṢLMH

ستون

Colonne

Pun. ṢLMT

سايه ، سياه وتاريك

Ombre, ténèbres

Arab. ṣanam صنم

Safait-inscription. ṢNMT

A Nabataen inscription from Madain ṣâliḥ. ṢNM

(Jeffery. 199)

وقد ذكر علماء اللغة ان كلمة "صنم" ليست عربية اصلية وهى معربة واصلها "شمن" او "شنم" ولكن ترد اللفظة فى اللهجات العربية الجنوبيه · وردت

صُلت ، (ج : أَصلات) :

كارد پهن
Large knife

إِصليت ، مُنصَلِت :

كاری ، شمشير وتيغ بران
Active, penetrating (sword)
Syr. ṣltâ ܨܠܬܐ
(Nakhla. 192)

صَلَحَ :

در وضع وحال خوب ونيك بودن
To be in good condition, to be sound, honest
Heb. ṣâlaḥ צָלַח
Heb. ṣâleha צָלֵחָ
پيشرفت كردن ، نيك انجام شدن
Advance, prosper
Sab. HṢLḤ
Aram. ṣelaḥ צְלַח
Syr. ṣalaḥ ܨܠܚ
(Gesenius. 852; Brun. 544)

صُلاحِيَة :

شراب ناب ، ظرف بزرگی كه بالايش پهن وپائين آن تنگ باشد .
Pure wine; grand plat, large en haut, etroit en bas
Aram. ṣeluḥitâ צְלוּחִיתָא
Heb. ṣloḥit צְלֹחִית
Syr. ṣluḥitâ ܨܠܘܚܝܬܐ
(Dozy. 842; Frankel. 170)

صلر ، صلورة

رك : سلر ، سِلّور

صَلصَلَ ، تَصَلصَلَ :

طنين انداختن صدا كردن
To resound

صُلصُل :

فاخته ، نوعی كبوتر بری
Wood pigeon
Syr. ṣuṣolâ ܨܘܨܠܐ
(Nakhla. 193)

صَلَمَ :

ازبيخ بريدن ، فلج كردن
Cut off, to main
Heb. SLM צלם
As. ṣalm
Syr. ṣlem ܨܠܡ
Cut off

به دار زدن کسی

To crucify anyone

Syr. ṣlab ܨܠܒ

Aram. ṣâlab צָלַב

صَليب :

صليب ، چليپا

Cross

Targ. ṣlibâ צְלִיבָא

Targ. ṣelibâh צְלִיבָה

Syr. ṣlibâ ܨܠܝܒܐ

Pers. calipâ چليپا

صَلبوب :

صليب كوچك

Small crucifix

Syr. ṣlbubâ ܨܠܒܘܒܐ

صُلبوب :

نای ، نی

Flute

Syr. ṣalbuba

Syr. ṣalbubâ ܨܠܒܘܒܐ

(Jeffery. 197; Macuch. 387; Brun. 544; Frayha. 106; Nakhla. 192;1283)

To clarify (a beverage)

Syr. ṣal ܨܠ

مِصَلّة :

ظرفی که شراب را در آن صاف کنند

Syr. mṣalta ܡܨܠܬܐ

(Nakhla. 192)

صَلَّ ، صَلصَلَ :

طنین انداختن ، صدا کردن ، صدای بال حشرات

Tingle, quiver, to resound, to rumbles (thunder)

Heb. ṣalal צָלַל

Aram. ṣelal צְלַל

Syr. ṣal ܨܠ

(Gesenius. 852;;Brun. 545)

صَلّة ، (ج : صِلال) :

چرم ، زمین خشك

Leather, dry earth

J.Aram. ṣlâ צְלָא

Syr. ṣlâ ܨܠܐ

(Frankel. 167)

صَلَبَ صَلباً :

Salix aegyptica, salix alba,

salix her bacean, kind of willow

Heb. sapsâpâh צַפְצָפָה

(Brun. 861; Frankel. 143)

صفط

مُصَفَّط ، مُسَفَّط :

د يواري كه بر روى آن يك طاق توان زد

Est unepierre dont a coupé autant

qu'il faut afin qu'elle ait

l'épaisseur du mur

Syr. masptâ ܡܣܦܛܐ

(Frayha. 106; Dozy. 837)

صَفن ، (ج : أَصفان) :

نقشه چرمی ، سفره

Leathern map, table-cloth

Aram. spn צפן

Phen,Emp-Aram. spn

Cacher مخفی کردن

(Frankel. 216; Hoftij. 46)

صَقِعَ :

فروريختن ، از پاى د رآمدن ، ضربه خوردن

To be collapsed, prostrated, smitten

Heb. šâqa' שָׁקַע

فرورفتن ، فروريختن

sink, sink down

N.Heb. šâq' שָׁקַע

Aram. šeqa' שְׁקַע

(Gesenius. 1054)

صَقَلَ ، سَقَلَ :

پاك وبراق كردن

To polish

Syr. sqal ܣܩܠ

صَيقَل :

پاك كننده وبراق كننده

Polisher

Aram. siqlâ סִיקְלָא

(Frankel. 254; Brun. 406)

صَكّ (Pers) :

Check, Chèque چك

Syr. sekâ ܨܟܐ

Pers. cek چك

(Addi. 108; Borhan. 648)

صَلَّ صَلاًّ :

صاف كردن شراب ونوشابه

در مثل سریانی آمده :

Ṣepar pilâ ܨܦܪ ܦܝܠܐ

گنجشك وپیل

Sparrow and elephant

ṣepar gamlâ ܨܦܪ ܓܡܠܐ

گنجشك وشتر

Sparrow and camel

(Gesenius. 861,862; Hoftij. 246, Gelb. 240)

صُفرة ، اِصفِرار :

رنگ زرد ، پریدگی وزردی روی

Yellow colour, paleness of the face

اَصفَر :

زرد Yellow

Mand. ṢPR

زرد Yellow

صُفر :

برنج (فلز) طلا

Brass, gold

Ak. siparrum

bronze

(Macuch. 396; Gelb. 240)

صُفار البَیت :

شیروانی

Cable roof

Syr. sporâ ܣܦܘܪܐ

(Frayha. 105)

صِفرِد :

نوعی بلبل

Kind of nightingale

Syr. ṣepred ܨܦܪܕ

(Nakhla. 192)

صَفصَف :

جیك جیك کردن گنجشك

Chirp, peep

Heb. ṣâpap צָפַף

Aram. ṣapṣep צַפְצֵף

صُفصُف :

Sparrow

صَفصاف :

نگوت ، بید ، گونه ای بید که آن را بید مشك

پند ، سپیدار

Side, front-part, page of book;
hollow large dish
Syr. ṣahpa ܨܗܦܐ
Syr. sphâ ܨܦܚܐ
Aram. sapahah צַפַּחַת
Emp.Aram. ṢPḤ

ظرف ، آوند

Récipient, cruche

(Gesenius. 86; Brun. 550; Hoftij. 246; Frankel.63; Frayha. 104)

صفد :

کس را سخت بر بستن، به آهن وجزآن بستن

Bind fast, to fetter, shackle
Heb. ṣâpad צָפַד

با هم کشیدن ، پیمان بستن

Draw together, contract

صِفاد :

پای بند ، زنجیر

Fetter
Syr. ṣepdâ ܨܦܕܐ
Mand. ṢAPTYS

(Gesenius. 859; Macuch. 396)

صَفر :

تاه زدن ، بافتن ، گلابتون دوزی کردن

Plait, braid
Heb. spr

صَفر :

سوت زدن ، جيك جيك كردن

Peep, twitter, whistle
Heb. ṢPR צפר
Wistle
As. ṣapâru

فریاد جیق

Cry, howl
Phen. ṢPR
Syr. ṣepar ܨܦܪ
Mand. SYPʾR . ṢYPRʾ

عُصفور :

گنجشك

Sparrow
As. iṣṣuru

مرغ ، پرنده

Bird
Palm. ṢPRʾ
Emp.Aram. snpr

پرنده

Oiseau
Syr. ṣepar ܨܦܪ

Small کوچك

As. ṣehêru

To be little کوچك بودن

Mand. ṣar.ṣur

Syr. z‹ar ܙܥܪ

To be little

Aram. ṣe‹ar צְעַר

خوار وکوچك شمردن

Despise, be little

صَغير :

کوچك ، خرد

Little, small

Aram. ze‹ir זְעִיר

Ak. shr . sahrum

Phen,Pun. Ṣ‹R

B.Aram. Z‹R זער

Little, small

(Gesenius. 858,1091; Hoftij. 246; Macuch. 388; Brun. 131; Gelb. 242)

صَغا ، صَغواً، صَغَى الى :

خود را کج کردن به طرف ، مایل شدن وتوجه کردن، گوش فرا دادن .

To lean, to incline towards, to pay attention, to give ear, hearken

Heb. ṣa‹âh צָעָה

دولا شدن ، خم شدن ، مایل گردیدن

Stoop, bend, incline

(Gesenius. 858)

صَفَّ ، صَفَفَ :

To set in order مرتب کردن

Syr. ṣap

صَفَحَ :

پهن وگشاد ساختن

Make wide, broad

Heb. SPH צפח

صَفِيحَة ، (ج : صَفائِح) :

هر چیز پهن

Anything broad

Syr. ṣapiḥtâ ܨܦܝܚܬܐ

حصیر بافته

Plating

Sab. AṢPḪT . HṢPḪT

سکوی پهن

Platform

صَفحَة ، (ج : صَفَحَات) :

کتاب ، قسمت جلو ، صفحه کتاب ، ظرف بزرگ وگود .

صَرى :

بریدن، از بالا به پائین بریدن

To cut down

Syr. ṣrâ ܨܪܐ

(Brun. 407,551; Nakhla. 192)

صَطَبَ

مِصطَبَة ، (ج : مَصاطِب) :

سکو ویله سنگی که به دیوار چسپیده باشد

Stone-bench against a wall.

Syr. maṣṭabâ ܡܨܛܒܐ

(Brun. 535; Nakhla. 192)

صَعتَر :

گیاه سیسنبر، مرزنگوش وحشی ، آویشن شیرازی

Thyme, origan, wild mint; wild thyme

Aram. ṣâtrâ צָאתְרָא

Syr. ṣotra ܨܘܛܪܐ

Mand. ṣatra

(Macuch. 388; Frankel. 143; Brun. 554)

صَعِدَ :

بالا رفتن

Ascend

Heb. ṣâʿad צָעַד

قدم زدن، گام برداشتن

Step, march

(Gesenius. 857)

صَعَقَ :

فریاد زدن ، خواندن

To cry, cry out, call

Heb. ṣâʿaq צָעַק

صاعقه ، تندر

Thunderbolt

Emp.Aram. YṢʿQW

فریاد زدن

Crier

(Brown. 858; Hoftij. 246)

صَغُرَ :

کوچك بودن

To be little, to be small

Heb. ṣâʿar צָעַר

Syr. ṣʿar ܨܥܪ

Be small

Ak. ṣeḫru

صَرف :

تبدیل پول

Exchange of money

Sab. ṢRP

نقره پول

Silver, money

Syr. ʿrap ܥܪܰܦ

Exchange of money

صَرّاف ا صَیرفی :

آنکه پول نیك از بد جدا کند ، آنکه به داد وستد انواع پول پردازد .

Goldsmith, money-changer

Heb. ṣorpi (pl.) צָרְפִי

Syr. ṣaropâ ܨܳܪܽܘܦܳܐ

Mand. ṣarapa(ia) (pl.)

صَرفان :

مس ، شرب

Copper or lead

Syr. ṣruptonâ ܨܪܽܘܦܬܳܢܳܐ

صَریف :

نقره وسیم ناب

Pure silver

صَریفَة :

نان نازك

Thin bread

Syr. ṣrep ܨܪܶܦ

Emp.Aram. ṣrp

پاك وتصفیه کردن

Purifier

(Gesênius. 864,1126; Frankel. 183 Brun. 463; Macuch. 388; Hoftij. 246; Nakhla. 192)

صَرَمَ :

بریدن

To cut

Syr. ṣram ܨܪܰܡ

صَریمَة :

ثبات رأی

Firmness, energy

Syr. ṣurmâ ܨܽܘܪܡܳܐ

(Jacob. 109)

صَرِیَ ، صَرِیَ :

راکد ماندن آب ، تغییر کردن شیر

To stagnate water, to be altered milk

Syr. sari ܣܰܪܝ

Syr. ṣarʿā ܨܪܥܐ

مِصراع:

لنگه در

Valve of folding-door

Syr. ṣriʿā ܨܪܝܥܐ

مُصَرصَع:

مشوش

Disturbed, agitated

Syr. mṣarṣaʿ ܡܨܪܨܥ

(Brun. 553; Jacob. 72)

صَرَف:

آلوده وآميخته نبودن ، پاك بودن (شراب ونوشابه)

To be unmixed, pure (wine, beverage)

Heb. ṣâraр צָרַף

تصفيه وپاك كردن

Smelt, refine, test

صِرف:

پاك وتصفيه شده

Unmixed, pure

صَرصُور ، ج : صَرَاصِيرا

جيرجيرك ، زنجره

Cricket

Syr. ṣarṣurâ ܨܪܨܘܪܐ

(Nakhla. 192)

صِراط:

راه

A way

Aram. ʾSṬRṬYʾ אסטרטיא

Aram. ʾSRṬʾ אסרטא

Aram. SRṬYʾ סרטיא

Syr. ʾsṬRṬʾ ܐܣܛܪܛܐ

Pahl. srat

راه

Lat. strata

Gr. stráta στράτα

(Jeffery. 196)

صَرَعَ صَرعاً:

افتادن كسى

To fell anyone

صَرع:

ناخوش عصبى تشنجى ، افتادن

Epilepsy, falling-sickness

Syr. serʿâ ܨܪܥܐ

To suffer from retention of the urine

Syr. ṣrap

صَرَبَ ، صَرِباً :

جمع شدن شیر در پستان (گوسفند)

To collect in the udder(milk)

Pun. SRB

گوسفند

Sheep

(Brun. 552; Hoftij. 244)

صِرد : (Pers)

غربالی که سوراخهای آن درشت باشد

Riddle, screen

Syr. sardâ ܨܪܕܐ

Pers. sarand سرند

(Frayha. 105)

صَرح :

برج

Tower

Eth. ṣereḫ

اطاق

Room

Targ. ṣeriḫa צְרִיחָא

قصر ، برج ، کوشک

Palace, tower, citadel

رك : ضريح

(Jeffery, 196; Jastrow. 1301)

صَرَخَ :

فریاد وجیغ زدن

To squeak, to cry out for help

Heb. ṣârah̠ צָרַח

Syr. ṣrah̠ ܨܪܚ

As. ṣarâḫu

Aram. ṣerah̠ צְרַח

Mand. ṢRA

S.Arabian. ṣarh̠

(Brun. 552. Macuch. 397; Gesenius. 863)

صَرصَر :

صدای بال ملخ

Whirring locust

As. ṣarṣaru

Syr. ṣiṣrâ ܨܨܪܐ

Syr. ṣarṣurâ ܨܪܨܘܪܐ

صَرصَر :

باد شدید

Vehement wind

(Gesenius. 852; Nakhla. 192)

صَدِیَ :

تشنه بودن

To be thirsty

Heb. ṢDH צדה

Aram. ṢDY צדי

Syr. SDY ܨܕܝ

Mand. ṢDA

ضایع وتلف بودن

To be waste, desolate

(Macuch. 389)

صَرَّ :

بستن ، گره زدن ، بستن کیسه

To bind, tie up a purse

Heb. ṣârar צָרַר

Aram. serar צְרַר

Aram. sar צַר . ܨܳܪ

صَرَّ :

فریاد برآوردن

To cry out

Syr. sar ܨܳܪ

صُرّ :

فشار وستم وظلم

Oppression

Mand. ṣar

صِرّ :

سرما

Coldness

Syr. ṣar ܨܳܪ

صِرّ :

پرنده ای چون گنجشك

Syr. aṣirâ ܐܨܝܪܐ

A bird like sparrow

صِرّ :

ادویه، چاشنی

Spice, sauce

Syr. aṣori ܐܨܘܪܐ

صُرَّة :

کیسه ، همیان سر به مهر

Purse, sealed bag of money

Syr. ṣrarâ ܨܪܳܪܐ

(Gesenius. 86; Brun. 27,553,554; Macuch. 306,388; Nakhla. 192; Frankel. 109)

صَرَبَ :

شاش بند شدن

Rightness

Sahosprache. sadak

درستکار ودرست وآشکار بودن

To be true, righteous

N.Heb. ṢDQ

Aram. ṣediq צְדִיק

Syr. zdaq ܙܕܩ

درستکار وعادل بودن

To be just, righteous

صادِق :

راستگو ، صحیح ، قابل اطمینان

Sincere

صَدیق :

درست ، دوست

True, friend

Heb. ṣadiq צַדִּיק

Aram. zadiqâ ܙܕܝܩܐ

Mand. zadiq, zadiqa

Emp.Aram. zdqtʾ

Just, righteous

Tel-Amar. ṣaduk

Innocent بی گناه

Sab. ṢDQ

عادل ، لقب پادشاه

Just, epithet of king

Nab. ʾṢDQ

مُجاز ، وراث قانونی

Authorized, héritier légitime

صِدِّیق ، صَدوق :

درستکار ، قابل اطمینان

Trustworthy, a person of integrity

Heb.Aram. ZDYQ

Rabbinc-Heb. ṢDYQʾ צדיקא

Gr. dikaios δίκαιος

Syr. zadiq ܙܕܝܩ

Syr. zadiqâ ܙܕܝܩܐ

صَدَقَة ، (ج : صَدَقات):

صدقه ، آنچه به حکم شرع به فقیران دهند ·

Legal alms, alms

Syr. zedqtâ ܙܕܩܬܐ

Heb. ṢDQH צדקה

تَصَدُّق :

To give alms تصدق دادن

Syr. ezdaqaq ܐܙܕܕܩ

(Gesenius. 841; Hoftij. 22,243, 79; Macuch. 157,162; Brun. 121; Jeffery. 194; Nakhla. 192)

صَدَأَ :

زنگ زدن ، اکسیده شدن

To rust

Syr. ṣdâ ܨܕܐ

To rust

Old.Aram. ṢDH

جغد ، بوم

Chouette, hibou

(Hoftij. 242; Frankel. 152)

صَدَدَ :

در مقابل وجلوی چیزی بودن

To be in front of, vicinity of

صَدَّ :

بازداشتن از چیزی

Shrink from, turn away

N.Heb. ṣad צַד

Aram. ṣid צִיד

Syr. ṣid ܨܐܕ

در خانه نزد یك به

At the house of, by near with

Heb. sad צַד

کنار ، پهلو

Side

(Gesenius. 841)

صَدَرَ :

فرستادن

To send

Old.Aram. šdr

Aram. šedar שְׁדַר

Syr. šaddar ܫܰܕܰܪ

As. šadar

Ak. šapâru

Huz. ŠDRWN + t (a) n :frestâtan

[illegible]

(Jastrow. 1526; Brun. 659;

Huz-Dict. 53)

صَدَقَ :

راست گفتن

To speak the truth

صِدق :

راستی

Truth, veracity

Heb. ṢDQ צדק

Heb. sedeq צֶדֶק

Old.Aram. SDQ צדק

راستی ودرستی

Emp.Aram. YṢDQ

Phen. ṢDQ

It was borrowed by the Jews

Cf. MṢḤP TWRH

(Jeffery. 192)

صَحنى ، صَحَناة ، صَحناء :

ماهى كوچك نمك سوز

Small salt fishes

Syr. ṣaḥnitâ ܨܚܢܝܬܐ

(Nakhla. 192)

صَحا صَحواً :

بى ابرو روشن‌بودن آفتاب

To be clear, cloudless (sky)

Heb. root. ṢḤH צחה

Aram. ṣeḥi צְחִי

Aram. ṣeḥa צְחָא

تشنه بودن

Be thirsty

Syr. ṣaḥ ܨܚ

Mand. ṣha

J.Aram. ṣhyth

Avoir soif تشنه بودن

(Gesenius. 850; Brun. 541; Macuch. 389; Hoftij. 244)

صَحصَحان ، صَحصَح :

دشت ، زمين صاف

mooth, Plain

Gesenius. 850)

صَحَّفَ :

اشتباه كردن در نوشتن وخواندن

To make a mistake in writing or reading

صَحِيفَة (ج : صَحائِف ، صُحُف) :

ورقى از كتاب مكتوب ، نامه

Sheet of a book, page, a writing

S.Arabian. ṢḤFT (Sg.)

S.Arabian. ṢḤF (Pl.) صحف

Eth. ṣahafa

To write نوشتن

مُصحَف :

Eth. maṣḥaf

مكتوب وكتاب

Scriptura, liber

كلمهٔ مصحف را كه براى قرآن به كار ميرفته يهودان

اقتباس كرده براى كتاب تورات به كار برده اند ·

صَحَّ :

درست وراست وپاکیزه بودن
To be right, true and proper
Syr. SH ܨܚ
To be correct
Syr. asah ܐܨܚ
Mand. ṢHA

نسخه برداشتن
To copy out
Mand. ṢHA

صَحاح ، صَحِيح :

تمام کامل
Entire, complete, perfect
Syr. snohâ ܨܢܘܚܐ

رك : اصحاح
(Macuch. 389; Brun. 541; Jacob.107)

صَحَرَ :

زرد شدن
To become yellow
Heb. ṢHR צחר

صُخرَة :

رنگ زرد خاکستری
Reddish gray colour
Heb. sahr צַחַר

رد خاکستری ، گندم گون
Reddish gray, tawny
Mand. ṢHR
Syr. sahrâ ܨܚܪܐ

رنگ زرد
Reddish colour
(Brun. 542; Gesenius. 850;
Macuch. 390)

مَحصَحَ :

روشن وآشکار شدن
To be clear, obvious
Heb. sâhah צחח

خیره کننده بودن
Be dazzling
Aram. sahsah צַחְצַח

صیقلی کردن
To polish
Syr. sah ܨܚ

سوزانیده شدن
Be scorched
Syr. sahihâ ܨܚܝܚܐ

روشن وآشکار
Clear, bright

Aram. ʼwṣbtʼ

z. ʼWṢTPH angust

انگشت

. ṣubbân

باندازهٔ یك انگشت

ager's measure

esenius. 840; Brun. 535; Jastrow

0; Macuch. 389)

صَبَغ :

رنگ کردن

dye

صِبغ :

رنگرزی ، صباغی

re, tincture

am. ṢBaʻ

yr. ṢBa

and. ṢBA

غوطه دادن ، مستغرق ساختن، رنگ کردن ، تعمی

دادن ، غسل وکر دادن

o immerse, dye; to baptize, dip

k. ṣibtu

k. ṣibûtum

رنگ کردن

o dye

Christian-Palest. ASBʼ

تعمید دادن

To baptize

Syr. AṢTBʻ

تعمید داده شدن

To be baptized

Syr. MṢBWʻYTʼ

تعمید

Baptism

Syr. MṢBʻNʼ

Baptist

تعمید دهنده

Syr. Ṣbiʻutâ

رنگرزی

Dyeing

صَبّاغ :

Dyer

رنگرز

Emp.Aram. ṣbʼ

Syr. ṣab a

رنگرز وتعمید دهنده ولقب یحیی معمدانی

(Macuch. 388; Brun. 535; Hoftij. 241; Nakhla. 191)

آرزو واشتیاق داشتن به چیزی

Lean, incline, incline towards, to change one's religion

Heb. ṢBH צבה

Aram. ṣebâ צְבָא

Syr. ṣbâ ܨܒܐ

As. ṣabu

B.Aram. yiṣbe

Mand. SBA

آرزو داشتن

To desire

Huz. YṢBHN + stan : Kâmistan

کامستن

To wish, to desire

Ak. ṣb' ṣabi'um

کارگر ، سرباز

Worker, soldier

<u>صِباؤوت :</u>

خداوند لشکرها نزد یهود ونصاری

God of Armies

Heb. ṣebâot צבאות

(Gesenius. 480; Gelb. 241; Macuch. 388; Brun. 533,758; Nakhla. 212)

<u>صَبر ، صَبارَة :</u>

گیاهی است از تیره سوسن ها که از شیرهٔ آن صبر زرد سازند ودر پزشکی به کار رود وآن داروئی تلخ است

Aloès, myrrh, bitterness

Syr. ṣabrâ ܨܒܪܐ

Ak. ṣibâru

(Brun. 535; Macuch. 385)

<u>صَبَغ :</u>

اشاره کردن به چیزی با انگشت

To point out a thing with the finger

Heb.root. ṢBʿ צבע

<u>اِصبَع :</u>

انگشت

Finger

Sab. 'ṢB'

Aram. eṣbeʿâ אֶצְבְּעָא

Heb. 'ṣbaʿ אֶצְבַּע

Syr. ṣebʿtâ ܨܒܥܬܐ

Mand. ṣbata

انگشت

Finger

As. ṣibu

سخت محاصره کردن

Surround firmly

Rudolph suggests the

Syr. ṢBʿ (صبغ)

Become Ṣbiin

رك : صبغ

اذا ما تتبعنا ما ورد عن لفظة صبأ وصابیٔ فی الموارد الاسلامیه نری ان لفظة صبأ بمعنی خرج من دین الی دین غیره · ان قریشا کانت تسمی النبی صابئا والصحابه الصباة ، ای الخارجین عن دین قومهم · وهی تستعمل لفظة الصابئة فی کثیر من الاحوال فی معنی حنفاء · وقد کانت لفظة الصباة والصباء بمعنی مسلمین عند المشرکین وان الوثنیین اطلقوا هذه التسمیة علی کل من اسلم

(تاریخ العرب قبل الاسلام ج ٦ ص ٧٠٤، ٧٠١)

(Jeffery. 191; Macuch. 385; Jastrow. 1257)

صاقور :

سنگ شکن

Stone-breaker

Aram. saquriâ סקווריא

(Frankel. 87)

صَبَأَ :

متمایل شدن ، گرائیدن بسوی، تغییر دین دادن

(Gesenius. 693)

صَئصَیٔ :

تمر هندی

Tamarind

Syr. ṣâṣâ

(Jacob. 71)

الصابِئون (N.Pr.):

صابئان ، صابئین ، مندائیان

The Ṣâbins, Mandaeans

Mand. ṣaba

تعمید کردن

To baptize

Mand. ṣabuha

Babtist تعمید دهنده

Gr. Masbothaîoi Μασβωθαῖοι

Gr. sebouaioi Σεβουαῖοι

Aram. ṣâba צָבָא

پیوستن ، پیروی کردن

To joint, follow

ردلف حدس میزند که این کلمه در اصل سریانی به معنی صبغ ورنگ کردن بوده که بعدا تبدیل به صابئین شده است

ص

صابُون :

صابون

Soap

Syr. ṣaponâ ܨܦܘܢܐ

Aram. ṣâpon צָפוֹן

صابونی که کف میکند

(foam) Soap

Lat. sapo-onis

Gr. sapôn σάπων

(Nakhla. 261; Jastrow. 1295)

صاع :

وزنی است برای سنجیدن گندم و غله

Dry measure for grain and corn

Aram. ṣâʿâ צָעָא

بشقاب ، دیس

Plate, dish

Syr. ṣoʿâ ܨܥܐ

Emp.Aram. ṣʿ

بشقاب

Assiette

J.Aram. seah

Mand. ṣa

Emp.Aram. s'h

Mesure de capacité

صائِغ :

زرگر

Nab. ṣyʿa

Orfèvre

(Jastrow. 1292; Hoftij. 189,266; Frankel. 205)

صافِيَة : (N.Pr.)

جایی در جنوب شرقی واحهٔ بحر المیت ومشرق رود اردن

Sâfieh, S.E. Oasis of Dead sea and E. of Jordan

Heb. supâh סוּפָה

Syr. šiopâ ܫܝܘܦܐ

A medecine for the eye

(Frankel. 262; Jacob. 119)

شَيلَم :

رك : شولم

شَامَ شَيمَ :

جا دادن ، داخل کردن در غلاف، در میان گذاشتن

To insert, to penetrate into

sheath, to cover

Heb. śim שׂים

Heb. śum שׂום

گذاشتن ، جادادن

Put, place, set

N.Heb. sum סום

معین وثابت کردن

Designate, fix

Phen. šm

As. šamu

ثابت ومعین کردن

To fix, determine

Sab. śim

قرار دادن، نصب کردن

set, set up

Aram. śum שׂום

Syr. som ܣܘܡ

Old.Aram. śim

B.Aram. śim שׂים

Mand. sum

Emp.Aram. šmw

(Gesenius. 962-964; Macuch. 321;

Hoftij. 297)

شيئُو :

زمین پست وغیر بلند

Not high above ground, low

Syr. šaynâ ܫܝܢܐ

Terra culta

(Brun. 670)

آب بینه

White washer

Aram. sidâ סִידָא

Syr. saydâ ܣܰܝܕܐ

Plaster گچ دیوار

(Gesenius. 966; Frankel. 8; Brun. 389)

شِیر :

نام داروئی است

Name of a medicine

Syr. širâ ܫܺܝܪܐ

(Jacob. 74)

شِیش ، شِیشَة :

شیشه ، صراحی ، جام

Window-shutter, alabaster

Aram. šišâ שִׁישָׁא

Syr. šišâ ܫܺܝܫܐ

Heb. šayš

Mand. šiša

Ak. šaššu

رك : شوشه

(Macuch. 464)

شاط شَیطاً :

سوختن ، پختن ، ازخشم سوختن

Syr. soṭ ܣܛ

(Brun. 378)

شِیعَة :

فرقه ، دسته

Sect, party, group

Syr. siʿâ ܣܺܝܥܐ

Syr. siʿtâ ܣܝܥܬܐ

Group گروه

Palm. šyʿt (fem.)

نگاهدارنده ، یاری کننده

Protectrice, auxiliarice

Palm. syʿ یاری کردن

Aider

شَیِّع :

یار وشریك

Partner, sharer

(Brun. 384; Jeffery. 110; Hoftij. 298; Nakhla. 19)

شِیاف :

داروئی‌که‌در‌چشم استعمال شود

N.Heb. śiḥâh שׂיחָה

N.Heb. siḥâh סיחָה

Conversation گفتگو

Aram. śiḥa שׂיח

سخن گفتن

To speak

Syr. šḥ

رِشیح :

نوعی ازکرم چوب ، با احتیاط

Kind of wormwood, cautious

Syr. šiḥa ܫܝܚܐ

Syr. šiḥ ܫܝܚ

(Gesenius. 966; Brun. 662)

رِشیح :

گیاه جاروب ، ترتیزك

Broom-plant, speedwell

Heb. śiḥ שׂיח

روئیدن

Grow, grow up

As. šâḥu

As. šiḥtu

جوانه زدن ، سبز شدن

To sprout

Pun. št

Syr. siḥâ ܣܝܚܐ

گیاهی است

Artemisia Judacia

(Gesenius. 967)

شَیخ :

مرد پیر ، ریش سفید ، بزرگ ، رئیس قبیله

Old man, Elder, cheikh, chief of a tribe

Syr. šayk ܫܝܟ

Part. ŠYK'N : šykan(pl)

Pars. ŠYKÂN

شیخان

The cheiks

(Brun. 670; Huz-Dict. 198)

شادَ شَیداً :

بردیوار گچ یا آهك کشیدن

To coat (a wall) with plaster

شِید :

آهك ، گچ که بردیوار مانند

Lime, coating of plaster gypsum

Heb. śid שׂיד

N.Heb. sid סיד

آهك ، گچ

N.Heb. sayâd סַיָּד

Thing

Heb. šay שַׁי

Aram. šāway שָׁוַי

Aram. sawyā שַׁוְיָא

Talm. šyʾ

چیز ، ارمغان

Thing, present

Part. ŠʾYWT

(Gesenius. 1009; Jastrow. 1533; Huz-Dict. 198)

شابَ شَيباً :

سفید شدن موی ، پیر شدن

To become hoary (hair); to grow old

Heb. śib שׂיב

أشيَب ، شائِب :

سفید موی

White-haired

Heb. śibāh שֵׂיבָה

سفید موی ، پیر

Hoaring head, old age

As. šebu

مرد پیر ومسن

Aged man

Aram. sib סִיב

پیر بودن

Be old

Syr. saybotā ܣܝܒܘܬܐ

موی خاکستری

Grey hair

Mand. sab.

موی خاکستری داشتن

To have the grey hair

Ak. šibtum

Old man

مرد پیر

Emp.Aram. ŠB

مرد پیر مرد

An old man

(Gesenius. 966; Macuch. 308; Gelb. 257-8; Hoftij. 288)

شاحَ شَيحاً :

کوشیدن ، با مواظبت کاری را انجام دادن

To be eager, diligent; to do a thing carefully

N.Heb. śiha שׂיח

سخن گفتن

To speak

Syr. sok ܣܘܟ

Finish

پایان

Syr. sayek ܫܝܟ

پایان دادن ، منتهی شدن ، درك كردن

Finish, conclude, comprehend

Syr. šawk ܫܘܟ

Thorn

خار

(Gesenius. 692; Brun. 663)

شوّال :

دهمین ماه عرب

Tenth month of the Arab lunar year

Syr. šawal ܫܘܐܠ

(Brun. 661)

شولح :

بلند بالا بودن

To be tall and long

Syr. šlah ܫܠܚ

(Frayha. 103)

شومر :

دوده

Smut

Syr. šamar ܫܡܪ

Syr. šemra ܫܡܪܐ

Syr. sumrâ ܫܘܡܪܐ

(Frayha. 103)

شوهر :

از بالا مراقبت ونگهبانی کردن

To watch anyone from upwards

Syr. šahar'al ܫܗܪܥܠ

(Frayha. 103)

شوى :

بریان کردن

To roast (meat)

Syr. swotâ ܫܘܬܐ

(Brun. 377)

شويلا :

گیاهی است

Name of a plant

Syr. šuwaylâ ܫܘܝܠܐ

(Jacob. 74)

شیء :

چیز

دستمال

Handkerchief

Syr. šušepâ ܫܘܫܦܐ

شَوصَر ، شَاصَر :

آهوبره

Young one of the gazelle

شُواصرا :

گل آفتاب گردان

Daisy

Syr. šuwosrâ ܫܘܘܨܪܐ

(Jacob. 74; Nakhla. 19)

شَوط ، شَوَّطَ :

پختن ، سوزانیدن

To cook, to burn

Syr. sot ܨܛ

(Jacob. 45)

شُوفنين :

کبوتر صحرائی

Stock dove, turtle dove

Syr. šupninâ ܫܘܦܢܝܢܐ

(Jacob. 74)

شاق ، شُوقاً :

به شوق آمدن ، آرزو داشتن

To exite a desire in, affection

Heb.root SWQ שוק

Syr. soq ܫܩ

Syr. sawqa ܫܘܩܐ

نفس کشیدن ، بوئیدن

To breathe, to smell

(Costaz. 225; Gesenius. 1003; Brun. 125)

شَوغَر :

قوی ، آتش سوزان

Strong, burning heat

Syr. šgar ܫܓܪ

(Frayha. 102)

شَوك :

خار

Thorn

Heb. sik סיך

Heb. suk סוך

پرچین ، نرده ، مانع

Hedge, fence about, shut in

شُوش :

يك نوع پارچه نازك شب نما كه از پنبه بافند

Muslin

Heb. šeš שׁשׁ

(Nakhla. 211)

شَوَشَ :

آشفته ونا مرتب كردن ، مشوش بودن

To disorder, be perplexed, confuse

B.Aram. šebaš שְׁבַשׁ

Be perplexed

Heb. šabaš שָׁבַשׁ

Syr. šwaš ܫܘܫ

Confuse, disarrange

As. šabâšu

Turn about دور كشتن

Syr. šabeš ܫܰܒܶܫ

تملق وچاپلوس ، به طمع انداختن

Flatter, allure

(Gesenius. 1114; Brun. 665)

شُوش (N.Pr.)

Susa شهر شوش در خوزستان

The winter residence of Persian kings

Heb. susan שׁוּשַׁן

Cuneif. šûšan

Gr. sausan Σουσαν

Gr. sousois Σουσοις

Aram. šušankâyâ שׁוּשַׁנְכָיֵא

شوشيان ومردم شوش

The susians, people of susa

Elam. šušinak

خداى عيلامى

Elam God

(Gesenius. 1004,1114)

شوشَة (Pers.)

شيشه ، ظرف شيشه اى ، مرمر سفيد

Glass, bottle,

Syr. šištâ ܫܫܬܐ

Syr. šišâ ܫܺܫܐ

Aram. sisâ שִׁישָׁא

Pers. šiša شيشه

Pahl. šišak [Pahlavi script]

(Costaz. 367; Jastrow. 1569; Borhan. 1327)

شوشيف :

Syr. šahlonâ ܫܗܠܘܢܐ

(Jacob. 119)

شَهّى :

به هیجان افتادن ، آرزو داشتن به

To excite, desire of

Syr. swâ ܣܘܐ

(Brun. 377)

شابَ شَوباً :

چیزی را با چیزی آمیختن

To mix a thing with

Syr. sob. ܣܘܒ

Syr. sayeb ܣܐܝܒ

Aram. sâheb סָאֵב

Aram. SWB סוב

Mand. sub

(Macuch. 320; Brun. 377)

شَوب :

حرارت وگرمی

Heat, warmth

Syr. sawbâ ܫܘܒܐ

(Frayha. 101)

شُوذَر (Pers):

لحاف وپتو وپوشش ، چادر

Cover, blanket

Syr. sudorâ ܣܘܕܪܐ

(Brun. 376; Jacob. 70)

شَوَحَ :

تاب دادن بازوان درهنگام دويدن

Swing (the arms) in running

Syr. šwah ܫܘܚ

(Frayha. 101)

شُوار :

خرپشته ، سراشیب

Ridge, slope

Syr. šurâ ܫܘܪܐ

(Frayha. 102)

شُورَة :

ردیف زیتون و شراب

Row of olivesor vines

Heb. šurâh שׁוּרָה

J.Aram. šurtâ שׁוּרְתָּא

Row ردیف

(Gesenius. 1004)

إِستَشهَدَ :

شهادت خواستن

To ask anyone to bear witness on.

Syr. estahad ܐܶܣܬܰܗܰܕ

Part. ŠHDYN ܫܗܕܝܢ

(Gesenius. 1113; Macuch. 319; Brun. 376; Jeffery. 187; Jastrow. 959. Hoftij. 292; Huz-Dict. 198)

شَهَرَ :

یاد شدن وشناخته شدن وفاش وآشکارا شدن

To be mentioned, celebrated, divulge; make conspicuous, motorious

شَهر :

ماه ، ماه نو

Month, new moon

Heb.root. ŚHR שׂהר

Aram. siharâ סִיהֲרָא

Syr. sahrâ ܣܰܗܪܳܐ

Syr. shar ܣܗܰܪ

Old. Aram. ŚHR שׂהר

Moon-God ماه خدا

Heb. sahron שַׂהֲרֹן

ماه ، ماه نو ، هلال

Moon, crescent

Heb. śaharonim (Pl.) שַׂהֲרֹנִים

Targ. zyhrâ זיהרא

Targ. SYHRʾ סיהרא

Mand. sira

(Gesenius. 962; Macuch. 329; Brun. 376; Jeffery. 186)

شَهِقَ :

استنشاق کردن

To inhale, snuff up

Syr. soq ܣܘܩ

Mand. SUQ

(Macuch. 323)

شَهِلَ :

دارای چشم آبی رنگ تند مخلوط با سرخی بودن

To be of a dark blue colour mixed with red (eye)

شَهلاء :

دارای چشم آبی

Blue-eyed

شَهِبَ ، شَهُبَ :

بين سياه وسفيد وخاکستری بودن

To be grayish

شَهباء ، أشهب

خاکستری

Gray

Syr. šahbâ ܫܗܒܐ

(Jacob. 119)

شَهِدَ :

شهادت وگواهی دادن ، گواه بودن

To witness a thing, testify

B;Aram. šahdu

گواهی ، شهادت

Testimony

Aram. sehad סְהַד

Syr. sehed ܣܗܕ

Testify

B.Heb. šâhed שָׁהֵד

Eg.Aram. ŠHDY' (Pl.)

گواهان

Witnesses

Emp.Aram. šhdw

Palm. shḏ

Mand. SHD

To hate, to loathe

Heb. śânea שָׂנֵא

Hate

نفرت

شانِیء ، (ج : شُناة)

نفرت دارنده ، بد خواه

Hating, lothing

Heb. śnai שׂנאי

دشمن من

My foes

Sab. SN'M

Foe

دشمن

Aram. senâ סְנָא

Syr. senâ ܣܢܐ

Aram. sânâh סָנְאָה

Syr. sonnotâ ܣܢܢܬܐ

Hater

نفرت دارنده

Heb. śaniyâ שָׂנִיא

Hated

منفور

Mand. sna

نفرت داشتن

To hate

Ak. Šnn . šanitum

Opponent

(Gesenius. 971; Gelb. 279; Brun. 397, 398; Macuch. 333)

شَمِلَ شُمولاً :

وزیدن باد از سوی شمال ، چیزی را بسوی

باد شمال گذاشتن

blow north wind, to expose a

ng to the north wind

شِمال ، شَمأل ، شَمَل ، شَمیل ، شَومَل :

باد شمال ، شمال ، چپ

rth wind, left hand

›b. śemowl שְׂמֹאול

ɔ. śemol שְׂמֹאל

šumêlu

.Aram. ŠM'L שמאל

n. SML' . sml'

. semolâ ܣܡܠܐ

n. šmly'

چپ ، شمالی

ɔhe, septentrional

ım. šemâlâ שְׂמָאלָא

ıd. smal

›senius. 969; Hoftij. 308 ;

›uch. 332)

شَمُونَة : (N.Pr.)

نام دختر است

Name of girl

Syr. šmuniy ܫܡܘܢܝ

(Frayha. 100)

شِنان :

چوبهائیکه به هم بندند وبرآن از نهر بگذرند ،

پل

Bridge

Syr. šennâ ܫܢܐ

شَنَقَ :

خفه کردن ، به دار زدن

To thottle anyone, to hang

Syr. šaneq ܫܢܩ

(Nakhla. 191)

شَنَقَ :

دهانه اسب را کشیدن

To pull the bridle (rider)

Syr. snaq ܣܢܩ

مجبور بودن

To be obliged

(Brun. 399; Costaz. 232)

شَنَأَ ، شَنِئَ :

نفرت وکراهت داشتن

شَمّاس : (ج : شَمامِسة)

معاون کشیش ، منشی کشیش

Deacon, clerk of a priest

B.Aram. šemaš שְׁמַשׁ

وزیر وکشیش شدن

To minister

Palm. ŠMŠ

Palm. TŠMYŠ

Syr. šmeš

Syr. Tšmyš

Syr. tešmeštâ

Eg. ŠMS

Servant

خادم

Kopt. šemše

(Gesenius. 1116)

شَمِصَ :

تند سخن گفتن ، با فصاحت سخن گفتن

To speak rapidly, to speak fluently

Heb.root. ŠMṢ שמץ

N.Heb. semes

متهم کردن ، سوء ظن داشتن

Accusation, suspicion

Heb. semes שֶׁמֶץ

Whisper

(Gesenius. 1036)

شَمِطَ :

د کردن وروئیدن (نبات یا جوانی)

To grow all at once (plant, youth)

Syr. šmaṭ

(Frayha. 99)

شَمع : (ج : شُموع)

شمع

Wax, candle

Syr. šmuʿâ

(Brun. 680)

شَمَلَ :

دربرداشتن ، شامل بودن ، پیچیدن

To include, to comprehend, enclose, envelop

Heb.root ŠML שמל

Heb. šemlâh שִׂמְלָה

چادر شب ، کاریچ

Wrapper, mantle

(Gesenius. 971)

شَمار ، شُمرة :

نام نبات ودانه ای است

Fennel (plant)

Syr. šumrâ ܫܘܡܪܐ

(Nakhla. 191)

شمس :

خورشید آفتاب

Sun

Heb. šemeš שֶׁמֶשׁ

Phen, Pun. ŠMŠ

Emp.Aram. ŠMŠ

As. šamšu

Aram. šmšâ שִׁמְשָׁא

Syr. šemšâ ܫܡܫܐ

Sab. ŠMSS

خدای شمس

Goddess of sun

Huz. ŠMSY' : xvar

(Gesenius. 1039; Hoftij. 310;
Huz-Dict. 60)

شَمَّس :

روشن ودرخشان بودن

To be bright, glorious, sunny

Gesenius. 970)

شَمَرَ :

تند وبرشتاب رفتن ، برگرفتن ، برداشتن

To walk quickly, to pick up a thing

Heb. šâmar שָׁמַר

سیخ وراست شدن موی

To bristle up

Syr. šamar ܫܡܪ

To excite برانگیختن

Phen, Pun. šmr

Emp.Aram. 'štmr

نگهبانی ومحافظت کردن

Garder, veiller

(Gesenius. 702; Costaz. 373;
Hoftij. 310)

شِمر (N.Pr.)

An Arabian name

Heb. šemer שֶׁמֶר

نام قبیله ای است

Clan name

Sab. ŠMR

Gr. Semir Σεμηρ

(Gesenius. 1037)

To blaze fiercely, to burn with thirst.

Heb. ŠLHBT שלהבת

Syr. salhebitâ ܫܠܗܒܝܬܐ

(Frayha. 99)

شَلِيَّة :

سرگین

Dung, droppings

Syr. sloytâ ܣܠܝܬܐ

(Jacob. 45)

شَمَّ :

بوئیدن

To smell at

Heb. SMM סמם

Heb. sam סַם

ادویه

Spice

N.Heb. sam

ادویه زدن

To spice, to drug

(Gesenius. 702)

شَمَّامَة :

سرپیچ چراغ، جای فتیله

Wick-holder

Syr. smomâ ܣܡܘܡܐ

(Frayha. 100)

شَمَّتَ :

کسی را مأیوس‌ونا امید کردن ، عاطل وعقیم

وبی نتیجه گذاردن

To disappoint anyone, frustrate

Heb. šâtam שָׂתַם

متوقف ساختن

Stop up, shut out

(Gesenius. 979)

شَمَخَ ، شَمُخَ :

بلند وسرفراز بودن ، بلند بودن کوه عمارت

To be high, proud, be lofty (building mountain)

Heb. sâmah

خوشحال وشادمان شدن

Rejoice, be glad

As. šamâhu

شکوفان شدن

To flourish

Heb. sâmeha שָׂמֵחַ

شادمان ، مسرور

رك : سَمُحَ

To make anyone strip of his clothes, to strip anyone (brigand)

Syr. šalah

(Frayha. 98; Brun. 675)

شلع :

کندن ، از بیخ برکندن

To root up

Syr. šlaᶜ

(Chelabi. 59)

شلغم (Pers)

شلغم

Turnip, branica napus

Syr. šalgmâ

Tabari. šalam

(Jacob. 74; Borhan. 1288)

شلف :

ربودن دختر برای ازدواج با وی

To ravish a girl for marriage

Syr. šlap

(Frayha. 98)

شلف : (ج : شُلوفة)

میله آهن

Iron-rod

Syr. šelpâ

(Frayha. 98)

شَلَقَ :

بالا رفتن (از دیوار)

To climb

Syr. sleq

رك : سَلَقَ

(Frayha. 98)

شَلَمَ :

شَیلَم ، شُولَم ، شَالَم :

گندم دیوانه ، تلخه

Darnel-weed, darnel

Syr. šilumâ

Syr. šilmâ

Syr. šaylmâ

(Brun. 677; Costaz. 371)

شَلهَبَ :

داغ وگرم بودن بسیار ، ازعطش سوختن

دیوانه

Fool

As. saklu

دیوانگی

Foolish

(Gesenius. 698)

شَكا ، شَكَی :

شکایت کردن

To complain

Heb.root ŠKH שׂוכה

N.Heb. sâkâh סָכָה

Aram. sakâ סכא

Syr. sky ܣܟܝ

نگریستن ، امید داشتن

Look out, hop

Heb. sakwâh סַכְוָאה

نگاهبان ، نگهبان

Watchman

Heb. šekwi שֶׂכוִי

یك ظهور وشهود آسمانی

A celestial appearance

مِشکاة :

هرجای که درآن چراغ میگذارند مانند طاقچه

Lamp-niche in a wall

رك : مشکاه

(Gesenius. 967; Jeffery. 266)

شَلَّ :

دوختن جامه

To sew

Syr. šal ܫܠ

شلیل :

جامهٔ پشمی

Wool-cloth

Syr. šelâ ܫܠܐ

(Jacob. 120; Nakhla. 191)

شَلجَم : رك : شَلغَم

شَلَحَ :

لباس خود را کندن ، تغییر دادن پرنده پر خود را

To undress one'self, to change its feathers (bird)

Syr. šlaḥ ܫܠܚ

شَلَّحَ :

لخت کردن ، جامه ازتن کسی بدرکردن ،

لخت کردن (دزد)

Ak. ŠKR . šikarum

آبجو

Beer

(Gesenius. 969; Hoftij. 300; Gelb. 270)

شَکَر (Pers)

Sugar شکر

Mand. šakir

شکر یا شربت شیرین

Sugar, sweet syrup

Aram. šekra שִׁכְרָא

Syr. šakrâ ܫܰܟܪܳܐ

Heb. šekâr שֵׁכָר

Ak. šikaru

Mand. šakra

Gr. sikera σικερα

مشروب ، نوشابه الکلی

Intoxicating drink, liquor

رك : سُکَّر

(Macuch. 441)

شَکِص، شَکیص:

لئیم ، بد فطرت

Niggard, ill-natured

Mand. šakaṣta

(Macuch. 441)

شَکَلَ :

بستن پای ستور ، بافتن گیسوی زنان

Bind legs of beast, plait locks of hair

Heb. śâkal שָׂכַל

درازکشیدن ازمیان ، چلیپاوار

Lay crosswise

(Gesenius. 969)

شَکَلَ :

مشتبه ومبهم بودن کاری وچیزی

To be doubtful (affair)

Heb. sâkal סָכַל

دیوانه ومجنون بودن

Be foolish, fool

Syr. skal ܣܟܰܠ

عمل دیوانگی

act foolishly

Syr. saklâ ܣܰܟܠܳܐ

ابلهانه

Foolish

Aram. saklâ סִכְלָא

شَكَرَ :

پاداش دادن ، سپاس نهادن ، ستودن

To reward, to thank, to praise anyone

Heb. śâkar שָׂכַר

اجیر ومزد ور کردن

To hire

Sab. TŠKR

خود را مزد وپاداش دادن

Hire oneself out recompense

شَكَارَة :

قطعه زمین کوچکی که بندگان وزارعان از مالك

برای زراعت شخص اجاره میکردند

Hired, of land ploughed by hire

Syr. eškrâ ܐܫܟܪܐ

Palm. škr'

پاداش ، عوض

rewarding

Heb. śâkâr שָׂכָר

اجرت ، مزد

Hire, wages

Emp.Aram. škr'

مزد

Hire, wage

شَوك :

خار

Thorn, spine

Heb. šok שׂוֹךְ

As. sikkatu

Peg

میخ چوبی

Syr. sebtâ

Nail

میخ

شَكَّ : (السِّلاحَ)

سلاح پوشیدن

To cover the arm, to be fully armed

heb. sâkak סָכַךְ

تیره کردن ، پرده افکندن ، پوشانیدن

Overshadow, screen, cover

Heb. Hesik הֵסִיךְ

پوشانیدن

To cover

(Gesenius. 690; 968)

شَكّ :

زرنیخ

Orpiment, arsenicum

Syr. sak ܣܟ

(Brun. 390; Nakhla. 191)

Syr. šuqptâ

(Nakhla. 191; Dozy. 775; Frankel. XXI)

شقل :

به نوبت بر مرکبی سوار شدن

To mount on animal in turn

Syr. šqal

(Frayha.97)

شقل :

وزن کردن ، سنجیدن ، با چوب اندازه گرفتن

To weigh, balance, to measure with a stick up

Old.Aram. śql

Ak. šaqâlu

Heb. šâqal

Syr. šqal

Pun. šql

Emp.Aram. śql

رك : ثقل

Frankel. 197; Hoftij. 318; Huz-Dict. 159)

شاقول :

گلوله فلزی که بنایان بر سر نخ آویزند وکجی وراستی بنا را با آن بسنجند

Plum-line

Syr. soqulâ

(Frankel. 255; Nakhla. 191)

شقلب :

سر را بر زمین نهادن وپاها را هوا کردن وچیزی را به این حالت در آوردن

To upset a thing

Syr. šaqleb

(Chelabi. 58)

شقم :

خرمای خشك

Dried dates

Syr. šaqmâ

(Jacob. 74)

شك :

سوراخ کردن ، دریدن ، فرو کردن

Pierce, transpierce anyone, penetrate into a thing

Heb.root. SBK שבך

Syr. šqar ܫܩܰܪ

فریب

deceit

As. taškirtu

N.Heb. šeqer שֶׁקֶר

A lie

دروغ

Heb. šeqer שֶׁקֶר

Deception

Old.Aram. SQR

Trahir

خیانت

(Gesenius. 1055; Brun. 690; Costaz 380; Hoftij. 319)

شَقراق :

کلاغ سبز

Green wood-pecker

Syr. šraqroqâ ܫܪܰܩܪܳܩܳܐ

(Frankel. 118; Nakhla. 191)

شَقشَق :

شستن جامه پس از صابون مالی

To rinse (clothes, vessels)

Aram. ŠQŠQ שקשק

(Frayha. 96)

شَقَعَ :

چیدن کالاها بر بالای هم

To heap up (things)

Heb. šqʿ

Syr. sqaʿ

شَقَفَ :

شاقوف، ج : شواقیف

چکش پهن

A large hammer

Syr. šuqpâ ܫܽܘܩܦܳܐ

(Frayha. 97)

شَقیف :

سنگ بزرگ ، خرسنگ

Huge rock

Syr. šqipâ ܫܩܺܝܦܳܐ

(Frayha. 97)

شُقَیفات (Pl.)

سنج های کوچکی که رقاصان آنها را به انگشت ودر دستهای خود کرده وآنها را در هنگام رقص یکی پس از دیگری به صدا درآورند

Cymbales que les danseurs frappent en mesure l'un contre l'autre

To be quiet, smooth, clear, at ease, to clear, to relax
(Macuch. 471)

شَقَّ :

شکافتن ، بریدن

To tear, to cut
Syr. šaq ܫܰܩ

اِشتقاق :

مشتق شدن،از چیزی برآمدن

To derive
Syr. estiqā ܐܶܫܬܺܩܳܐ
(Jacob. 46)

شِق :

قسمتی از تمام چیزی ، پهلوی بدن ، سرازیری کوه

Part of the whole, side of the body, slope of a mountain

شِقّة :

نیمی از چیزی قطعاتی ازپارچه

Half of a thing; piece of cloth
Emp.Aram. šq

کیسه مانند جامهٔ عزا

sac (comme vêtement de deuil)
Palm. šqqn

کوچه ، میدان

rue, place
(Hoftij. 317, 319)

شَقَرَ :

رنگی بین سرخ وزرد داشتن

To have a ruddy fair complexion

رنگی آمیخته از سرخ وسفید داشتن

To have a ruddy fair complexion

شُقرَة :

رنگی میان سرخی وزردی

Syr. sqar ܣܩܳܪ
(Nakhla. 191)

شُقَر :

دروغ

A lie
Heb.root. ŠQR שקר
Aram. šeqar שְׁקַר

فریب دادن

To deceive

شَقُر :

فریب

Turtle-dove

Syr. šupninâ ܫܘܦܢܝܢܐ

(Nakhla. 191; Frankel. 118)

شَفَهَ شَفهاً :

بر لب کسی زدن

To strike anyone on the lips

شَفَة ، شَفاً :

لب ، کنار

Lip, edge, rim

Heb. ŠPH שפה

Heb. śâpâh שָׂפָה

لب ، کنار ، لبه ، سخن

Lip, edge, speech

Syr. septâ ܣܦܬܐ

Lip

Ak. ŠP . saptum

Old.Aram. śpwt

Aram. śpuwt (pl)

J.Aram. šiptâ שִׁיפְתָא

As. šptin, šaptan (pl)

As. šptu (sg.)

Emp.Aram. špwth

Huz. ŠPTYN' : laf/lab

لب

(Gesenius. 973; Gelb. 279; Brun 402; Huz.Dict. 63; Hoftij. 315)

شَفايَة :

سرشیر

Cream

Heb. šepot שְׁפוֹת

(Gesenius. 1045)

شَفى شِفاء :

کسی را از بیماری شفا دادن ودرمان کردن ، فرونشاندن تشنگی کسی

To cure anyone from (disease); to quench anyone's (thirst)

Aram. šepâ שְׁפָא

Syr. šp' ܫܦܐ

Mand. ŠPA

آرام ونرم وروشن وپاك وراحت بودن

شَفرَة :

کارد پهن وبزرگ

The broad and big knife

Syr. sapar ܣܦܪ

Heb. seper סֵפֶר

بریدن ، قطع کردن

To cut, shear

(Macuch. 335; Brun. 404; Frankel. 7)

شَفشَف ،

مُشَفشَف :

بسیار لاغر

Emaciated, very lean

Syr. šapupâ ܫܦܘܦܐ

(Jacob. 120)

شَفشَق :

بی مبالات وبیدقت بودن

To be careless

Heb. SPQ ספק

Syr. sapeq ܣܦܩ

(Frayha. 96)

شَفِق :

بخیل وتنگ چشم بودن

To be niggardly

Heb. sâpaq שָׂפַק

کافی وبس وبسنده بودن

To suffice

N.Heb. sâpaq סָפַק

Suffice, abound

Aram. sepaq סְפַק

Aram. sepiq סְפִיק

Syr. spaq ܣܦܩ

Suffice, abound

J.Aram. spq'

ثروت ، فراوانی

Richesse, abondance

(Gesenius. 974; Hoftij. 317)

شَفَلَّح :

نام گیاهی ومیوه آن است

The fruit of caper bush,Ceratin-tree

Syr.ŠPLHA ܫܦܠܚܐ

(Addi. 101)

شِفنین ، ج شَفانین

کبوتر صحرائی

وهما شعريان، العبور والشعرى الغميصاء ،
تزعم العرب انهما اختا سهيل وعبدت طائفة
من العرب الشعرى العبور ويقال انها عبرت

السماء عرضا، وسميت الاخرى الغميصاء لان
العرب قالت فى حديثها انها بكت على اثر
العبور حتى غمضت.
(العرب قبل الاسلام ج ٦ ص ٥٩)

Gr. seirtos Σειρτος
(Jeffery. 186)

شَعَطَ :

براثر آتش تغيير كردن ، از خشم سوختن
To be altered by fire, to burn
with rage
Syr. s‘at

تنفر وبيزارى داشتن
To disgust
(Brun. 400; Costaz. 232)

شَغَفَ :

قلب كسى را مجروح كردن وبه درد آوردن
To wound anyone in the heart

شُغِفَ :

احساس عشق ومهر كردن
To feel a passionate love for
Heb. ś‘p שעף
Heb. še‘pim (pl)

افكار آشفته وبى آرام
Disquieting or excited thought
(Gesenius. 972)

شُغل :

كار ، شغل
Employment
Syr. šgulyâ
(Brun. 656)

شَغَمَ :

باطل كردن
To render null
Syr. šgam
(Chelabi. 58)

شعانين (احد الشعانين) :

Dimanche des Rameau
حضور در عيد شعانين وآن بياد يكشنبه پيش از
عيد فصح است كه عيسى مسيح به شهر قدس در آمد
Heb. huš‘nâh הושענה
Syr. uša‘nâ
(Frayha. 96; Frankel. 277; Dozy.765

Aram. se‘ar סְעַר

Syr. se‘ar ܣܥܪ

ملاقات کردن ، بازرس کردن

Visit, inspect

(Gesenius. 973)

شَعِرَ :

موی دار بودن

To be hairy

شَعر :

Hair مو

Heb. Š‘R שער

Heb. śe‘âr שֵׂעָר

Aram. sa‘râ סַעְרָא

Syr. sa‘râ ܣܥܪܐ

Syr. se‘artâ ܣܥܪܬܐ

Mand. sara

All hair

Huz. Š’RH : vars مو

Ak. šârtu

پوست مودار

Hairy skin

شَعیر :

جو

Barley

Heb. śe‘ârâh שְׂעֹרָה

J.Aram. se‘ârtâ סְעָרְתָא

J.Aram. sârtâ סָרְתָא

Old.Aram. Ś‘RH Š‘RN

Syr. se‘ortâ ܣܥܪܬܐ

Ak. šeurtu

Huz. Š‘RN : Jav ۱۲:

Mand. sara

barley

Eth. se‘ert

Wheat, grain دانه گندم

(Gesenius. 972; Macuch. 315; Huz-Dict. 52,55)

شَعريّة :

حدود ، مرز ، حاجز ، ثغر

Frontier , fence

Heb. Š‘R שער

(Frayha. 95)

شِعرىٰ :

نام دو ستاره که یکی را شعرای شامی ودیگری را یمانی گویند که نخستین را کلب اصغر ، وشعرای یمانی را کلب اکبر نیز خوانند

Sirius

Gr. Satân Σαταν

(Gesenius. 966; Hoftij. 292; Jeffery. 188; Huz.Dict. 170; Macuch. 311)

شَعَّ شَعاعاً :

پراکنده شدن آب ، گسترده شدن پرتو آفتاب

To be split (Water), to spread its rays (sun)

Heb. šâ‘‘ שָׁעַע

تفریح کردن ، لذت بردن

To sport, delight in, please

Syr. š‘â ܫܥܐ

تفریح ، چیز جزئی

sport, trifle

شَعشَع ، شَعشَعان :

سبك ، اندك

Light, little

Pun. š‘t

aromates

گیاهان خوشبو

(Gesenius. 1044; Hoftij. 315)

شَعبان (N.Pr.)

نام ماه هشتم عرب

Eighth arabian month

Syr. ša‘bân ܫܥܒܢ

(Brun. 684)

شَعَرَ شِعراً :

سرودن شعر

To make verses

Heb. šîr שִׁיר

خواندن

To sing

شِعر :

شعر ، چامه

Poetry, verse

Heb. šîr שִׁיר

سرود

song

Pun. mš‘rt

خوانندگان

Chanteuses

(Gesenius. 1010; Hoftij. 298)

شَعَرَ :

دریافتن ، حس کردن ، دانستن

To perceive a thing, to remark

Heb. šâ‘ar שָׁעַר

شناخته شده ، معرفی شده با

be acquainted with

Sab. Š‘R שׁער

شاطِر :

حیله گر ، زرنگ

eceitful, swindler

r. šaṭurâ ܫܛܘܪܐ

gnorant جاهل ، نادان

esenius. 1113; Gelb. 291; Brun 70; Huz-Dict. 61; Macuch. 326; Chelabi. 53)

شِیطَرَج :

گیاهی است علفی از تیره برغست ها که به عربی آن را حبّ شه الاسنان گویند

Lepidium planta

Syr. siṭraw ܫܝܛܪܘ

(Dozy. 811; Brun. 542)

شَطَفَ :

شستن ، غسل دادن

o wash, to rinse

Heb. šṭp שטף

(Frayha. 95)

شَطَنَ :

دور بودن از راستی ورحمت خدا ، مخالفت کردن با کسی

To be remote from the truth and the mercy of God, to oppose anyone

Heb. šâṭan שָׂטַן

... یك دشمن بودن ، چون دشمن رفتار کردن

To be act as adversary

Heb. šâṭan שָׂטַן

Aram. seṭan סְטַן

دور بودن

To remote

شیطان :

The devil, Satan شیطان

Heb. śâṭân שָׂטָן

دشمن ، ... شیطان

adversary, Satan

N.Heb. Śâṭân שָׂטָן

N.Heb. Sâṭân סָטָן

Aram. Śâṭânâ שָׂטָנָא

Aram. Sâṭânâ סָטָנָא

Syr. Soṭonâ ܣܛܢܐ

Mand. Saṭana

AK. šedu

Palm. šdy'

Huz. ŠYD' : dêv

دیو

Demon

شَطَحَ :

گریختن ، حرکت کردن ، سفر کردن

To run away, to remove

To travel

Aram. šṭḥ שׂטח

Syr. šṭḥ ܫܛܚ

(Frayha. 95)

شَطر :

نیم ، طرف ، قسمت

Half, side, part

Aram. šeṭar שְׂטַר

Aram. seṭra סִטְרָא

B.Aram. seṭar

Syr. seṭrâ ܣܛܪܐ

Side کار پهلو

Ak. štr . šaṭârum

Eg.Aram. śṭr שטר

AK. ŠṬR . šaṭârum

Mand. siṭra

side, flank کار ، پهلو

Huz. ŠṬR' : âlak

Half

شَشقَلَ :

وزن کردن

To weigh

ششقل الدينار : عيّره اى وزنه ليعرف قيمته : دينار را وزن کردتا بهای آنرا بداند

Syr. sqal ܣܩܠ

(Nakhla. 190; Frankel. 197)

شَطّ :

منحرف شدن ، به کناری رفتن

Deviate; to turn aside

Syr. sṭ' ܣܛܐ

Aram. sṭ' סטא

Heb. śṭh שׂטה

Mand. sṭa

(Macuch. 323)

شَطَبَ :

إنشَطَبَ: روان شدن آب

To flow (water)

Heb. šâṭap שָׁטַף

شستن

rinse, wash off

رك : سطف

(Frayha. 95)

ersist, exert oneself

esenius. 975)

شرایا :

بهره ، قسمت

ortion, lot

r. Šrayâ ܫܪܝܐ

rayha. 94)

شریاس :

قلم

en

yr. sires ܣܝܪܣ

Jacob. 70)

شریان :

رگی که در آن خون از قلب به طرف نسیج ها روان میشود ، سرخ رگ

artery, vein

yr. šaryonâ ܫܪܝܢܐ

yr. šeryonâ ܫܪܝܢܐ

k. šer(h)ânu . šer'ânu

شریان ، نهر

ein, artery, channel

and. siriana

uz. ŠR'(N) : rag

artery

Aram. šeryânâ שִׁרְיָנָא

Syr. šeryonâ ܫܪܝܢܐ

Heb. šeron שִׁרְיֹן

Mand. širiana

As. siriâm

Bab. širiâm

سلاح ، زره

Cuirass, coat of mail, armour

(Brun. 692; Macuch. 463; Huz-Dict. 53; Frankel. 261)

شزر :

از گوشهٔ چشم به کسی نگریستن ، تابیدن

To look , askew at, twist a rope

Heb. šâzar שָׁזַר

تابیده ، تاب خورده

Twisted

(Gesenius. 1004)

شیزر : (N.Pr.)

شهری از شام برکنار رود ارند (العاصی)

Name of a city in Syria on Orontes

Syr. šayzor ܫܝܙܘܪ

(Brun. 763)

Syr. srag ܣܪܓ

(Gesenius. 976; Brun. 411; Jeffery 320; Macuch. 337)

شَرْكَلَ :

گرفتار كردن ، پيچيده كردن

To embroil, to entangle

Syr. šrglʾ ܫܪܓܠܐ

(Frayha. 949; Chelabi. 56)

شَرَمَ :

چاك دادن ، دريدن

To split

Syr. sram ܣܪܡ

(Brun. 411)

شَرْمَطَ :

پاره كردن چيزی

To tear a thing, to rag

شَرموط :

دوك يا پيله پنبه ريس

Spindle-stick, spindle-pin

Syr. samutâ ܣܡܘܬܐ

(Chelabi. 57)

شَرْنَقَ :

بريدن

To cut

Syr. šarneq ܫܪܢܩ

(Jacob. 121)

شَرْنَقَة ، ج : شَرانِق

ورم ، پيله كرم ابريشم

Swelling, Cocoon

Syr. šurnoqâ ܫܘܪܢܘܩܐ

Gr. serikon

(Jacob. 74; Frayha. 94)

شُرانِق :

پوست مار

Slough of snake

Syr. šurnoqa ܫܘܪܢܘܩܐ

(Jacob.121)

شِروال :

رك : سروال ، سربال

شَرِيَ :

لج كردن ، خشمگين بودن ، تند رفتن

To persist, to be angered, to run fast

Heb. šârâh שָׂרָה

لج كردن ، استقامت به خرج دادن

Brun. 412)

شَرَقرَق ، شَرَقراق :

رك : شقراق

شَرَك :

انباز وشريك شدن ، سهيم بودن
To become the partner of anyone,
share, participate
Heb. šârak שָׂרַךְ

پيچ وتاب دادن
Twist
Aram. šerak שְׂרַךְ
Talm. sârak סָרַךְ

پيوستن ، چسبيدن
Adhere
Syr. serek ܣܪܶܟ
Syr. serak ܣܪܰܟ
Mand. SRK

شِراك :

تسمه وبند كفش ونعلين .
Heb. šerok שְׂרוֹךְ
Sandal-thong

شَرَك :

شبكه ، تور
A net

شُرقة :

جرعه
Draught
Syr. šruqtâ ܫܪܘܩܬܐ
(Jacob. 74; Frayha. 94)

شَرَق :

چيدن
To pick off
Syr. šraq
(Jacob. 121)

شَرَق :

دريدن گوش گوسفند از درازى
To slit sheep's ears
Heb. šrq שרק
N.Heb. sâraq סָרַק
Aram. seraq סְרַק
Syr. seraq ܣܪܰܩ

شانه زدن
All comb
Mand. SRQ
Heb. šâriq שָׂרִיק
Syr. sriqâ ܣܪܝܩܐ

شانه زده شده
Combed, carded
(Gesenius. 977; Macuch. 338;

Arrangement, security

Syr. seriℓ ܣܪܝܠ

ناقص العضو ، بی اندام شده
Mutilated

(Gesenius. 976)

شُرعُوف :

درختی است میوه دار
A fruit bearing tree

Syr. sur'opâ ܫܘܪܥܘܦܐ

(Nakhla. 190)

شَرُفَ :

برجسته ونامی ونجیب بودن
To be noble, illustrious

Emp.Aram. ŠRP šrpw

To be burned with the fire

(Hoftij. 320)

شَرَقَ :

بر آمدن آفتاب
To rise and shine of sun

شَرِقَ :

سرخ شدن

To become red

Heb. ŠRQ שרק

N.Heb. sârâq שָׂרָק

روشن وسرخ شدن

To light, to redden

Sab. ŠRQ

برخاستن آفتاب

Syr. šraq ܫܪܩ

Rise (of sun)

برخاستن آفتاب

Emp.Aram. šraq

سر خوردن ، لیز خوردن

Glisser

مَشرِق :

بر آمد نگاه آفتاب

The east

Sab. mšrq

Syr. mašruqitâ ܡܫܪܘܩܝܬܐ

(Gesenius. 977; Hoftij. 320;
Brun. 695)

شَرِقَ :

آشامیدن ، نوشیدن

To drink

Syr. šraq ܫܪܩ

شِرِش :

تکه برف وپنبه

Pieces of snow and cotton

Syr. šerša ܫܪܫܐ

(Chelabi. 56)

شَرَطَ :

علامت ونشان گذاری ، چاك دادن پاره کردن (گوش شتر)

To sign, mark, slit ear of camel, incise

Heb. šâraṭ שָׂרַט

چاك زدن ، خراشیدن

incise, scratch

Aram. šeraṭ שְׂרַט

Syr. sreṭ ܣܪܛ

Syr. šraṭ ܫܪܛ

Syr. sraṭ ܣܪܛ

خراشیدن ، نوشتن

Scratch, write

As. šarâṭu

پاره کردن چاك دادن

Slit up

مِشراط ، مِشرَط :

نیزه ، چاقوی جراحی

Lancet, scalpel

Syr. masroṭa ܡܣܪܘܛܐ

(Gesenius. 976; Brun. 410,694; Frayha. 93)

شُرطَة :

شهربانی

The police

Syr. šurṭa ܫܘܪܛܐ

Syr. surṭi (pl) ܫܘܪܛܐ

(Brun. 694)

شَرطوحة ، شرتوحة :

کفش کهنه

An old shoe

Syr. šartuhâ ܫܪܬܘܚܐ

(Frayha. 93)

شَرَعَ :

نمودن ونشان دادن راهی

To show a way, to open upon a street, to point directly

Heb. šâraʿ שָׂרַע

کشیدن ، امتداد دادن

To extend

Sab. SRʿ

ترتیب ، نظم ، امنیت

(Gesenius. 974; Macuch. 337)

شرز

شیرازه (Pers.)

جزوه بندی ، ته بندی کتاب ودفتر ، بخیه مخصوص که صحاف به دو طرف ته کتاب زند .

Head-band (of a book)

Syr. širzâ ܫܝܪܙܐ

Pers. sirâza شیرازه

(Addi. 99)

شَرِسَ شَرَاسَة :

سخت وخشن ودرشتخو بودن

To be quarrelsome, hard, rough, ill-natured

Heb. šrš שרש

Heb. šoreš שֹׁרֶשׁ

As. šuršu

Sab. šrs

Aram. šoršâ שׁוֹרְשָׁא

Syr. šeršâ ܫܶܪܫܐ

ریشه وبنیاد

Root, foundation

(Gesenius. 1051)

ریراس (Pers.)

سریش

Glue, past, shoemaker's past

Syr. sires ܣܪܝܣ

Pers. seriš سریش

Pers. serešt سرشت

Afghan. saršt, sarêš

Nature, impression, adhesiveness

Avest. sriš

Sansk. čliš

چسبیدن

To stick, cling

(Jacob. 45; Borhan. 1124)

شَرَّشَ ، شَرِشَ :

ریشه گرفتن نبات ودرخت

To take root (a plant)

Heb. SRS

Old Aram. ŠRŠ שרש

دربائین دارای ریشه بودن

Posséder une racine en bas

Racine — شرش (ج : شروش) ریشه

(Frayha. 93; Hoftij. 321. Dozy. 744; Brun. 697)

در شبکه ودام نهادن

Weave around, enmesh

Aram. serag סְרַג

به هم پیچیدن

Interwine

شَرِيجَة :

کیسه ای مانند خرجین که از برگ خرما بافند

Sack made of palm-leaves.

Syr. serigâ סְרִיגָא

Syr. serigtâ ܣܪܝܓܬܐ

شبکه

network, lattice

(Gesenius. 974; Brun. 408;

Macuch. 337; Frankel. 102-173)

شَرَّحَ :

تکه تکه کردن گوشت

To carve meat in slices

Syr. šrah ܫܪܚ

To carve meat

شَرحَة:

تکه گوشت

Slice of meat

Syr. šarhtâ ܫܪܚܬܐ

(Brun. 409,694; Jacob. 121)

شَرَخَ :

زدن ، سیلی زدن ، دشنام دادن

To beat, to slap, insult

Syr. srah ܣܪܚ

زدن ، دشنام دادن

Emp.Aram. šrhu

گناه ، فساد

péché, corruption

(Frayha; Hoftij. 319)

شَرَدَ :

سرکشی کردن از فرمان بیرون رفتن

To run away, take fright

Heb. šârad שָׂרַד

گریختن

escape

Syr. srad ܣܪܕ

ترسانده شدن

be terrified

Syr. sridâ ܣܪܝܕܐ

بازمانده پس از مرگ کسی

survivor

Heb. šârid שָׂרִיד

Mand. SRWD

ترساندن

To terrify

Sauver, délivrer

(Hoftij. 296)

شَرَّاة (N.Pr.)

نام کوهی لم یزرع

Name of a barren mountain

Heb. ŚRH שׂרה

(Gesenius. 979)

شَراب :

نوشابه ، شراب

Drink, beverage, sirop

Syr. srobâ ܣܪܘܒܐ

Sirop

Aram. šarbâ שַׁרְבָא

Heb. šârâb שָׁרָב

Mand. širbâ

خشك گرم ، خشکی ، لم یزرعی

Dry heat, dryness, aridity

(Brun. 408; Macuch. 468)

شَرَبَة :

جرعه ، کوزه آب (با یك لوله نازك ودراز)

A draught, (water-jug with a long narrow neck)

Syr. šârbâ ܫܐܪܒܐ

Water-jug

(Chelabi. 56)

شَرَبَك :

پیچیده شدن وگره خوردن کار

To become entangled (Business)

Syr. šarbuqa ܫܪܒܘܩܐ

(Frayha. 92)

شَربين ، شِربين :

درخت سدر از نوع سرو

A kind of cypress, Larch-tree, sappinus

Syr. šurbinâ ܫܘܪܒܝܢܐ

Syr. šarwaynâ ܫܪܘܝܢܐ

Targ. širbin שׁירבין

(Brun. 693; Frayha. 92)

شَرَج :

گذاشتن، با هم دسته بندی کردن آمیختن

To put, to set together, to mix, set in order

Heb. śârâg שָׂרַג

به هم پیچیده بودن

Be interwined

Talm. sârag סָרַג

برجسته ، بزرگ ، سرفراز ، آقا

Big, stout, lord, master

(Gesenius. 1006)

شَخَلَ :

صاف کردن شراب ونوشابه ای

To Clarify a beverage

Syr. šahel

Syr. šhal

Ak. šaḫālu

Talm. ŠHL שחל

Mand. ŠHL

مِشخَل :

Filter صافی

(Macuch. 450; Chelabi. 56;

Frankel. 169)

شَدّ :

بستن ، سخت بستن

To fasten, bind tightly

Heb. ŠDD שדד

Mand. ŠDA . SDD

Targ. ŠDD

Ak. ŠDD . sadâtum

(Macuch. 449; Gelb. 265)

شَدِقَ :

دهان گشاد بودن

To be wide in the sides of the mouth

Aram. sedaq סְדַק

Syr. sdaq

Mand. SDQ

دهان گشاد بودن

Moab. šdq

فراوان باریدن

Tomber en abondance (la pluie)

Huz. SDQWN + tan : daritan

(دریدن)

To tear

(Macuch. 318; Hoftij. 292; Huz-Dict. 101)

شَذَبَ :

بریدن ، هرس کردن درخت ، دفاع کردن

To bark, to prune (a tree), to defend

Emp.Aram. ŠZB

Nab. ŠZB

رهانیدن ، نجات دادن

شَحِمَ :

چاق وفربه وپرخور بودن

To be greeqy of fat

Syr. šhem ܫܚܡ

(Brun. 667)

شَحيم ، شَحِيمَة :

رساله عمليه احكام كشيشان سريانى

Syriac breviary

Syr. šhima ܫܚܝܡܐ

(Nakhla. 190)

شَخَّ :

شاشيدن

To urinate; pass water

Aram. ŠH שח

(Frayha. 92)

شَخَّة :

زن پير

An old woman

Syr. shihâ ܫܝܚܐ

(Chelabi. 56)

شَخَرَة :

نيم دو لنگه دردو طرف يك چارپا

Half a load on both sides of a quadruped

Syr. šahrâ ܫܚܪܐ

(Chelabi. 55)

شخيرة :

سولفات زرد ، سبز ، سولفات آهن

Le vitriol jaune, vert, ou sulfate de fer

Syr. šhirâ ܫܚܝܪܐ

Sansk. čexara

(Dozy. 373; Frankel. 185)

شَخَصَ :

بنظر آمدن ،آشكار شدن ، بلند شدن، برخاستن

To come in view, appear , to rise.

Heb. ŠHṢ שחץ

Aram. šahṣâ שַׁחְצָא

Lion شير

N.Heb. ŠHṢ שחץ

كار افتخار آميز ومغرورانه

Act proudly

شَخيص :

شَحَفَ :

بریدن به قطعات کوچك

To cut (a water-melon) into slices

Syr. šhp ܫܚܦ

(Frayha. 91)

شحاك :

فشرده وکلفت بودن

To be pressed, thick

Aram. ḥāšāk חָשָׁךְ

(Frankel. 105; Jastrow. 510)

شَحَلَ :

تهذیب وپاك کردن چیزی از غیرآن

To expurgate, refine

Syr. šahel ܫܰܚܶܠ

(Frayha. 91)

شَحم ، ج : شُحوم

فربه وگوشتی

Pappy, pulpy, fleshy part

Syr. šhm ܫܚܡ

Syr. šahmā ܫܰܚܡܳܐ

(Jacob. 120)

شَحَّرَ :

از دوده سیاه شدن

To blacken with soot

Syr. šahar ܫܰܚܰܪ

(Frayha. 91; Brun. 669)

شحرور ، شُحور :

مرغ سیاه که خوشنوا است

Black bird

Syr. šahrurā ܫܰܚܪܽܘܪܳܐ

Syr.Root. šhar ܫܚܰܪ

سیاه بودن

(Nakhla. 190)

شَحَطَ :

کس را روی زمین کشیدن

To drag any one on the ground

Syr. ŠHṬ ܫܚܛ

Heb. ŠHṬ שחט

(Frayha. 91)

شَحطَرَ :

از دوده سیاه شدن

To blacken with soot

رك : شحّر

(Frayha. 91)

Aram. sagyâ סַגְיָא
Syr. sagi ܣܓܝ
Heb. śagyâ שַׂגְיָא
Mand. sagia
(Macuch. 309)

شَحَّ :

خسیس و دست خشك بودن، بخیل بودن به چیزی

To be stingy, niggardly of a thing
Syr. saḥ ܣܚ
Syr. saḥeḥ ܣܚܚ
(Frayha. 91)

شَحَبَ :

تراشیدن زمین ، خراشیدن
To scrape the ground, grate
J.Aram. ŠḤP שחף
Mand. šahba
(Macuch. 440)

شَحَبَرَ :

سیاه کردن

To blacken
Syr.Root. šḥar ܫܚܪ
(Frayha. 91)

شَحَتَ :

راندن ، طرد کردن
To drive away anyone
Syr. šḥaṭ ܫܚܛ
(Frayha. 90)

شَحتَلَة :

اشك ، قطره ، نقطه
Tear, drop, point
Syr. šeḥltâ ܫܚܠܬܐ
(Chelabi. 55)

شَحيثاً (شحث)

رشوه
Bribe
Syr. šuḥdâ ܫܘܚܕܐ
(Nakhla. 190)

شَحَدَ (شحذ) :

سؤال کردن ،گدائی کردن
Demander, quêter
Syr. šḥad ܫܚܕ
Old.Aram. ŠḤD gagner بدست آوردن
(Dozy. 731; Brun. 666; Hoftij. 294)

B.Aram. setar סְתַר

خراب کردن

To destroy

Eg.Aram. štr שתר

Mand. STR

Ak. šutturn

To destroy, tear out

Emp.Aram. štr

(Gesenius. 979; Macuch. 339; Hoftij. 322)

شَتَلَ :

قلمه زدن نهالی ، غرس کردن وکندن نهالی از جائی ونشاندن در جای دیگر

To transplant (a plant)

شَتل ، شَتلَة :

قلمه ، برش ، قطع

Heb. sâtal שָׁתַל

Transplant

Aram. šetal שְׁתַל

Syr. štal ܫܬܠ

As. šitlu

Slip, shoot

N.Aram. šetlâ

Plantatio قلمه ، نهال

(Gesenius. 1060; Brun. 698)

شَجَبَ :

غمگین کردن ، رنجور کردن

To afflict

Syr. sgap ܣܓܦ

(Brun. 374)

شَجَن ج : شُجُون :

غم ، اندوه

Grief, sorrow

Syr. sugorâ ܣܘܓܪܐ

(brun. 374)

شَجا شَجواً :

به حزن آوردن ، اندوهگین کردن

To grieve, sadden

Syr. sagi ܣܓܝ

Emp.Aram. SG' egarer گمراه شدن

(Nakhla. 190; Brun. 372; Hoftij. 290)

شَجوَجَی :

دراز وکلفت

Long and thick

شُبام :

انبار شراب

Weinstöcke

Syr. sbmâ ܣܒܡܐ

(Frankel. 154)

شَبَنج : (Pers)

مهمان نوازی ،

Hospitality

Syr. eśpzâ ܐܫܦܙܐ

Syr. špizâ ܫܦܝܙܐ

(Brun. 31, 685)

شَبَهَ :

مانند بودن ، شبیه بودن

To liken, to asimilate

Syr. sbah ܣܒܗ

(Brun. 369)

شَبین ،اِشبین ، ج :اَشابین :

نماینده داماد در مراسم عروس

Groom's man, God-father

Syr. šušbinâ ܫܘܫܒܝܢܐ

شَبینَة ،اِشبینة :

نماینده عروس

Bride's maid, God-mother

Syr. šušbintâ ܫܘܫܒܝܢܬܐ

(Frayha. 90)

شَبِتَّة :

نماز های هفتگی

The weekly prayers

Syr. šabyotâ ܫܒܝܘܬܐ

Syr. šabtitâ ܫܒܬܝܬܐ

(Frayha. 90)

شَتَرَ :

بریدن ، قطع کردن ، شکافتن

To cut, to slit a thing

Heb. śâtar שָׂתַר

ترکیدن ، درهم شکستن

Burst, break out

As. šatâru

دریدن ، چاك دادن

Tear down

Syr. star ܣܛܪ

Sab. štr

Heb. śâbeʿa שָׂבֵעַ

As. šebû

Aram. sebaʿ סְבַע

Syr. sebaʿ ܣܒܥ

Palm SB'

Old Aram. YŠBʿ

Emp.Aram. tšbʿ . yštb'

(Gesenius. 959; Hoftij. 289)

شَبِق :

سر شهوت آمدن

To lust, be lustful

Syr. šbaq ܣܒܩ

(Nakhla. 190)

شَبَكَ :

داخل شدن در یکدیگر و مشتبه شدن

To intermix, intricate, insert

Heb.Root. ŠBK שׂבך

Interweave

N.Heb. sâbak סָבַךְ

Syr. sbak ܣܒܟ

درآغوش کشیدن ، پیوستن ، آمیختن

Rush in, adhere, embrace, be mixed

شَبَكَة (الشَّعر) :

توری سر ، روسری

Hair-net, hairdress

Syr. šabkâ ܫܒܟܐ

شِبّاك :

شبکه ، خطوط مشبك

Network, lattice

Syr. sbak ܣܒܟ

Mand. SBK

Aram. sebak סְבַךְ

شُبّاك :

پنجره

Window

Heb. ŠBKH שׂבכה

(Gesenius. 959; Macuch. 316; Frayha. 90. Brun. 369)

شِبالاً :

پائین ، پائین دست

Descending

Syr. špolâ ܫܦܠܐ

(Nakhla. 190; Frankel. 230)

A girder

Syr. šeptâ ܫܶܦܬܳܐ

(Chelabi. 55)

شَبَّشَلَ :

لباس پست و مندرس پوشیدن

To wear shabby clothes

Syr. šabšulâ ܫܰܒܫܽܘܠܳܐ

(Frayha. 89)

شُباط،إِشباط (N.Pr.)

شباط ، یازدهمین ماه تقویم یهودی

Shebat, the eleventh month of the Jewish calendar; February

Heb.Aram. šebâṭ שְׁבָט

As. šabaṭu

Mand. šabaṭ

(Jastrow. 1513; Macuch. 439)

شَبَطَ :

جاروب کردن

To sweep

Syr. ŠBṬ ܫܒܛ

شَبوط :

جاروبی که از شاخه های کوچك سازند

Broom made of small branches

(Frayha. 89; Chelabi. 55)

شُبوط ، شَبُّوط ، ج : شَبابيط؛

ماهی کپور

A large carp

Syr. šibuṭâ

(Brun. 653; Frankel. 122)

شَبَّصَ :

چیزی را مرمت وتعمیر کردن

To repair a thing

تَشَبَّصَ :

به هم پیچیدن ، درهم وانبوه بودن

To be interwined, to crowd thickly, to join

Syr. sbas ܣܒܰܣ

Mand. SBS

(Macuch. 316)

شَبِعَ :

سیر شدن ، پر شدن

To be satisfied, full, to be surfeited

Heb. śâbaʿ שָׂבַע

شَباش، شاباش (Pers)

مخفف شاد باش، شاد باش وتهنيت گفتن،

پول وسكه اى كه در مجلس عروس افشانند ٠

Congratulation, good wishes.
To offer one's good wishes;
money strewn about at weddings
Syr. šubšâ ܫܘܒܫܐ
Syr. šabeš ܫܒܫ
(Frayha. 89; Chelabi. 54;
Borhan. 1217)

شِبِتّ ، شِبِتّة، شِبِث (Pers)

شبت ، شود

garden-dill
(plant)
Syr. šbetâ ܫܒܬܐ
Pers. ševed, šivid, ševid
Gilak. šibit
(Jacob. 119; Chelabi. 54;
Borhan. 1242)

شَبَرَ شَبراً :

اندازه گرفتن چيزى با وجب

To measure a thing by the span
Syr. šabar ܫܒܪ

شبر ج : اشبار

وجب — span

Syr. sbartâ ܣܒܪܬܐ
(Frayha. 89; Brun. 373)

شَبّور : (pers)

شيپور ، بوق

Horn, bugle
Syr. šipurâ ܫܝܦܘܪܐ
Pers. šeypur شيپور
(Frankel. 284; Nakhla. 190;
Borhan. 1319)

شَبشَبَ (شَبَّ) :

به جوانى بازگشت وتندرست وچالاك شد

To become a youth, to rejuvenate
Syr. šabar ܫܒܪ

خود را به بچگى زد

To feign childishness
(Frayha. 89. Costaz. 358)

شِبَة :

تير حمال سقف

Exult, rejoice

(Gesenius. 965)

شأمَ :

به سوی چپ گذشتن ، کسی را به شام (سوریه) فرستادن

To pass to the left, to send anyone to Syria

شام ، شأم :

چپ و شام (سوریه) ، شمال

Left, Syria, north

شَأَمَ شَأْماً :

بد بخت شدن کسی

To draw ill-luck upon anyone

Sab. Š'M

شمال ، بد بخت

North, unlucky

رك : شمل

(Gesenius. 969)

شاهدَنج (Pers)

شاهدانج ، شاهدانگ ، شاهدانه

Hemp-seed

Syr. šahdang

Pers. šâh-dâna

Pahl. šâh-dânak

(Brun. 659; Borhan. 1234)

شَبَّ :

آتش افروختن ، شعله ور ساختن

To blaze fiercely (fire)

Heb. šbb שבב

Ak. šabâbu

To burn سوزاندن

Syr. šab

Burn سوزاندن

Syr. šbibâ

برق ، آذرخش

Ray, flash

Heb. šâbib שביב

Flame شعله

شبوب :

زبانه شعله

A flame, blaze

Mand. SPP سوزاندن

To burn

(Gesenius. 985; Macuch. 335; Brun. 369, 652)

ش

شَاة (شوة) :

گوسفند ، بز ، بزغاله ، گاومیش

A sheep, goat, kid, buffalo
Heb. šeh שֶׂה
One of a flock, a sheep (or goat)
As. šu'u
Eg. sau
Old Aram. š't
Emp.Aram. t't'
Brebis میش
(Gesenius. 961; Hoftij. 286)

شاخ :

گودال ، چاه

Pit, ditch
Syr. šiha ܫܝܚܐ
(Chelabi. 53)

شادَنَج ، شاذَنَج (Pers)

سنگی استعدسی شکل برنگهای گوناگون ودر چشم پزشکی به کار می آمده وآنرا عدسیه ، حجر الدم ، حجر الطور ، شادنه وشاذنه نیز گویند

Kind of haematite used in preparing medicaments for the eyes.
Syr. šadonâ ܫܕܘܢܐ
(Macuch. 439; Brun. 659)

شاروُف (Pers)

جاروب

Broom
Syr. grupâ ܓܪܘܦܐ
(Addi. 100)

شاروُق :

خربزه زار

Farm of melon
Syr. šaryqâ ܫܪܝܩܐ
(Chelabi. 53)

شَأشَأ (Onomatop)

یك صدای فریبنده

An enticing call
Heb. šiš שִׁישׁ
Heb. šuš שׂוּשׂ
دلخوشی دادن ، خوشحالی کردن

سَیف :

Asword ,blade شمشیر ، تیغ
Aram. saypâ סַיְפָא
Syr. saypâ ܣܰܝܦܳܐ
Mand. sipa
Sword شمشیــر
Emp.Aran. syp›
سازنده و فروشنده شمشیر
Fabricant(marchand d'épées)
(Brun.389;Frankel.239;Hoftij.192)

سِیمَـاء :

sign, mark, token نشان ، علامت
Syr. SYMYE (pl) ܣܝܡܝܐ
Gr. semeion σημειον
Gr. sema σῆμα
Gr. semeoa σημεια
(Jeffery. 183)

سِینـاء (N.Pr) :

کوهسینا ، درجنوب شبه جزیرهٔ سینا
Sinai, name of Mt. of sinai;
granitic peak of south central
sinai Peninsula
Heb.Har Sinai הַר סִינַי
Arab. Janal Musâ جبل موســی
Christ-Palast. TWR SYNY
Arab. TUr SINÂ طور سینا
Heb. Sinai
Christ-Palest. SYN' ܣܝܢܐ
Syr. Sinai ܣܝܢܝ
Gr. Sinâ Σινᾶ
(Gesenius.696;Jeffery.184)

سَاءَ سُوءاً :

زشت وبد وشریر بودن

To be evil,bad,wicked

Heb. ŠW' שוא

تهی بودن ، پوچی

Emptiness;vanity

(Gesenius.996)

سَابَ سَيباً :

سیراب شدن ازشراب

Be satisfied with drinking

Heb.šâab שאב

Draw (water) سرکشیدن (آب)

سِيب :

Syr. šibâ ܫܝܒܐ بستررود وجوی

Mand. šiba

Bed of a stream

(Gesenius.980;Brun.661,Macuch.459)

سِيَاج :

Prickly hedge, fence مانع‌نرده پرچین

Syr. sog ܣܘܓ

To close,to shut بستـن

(Nakhla.189)

سَاحَ سَيحاً :

روان‌شدن آب برروی زمین

To flow upon the surface of the ground (water)

Aram. šuha שוחה

Syr.šoh ܫܘܚ

Syr.sawhâ ܣܘܚܐ

سَاحَة :

حیاط ، میدان ، جای باز

Court-yard,open space,square

Heb.šihah

زمین ، دشت ، کف زمین

Land of steps and pits

رك : ساخ

(Gesenius.1001;Brun.378)

سَئِـر ، سَأَرَ :

باقی‌ماندن ، ته ماندن ، باقی‌گذاردن

To leave, to ramain,left over

Heb. šâar שאר

Be left over

Old.Aram. Š'R

باقی‌مانده

Remainder

Nab. S'RYT

(Gesenius. 983)

سَارَ سَيراً :

رفتن ، رهسپارشدن ، به جریان‌افتادن

To go, totravel (current)

Heb. šur שור

As. šaru

گذشتن براهی راپیش‌گرفتن

Pass along, take one's way

سَيَّارَة :

Caravan کاروان

Palm. ŠYRT'

Syr. šiortâ ܫܝܪܬܐ

(Gesenius. 1003;Brun.389)

سِيرَاء :

جامه‌ای که خطهای زرد راه راه داشته باشد

Garment striped with yellow

Syr.širyâ ܫܝܪܝܐ

Syr. šyroyâ ܫܝܪܘܝܐ

Silk cloth

Targ. širâh שיראה

Mand.šaraia

Gr. serikos σηρικος ابریشم

(Macuch.445; Frankel.40)

سِيَاع :

کاه گل

Mixture of clay and straw

Syr. šyo'â ܫܝܥܐ

Aram. šeyâ'â שיעא

ملاط ، کاه گل ، گل مُهر

Plaster, sealing clay

(Frankel.7;Nakhla.189;Jastrow.1565)

سَأَلَ :

پرسیدن ، سراغ گرفتن

Heb. šâ'al שָׁאַל

Ask, inquire

As. ša'âlu

As. eša'al

To ask

Sab. MS'L

درخواست کردن

Request

Aram. šeil שְׁאֵיל

Syr. šeel ܫܐܠ

Old.Aram. š'l

Mand. šal

S.Arabian. sal

To ask, to inquire

(Gesenius. 981; Brun. 650;
Macuch. 441)

سَوِلَ :

پائین انداختن ، شل کردن

Hang down, loose

Heb. šwl שׁוּל

Loose

Heb. šol שׁוֹל

پیراهن ، جامه

Skirt of robe

(Gesenius. 1002)

سامَة (سم) :

ریخته نقره یا طلا

A melt of silver or gold

Syr. simâ ܣܐܡܐ

(Nakhla. 185; Addi. 90)

سَوَىَ :

برابر بودن ، مساوی بودن با

To be equivalent to

سَوّى :

ساختن ومرتب کردن

To make, to arrange a thing

Heb. šawah שָׁוָה

گذاشتن ، جای دادن

To set, to place

Mand. šwa

Syr. šwâ ܫܘܐ

B.Aram. šewâ שְׁוָא

ساختن ، مرتب کردن

To set, to make

(Gesenius. 1001; Macuch. 451;
Brun. 660)

Syr. sop ܣܘܦ

Mand. sup

To end

ساف :

ردیف آجر وخشت وزمین صاف

Row of bricks, clay, soft ground

Syr. sepâ ܣܦܐ

Heb. sap סַף

آستانهٔ در ، کف درگاه

Threshold, sill

Aram. sepâ סִפָּא

As. sippu

(Gesenius. 706; Frankel. 12; Macuch. 323)

سُوق :

بازار

Bazaar, market

Aram. šuqâ שׁוּקָא

Syr. šuqâ ܫܘܩܐ

Palm. šwq

Heb. soq שׁוֹק

Mand. šuqa

As. sûḳu

(Gesenius. 1003; Macuch. 456; Jeffery. 183; Frankel. 187; Brun. 664)

ساق سَوقاً :

راندن چیزی ، به جریان انداختن کاری

To drive (a beast), carry on affairs

Heb. šuq שׁוּק

ساق :

پا ، شتالنگ

Leg, shank

As. siqu

Aram. šoqâ שׁוֹקָא

Syr. šoqâ ܫܩܐ

(Gesenius. 1003; Brun. 664; Macuch. 445)

سَوَك ، سِواك :

چوب دندان پاك ، خلال دندان

Toothpick made with the Caparis sodata

Syr. sukâ ܣܘܟܐ

Syr. sawkat ܣܘܟܬ

Syr. šawpâ ܫܘܦܐ

(Jacob. 99)

A bug, bedbug

(Gesenius. 703; Brun. 383, 665; Macuch. 313)

سُوسگون (Pers.) :

سرخ رنگ

Scarlet-coloured

Syr. sosgawnâ ܣܘܣܓܘܢܐ

Pers. sus + gun

رنگ سوس ، رنگ کرم

Worm-coloured

(Brun. 400)

سَوسَن :

نام گلی است زیبا وفصلی ودرشت به رنگهای مختلف وبوی مطبوع، سوسن .

Lily, iris, (flower)

Heb. šušan שׁוּשַׁן

Heb. šošân שׁוֹשָׁן

Aram. šušanâh שׁוּשַׁנָּה

Syr. susantâ ܣܘܣܢܬܐ

Egiptian. sššn

Egiptian. šoššen

Pahl. sûsan

Gr. souson σοῦσον

(Gesenius. 1004; Brun. 665; Frankel. 143)

ساط سوطاً :

شلاق زدن (حیوان) ، آمیختن

To whip (a beast), to mix up, stir about

Heb. šoṭ שׁוֹט

تازیانه وشلاق زدن

Scourge, whip

سَوط :

Aram. šoṭâ שׁוֹטָא

Syr. soṭâ ܣܘܛܐ

Syr. šawṭâ ܫܘܛܐ

Mand. š(a)uṭa

Heb. šoṭeṭ שׁוֹטֵט . שׁוֹט

Gr. sastik μάστιξ

تازیانه

Scourge

(Gesenius. 1002; Brun. 663; Geffery. 182)

ساف سَوفاً :

ازمیان بردن ، تلف کردن

To end, finish, perish

Heb. SWP סוּף

خر کوهستانی

Ass of the mountain

Arian. ašwas

Pers. asb اسب

Pahl. asp

Avesta. aspa

Old.Pers. âs

Horse اسب

(Driver. 37; Macuch. 322; Gesenius. 692; Huz-Dict. 46)

سُوَسة ، سُوس:

حشرهٔ بید

Moth

Heb. sâs סָס

Aram. sâsâ סָסָא

Syr. sosâ ܣܘܣܐ

Syr. šusâ ܫܘܣܐ

As. sâsu, sassuru

Gr. ses σης

Mand. sasa

Arman. zez

Pers. sâs

حشره ای است قرمز رنگ مایل به قهوه‌ای که مانند که میگرد ودر چوب ولحاف وغیره خانه میکند

وسواس:

تند

Swift

Aram. susyâ סוּסְיָא

اسب

Heb. sus סוס

Heb. sis סיס

Palm. susi

Mand. susia

Ak. sisu

Huz. swsyʾ : asp

Tel-Amar. su-u(su)

All horse همه اسب

سَوَسة (N.Pr.):

نام اسب نعمان بن منذر

The name of Nuʿman's horse

Hitt. assussani

سوار

Horseman

اصل این کلمه آریائی است

The origin of this word is Arian.

Sansk. śišu

چارپای جوان

Young beast

Sum. ANŠE-KURRra

(Brün. 665; Frankel. 237)

سارَ سُوراً :

بالا رفتن از دیوار ، گردن بند نهادن

To climb (a wall); to put bracelets to

سِوار ، (ج : أساوِر ، أسوِرَة):

دست بند ، بازو بند

Bracelet

Heb. šerah שֵׁירָה

Heb. šerot (Pl.) שֵׁירוֹת

Bracelet دست بند

Aram. širâ שֵׁירָא

Syr. širâ ܫܝܪܐ

Syr. šwar ܫܘܪ

زنجیر ، دست بند

Chain, bracelet

Ak. šawiru, šewiru

حلقه ، بازوبند

Ring, arm-bracelet

(Gesenius. 1057; Jeffery. 180; Brun. 664; Frankel. 56)

ساوِرَ :

از خود بیخود شدن ، جستن ، حمله کردن

To intoxicate, to rush upon.

Aram. šwar ܫܘܪ

Mand. šwr

Ak. šamâru

جست وخیز کردن

To leap, jump, spring up

(Macuch. 456)

سُورَج :

مشبك کاری ، استحکامات نزدیك معبد

Lattice-work, soreg, name of one of the approaches of the temple fortifications

(Jastrow. 969; Frankel. 102)

سُوَاس :

مرضی است در گردن اسب

Disease in the neck of horses.

سِياسَة :

نگهداری ورام کردن اسب

Tending of horses

سائِس :

سوار کار

Runner

Heb. SWD סוד

Syr. suwod ܣܘܘܕ

Syr. swodâ ܣܘܕܐ

سخن دوستانه وقابل اطمینان

Friendly, confidential speech

Sab. MSWD

جای خطیب وناطق

Place of speaker, oracle

سَیِّد :

آقا وبزرگوار ، سخنگو

Lord, chief, speaker

(Gesenius. 691; Brun. 378)

ساوَدَ :

سخن به راز گفتن

To speak secretly

Syr. sewed ܣܘܕ

سُواد :

سخن پنهانی

Secret speaking

Syr. suwadâ ܣܘܘܕܐ

Speech سخن

(Jacob. 99; Brun. 189)

سَواد :

گروهی از مردم

Numerous flock

Syr. swodâ ܣܘܕܐ

(Jacob. 99)

سُورَة :

ردیف سنگها در یك دیوار ، ردیف ، درجه مقام ، پاره ای از قرآن که مشتمل برچهار آیه باشد .

Row of stones in a wall, rank, dignity; chapter of the Koran

Mišna. šurâh שׁוּרָה

ردیف

Row, rank, file

Syr. surtâ ܣܘܪܬܐ

Writing نوشته

(Jeffery. 181)

سُور ، (ج : اَسوار) :

دیوار شهر

Town-wall

Aram. šur שׁוּר

Aram. šurâ שׁוּרָא

Egypt.Aram. ŠWR

Syr. šurâ ܫܘܪܐ

Syr. šur ܫܘܪ

سُهَيل :

ستاره سهيل

Canopus (constell)
Syr. suhal ܣܘܗܠ
(Brun. 378)

سَاجَ سَوجاناً :

آهسته رفتن وآمدن

To walk gently, go and come
Heb. šug שׂוּג

خارج شدن ، برگشتن

Move away, backslide

سَوَّجَ :

نرده ودیوار کشیدن

Syr. šogâ ܫܘܓܐ
To fence about

سِياج :

نرده ودیواره از خارو غیره

Enclosure made with thorns, etc. around grape-vine, etc...
Heb. sug סוּג
Heb. śug שׂוּג
Syr. seyogâ ܣܝܓܐ

نرده کشیدن

Fence about
Syr. sog ܣܓ
Syr. swg ܣܘܓ

پرچین ، نرده

Sepsit, circumsepsit
(Gesenius. 691)

ساج :

ردای سیاه وتیره

Darkish cloak
Syr. sawgâ ܣܘܓܐ
(Brun. 377)

ساخَ سَوخاً :

فرو رفتن در زمین ، فرو رفتن در چیزی ونا پدید شدن

To sink in the earth, sink down
Heb. šuha שׁוּחָה

رك : سيح

(Gesenius. 1001)

سادَ سَوداً :

آقا و بزرگوار و سخنگو بودن

To be lord, chief, noble, glorious, speaker

ساهِرَة :

زمین سفیدی که در آن گیاه نروند ودر قرآن این کلمه بمعنی روز محشر آمده است.

A white dry land and the seat of the last judgment

As. sehar

دور چیزی گشتن

To go around, turn

Aram. saḥartâ סַחַרְתָּא

Neighborhood همسایگی

Syr. saḥrtâ ܣܚܪܬܐ

Environs

(Jeffery. 159; Jastrow. 971)

ساهور :

ماهتاب

Sheath of the moon

syr. sahrâ ܣܗܪܐ

(Frankel. 285; Nakhla. 189)

سَهم :

بهره ، قسمت

Share, portion

Syr. sahmâ ܣܗܡܐ

(Addi. 96)

(Gesenius. 1040)

سُنونو :

چلچله ، پرستو

Swallow

Syr. snunitâ ܣܢܘܢܝܬܐ

Aram. senunitâ סְנוּנִיתָא

(Jastrow. 1006; Frankel. 118)

سَنِير (N.Pr.) :

نام کوهی در فلسطین

Name of a mountain in Palestine

Heb. senir שְׂנִיר

نام آموری کوه حرمون

Amorite name of Hermon

Syr. snir

As. saniru

Gr. saneir Σανειρ

(Gesenius. 972)

سَهَر :

بیدار بودن ، بیدار نشستن

To be awake, wake

Aram. šehar שְׁהַר

Syr. šehar ܫܗܪ

Syr. sehar ܣܗܪ

Mand. shr

تغییرکردن ودیگرگون شدن

Aram. šenâ שְׁנָא

As. šanu

Nab. šn'

To change

Syr. sn

تغییرکردن وازنظرتفکر دیوانه شدن

Change mentally, grow insane

Old.Ak. šantum

(Gelb. 277; Gesenius. 1039)

سُنَّة :

سنت ، رفتار ، روش وقانون دینی

Behaviour, religious law, sunna

Syr. sunah ܣܘܢܗ

(Brun. 383)

سَنَفَ :

پیشی گرفتن (شتری از شتری)

To precede the other's camel

Syr. sonep ܣܘܢܦ

(Brun 399)

سِنَّور :

گربه

Cat

Aram. šunârâ שׁוּנָרָא

Syr. šunorâ ܫܘܢܪܐ

Ak. šurânu

Mand. šunara

Syr. šanurâ ܫܢܘܪܐ

Syr. sanurtâ ܫܢܘܪܬܐ

J.Aram. šunârâ שׁוּנָרָא

Huz. SWMRH : gurpak

گربه

Cat

Syr. šûrnâ ܫܘܪܢܐ

Weasel راسو

(Macuch. 455; Brun. 400,683; Frankel. 112; Jastrow. 1537; Payne smith. 568; Huz-Dict. 52)

سَنا (سَنی) :

درخشیدن

To shine

Heb. šnh שׁנה

Eth. sanno

Eth. sanno

Be beautiful زیبا بودن

As. sinitu

جامهٔ رنگارنگ

Dyed cloth

سُندُس :

حرير نازك

(المعرب جواليقی ص ۲۲۵)

Fine silk

Arab. sanduqs سندوقس

Syr. sânduks ܣܐܢܕܘܩܣ

حرير نيكو

Ak. sudinnu, sadinnu

Heb. sâdin סָדִין

Aram. sâdinâ סְדִינָא

لفاف وپوشش كتان

Linen wrapper

Gr. sanduks σανδυξ

جامه نازك تن نمای زنان كه از كتان باشد

Fine, transparent, flesh-coloured women's garment of linen

رك : سدين

(Jeffery. 179; Frankel. 41)

سِنديان :

بلوط ، ودرخت بلوط كه هميشه سبز است

Holm Oak, evergreen oak

Syr. sandiyânâ ܣܢܕܝܢܐ

(Brun. 398)

سَنُطَ ، سَنِطَ :

بی ريش بودن

To be beardless

Syr. snaṭ ܣܢܛ

Syr. saneṭ ܣܢܛ

سُنوط :

بی ريش

Beardless

Aram. sânaṭ סָנַט

(Brun. 399; Jastrow. 1006)

سَنَة :

سال

Year

Heb. šânâh שָׁנָה

Aram. šenâ שְׁנָא

Aram. šatâ שַׁתָּא

Syr. šenâ ܫܢܐ

Syr. šatâ ܫܢܬܐ

Old.Aram,Nab,Palm. št, ŠNT, ŠNT'

سال با فصول متغيرش

Year of changing seasons

(Gesenius. 1039; Brun. 682)

سَنِهَ :

بسيار سالخورده وپير بودن

To be very old

Heb. šânah שָׁנָה

(Gesenius. 1041; Brun. 683; Gelb. 279)

سَنّ :

پاك كردن

To clean

Syr. san ܣܢ

سَنِين :

سرزمینی که علف آن چریده وخورده شده باشد

Land of which the herbage has been eaten

Syr. saninâ ܣܢܝܢܐ

(Jacob. 100)

سَنا :

گیاهی است از تیرهٔ پروانه واران وداروئی تلخ ومسهل است

Senna (plant)

Heb. seneh סְנֶה

بوته خاردار، شاید بوته توت فرنگی باشد

A thorny bush, perhaps blackberry bush

Emp.Aram. sny'

Ronce تمشك

(Gesenius. 702; Hoftij. 195)

سُنبُلَة :

خوشه گندم وغلات

Ear of corn

رك : سبل

سِنجار(N.Pr.) :

نام شهری در شمال بین النهرین

Singara, sinjar

Syr. šagor ܫܓܪ

(Brun. 763)

سِندان، سَندان (Pers) :

Anvil

Aram. sadânâ סַדָּנָא

Syr. sadonâ ܣܕܘܢܐ

Mand. sadana

رك : سدان

سَندروس :

سروکوهی

Sandarac, resin (orgum)

sandarac

Syr. SNDRWS ܣܢܕܪܘܣ

Mand. sandlus

Gr. sandrax

(Macuch. 313)

اسم :

نام ، شهرت

Name, reputation

Phen. ŠM

J.Aram. šemâ שְׁמָא

J.Aram. ŠWM שום

Ak. šumu
Mand. šum
Huz. ŠM : nâm
Old.Ak. šumum

Syr. šem ܫܡ

(Brun. 679; Gelb. 273; Macuch. 454)

سُمَيساط (N.Pr.) :

نام شهری در شمال فرات

Samosata

Syr. šomišoṭ

Syr. šmišoṭ

Syr. šmišaṭ

Syr. šamšoṭ

(Brun. 763)

سَنّ :

تیزکردن کارد وچاقو ومانند آن وتحریك اشتها

To whet a knife, to sharpen (The appetite)

Heb. šânan שָׁנַן

Whet, sharpen

Aram. šeninâ שְׁנִינָא

Syr. šeninâ ܫܢܝܢܐ

Sharp تیز

سِنّ :

دندان

Heb. šen שֵׁן

Aram. šenâ שִׁנָּא

Syr. šenâ ܫܢܐ

As. šenu

Ak. šinnu

Old.Ak. ŠNN šinnum

Tooth

Old.Ak. šinâtum (Pl.)

Teeth دندانها

سِنان :

نیزه

Syr. šnonâ ܫܢܢܐ

Spear نیزه

مِسَنّ :

سنگ چاقو

Syr. mšanâ ܡܫܢܐ

Whetstone

سَمَلَ (سَمَّرَ) :

چشم کسی را با میخ داغ در آوردن

To put out the eye with hot nails

سَمَّرَ :

با میخ کوبیدن

To nail

Phen. smrt

J.Aram. smr

رك : سمر

(Hoftij. 195)

اِسمالَّ :

باریك ولاغر بودن

To be lean

Syr. samʿel ܣܡܥܠ

(Nakhla. 188)

سَمِنَ :

چاق وگوشتین بودن

To be fat, to be, or to become fleshy

Heb. šâmen שָׁמֵן

Grow fat

N.Heb. šemen שֶׁמֶן

As. šammu

Fat چاق

Pun. ŠMN

Oil روغن

Palm. ŠMNʼ

Heb. šâmân שָׁמָן

چاق ، جای فراوانی ونعمت

Fat, fertile place

Old.Ak. ŠMN šummunum

Aram. šemen שְׁמֵן . ܫܡܢ

(Gesenius. 1031; Brun. 679; Gelb. 275; Frankel. 147)

سَمَنْدَر ، سَمَنْدَل ، سَمَيْدَر :

جانوری ذوحیاتین شبیه به سوسمار که طول آن حد اکثر به ۲۵ سانتیمتر میرسد ، ودارای پوستی تیره بالکه های زرد است ونام مرغی افسانه ای است که درآتش میزیسته است

Salamander; phenix (fabulous bird)

Syr. salamandra ܣܠܡܢܕܪܐ

سَمَّى ، اَسمى :

نامیدن ، کسی را به نام خواندن

To name, to call any one by his name

Syr. sumoqâ ܣܘܡܩܐ

Aram. sumqâ סוּמְקָא

سرخ (تيره)

Red, (dark)

(Dozy. 696; Brun. 393; Jastrow; 966; Nakhla. 189)

سَمَكَ :

برداشتن ، بلند کردن ، بلند بودن

To raise, to ascend, to be high, uplift

Heb. sâmak סָמַךְ

تکیه دادن ، درازکشیدن

Lean, support, rest

Aram. semak סְמַךְ

Syr. šmak ܣܡܰܟ

سَمك ، سُمك :

پشت بام ، کلّه آسمان

Roof, canopy of heaven

Mand. SMK

سِماك :

آنچه بدان چیزی را بردارند وبلند کنند تکیه گاه

Upholding or lifting implement support

Ak. simâku

Shrine ضريح

Syr. smokâ ܣܡܳܟܐ

Targ. semak סְמַךְ

Mand. simaka

Emp.Aram. MSMK

Soutenir

Palm. smkʾ

Support

Palm,Nab. Smkʾ

سفرهٔ غذائی که بیاد مرده ای میدهند

Banquet funèbre

مِسماك :

دیرك ، خیمه وچادر

Wooden fork upholding a tent

Syr. smak ܣܡܳܟ

(Gesenius. 701; Hoftij. 104; Nakhla. 189; Macuch. 327)

سَمَكَ :

کلفت وخشن بودن

To become stiff, thick

Syr. smak ܣܡܶܟ

Thick, stiff

Syr. smikâ ܣܡܝܟܐ

(Jacob. 100)

سَمَطَ :

آویزان کردن ، آویختن

To suspend, to hang

Heb. šâmaṭ שָׁמַט

رها کردن ، انداختن

Let drop

N.Heb. šâmaṭ

شل کردن ، جدا کردن

Loosen; detach

Syr. šmaṭ

شمشیر کشیدن ، کشیدن

Draw a sword, draw or pull away

سِمط :

نخ وریسمانی که دانه ها ومهره ها را برشته کشند

A thread or string, having upon it beads (Lane)

J.Aram. šemâṭ שְׁמָט

به رشته کشیدن

To string

Huz. ŠMYṬWN + tan : vikandan

نشاندن [illegible] : ۱۲۱۹۱

To germinate

(Gesenius. 1030; Jastrow. 1594 Huz-Dict. 60)

سَمِعَ :

شنیدن

To hear

Heb. šâmaʿ שָׁמַע

N.Heb. ŠMʿ שמע

As. šemû

Sab. SMʿ

Aram. šemaʿ שְׁמַע

Syr. ŠMʿ ܫܡܥ

Old.Aram. ŠMʿ

Mand. ŠMA

Old.Ak. ŠMʿ šamâʾum

Huz. ʿŠMHN + tan: ašnutan

اشنودن

To hear شنیدن

مَسمَع :

Ear گوش

Old.Aram. MŠMʿ

Obedience اطاعت

(Gesenius. 1033; Macuch. 468; Gelb. 274; Jastrow. 1599)

سُمّاق ، سَموق :

سماق ، درخت سماق

Sumack (plant)

Syr. sawmoqâ ܣܘܡܩܐ

سِمسار :

میانجی میان بایع ومشتری

Broker, negotiator

Syr. semsârâ ܣܡܣܪܐ

(Brun. 336, 382)

سُمسُم ، سِمسِم :

کنجد

Sesame

Aram. šumšemâ שׁוּמְשְׁמָא

Aram. šušmâ שׁוּשְׁמָא

Syr. šušmâ ܫܘܫܡܐ

Syr. šesmâ ܫܫܡܐ

Misna. šumšin שׁוּמְשִׁין

Ak. šamaššammu

Mand. šušma

Gr. semsamon σησαμον

Huz. ŠMŠMN : Kunjet

[illegible] کنجد

(Macuch. 458; Jastrow. 1537; Huz.Dict. 59)

سُمسُم :

مورچه

Ant

Syr. šušmonâ ܫܘܫܡܢܐ

(Nakhla. 189)

سامُور :

الماس

Diamond

Syr. samurâ ܣܡܘܪܐ

(Nakhla. 189)

سَمُّور (Pers.) :

پستانداری از رده گوشتخواران که ازپوست آن کلاه وجامه سازند

Mustella foina , sable

Syr. semrâ ܣܡܪܐ

Syr. samra ܣܡܪܐ

Syr. smorâ ܣܡܘܪܐ

Pers. samur سمور

Pahl. simor

(Brun. 397; Borhan. 1168)

سَمسَرَ :

دلال وواسطه بودن

To be a broker, a mediator

سَمسَرَة :

حق دلال

Craft, pay of broker

Syr. sumsorâ ܣܘܡܣܘܪܐ

Obscure تیره

N.Heb. šâmir שָׁמִיר

Diamond الماس

سَمُر :

نوعی از درخت اقاقیا

Aram. šâmirâ שָׁמִירָא

Gum-acacia-tree Mimosa.

Heb. samir שָׁמִיר

سنگ خارا ، سنگ چخماق

Adamant, flint

(Gesenius. 1038)

سَمَر :

شب را به گفتگو گذرانیدن

To spend the night in conversation, converse by night.

Heb. šâmar שָׁמַר

نگاهبانی کردن ، مواظبت کردن

Keep, watch, preserve

Phen. šmr

Tel-Amar. šimiru

مشرف ، دیده بان

Overseer

Mand. smyra

نگاهبانی ومحافظت شده

Preserved

Syr. temrâ ܬܡܪܐ

پلك چشم

Eyelid

ثمل

نگاهداری ومحافظت کردن

To support, aid, protect, assist

Syr. šemar ܫܡܪ

Mand. šmr

ترك کردن ، واگذاشتن ، فراموش کردن

To leave for, leave behind forsake

(Gesenius. 1036; Macuch. 470)

سامِرّی (N.Pr.) :

سامری ، نام مردی که درغیاب موسی گوساله زرین برای بنی اسرائیل ساخت

The Samaritan. The Qur'an gives this name to the man who made the golden calf for the children of Israel

Heb. šomroni שֹׁמְרוֹנִי

Syr. šomroyi ܫܡܪܝܐ

Jewish. šmrai שְׁמְרָאִי

Jewish. šâmrayy שָׁמְרַיי

(Jeffery. 158)

آسمانها

Heavens, skies

Aram. šemayyâ שְׁמַיָּא

Ak. šamâʾu - šamû (Sg.)

Ak. šamê (Pl.)

Ak. šamûtu (Pl.)

Phen. šmm

Syr. šmayâ (Pl.) ܫܡܝܐ

Nab.Palm. šmyn

Old.Ak. šamâyu (Pl.)

Heavens

Mand. šumia

S.Arabian. samay

Huz. ŠMYʾ : âsmân

آسمان

(Gesenius. 1029; Brun. 679; Macuch. 455; Huz-Dict. 60)

سَمُحَ :

بخشنده وجوانمرد ، وکریم بودن

To be generous, be gentle

Heb. šameḫa שָׂמֵחַ

شادمان ، مسرور

Glad, joyful, merry

رك : شمخ

(Brun. 970)

سُمخان :

دیر راهب

Monk's cell

Syr. sumokâ ܣܘܡܟܐ

(Nakhla. 189)

سَمید ، سَمیذ :

آرد سفید وخوب

White and fine flour, semiolina

Aram. semidâ סְמִידָא

Syr. smidâ ܣܡܝܕܐ

Ak. samidu

Mand. simad

Gr. semidalis σεμίδαλις

(Macuch. 327; Frankel. 32)

سَمِرَ ، سَمُرَ :

رنگی بین سیاهی وسفیدی داشتن ، سیاه رنگ بودن

To be tawny, brownish, to be dark

أسمر :

قهوه ای

Brown

Heb. ŠMR שמר

Aram. šemrâ שִׁמְרָא

Weigh وزن کردن

Sab. SLʼ ﬥﬤﬦ

وقف کردن ، تخصیص دادن

Consecrate, devote

(Gesenius. 698)

سِلّور ، صِلّور :

مارماهی

Sea-eel

Syr. zlabroyâ ܙܠܒܪܘܝܐ

Syr. zelborâ ܙܠܒܘܪܐ

Gr. silouros σιλουρος

رك : سلر

(Brun. 127; Frankel. 122)

سَلوَىٰ :

مرغی است شبیه به تیهو ، بلد رچین

Quail, coturmix communis

Heb. śelâw שְׂלָו

Syr. salway ܣܠܘܝ

J.Aram. SLYW סליו

(Jeffery. 177; Brun. 392; Gesenius. 969)

سَمَّ :

زهر دادن ، زهر زدن

To poison any one, to poison (food)

Aram. sama סַמָּא

Syr. samâ ܣܡܐ

Syr. sam ܣܡ

دارو ، مادهٔ رنگی

Drug, pigment

Ak. šammu

Heb. samim (Pl.) סַמִּים

Mand. sama

Syr. samem ܣܡܡ

Syr. smomâ ܣܡܘܡܐ

Poison

سام ، سَمّ أبرَص :

خزنده کوچکی معروف به آبی بریص ، نوعی از بزمجه ، مارمولك

Gecko, kind of lizard

Syr. smomitâ ܣܡܘܡܝܬܐ

(Gesenius. 702; Macuch. 312; Brun. 396; Jacob. 100; Frankel 262)

سَماء :

آسمان

Heaven, sky

Heb. šamay (Sg.) שָׁמַי

Heb. šâmayim (Pl.) שָׁמַיִם

J.Aram. sulmâ סוּלְמָא
Syr. sebeltâ ܣܒܠܬܐ
Mand. sumbilta
(Gesenius. 699; Macuch. 322)

سَلَيمَة ، سُلَيمَة (N.Pr.):

نام زنی

Name of woman
Heb. šulâmit שׁוּלַמִּית

Shulamite, Heroine of songs of songs.
(Gesenius. 1002)

سُلَيمان (N.Pr.):

سلیمان بن داود از انبیا وپادشاهان بزرگ بنی اسرائیل .

Solomon
Heb. šelomoh שְׁלֹמֹה
Syr. ŠLYMWN ܫܠܝܡܘܢ
Gr. Salomon Σαλωμων
(Jeffery. 178)

سَلا سَلواً ، سُلوّاً :

فراموش کار ومسامحه کار بودن

To be forgetful, neglectful

Heb. sâlâh סָלָה

به کار وگوشه ای انداختن

To throw aside
As. salû

افکندن ، تکان دادن

Throw off, shake off
Aram. selâ סְלָא

خوار شمردن ، تحقیر کردن

Despise
Syr. sela
Reject رد کردن

سَلا :

آرام وراحت بودن

To be quiet, still, rest
Heb. ŠLH שׁלה
Aram. šelâ שְׁלָא
Syr. selâ ܫܠܐ
Mand. SLA
(Gesenius. 699; Macuch. 466)

سَلَأ :

صاف کردن روغن ، پرداختن (پول) به کسی

To clarify butter, oil; to pay money to any one
Heb. sâlâ סָלָא

Frankel. 277,143; Huz-Dict. 51)

سَلِمَ :

تندرست وسالم ودر امنیت وآزاد وبری از اشتباه وعیب بودن

To be safe, secure, free from fault, vice, defect

Heb. šalem שָׁלֵם

کامل وسالم وتندرست بودن

Be complete, sound

As. šlâmu

Aram. šelim שְׁלִים

Syr. šelem ܫܠܸܡ

Be complete, safe, peaceful

Phen. ŠLM

OLd.Aram. ŠLM שלם

پاداش واجر دادن

To reward, repay

سَلام ، سِلم :

درود وصلح وآرامش

Sab. SLM

Heb. šâlom שָׁלוֹם

Ak. šulmu, šalâmu

Old.Ak. šulmum

Aram. šelâmâ שְׁלָמָא

Syr. selomâ ܫܠܵܡܵܐ

Mand. šlama

Soundness, welfare, peace

Huz. ŠLM : drôt

درود

إسلام :

تسلیم به خدا شدن ، خود را به خدا سپردن

Submission to God

Syr. Ašlm ܐܫܠܡ

وقف کردن ، سپردن

To devote

(Gesenius. 1022; Macuch. 467; Brun. 676; Jeffery. 63,139; Huz-Dict. 51; Gelb. 241)

سَلَمِيَّة : (N.Pr.)

Name of a place in Syria

نام جائی درسوریه

Salamia, Salemiyeh

Syr. salamya ܣܰܠܰܡܝܰܐ

(Brun. 752)

سُلَّم :

نردبان

Ladder

Phen. SLMT

N.Heb. sulâm סולם

Heb. sulâm סֻלָּם

سِلف :

پوست ، شوهر خواهر زن

Skin; husband of a wife's sister

Syr. salpâ ܣܠܦܐ

Syr. salptâ ܣܠܦܬܐ

(Brun. 393)

سَلَفَ :

گذشتن ، عبورکردن ، درگذشته واقع شدن

Pass, pass away, to be past (event)

Heb. šâlap שָׁלַף

بیرون کشیدن

Draw out, off

Aram. šelap שְׁלַף

شمشیرکشیدن ، کفش را بیرون کشیدن

Draw sword, draw off shoe

Syr. šelap ܫܠܦ

As. šalâpu

بیرون کشیدن شمشیر

Draw sword, pluck out

(Gesenius. 1025)

سَلَقَ :

بالا رفتن ، صعود کردن

Ascend

Heb. sâleq סָלֵק

Aram. seliq סְלִיק

Syr. seleq ܣܠܩ

Syr. šlaq ܫܠܩ

Mand. SLQ

Emp.Aram. slq

Palm,Hatra. SLQ

J.Aram. SLQH

To ascend

سُلّاق :

عید صعود المسیح

Ascension-day

Syr. sullâqâ ܣܘܠܩܐ

Syr. sloqtâ ܣܠܘܩܬܐ

N.Heb. silluq

مردن بالا رفتن

To die, to ascend

Huz. SLKWT' : râž

راز

Secret, mystery

سُلُوقيّة :

محل نشستن نا خدا در کشتی

Sitting place of a pilot

(Gesenius. 701; Brun. 394,678; Payne Smith. 365; Hoftij. 193;

، سُلطان :

قدرت ، حکومت ، فرمانروا

Authority, rule, ruler

Aram. šulṭânâ שׁוּלְטָנָא

Syr. šulṭonâ ܫܘܠܛܢܐ

Heb. selton שִׁלְטוֹן

Mand. sultana

(Gesenius. 1020; Brun. 675; Jeffery. 176; Jastrow. 1583; Huz-Dict. 57)

سِلطَة ، (ج : سِلَط ، سِلاط) :

تیر نازک ودراز

Thin and long arrow

Syr. šolṭâ ܫܠܛܐ

(Nakhla. 188)

سَلَعَ :

شکافتن

Cleave, split

Heb. SL‘ סלע

Cleave

سِلع :

شکاف چاك

Cleft, fissure

Heb, sela‘ סֶלַע

اشکفت ، پرتگاه ، شکاف دار

Jagged cliff

J.Aram. sil‘â

Stone سنگ

Aram. sel‘â סַלְעָא

N.Heb. säla‘

Syr. šeele

Nab. SL‘

Huz. SLL' : sang

سنگ sang : (SLL)

سَلع : (N.Pr.)

پایتخت قوم نبطی در اردن که آنرا به یونانی پطرا میگفتند بمناسبت بنای آن از سنگ .

Nab. sel‘â

Arabea Petraea, Petra

(Gesenius. 700; Huz-Dict. 58; Jawad Ali. 3 P.55

سُلَف : (N.Pr.)

نام قبیله ای از عرب

An arab tribe

Heb. šelep (N.Pr.) שֶׁלֶף

نام پسر یقطن

Son of Joktan

Mand. ŠLP

(Gesenius. 1025; Macuch. 469)

(Dozy. 672; Nakhla. 188;
Gesenius. 1018)

سلخ :

پوست انداختن مار

To cast its slough (snake)
Heb. ŠLH̱ שלח
Strip off hide
Aram. šelah שְׁלַח
Syr. slaẖ ܫܠܚ

بیرون آوردن جامه

Take off garment

سَلخ ، سِلخ :

پوست خام

Hide
Heb. šulhân שֻׁלְחָן
Aram. selhâ שַׁלְחָא
Syr. salhâ ܫܠܚܐ
Palm. SLH̱'
Mand. SLH̱
Hide پوست خام
(Gesenius. 1020; Macuch. 467)

سَلِط ، سَلُط :

شدید وتیز بودن ، مغلوب ساختن

To be hard, sharp, overcome, prevail
Heb. sâleṭ שָׁלֵט

آقا وصاحب بودن

Be domineer, master
As. šalâṭu

نیرو داشتن

To have power
Aram. šelaṭ שְׁלַט
Syr. šlaṭ ܫܠܛ
Nab. ŠLṬ

صاحب وآقا شدن

To become master

سَلیط :

قوی ، سخت

Strong, hard
Aram. šaliṭâ שַׁלִּיטָא . ܫܠܝܛܐ
Syr. šliṭâ ܫܠܝܛܐ
Heb. šaliṭ שַׁלִּיט

نیرومند ، زورمند

Mighty, powerful
Old.Aram. ŠLYṬ
Ak. šalṭu
Mand. šaliṭâ
Huz. ŠLYṬ' : pâtexsâh
[Pahlavi script] : پادشاه

B.Aram. šelibâh שְׁלִיבָה

پله ، نردبان

Rung of ladder

Aram. šelibin שְׁלִיבִין

Syr. šlbâ ܫܠܒܐ

دره‌ٔ تنگ ، جاده‌ٔ باریك بین دو كوه

Ravine, narrow path between mountains.

Syr. slab ܣܠܒ

Plunder غارت كردن

(Gesenius. 1016; Jacob. 100)

سِلباح ، (ج : سَلابيح) :

مارماهى

Eel, anguille

Aram. ṣelophâ צְלוֹפְחָא

(Jastrow. 1283; Dozy. 671; Frankel. 122)

سُلت :

جو ، جوبى پوست يا نوعى ازآن

A kind of barley without husks, thin-husked barley

Heb. solet סֹלֶת

ميده ، آرد گندم دوباره بيخته

Fine flour

Aram. sultâ סוּלְתָא

As. šillatu, sillatu

نوعى از حبوبات

A kind of grain

As. Ṯuruti Tulṯa

Flour آرد

As loan-word in Egypt

(Gesenius. 701)

سِلح ، سِلاح :

سلاح ، جنگ افزار

Heb. šelaḥ שֶׁלַח

Weapon

As. tešlitu

فرمان دادن

To command

(Gesenius. 1018)

سِلّيح ، سَلّيحىّ :

رسول ، فرستاده

Apostle

Syr. šeliḥâ

Heb. šâlaḥ שָׁלַח

Aram. šelaḥ שְׁלַח

Syr. šleḥ ܫܠܚ

To send فرستادن

سَلسَلَ :

زنجیر بستن ، چیزی را به دیگری پیوستن

To chain, to connect a thing with

سِلسِلَة

Chain, iron-chain

Heb. šaršerâh שַׁרְשְׁרָה

As. šršarratu

زنجیر ، بخو

Chain, fetter .

Old.Ak. šaršarrum

Mishna. šaršaôt שַׁרְשְׁרוֹת

Talm. šaršurâ שַׁרְשׁוּרָא

Syr. šišurâ ܫܝܫܘܪܐ

زنجیر یا ریسمان وطناب از برگ درخت خرما

Chain, or rope of palm-leaves

N.Heb. šalšelet שַׁלְשֶׁלֶת

Chain زنجیر

Aram. šišlâ שִׁישְׁלָא

Syr. sislâ ܫܫܠܐ

Chain

Mand. šušaltâ

(Gesenius. 1057; Macuch. 457; Jeffery. 173; Frankel. 76; Gelb. 290)

سَلَّة ، (ج : سِلال) :

سبد کوچك ، سبد زنبیل

Small basket, basket

Heb. sal סַל

Aram. salâ סַלָּא

Syr. salâ ܣܠܐ

Ak. sallu, sellu

Old.Ak. SSL sussulum

Mand. sala

(Gesenius. 700; Macuch. 312 Gelb. 241; Frankel. 75)

مِسَلَّة :

سوزن بزرگ ، جوال دوز

Large-needle, obelisk

Syr. mšaltâ ܡܫܠܬܐ

(Nakhla. 188)

سَلَبَ :

گرفتن ، ربودن ، بردن

To seize, carry off forcibly, to plunder

Heb. sâlab שָׁלַב

بسته بودن ، پیوسته ومتصل بودن

To be bound, joined

Mand. sukana

(**Macuch. 321**; Brun. 390;

Frankel. 222)

<u>سَکَنجبین (Pers.) :</u>

شربتی آمیخته از سرکه وانگبین

Oxymel

Syr. skangobin ܣܩܢܓܒܝܢ

Pers. sekangebin=

Sek : سرکه + angabin : انگبین

(Brun. 392; Borhan. 1153)

<u>سَلّ :</u>

کشیدن ، آهیختن (شمشیر)

To draw (a sword); draw out

<u>سَلیل :</u>

کشیده شده (شمشیر) ، نوزاد

Drawn sword; new-born child

Heb. šâlal שָׁלַל

draw out

Talm. šâlil שָׁלִיל

Aram. šelilâ שְׁלִילָא

Syr. slolâ ܫܠܘܠܐ

جنین

Embryo, abortion

(Gesenius. 1021; Brun. 676)

<u>سَلّ :</u>

کشیدن ، بیرون آوردن به رفق

To draw out, forth, to extract gently

Heb. sâlal סָלַל

بلند کردن ، بالا انداختن

Lift up, cast up

As. sillu, sellu

استحکام وسنگر موقتی

Breast-work

Old.Ak. ŠLL

To carry away بردن

(Gesenius. 699; Gelb. 271)

<u>سُلّاءَة (ج : سُلّاء) :</u>

خار نخل خرما

Prickle of palm-tree

Aram. selyâ סַלְיָא

Aram. selwâ סִלְוָא

Syr. salwâ ܣܠܘܐ

Mand. silua

(Macuch. 326)

Ak. šǎkânu . Šakânum

گذاشتن ، درازکشیدن ، نهادن

Set, lay, deposit, set up

مَسکَن :

جای ، محل سکونت ، خانه

House dwelling

As. maškanu

J.Aram. škinâh שְׁכִינָה

Syr. škintâ ܫܟܝܢܬܐ

Mand. škinta

منزل مسکن

Habitation, dwelling

Can. za-ki-na

Phen. skn

Old.Aram. skn

La maison خانه

Gr. skené σκηνή

چادر ، خیمه

Tent

سَکینَة :

آرامش

Tranquillity

Heb. škynh שכינה

Syr. SKYNT ܫܟܝܢܬܐ

(Gesenius. 1014; Gelb. 267; Brun. 672;390; Macuch. 365; Jeffery. 174; Hoftij. 193)

مِسکین :

گدا ، ضعیف ، راحت طلب

Poor, weak, who rests much

Syr. meskinâ

(Jacob.99)

سِکّین :

کارد

Knife

Heb. šakin שָׂכִין

N.Heb. sakin סכין

Aram. sakinâ סַכִּינָא

Syr. sakinâ ܣܟܝܢܐ

Mand. sikinta

Emp.Aram. skyn

(Gesenius. 967; Macuch. 326; Hoftij. 192; Frankel. 84)

سُکّان :

سکان ، دسته رکاب ، پارو برای راندن

Rudder, steering-paddle, steering-oar

Ak. sikkânu

Syr. sawkonâ ܣܘܟܢܐ

سَکَف :

پا گذاشتن در آستانه در

To tread the threshold

اسکفّه :

آستانه در ، درگاه

Threshold, door-sill

Bab. askuppatu

J.Aram. seqop סְקוֹף

J.Aram. šeqop שְׁקוֹף

J.Aram. sequpâh סְקוּפָה

J.Aram. isquptâ אִיסְקוּפְּתָא

Syr. eskuptâ ܐܣܟܘܦܬܐ

Heb. mašqop מַשְׁקוֹף

Mand. squpta

(Macuch. 335)

اِسکاف ، اُسکوف ، سِکّاف (Pers.) :

کفشگر ، کفاش ، کفشدوز ، ماهر

Shoe-maker, clever in work

Syr. eškopâ ܐܫܟܘܦܐ

Syr. uškopâ ܐܘܫܟܘܦܐ

Syr. škopâ ܫܟܘܦܐ

شاید مقلوب "کفش" پارسی باشد

Alteration of the word "Kafs" in Persian

Pers. kafš

Pahl. Kafš

(Brun. 673; Frankel. 256; Borhan 1661)

سَکَم :

از ضعف پاهای خودرا نزدیك به هم گذاشتن، قدم های کوتاه برداشتن

To take short steps, from weakness, to totter about.

Heb. škm שכם

بر روی دوش بردن

Carry on the shoulder

Heb. šekem שְׁכֶם

شانه ، دوش

Shoulder

(Gesenius. 1014)

سَکَن :

ماندن مسکن گزیدن ، ایستادن

To rest, to dwell in, to stop, settle down

Heb. šâken שָׁכֵן

Heb. šâkan שָׁכַן

Aram. šekin שְׁכִין

Syr. sken ܫܟܢ

Dewel, rest

193; Jacob. 99)

سَكَرَ :

ظرفی را پـر کردن

To fill (a vessel)

سَكِرَ :

مست شدن

To become drunk

Heb. šâkar שָׁכַר

To become drunk

As. šikaru

As. šakâru

S.Arabian. sekar

Syr. šekar ܫܶܟܰܪ

Egypt. Tà-K-ira

Be drunken مست بودن

Aram. šakrâ שִׁכְרָא

Syr. šakrâ ܫܰܟܪܳܐ

Ak. šakkûru, šakâru

شراب خرما

Date-wine

Aram. šâkar שֵׁכָר

Syr. sakar ܣܰܟܰܪ

Beer آبجو

Huz. škr' : xvar

خور ۱۳۰:

(Gesenius. 1016; Jeffery. 172;
Huz-Dict. 59)

سُكَّر (Pers.) :

خرمای تازه ، نیشکر ، شکر

Sugar, sweet grapes, fresh dates
sugar-cane

Syr. šakrâ ܫܰܟܪܳܐ

Pers. sakar

Pahl. šakar

Sansk. sarkarâ

Osset. saekaer

Dravid. čakkarâ

Gr. saxxar

Gr. sakxaron

Lat. saccharum

(Addi. 92; Huz-Dict. 34; Borhan
1276)

سُكُرَّجة (ج : سَكاريج) (Pers.):

نعلبکی ، سینی ، بشقاب

Saucer, bowl, plate, dish

الأُسكُرَّجة وسُكُرَّجة ، فارسية معربة

(المعرب للجواليقى ص٧٥ ، ٢٤٥)

Syr. saqruqâ

(Brun. 407)

Lat. sagapenum

(Addi. 92; Borhan. 1151)

سَكَتَ :

خاموش وساکت بودن

To be silent, to be quiet

Heb. sâkat סָכַת

Syr. škat ܫܟܬ

(Gesenius. 698; Brun. 673)

سَكَرَ :

بستن ، سد بستن ، در بستن

To dam (a stream), to shut (a door)

Emp.Aram. SKR

Heb. sakar סָכַר

بستن ، متوقف ساختن

Shut up, stop up

Aram. sekar סְכַר

Syr. sekar ܣܟܪ

As. sikêru

بستن گوش وسد

Stop ears, dam up

As. sikkuru

چفت در را بستن

To bolt

Old.Ak. sikkûrum

بستن در

Bolt of a door

Mand. skr

Syr. sekrâ ܣܟܪܐ

سد

Barrier

از ریشهٔ دیگر

From another root

Root. SGR : shut, close

Heb. sâgar סָגַר

Aram. segar סְגַר

Syr. sgar ܣܓܪ

بستن

shut, close

Zinj. MSGRT ?

زندان

Prison

Heb. sugar סוּגַר

قفس ، زندان

Cage, prison

As. šigaru

قفس

Cage

ساجور :

قلاده سگ زنجیر سگ

Dog-collar, dog chain

N.Heb. sugâr סוּגָר

رك : سجر

(Gesenius. 688,698; Brun. 392; Gelb. 239; Macuch. 239; Hoftij.

(Macuch. 326; Brun. 390; Frankel 132)

سِکَّة :

کوچه

Street, road

Syr. šoqoqâ ܫܘܩܩܐ

(Frankel. 90)

سَکَبَ :

ریختن ، فرو ریختن (آب واشك)

Pour out (water, tears)

Heb. šâkab שָׁכַב

lie down

دراز کشیدن

Aram. šekab שְׁכַב

Syr. šekeb ܫܟܒ

Lie down

دراز کشیدن

N.Heb. ŠKB שכב

چون مرده دراز کشیدن

Lie in death

Huz. ŠKBWN + tan: nisitan

[Pahlavi script] نسیدن

To lie down

Heb. MŠKB מִשְׁכָּב

بستر و بستر مرگ

Bed, death bed

Phen. MSKB . MSKB

Bed بستر

Ak. sakâpu

Mand. škb

To pour out ریختن

(Gesenius. 1011; Macuch. 465; Huz-Dict. 58)

سِکباج (Pers.) :

سرکه یا آبگوشتی که ازگوشت وسرکه سازند ، سکبا

Stew cooked with vinegar

Syr. sqabqâ ܣܩܒܩܐ

Pers. sekbâ =

sek : سرکه + bâ : آش

(Brun. 405; Borhan. 1151)

سَکبینَج :

گیاهی شبیه به خیار ودارای صمغ

Medicinal gum, sagapenon

Syr. saqbinâ ܣܩܒܝܢܐ

Pers. sakbina سکبینه

Arab صغبین ، سقبین

فرو رفتن ، خودرا خوار کردن

To be narrow, have small ears be deaf. To sink, humble oneself

Heb. šâbak שָׁבַךְ

کم کردن ، کاستن

Decrease, abate

N.Heb. šebikâ שְׁבִיכָא

فرونشاندن خشم

Allaying of anger

Syr. sak ܣܟ

To stop توقف کردن

Mand. skk

Ak. sakku

Deaf کر

Ak. sukku

Dam سد

(Gesenius. 1018; Macuch. 330

سَكّ ، (ج : سُكوك) :

میخ چوبی

Nail, peg

Heb. śukâh שׂוּכָה

Aram. siktâ סִיכְתָא

Syr. sekitâ ܣܟܝܬܐ

Syr. sokâ

Nail میخ

Syr. sakek ܣܟܟ

To nail میخ کوبیدن

(Nakhla. 187; Frankel. 89)

سُك :

بوی خوش

A good smell, good odour

Syr. suk ܣܘܟ

(Nakhla. 188)

سِكّة ، (ج : سِكَك) :

سکه ، مسکوك

Stamped coin

Aram. sekta סִכְתָא

روی سکه

Face, stamp of a coin

(Jastrow. 993;994; Frankel. 194)

سِكّة :

خیش گاوآهن

Ploughshare

Syr. sektâ ܣܟܬܐ

Aram. siktâ סִיכְתָא

Mand. sikta

Drop down, to fall, to collapse

Heb. šâqaṭ שָׁקַט

آرام ونا آشفته بودن

Be quiet, undisturbed

Aram. šeqaṭ שְׁקַט

N.Heb. SQṬ שׁקט

Sink down فرو رفتن

سِقط ، سُقط:

سقط جنين

Cast off foetus

Syr. suqṭâ ܣܘܩܛܐ

(Brun. 402; Gesenius. 1052)

سَقى :

آب نوشيدن ، آب دادن

To drink water, give to drink, to water a beast, a land

Heb. šâqâh שָׁקָה

سبب آب دادن شدن

Cause to drink water

Sab. sqi סקי

آب داده شدن

Be irrigated

Sab. MSQʿ

Drinks مينوشد

Mand. ŠQA

Old.Ak. šqayum

As. šaqû

Aram. šqâ

آب دادن ، آبيارى كردن

Water, irrigate

ساقِيَة :

جوى وجدول آب

Streamlet, irrigating canal

Syr. šoqitâ ܫܘܩܝܬܐ

سِقايَة :

جاى آب دادن ، جام ، مشك

Drinking place, cup, tank, watering-place

Heb. šoqet שֹׁקֶת

Heb. šeqet שֶׁקֶת

Syr. saqyâ ܣܩܝܐ

وسيلهٔ آب دادن

Watering through

(Gesenius. 1052; Macuch. 473; Brun. 644; Frankel. 134; Gelb. 282)

سَكّ :

نازك بودن ، گوشهاى كوچك داشتن ، كر بودن

Blasphemer

Syr. sagarâ ܣܓܪܐ

(Nakhla. 187)

سُقطری (N.Pr.):

منسوب به جزیرهٔ سُقطرا در اقیانوس هند

Native of Socotra island in Indian Ocean

Syr. Soqutroyâ ܣܘܩܘܛܪܝܐ

(Brun. 405)

سَقَفَ سَقفاً:

بر خانه سقف زدن

To roof a house, to ceil

سَقف:

بام وسقف خانه

Roof ceiling

Heb. ŠQP שׁקף

Aram. šeqap שְׁקַף

Syr. šeqap ܫܩܦ

زدن، تصادف کردن

To strike

Heb. seqep שֶׁקֶף

چارچوب در وپنجره

Casing of doors

Heb. šâqap שָׁקַף

از بالا آویختن به پائین نگاه کردن

Overhang, look out down.

Aram. šeqipâ שְׁקִיפָא

Syr. šeqipâ ܫܩܝܦܐ

برج سنگی کوچك مخروطی بر سقف خانه

Rocky pinnacle

Aram. esqupâ אִסְקוּפָא

Aram. esquptâ אִסְקוּפְתָא

آستانه در

Threshold

(Gesenius. 1054; Jastrow. 97; Frankel. 20)

سَقَل:

براق بودن، جلا داشتن، صیقلی بودن

To polish, burnish, be bright

Heb. sâqal סָקַל

از سنگها پاك شدن، صاف بودن

To clean from stones, smoothen

Syr. sqal ܣܩܠ

Mand. sql

رك: صقل

(Gesenius. 709; Macuch. 336)

سَقَط:

افتادن فروریختن

Emp.Aram. sipnh

Emp.Aram. sipnt'

سَفّان :

کشتی ساز

Ship-builder

Targ. sepânâ ספנא

Syr. saponâ ܣܦܘܢܐ

(Gesenius. 706; Jeffery. 172; Brun. 403; Hoftij. 196; Frankel 68; 217; Jastrow. 1013)

سَفا سَفواً :

برداشتن وبردن خاك وگرد

Raise and carry off dust

سِفاء :

دوا ، درمان

Medicament

Aram. šph שפה

Syr. šopy ܫܘܦܝ

(Gesenius. 1045; Frankel. 262)

سَفا سَفواً ، سَفى سَفیً :

وزیدن باد وبرانگیختن گرد و خاك

Raise dust and carry it away

Heb. sâpâh סָפָה

Heb. sâpâh שָׁפָה

جاروب کردن وبرباد دادن ، درربودن

Sweep or snatch away

Syr. spa ܣܦܐ

Syr. špi ܫܦܝ

S.Arabian. šafa'a

(Gesenius. 705; Brun. 402; Guidi. 35)

سَفوف :

داروی خشك ، پودر طبی

Dry medicine, medical powder

Syr. supup ܣܘܦܘܦ

(Nakhla. 187)

سَقَرَ :

به آتش سوزندان

To scorch any one

Syr. šgar ܫܓܪ

سَقَر :

آتش دوزخ

Hell-fire

Syr. šgorâ ܫܓܘܪܐ

سَقّار :

کفر گوینده

Be low, be abased

As. šapâlu

Sab. SPL

Aram. še pal שְׁפַל

Syr. špel ܫܦܠ

Syr. spal ܫܦܠ

Be low

Old-Ak. špl, šaplum

Lower

زیرین

سافِل :

پست ، وضیع،پائین

Base, humble

Heb. šâpal שָׁפַל

سُفالَة :

قسمت پائین

Lower part

Aram. swply סופלי

(Gesenius. 1050; Brun. 685; Frankel. 68)

سِفل :

کاسه، کوزه

Bowl, jar

Heb. sepel סֵפֶל

Bowl کاسه

Targ. siplâ סִיפְלָא

کاسه ، لگن

Bowl, basin

Chr.Palm.Aram. SYPL ܣܝܦܠܐ

لگن دست شوئی

Wash-basin

(Gesenius. 705)

سِفلَةُ الناس :

مردم پست

Men of lowest class

Syr. špel ܫܦܠ

(Nakhla. 187)

سَفَنَ :

پوشانیدن ، روی چیزی را فرو گرفتن

Cover, cover in, panel

Heb.root. sâpan סָפַן

سَفِينَة :

کشتی

Vessel, ship

Heb. sepinâh סְפִינָה

Targ. sepintâ סְפִינְתָּא

Syr. spintâ ܣܦܝܢܬܐ

Aram. sepinâ סְפִינָא

Mand. spinta

رك : سفسار، سمسار

سَفَطَ :

مهربان ونیکو کار بودن

To be kind, beneficient

Heb. šâpaṭ שָׁפַט

قضاوت وحکومت کردن

To judge, govern

Phen. ŠPṬ שפט

Pun. supeṭ

B.Aram. šapṭin שָׁפְטִין

As. šapâtu قاضی

Judge

As. špṭu قضاوت

Judgement

(Gesenius. 1047)

سَفَط (Pers.) :

سبد

Basket

Syr. spoṭâ ܣܦܘܛܐ

Syr. sbṭâ ܣܒܛܐ

Pahl. sapat

Pers. sabad سبد

(Brun. 402; Frankel.80;Télégdi Borhan. 1081)

سَفَقَ :

چپه زدن ، دست زدن سیلی زدن

Clap, clap (the face), strike (hands)

Heb. sâpaq סָפַק

Heb. śâpaq שָׂפַק

Syr. sepaq ܣܦܩ

Throw up افکندن

(Gesenius. 706)

سَفَكَ :

ریختن (خون واشك)

To pour (blood, tears), to pour out

Heb. šâpak שָׁפַךְ

As. šapaku

Aram. šepak שְׁפַךְ

Syr. sepak ܣܦܟ

رك : سبك

(Gesenius. 1049; Brun. 404)

سَفَلَ ، سَفُلَ ، سَفِلَ :

پست وپائین بودن

To be low

Heb. šâpel שָׁפֵל

Huz. ŠPYR : vih , vêh

به

همه بمعنی زیبا

All beautiful

(Gesenius. 1051; Jastrow. 1617
Macuch. 444; Huz-Dict. 63)

سُفرَة :

سفره وخوان که برای خوردن گسترند

Leather used as a table cloth

Syr. suprâ ܣܘܦܪܐ

(Jacob. 100)

سِفار (Pers.) :

افسار شتر

Nose bit of camels

Syr. apsorâ ܐܦܣܘܪܐ

Aram. apsârâ אַפְסָרָא

Pers. afsâr

Pahl. apesâr

Avest. aiwi-sâra

(Addi. 91; Frankel. 115;
Jastrow. 106; Borhan. 148;
Télégdi)

سَفرجَل :

Quince آبی ، به

Ak. supurgilu

Tal. ɔYSPRGLYN

Aram. ispargal אִיסְפַּרְגַּל

Syr. espargelâ ܐܣܦܪܓܠܐ

Syr. spargla ܣܦܪܓܠܐ

Mand. spargla

Huz. SPRSYLY' (sprgly'):

bêh

(Macuch. 334; Brun. 125; Nakhla.
187; Huz-Dict. 104)

سِفسار سِفسیر (Pers.) :

سپسار ، سمسار ، دلال

Broker, negotiator, steward

Aram. sapsâr סַפְסָר

مقوم ارزیاب

Accountant, expert in price

Syr. sapsârâ ܣܦܣܪܐ

Syr. sapsirâ ܣܦܣܝܪܐ

Pers. sepsâr

رك : سمسار

(Jastrow. 1015; Frankel. 186;
Borhan. 1089, 1145)

سِفسیر :

Tel-Amar. šâpâru

فرستادن نامه وپیغام

Send message

As. šâpiru

نویسنده ، کاتب

Writer, ruler

As. šapirûtu

To rule حکومت کردن

Aram. siprâ סִיפְרָא

Syr. seprâ ܣܶܦܪܳܐ

Ak. šipru

Christ.Palm.siprâ ܣܝܦܪܐ

نوشته ، کتاب ، سفر

Writing, book

سافِر ، (ج : سَفَرَة) :

نویسنده ،کاتب

Heb. soper סֹפֵר

Aram. sâpar סָפַר

نویسنده ، دبیر

Secretary, scribe

Aram. saprâ סַפְרָא

Syr. soprâ ܣܳܦܪܳܐ

Palm. spr'

Old.Aram. spr'

Scribe نویسنده ، کاتب

Phen. sprm . sprh

Pun. spr · spry

Emp.Aram. spr'

J.Aram. sprh

Hatra. spr

دبیر ، کاتب

All scribe

(Gesenius. 707-708; Brun. 686; Jeffery. 171; Hoftij. 196)

سَفَرَ :

بازکردن چهره ، نقاب از چهره برداشتن درخشیدن ·

Remove veil (of women) shine

Heb. šâpar שָׁפַר

زیبا وقشنگ بودن

Be beautiful

Aram. šepar שְׁפַר

Syr. spar ܫܦܰܪ

زیبا ودرخشان وخوب ودل‌پسند بودن

Be beautiful, bright, pleasing

Aram. šapyr שַׁפִּיר

Syr. šapir ܫܰܦܺܝܪ

Syr. sapirâ ܫܰܦܺܝܪܳܐ

Beautiful زیبا

Ak. šnpyr

Mand. šapir

Heb. sapar שֶׁפֶר

سَفَّد :

به سیخ کشیدن

To put upon the spit

Syr. šaped ܫܦܕ

سَفُّود ، سُفُّود :

سیخ کباب

Wooden or iron spit

Syr. šopudâ ܫܘܦܘܕܐ

Aram. sopud שׁפוד

(Brun. 685; Frankel. 90)

سَفَرَ :

به سفر رفتن

Go forth, to journey, to set out on a journey

سِفر ، (ج : أَسفار) :

کتاب ، کتاب مقدس

Book, sacred book, codex

Heb. seper סֵפֶר

نامه پیغام ، نوشته ، سند کتاب دست نوشت

Missive, document, writing, book

Mand. sipra

Tel-Amar. šipru

Tel-Amar. šipirtu

writing, message

سُفّ ، سِفّ :

نام ماردراز ونازکی است که بین سنگها وریگها میجهد از این جهت گمان کرده اند که آن می پرد .

Speckled serpent, winged serpent

Heb. šepipon שְׁפִיפֹן

Horned snake

مار شاخ دار

سَفيف :

لاغر ونازك اندام

Maigret, un peu maigre

Syr. supsâ ܣܘܦܣܐ

(Gesenius. 1051; Brun. 384; Dozy. 656)

سَفَّ :

غذا ، یا دوا را خشك وبدون آب خوردن

To take dry, parched (food, or medicine)

Syr. spat ܣܦܬ

(Jacob. 100)

سَفَحَ :

ریختن (خون ، اشك)

Pour out, shed(blood, tears)

Heb. sph ספח

(Gesenius. 705)

Palm-branch with leaves

سَعَفَة :

درخت نخل بدون برگ

Palm-bough stripped off

Syr. sar‘eptâ ܣܪܥܦܬܐ

(Gesenius. 703; Nakhla. 187)

سَعَلَ :

سرفه کردن

To cough

Syr. š‘al ܫܥܠ

(Brun. 684)

سَعو ، سَعوَة :

موم

Wax

Syr. š‘utâ ܫܥܘܬܐ

(Gesenius. 683)

سَعو ، ساعَة :

قسمتی از زمان ، بهره ای از زمان

Portion of time

B.Aram. šâ‘âh שָׁעָה

زمان ووقت اندك ، لحظه

Brief time, moment

Aram. šâ‘atâ שָׁעֲתָא

Syr. šo‘tâ ܫܥܬܐ

ساعت ، لحظه

Hour, moment

Syr. še‘a ܫܥܐ

Moment

As. šattu مدت

Duration

Tel.Amar. še-ti

زمان ، ساعت

Mand. šita

Time, hour

(Gesenius. 1116; Macuch.464; Jeffery. 158)

سَعی :

تند رفتن ، دویدن ، کوشا بودن

Go quickly, run, be energetic

Heb. sâ‘âh סָעָה

یورش وحمله آوردن ، حمله باد طوفانی

To rush, rush of storm-wind

Syr. se‘â ܣܥܐ

حمله آوردن بر

Make an attack upon

(Gesenius. 703)

سَفَّ سَفیفاً :

رفتن وپریدن بر روی زمین (پرنده)

To skim along the ground (bird)

سَعِرَ سَعراناً :

تند راندن (با اسب) ، اینجا وآنجا سفرکردن

To run swiftly (horse), travel this way and that.

Aram. s‘r סער

Aram. swr סור

Syr. s‘ar ܣܥܰܪ

Mand. sar

ساعُور :

Jeune bouc بزغاله

Syr. so‘urâ ܣܳܥܽܘܪܳܐ

visitor زائر

(Macuch. 314; Frankel. 276; Dozy. 655; Nakhla. 187)

سَعَّرَ :

قیمت گذاردن بر چیزی ، ثابت کردن قیمت کالاها

To fix the price of goods

Heb. ša‘ar שָׁעַר

حساب کردن، شمردن

Calculate, reckon

سِعر :

بها وقیمت بازار

Market price

J.Aram. ša‘râ שִׁעְרָא

بهره سود

Interest, market-price

Syr. so‘urâ ܣܳܥܽܘܪܳܐ

Administrator مدیر

Targ. ša‘râ שִׁעְרָא

Talm. S‘WR שעור

Price بها

(Gesenius. 1043; Brun. 401; Frankel. 189)

سِعِرت (N.Pr.) :

جایی در بین النهرین

Seert, name of a place in Mesopotamia

Syr. se‘red ܣܥܪܕ

(Brun. 753)

سَعِفَ :

ریشه شدن بن ناخن دست

Become cracked around nails

Heb. S‘P סעף

جدا کردن ، شکافتن ، تقسیم کردن

Cleave, divide

سَعَف :

شاخ درخت خرما با برگهایش

Zinj. s‘d

تقویت کردن

Strengthen

Chr.Palm.Aram. s‘dwn’

Aid یاری وکمك کردن

Yaod. YS‘D

Emp.Aram. S‘DNY

(Gesenius. 703; Hoftij. 195)

سُعد ، سَعدان :

واژ شتر ، گیاه شتر ، گیاه قبرس

Neurada procumbens, cyperus planta

Syr. se‘dâ ܣܥܕܐ

Syr. sa‘dâ ܣܥܕܐ

(Brun. 400)

سَعَرَ :

افروختن آتش ، برانگیختن ، شدیداً تشنه یاگرسنه بودن ، دیوانه بودن .

To kindle fire, excite,inflame, be vehemently hungry and thirsty, be mad

Heb. sâ‘ar סָעַר

طوفانی بودن به خشم آمدن

Storm, rage

Heb. se‘ârâ סְעָרָא

باد طوفانی

Storm-wind

As. šâru

Wind باد

Nab-ms‘r

دیدن،اداره کردن

Visiter, administrer

سَعیر ، (ج : سُعُر) :

آتش افروخته وسوزان ، دوزخ

Fire, blaze

Huz. Š‘RH : dôšoxv

Hell دوزخ

Ak. šw’aru

نام رودی است در دنیای پس از مرگ

The name of a river in the dead's world

Heb. šeol שְׁאוֹל

Underworld زیر جهان

Old.Aram. š’wl

قبر ، جای گود

Grave, hollow place

As. šu -alu

Syr. šiyul ܫܝܘܠ

(Gesenius. 704,982;Hoftij.196; Huz-Dict. 51)

Copper-pail

Syr. siṭlâ ܣܝܛܠܐ

Aram. setlâ סִטְלָא

(Jastrow. 67; Jacob. 99)

سَطَمَ :

بستن (در)

To shut (a door)

Syr. sṭam ܣܛܡ

Heb. stm סתם

سِطام :

انبر آتش

Fire-poker

Syr. sṭomâ ܣܛܘܡܐ

Syr. esṭomâ ܐܣܛܘܡܐ

Eth. astama

رك : سدم

(Brun. 387; Frankel. 240)

سُطام :

فولاد

Steel

Syr. sṭâmâ ܣܛܡܐ

Gr. stomoma στόμωμα

(Frankel. 231)

سَطَنَ

ساطِن :

خبيث ، زشت ، بد

Impure, Mischievous

Syr. stinâ ܣܛܝܢܐ

(Jacob. 99)

سَطا سَطواً :

تسلط يافتن، به خشونت وتندی رفتار كردن با كسی

To treat anyone harshly

Aram. šeṭâ שְׁטָא

Syr. šeṭâ ܫܛܐ

Heb. šṭh שטה

Mand. šṭa

(Macuch. 458; Jacob. 99)

سَعِدَ :

نيكبخت شدن ، خوشبخت بودن

To be happy

ساعَدَ :

ياری كردن ، كمك وهمدستی كردن

To help, to assist

Heb. sâ'ad סָעַד

حمايت كردن ، نگاهداری كردن ، ماندن

Support, sustain, stay

Aram. se'ad סְעַד

Aram. šeṭaḥ שְׁטַח

Syr. šeṭaḥ ܫܛܚ

(Gesenius. 1008; Brun. 670;

Macuch. 670

سَطر :

خط کشی کردن ، نوشتن

To rule, write

Mand. šaṭara

S.Arabian. śaṭar

Heb. ŠṬR שטר

As. šaṭâru

Sab. str

To write نوشتن

Heb. šoṭer שֹׁטֵר

مأمور رسمی ، دبیر ، منشی

Official, officer, scribe

سَطر ، (ج : أسطار ، سُطور) :

خط ، سطر ، دست نوشت

Line, hand-writing

Aram. šeṭrâ שְׁטָרָא

Syr. str' ܫܛܪܐ

Nab.Palm. ŠṬR

مدرك ، سند

Write, document

سَطر انجیلی :

خط انجیل

Scriptura Evangelii

Syr. estrangelâ ܐܣܛܪܢܓܠܐ

Gr. stoggulé στρογγυλη

(Gesenius. 1009; Brun. 24,388;

Macuch. 440; Guidi. 35;Frankel.

250)

ساطور :

کارد قصابی

Butcher's knife

Syr. soṭurâ ܣܛܘܪܐ

Mand. sahṭir

(Brun. 388; Macuch. 310)

سَطف :

لبریز شدن، شستن ، غسل دادن

Overflow, rinse

Heb. šâṭap שָׁטַף

J.Aram. šeṭap שְׁטַף

As. šaṭâpu

(Gesenius. 1009)

سَطل :

ظرف مسین ، سطل

Minium, red-lead

Syr. siriqun ܣܝܪܝܩܘܢ

Aram. šrq שרק

Pers. serenj

رك : زنجرف

(Brun. 413; Borhan. 1130)

سَرو ، سَرْوَة (Pers.) :

درخت سرو

Cypress

Syr. sarwâ ܣܪܘܐ

Syr. saru ܣܪܘ

Syr. šurbinâ ܫܘܪܒܝܢܐ

Pers. sarv سرو

Pahl. sarv

Pahl. sarb

Ak. šurménu

(Brun. 408,693; Nakhla. 180; Borhan. 1130)

سِروَة ، سِرية :

نیزه کوتاه ، تیر کوچك

A short dart, a little arrow

Heb.root. ŠRH שרה

Heb. seryâh שִׁרְיָה

اسلحه نیزه زوبین

Weapon, lance, javelin

As. siriyâm

زره تن

Body-armour

Aram. šeryânâ ܫܪܝܢܐ

Egypt. tuṟra-na

Egypt. ta-ra-y-na

Heb. šeriwon שִׁרְיוֹן

Heb. šerin שִׁרְיָן

زره تن

Body-armour

(Gesenius. 1056)

سِروال :

رك : سربال

سری

سارِيَة :

دگل كشتی

Mast of ship

Aram. ṣwry צורי

(Frankel. 223)

سَطَح :

گستردن ، پهن كردن

To spread out, expand, to flatten

Heb. šâṭah שָׁטַח

گستردن ، دربیرون پهن كردن

To spread, spread abroad

سَرَقَ :

دزدی کردن

To steal

Aram. seraq סְרַק

Syr. seraq ܣܪܰܩ

Ak. šarâqu

Old.Ak. šurqum

Mand. srq

(Macuch. 338)

سَرَق :

قطعات مستطیل شکلی از حریر سفید

Oblong pieces of white silk

Syr. šârâ ܫܳܪܳܐ

Eth. sirâj

Targ. širas

Gr. serikon σηρικον

Lat. sericum

(Frankel. 41; Addi. 90)

سَرقین ، سِرقین (Pers.) :

سرگین

Dung, manure

Syr. sarqinâ ܣܰܪܩܺܝܢܳܐ

Mand. sarqina

Pahl. sargin

رك : سرجين

(Brun. 213; Macuch. 315)

سُرم :

راست روده ، روده راست، کون

End of the rectum, anus

Syr. surmâ ܣܽܘܪܡܳܐ

(Brun. 695)

سَرَمَ :

چیزی را چند تکه کردن

To cut a thing to pieces

Syr. šram ܫܪܰܡ

(Brun. 695)

سَرمَق (Pers.) :

گیاه سرمك از انواع سبزیجات خوردنی ، که آن را اسفناج رومی گویند ·

Atriplex, androsaemum all heal (plant)

Syr. sarmag ܣܰܪܡܰܓ

Pers. sarmak

Pahl. sarmak

(Brun. 411; Borhan. 1129)

سِرنج اِسرنج (Pers.) :

شنگرف ، اکسید ملحی سرب

Rab srs, mr srsy

خواجه باشی

Graned-eunuque

(Gesenius. 710; Macuch. 338; Hoftij. 197; Brun. 411)

سرسام (Pers.) :

ورم در پرده دماغ، سرگیجه

Brain-disease, vertigo

Syr. sarsamâ ܣܪܣܡܐ

مُسَرسَم :

مبتلا به سرسام

Syr. msaresma ܡܣܪܣܡܐ

Affected by vertigo

Pers. sarsâm سرسام

Kurd. sarsam

(Addi. 901; Jacob. 101)

سرسور :

دلال، کارشناس، واسطه

Broker, expert

Middleman

Aram. sersur סִרְסוּר

(Jastrow. 1029; Frankel. 180)

سَرَطان :

خرچنگ، از بروج سماوی

Cancer, crab, the 4th sign of the zodiac

Aram. sartân סַרְטָן

Syr. sartonâ ܣܪܛܢܐ

Mand. sarṭana

(Macuch. 315; Brun. 410)

سرف :

سرافیم (Pl.) :

Heb. śerâpim שְׂרָפִים

نام فرشتگانی است اساطیری در دین یهود

Seraphim

The beings mythically with serpents bodies (serpent deities) and six wings, and human hands and voices

Heb. śârap (sg.) שָׂרָף

مار آتشین

Fiery serpent

Egypt, šerref

As. šarrapu

Syr. sropâ ܣܪܘܦܐ

(Gesenius. 977; Jacob. 101)

Ak. sadâru

Mand. sdr

(Macuch. 318)

سرداب (Pers.):

زیر زمین ، سرداب

Underground

Syr. serdâb ܣܪܕܒ

Pers. sardâb :

Sard = cold + âb = water

(Brun. 409; Borhan. 1121)

سردار (Pers.):

رئیس، فرمانده ، سردار

Commander-in-chief

B.Aram. sârad סָרַךְ

Pers. sar + dâr سردار

Pahl. sardhâr

(Gesenius. 1104; Borhan. 1122)

سُرادِق (Pers.):

سراپرده ، سایبان

An awning, tent cover

J.Pers. sarah סראה

جلو خوان

Forecourt

Mand. Saradqa

سرا پرده ، سایبان

Curtain, canopy, pavilion

Pers. sarâda . sarâ ξa

Pahl. saradak

(Jeffery. 163; Macuch. 336; Frankel. 29)

سَرِسَ:

ناتوان وسست کمر بودن

To be impotent

سَرِیس :

سست کمر ، ناتوان در جماع ، خواجه

Impotent, eunuch

Heb. sâris סָרִיס

خواجه وخنثی

Eunuch

N.Heb. sarisâ סָרִיסָא

Syr. sarisâ ܣܪܝܣܐ

Old.Aram. SRSʾ

As. šarêši

As. šariši

Eunuch خواجه (حرمسرا)

He who is the head of harem

Old.Aram. srsy

Emp.Aram. srs :

Command

رك : سلح

(Gesenius. 1018)

سَرَحَ :

تنها رفتن ، روان شدن ، به چرا رفتن

To go alone, go to pasture

Heb. sârah סָרַח

آزاد رفتن ، مطلق وآزاد بودن ، تجاوز کردن

Go free, unrestrained, exceed

سَرَّحَ الزوجَة :

زن را آزاد ورها ساختن

Let a wife go free

Heb. sârah סָרַח

Syr. serah ܣܪܚ

فاسد وگناهکار شدن

To corrupt, to sin

(Gesenius. 710)

سَرَدَ (Pers.) :

بافتن زره

Mailed fabric

سَرد ، مِسرَد ، مَسرودَة :

زره

A coat of mail

Aram. zardâ זַרְדָא

Coat of mail

Pers. zereh زره

Avest. zrâδa

Pahl. zrêh

Pahl. zrâdâ

Aram. sanwawrtâ סַנְוַורְתָא

کلاه خود فلزی صیقلی

Polished metal helmet

Syr. snwrtâ

Pahl. sârevart

(Jastrow. 411,1005; Télégdi. Jeffery. 169; Frankel. 241)

سِرد :

الك آردبیز ، غربال

A sieve

Syr. sardâ ܣܪܕܐ

Syr. sarodâ ܣܪܘܕܐ

(Brun. 409)

سَرَدَ :

به رشته کشیدن ، به نظم آوردن ، مرتب کردن

To coordinate the thread, to set in order.

Heb. SRD סרד

Syr. srad ܣܪܕ

Saddler زین ساز

Syr. sorugâ ܣܘܪܘܓܐ

(Brun. 408; Frankel. 251)

سِراج (Pers.):

چراغ ، مشعل

A lamp or torch

Aram. šeragâ שְׁרָגָא

Light, lamp, lantern

Syr. šeragâ

Syr. šorogâ

Mand. šraga

Pers. čerâǵ چراغ

Pahl. čirâgh

Osset. čirag

Turfan. ṣerg

(Jeffery. 166-167; Brun. 693; Jastrow. 1628; Frankel. 95; Télégdi)

سَرجَلَ :

با خط‌کش سطرهای متوازی رسم کردن

To draw the parallel lines witn ruler

Syr. surgorâ

خط های متوازی

Parallel lines

(Nakhla. 187; Frankel. 251)

سِرجین سِرقین (Pers.):

Manure, dung

Syr. sarqinâ

Pers; sargin سرگین

Pahl. sargên

(Brun. 413; Borhan. 1228)

سُروج (N.Pr.):

سروگ

Sarug

بطریرک نشینی در بین النهرین

Syr. srug Residence of Patriarch

(Brun. 753) in Mesopotamia

سَرَحَ :

فرستادن ، بیرون فرستادن

To send, to send any one away

Heb. šalah שָׁלַח

Aram. šelah שְׁלַח

Syr. šleh

As. šalû فرستادن

To send

As. tešlîtu فرمان دادن

Mirage

Heb. šârâb שָׁרָב

گرمای سوزان

Burning heat

Aram. šerab שְׁרַב

گرما ، خشکسالی

Heat, drought

As. šarrabu

سَرَب :

راه زیر زمینی

Underground conduit

Eth. asrâb

(Gesenius. 1055; Brun. 693; Frankel. 25,29)

سُرَبة ، (ج : أسراب) :

گله های گوسفند ، دسته های پرندگان

Flock of sheep, birds

Syr. šarbtâ ܫܰܪܒܬܐ

Mand. šurbta

Mand. šurubta

(Macuch. 457)

سِربال ، سِروال (Pers.):

پیراهن ، لباس، شنل زنانه

Garment, clothing, mantle

J.Aram. sarbâl

Trousers شلوار

Aram. SRBLA סרבלא

Mantle شنل

Syr. šarblâ ܫܰܪܒܠܐ

Emp.Aram. SRBLQ

Gr. saraballa σαραβαλλα

Pers. šalvâr شلوار

Šal : ران + vâr : مانند

Lat. sarballa, sarabara

Kurd. šelvâr

Osset. salbaro

(Jeffery. 168; Brun. 693; Frankel. 47; Hoftij. 197; Borhan. 1289)

سَرَجَ :

بافتن ، دوختن

To weave, to sew

Syr. srag ܣܪܓ

سَرج :

زین

Horse saddle

Syr. sargâ ܣܰܪܓܐ

سَرّاج :

سَدَی :

بسته وبغچه ای از لباس ساختن

To make the wrap of cloth.

Ak. šatû

J.Aram. šetyâ שְׁתְיָא

Syr. šetyâ ܫܬܝܐ

Mand. šta

رك : ستی

(Gesenius. 1059; Brun. 697)

سُرّ :

خوشحال شدن

To rejoice

Ak. šararu

تصدیق کردن

To affirm

Aram. šerar שְׁרַר

سخت بسته شدن

Firmly closed

Aram. šryrâ שְׁרִירָא

Happy and well

خوب وخوشحال

(Driver. 44)

سُرّ ، سُرّة :

بند ناف

Navel-string

Heb. šor שׁוֹר

Aram. šurâ שׁוּרָא

Syr. šerâ ܫܪܐ

Mand. šura

(Gesenius. 1657; Brun. 697; Macuch. 450)

سَرَبَ سُرُوباً :

روان شدن آب

To flow water

Heb. ŠRB שׁרב

برشته کردن ، سوزانیدن

Parch

N.Heb. šârab שָׁרַב

توسط آفتاب سوخته شدن

To be scorched (by sun)

Aram. šerab שְׁרַב

Aram. šerib שְׁרִיב

Syr. šerab ܫܪܒ

Syr. šreb ܫܪܒ

برشته وسوخته بودن

Be parched

سَراب :

سراب ، آب نما ، جائیکه دربیابان از دور بنظر آب آید ولی آب نباشد

Heb. Sedom

Sedom, Sédam, Sodma, Sedoma, important Cannaitish city, mentioned with Gomorrah, Admah, Zeboim, cities of plain, which were destroyed by fire from Jehovah out of heaven site prob. at S. end of Dead sea, wnere are now Jebel Usdum (SW), and Zoar (SE).

(Gesenius. 69; A new standard Bible Dictionary. 857)

سَدَن :

پیچه زدن وآویزان کردن پرده

To let down (a veil, a curtain)

سِدن ، سَدَن ، سَدان :

پرده ، نقاب

Curtain, veil

سَدین :

نقاب وپوشش زین

Veil, saddle-cover

Heb. sâdin סָדִין

Aram. Sâdinâ סָדִינָא

چادر شب ولفاف وپوشش کتان

Linen wrapper

As. sudinnu جامه

A garment

N.Heb. sâdin סָדִין

Syr. sedin ܣܕܝܢ

Syr. sedinâ ܣܕܝܢܐ

Syr. sedunâ ܣܕܘܢܐ

Gr. sidon σινδων

چادر شب با تکه مستطیلی از کتان لطیف

Wrapper, rectangular piece of fine linen

(Gesenius. 690; Frankel; 48)

سِدّان :

سندان

Anvil

Syr. sadonâ ܣܕܘܢܐ

(Dozy. 642; Nakhla.86)

سَدی :

پیچیدن پارچه

Wrap of a tissue

Syr. štâ ܫܬܐ

(Nakhla. 186)

Six-fold شش تا

As. seššu ششم

Sixth

رك : سته

(Gesenius. 995; Frankel. 48)

سُدَّة :

پیشگاه ، درگاه ، آستانه

Door threshold, seat

Syr. šedtâ ܫܕܬܐ

Syr. šedot ܫܕܘܬ

(Brun. 658; Frankel. 287)

سَدَفَ :

تاریك بودن (شب بودن)

Be dark (night)

باده خوردن ، زنگ زدن

Blight, scorch

J.Aram. šedap שְׁדַף

Burn سوختن

(Gesenius. 995)

سِدل :

گردن بند مرواریدی که روی سینه آویزند

Pearl-necklace hanging on the breast

Syr. šedl ܫܕܠ

(Frankel. 48)

سَدَمَ :

بستن

To shut up, to bolt, to close door

Heb. sâtam סָתַם

متوقف کردن ، بستن ، نگاهداشتن

Stop up, shut up, keep close.

Ak. šutummu

Storehouse انبار مخزن

Mand. SDM

رك : سطم

(Macuch. 318; Gesenius. 711)

سَدوم (N.Pr.) :

یکی از شهرهای معروف ومعتبر کنعان قدیم که آنها را با شهرهای گموراه، وادماه ، وزبوئیم ، با هم ذکر کرده اند در قرآن از مجموعهٔ این شهرها "الموٴتفکات" یا مدائن قوم لوط یاد شده ومعادل آنها درعربی چنین ایست : اسدوم (سدوم) ، واقع بر کوهی نمکی در جنوب غربی دریاچه لوط ،عموراه (عمریه) در شمال غربی دریاچه لوط ، صبوئیم ، ادمه صوغر. این شهرها به کیفرگناهانی که مردم آن مرتکب شده بودند به آتشی که از طرف یهوه نازل شد سوخته شد .

To stop up, obstruct, arrest, make firm, to close up.

Heb. šâdad שָׁדַד

به شدت به نهب وغارت وویرانی پرداختن

Deal violently with, despoil, devastate, ruin

As. šadâdu

بزور بیرون کشیدن

draw, drag

سَدّ :

سد ، مانع ، بند

Barrier, fence

Aram. sadâ

Syr. sadâ סַדָא

Mand. sadâ ܣܕܐ

بند ، سد

Old.Ak. ŠD' šadwm

Mountain کوه

(Gesenius. 994; Gelb. 263; Macuch. 309)

سِدر :

کُنار

Lot-tree

Syr. sdiroit ܣܕܝܪܘܐܝܬ

(Brun. 375)

سَدِرَ سِدراً :

گیج وحیران گشتن

To be perplexed

Syr. ṣdar

سَدَر :

سرگیجه

Vertigo

Syr. ṣedrâ ܨܕܪܐ

(Brun. 536)

سِيدارَة :

چارقد

A handkerchief or shawl for the head

Syr. setra ܣܛܪܐ

(Addi. 87)

سَدَسَ :

ششمین بودن عدد ، ساختن عدد شش

To be the number six

Heb.Root. ŠDŠ שדש

سادِس :

Sixth ششم

As. sudušu

Scrape off, clear away

Heb. sâḥâh סָחָה

(Gesenius. 695)

سَخَرَ :

مسخره وریشخند کردن

To mock at, deride

Heb. sâḥar סָחַר

درپیرامون چیزی گشتن

Go around, about

Syr. sḥr ܣܚܪ

مانند گدا دوره گردی کردن ، گدا بودن

Go about as beggar, be beggar

As. saḥâru

گشتن ، برگشتن ، احاطه کردن

Turn, surround

(Gesenius. 695)

سَخَرَ :

با طاعت درآوردن ، مسخر کردن

To subdue

Syr. šeḥar ܫܚܪ

Ak. šuḥaruru

ادعا کردن

To claim

Mand. ŠHR

(Brun. 668; Macuch. 451)

سَخُمَ ، سَخَّمَ :

سیاه کردن ، بی آبرو کردن

To blacken, to disgrace anyone

Syr. šḥam ܫܚܡ

Syr. šaḥem ܫܚܡ

(Brun. 667)

سَخِنَ :

گرم وداغ ومشتعل بودن

To be hot, inflamed

Heb. ŚḤN שחן

Syr. šeḥen ܫܚܢ

گرم وداغ بودن

Be warm, heat

Ak. šaḥânu

Mand. ŠHN

سَخِينَة :

غذای داغ، وغذائی از آرد

A hot foot, thin gruel of coarse flour

Syr. šaḥnitâ ܫܚܢܝܬܐ

(Gesenius. 313; Macuch. 43; Brown. 668; Frankel. 90)

سَدَّ :

بستن ، متوقف ساختن

سحاف :

بیماری سل وریه

Consumption of lungs

J.Aram. šahaptâ שַׁחַפְתָּא

Syr. shiptâ ܫܚܦܬܐ

سَحَفَ :

راندن ابرها توسط باد.

To drive the clouds (wind)

سَحیفَة ، سَحوف :

باران تند وتازیانه آسا

Strong rain, sweeping rain

Ak. sahâpu

پائین افکندن

Throw down

Aram. sehap סְחַף

Heb. sâhp סָחַף

بزمین انداختن ازپای در آوردن

Prostrate

Mand. SHP

Syr. shap ܣܚܦ

(Gesenius. 1006; Brun. 386; Macuch. 320; Nakhla. 186)

سَحَقَ :

سائیدن به نرمی زدن

Rub away, beat fine, pulverize

Heb. šâhaq שָׁחַק

Aram. šehaq שְׁחַק

Syr. šhaq ܫܚܩ

Ak. sahaqu

Mand. SHQ

(Gesenius. 1006; Brun. 668; Macuch. 451)

سَحَلَ :

عرعر کردن خر

To bray (of ass)

Heb. ŠHL שחל

As. šahâlu

خواندن ، دعوی کردن

Call; proclaim

Syr. šhal ܫܚܠ

(Gesenius. 1006; Brun)

سَحنَة :

صورت ظاهر ، نما ، هیأت

Appearance

Syr. shantâ ܣܚܢܬܐ

(Jacob. 99)

سَحا سَحواً :

ستردن ، پاك کردن

تند نگریستن ، از روی هوش وذکاوت نظر کردن

To look early, diligently

سِحر :

جادوگری ، افسون

Witchcraft, sorcery enchantment

Sab. SHR

Syr. shr ܣܚܪ

Deceit فریب

Pun. shr

شغل مقدس

Fonction sacrée

ساحِر :

جادوگر

Wizard

Syr. sorhâ ܣܚܪܐ

خرابکار ، ویرانگر

Corruptor, destroyer

Ak. sâhiru

Mand. sahra

Sorcerer, magician

(Jeffery. 166; Hoftij. 192; Gesenius. 1007; Jacob. 99)

سَحِرَ سَحَراً :

پگاه از خواب برخاستن

To rise, act at daybreak

سَحَر :

پگاه ، صبح زود

dawn

Heb. ŠHR שחר

Aram. šahrâ שַׁחֲרָא

Heb. šehar שַׁחַר

As. šêru

N.Heb. šahar שַׁחַר

(Gesenius. 1007)

سَحَطَ :

کشتن ، خفه کردن

To slay, to choke

Heb. šâht שָׁחַט

ذبح کردن ، زدن ، پوست کندن

Slaughter, beat, flay

As. sahâtu

پوست کندن ، کسی را لخت کردن

Flay, take off dress

(Gesenius. 1006)

سَحَفَ :

پوست کندن ، تراشیدن سر

To peel off, pare

وبدی (از اعمال آدمی) نهاده باشند

A certain place in which is the record (deeds) of the wicked.

Eth. sengun الواح گلی

Clay writing tablets

(Jeffery. 165, Frankel. 252)

سَحَبَ :

بر زمین کشیدن چیزی

To trail, to drag a thing

Heb. sâhab סָחַב

Moab. sḥb

(Gesenius. 692; Hoftij. 192)

سَحَتَ :

از ریشه کندن، خراب وهلاك کردن

To extirpate, to destroy, to ruin

Heb. šâḥat שָׁחַת

برای خراب کردن رفتن

Go to ruin

Tel.Amar. šaḥâtu

To fall افتادن

As. šêtu

گریختن

Flee, escape

Old.Aram.Zinj. ŠḤT

خراب کردن

Destroy

Aram. šeḥat

Syr. šaḥat

سُحت :

نا مشروع، حرام

Unlawful

Talm. ŠḤT שחת

Syr. šuḥtâ ܫܘܚܬܐ

تباهی ، هرزگی

Depravity, corruption

(Jeffery. 160; Gesenius.1007)

سِحتیت ، سُحتوت :

پشیز وپول خرد

Copper or nickel coinage

Syr. šaḥtitâ ܫܚܬܝܬܐ

(Brun. 669)

سَحَرَ سِحراً :

افسون کردن ، جادوگر بودن

To fascinate, to be witch

Heb. šâḥar שָׁחַר

Coo, (of male pigeon), utter long whinny (of camel)

Heb. šâgaʿ שָׁגַע

دیوانه بودن

To be mad

As. šegu

خشمگین شدن ، زوزه کشیدن

Rage, howl

(Gesenius. 993)

سَجَفَ :

پرده افکندن ، پوشاندن

To let down (a curtain) to cover

Syr. šagap

Mand. ŠGP

(Macuch. 448; Brun. 656)

سَجَلَ :

ریختن آب ومایعی

To pour out, to spill a liquid

N.Heb. segel סֶגֶל

به دست آوردن توشه

Acquire property

سَجل :

دلو پر آب ، قسمت وبهره

Bucket filled, share, portion

Aram. segulâ סְגוּלָא

Syr. sgulâ

خوشه انگور

Bunch of grapes.

As. sugullâte (Pl.)

Herds گلهها ورمه ها

(Brun. 666; Gesenius. 688; Frankel. 72)

سِجِلّ :

طومار ، هرنامهای که بر آن نویسند ولوله کنند

Scroll, roll, writing roll.

Syr. SYGYLYON

Gr. sigillon σιγιλλον

Diploma گواهینامه

(Jeffery. 163; Frankel. 251)

سِجّيل (Pers.):

گل سنگ شده ، سنگ گل

Lumps of baked clay

Pahl. sang-gil

Pers. sang-gel سنگ گل

Stoned clay

(Jeffery. 164, Frankel. 252)

سِجّين :

جایی که در آن یادداشتها وصفحه های زشت

سیسان ، سگستان

Segestan

Syr. sigisṭon

Syr. sogston

Pahl. sagestân : saka+stân

محل قوم سکا ، جای سکاها

Gr. skythes

Lat. scytha

French. Scythes . Sith

سکائی

Scythian

منسوب به اسکوتیا (اسکیتیا) یا کشور سکاها

Relating to, of Scythia., an ancient country lying partly north and notheast of Black sea and partly east of Aral sea (Webster)

این قوم در قرن دوم پیش از میلاد ازما وراء النهر به زرنگ (زرنج) مهاجرت کرده وآن ناحیه بنام ایشان سیستان یا سکستان یعنی محل سکاها خوانده شد .

(Brun. 752; Borhan. 1158)

سجع :

آواز کبوتر بر آوردن ، ناله طولانی کردن شتر

ساجر :

سیلی که همه چیزرا پرمیکند

Torrent that fills everything

Heb. SGR סגר

Syr. sagrâ

تگرگ وباران تند

Imber vehement

(Gesenius. 688-689; Macuch.321; Frankel. 114-115; Brun. 606)

سجزی (Pers.) :

سگزی ، سیستانی ، منسوب به سیستان

People of Segestan

Syr. SGZYOYT

Mand. sigisnaiia

رك : سجستان

(Macuch. 325)

سجس :

گندیدن ودیگر گون شدن آب

To be altered, turbid (water)

Syr. šgaš

(Brun. 657)

سجستان (Pers. N.Pr;) :

Heb. sâgad סָגַד
Old.Aram. SGD סגד
Aram. seged סְגֵד
Syr. sged ܣܓܶܕ

سَجدَة :

Prostration
Syr. sgidâ ܣܓܝܕܐ
Aram. SGWD' סגודא
Emp.Aram. sgdt
Huz. ʿSGDH : namâč
Mand. SGD

نماز
Worship
Aram. BYT SGYD'
בית סגידא بيتُ السَّجدة
An idol temple بتكده

مَسجِد :

نمازخانه
Mosque
Targ. segud סְגוּד
Targ. segudâ סְגוּדָא

بت پرستی
Idol-worship
Aram. MSGD' מסגדא
Syr. masgdâ ܡܣܓܕܐ

Place of worship پرستشگاه
Nab. MSGD' מסגדא
Shrine ضریح ، مقام
(Gesenius. 688; Jeffery. 163, 263; Jastrow. 953; Hoftij. 190; Brun. 373; Huz-Dict. 36)

سَجَرَ :

قلاده برکردن سگ نهادن
To put a collar to (a dog)

ساجُور :

ریسمان ، قلاده سگ
Leash, iron collar for dogs
Heb. sugar סוּגַר
قفس ، زندان
Cage, prison
As. šigâru
Syr. sugorâ ܣܘܓܪܐ
قلاده سگ
Dog-collar
Mand. sugara
Cage قفس

سَجَرَ :

پر شدن رودخانه
To fill a river

(Gesenius. 711; Macuch. 330,338 Hoftij. 198; Brun. 414)

ستار :

نام نمازی در مسیحیت ، صلاه الستار ، نمازپیش از خواب .

Vespers, evening service

Syr. sutora ܣܘܬܪܐ

(Brun. 414; Jacob. 70)

ستون (Pers.)

ستون ، عمود

Column, pillar

Aram. esṭwânâ אִסְטְוָנָא

Syr. esṭwunâ ܐܣܛܘܢܐ

Mand. sṭuna

Emp.Aram. stwn'

Pahl. stûn

Avest. stûna

Sansk. sthunâ

رك : اسطوانه

(Macuch. 355; Hoftij. 198; Borhan. 1102)

ستی ، ستوا :

Set the wrap پیچیدن

Heb. šth שָׁתָה

Aram. šetâ שְׁתָא

Aram. šeti שְׁתִי

Syr. ašti ܐܫܬܝ

Syr. štâ ܫܬܐ

(Gesenius. 1059)

سجة ، سجاج :

شیر آمیخته با آب

Milk mixed with water

Syr. asgi ܐܣܓܝ

افزوده شدن

To be increased

(Nakhla. 186)

سجج :

آواز کبوتر برآوردن

To coo (dove)

Syr. šagah ܫܓܚ

رك : سجع

(Brun. 656)

سجد :

نمازبردن ، با احترام خم شدن ، پیشانی بر زمین نهادن

To bow down before any one, to worship, prostrate oneself in prayer.

Arman. spar

Avest. asper . asperno

Old.Pers. sprna

(Gesenius. 1082; Borhan. 1089)

سِتّ :

مخفف سیده ، بانو ، خانم ، مادر بزرگ

Lady, mistress, grandmother

Syr. sit ܣܬ

Syr. sobta ܣܒܬܐ

(Brun. 689; Jacob. 70)

سِتّ ، سِتّة (از ریشهٔ سدس) :

Six شش

Aram. šit שִׁית

Aram. šetâ שְׁתָּא

Syr. šet ܫܬ

As. šešu

Ak. šiššit

Mand. šit

Semit.Root. šaš

Heb. šeši . šešâh . šeš

Sab. st . sdt

Palm. šta

Pers. šeš شش

Six

Huz. ŠT : šaš

S.Arabian. sesu

Ak. šeššu šixth

(Gesenius. 995; Macuch. 464;

Brun. 699; Huz-Dict. 62)

سَتَر :

در پرده کشیدن ، پنهان کردن ، پوشانیدن

To veil, conceal, to hide

Heb. sâtar סָתַר

Syr. setar ܣܬܪ

Mand. str

پوشاندن

سِتار ، سِتر :

حجاب وپرده ، پوشش

Veil, curtain, covering

Ak. šataru

A kind of garment

Aram. satrâ סִתְרָא

Mand. sitara

پوشش

Emp.Aram. STR

جای مخفی

Lieu secret

Emp.Aram. stry'

پرده دار حاجب

Guardian

سَبیل :

راه ، جاده بمناسبت کشیده شدنش

Path, road, way as flowing along, streching out

Heb. šebil שְׁבִיל

Heb. šebul שְׁבוּל

Aram. šebilâ שְׁבִילָא

Ak. šubulum

Mand. šbilá

Pathway

(Gesenius. 987; Gelb. 13;Macuch 447; Jeffery. 162; Brun. 353)

سِبْتَة :

مدت یك هفته

A week's time

Syr. šabi ܫܒܬܐ

(Brun. 655)

سَبَیَ :

گرفتن ، اسیر کردن

To take anyone captive

Mand. ŠB'

Aram. šebâ שְׁבָא

Syr. šebâ ܫܒܐ

اسیر کردن

Ak. šâbû

دشمن

Enemy

S.Arabian. śaba'a

جنگ را سازکردن

To make war

سَبیّ ، (ج : سَبایا) :

Captive

اسیر

S.Arabian. śabi

(Gesenius. 985; Macuch. 447; Frankel. 158; Guidi. 35)

سَبیئَة ، سَبیَّة :

می صادره

Exported wine

Syr. sabtâ ܣܒܬܐ

(Brun. 185)

سِپَری (اِسپَری) (Pers) :

تمام ، کامل ، به آخر رسیده منقض شده

B.Aram. asparnâ אָסְפַּרְנָא

Asparnâ

تماما ، با سعی وکوشش

Thoroughly, with all diligence

Pazand. spur

Pahl. spurik

Pahl. sparik

سَبَكَ :

ریختن ، ذوب کردن فلزی

To mould, to melt (a metal)

Old.Ak. špk šapakum

(Gelb. 280)

سَبَلَ :

سبب فرد افتادن شدن ، آویزان شدن

Cause to hang down

سَبَلَة :

جامه دامن کشان وافتاده

Flowing dress

سَبَلَة ، سُبُولَة ، سَبُولَة ، سُنبُلَة :

خوشه گندم

Ear of grain

Heb.root. ŠBL שבל

Heb. šobel שֹׁבֶל

دامن درازوافتاده

Flowing skirt, train

As. šûbultu

As. šunbultu

Aram. šubaltâ שֻׁבַּלְתָּא

Syr. šebltâ ܫܒܠܬܐ

Ear of grain سنبله

(Gesenius. 987,988; Gelb. 263; Brun.356; Huz-Dict. 55, 170)

سَبَغَ :

پُروفراوان وسرشار بودن

To be full, to be abundant (wealth), over flow

Heb. šepaʿ שֶׁפַע

J.Aram. šepaʿ שְׁפַע

Syr. šepaʿ ܫܦܥ

Mand. špa

(Macuch. 471)

سَبَقَ :

پیش جستن ، سبقت گرفتن ، ترك كردن

To precede, to outstrip, to leave

Aram. šebaq שְׁבַק

Syr. šebaq ܫܒܩ

Heb. ŠBQ שבק

رها کردن ، ترك كردن

To leave, let alone

Huz. ŠBQWN tan : hištan

هشتن

(Gesenius. 1114; Macuch. 447; Jastrow. 1516; Huz-Dict. 54)

Name of an Israelite tribe

Heb. šebeṭ שֵׁבֶט

جماق وعصا

Cido, sceptre

Heb.root. sbṭ שבט

As. šabâṭu

زدن وكشتن

Smite, slay

N.Heb. šebeṭ שֵׁבֶט

Aram. šebṭa שִׁבְטָא

Syr. šabṭâ ܫܰܒܛܐ

Sab. SBṬM

همه بمعنى عصا

All rod

(Gesenius. 986; Nakhla. 185; Dozy. 625)

سابوط :

نام يك ماهى

Shibbuta. Name of a fish, prop. mullet

Aram. šibuṭâ שִׁיבּוּטָא

(Jastrow. 1556; Frankel. 123)

سَبع ، سَبعَة :

هفت

Seven

Heb. šebaʿ שֶׁבַע

Heb. šebâh שִׁבְעָה

Sab. SBʿ

As. sebu . šibi . sibittu

Pun. ŠBʿ

Nab. šbʿ . ŠBʿH

S.Arabian. šabʿu

Palm. šbʿa

Aram. šebaʿ שְׁבַע

Aram. šebʿâ שִׁבְעָא

Syr. šebaʿ ܫܒܰܥ

Syr. šabʿâ ܫܰܒܥܐ

Huz. ŠBʾ : naft

هفت

سبعين :

هفتاد

Seventy

Heb. šebʿim שִׁבְעִים

Huz. ŠBʾYN : haftât

هفتاد

اسبوع :

هفته

Period of seven, heptad, Week

Heb. šâbuʿa שָׁבוּעַ

سَبَر :

وارسی وامتحان کردن یك زخم ، یا چاه آب
ویافتن مقدار آن .

Probe a wound, to sound a well
to try, examine
Heb. šâbar שָׁבַר

امتحان کردن

Inspect, examine
Heb. śabar שָׂבַר

منتظر شدن ، امید داشتن

Wait, hope
Aram. sebar סְבַר

مکرر کردن ، امید داشتن

Think, hope
Syr. sebar ܣܒܰܪ

باور داشتن

Believe
Emp.Aram. SBR

فکر کردن

To think
Palm. sbr'

آموزگار ، استادکار

Précepteur, maitre ouvrier

سُبّار :

تبشیر العذراء بولادة السید المسیح

Syr. suborâ ܣܽܘܒܳܪܳܐ

مِسبار ، مِسبَر :

نیشتر

Probe for wounds
Syr. sbar ܣܒܰܪ
(Gesenius. 960; Nakhla. 185;
Frankel. 261; Hoftij. 190)

شَبستان (Pers.) :

شبستان ، خوابگاه ، حرمسرا ، قسمتی از مسجد
که دارای سقف است

Bed chamber, a harem, a cell or
closest for nocturnal prayers.
Pers. šab + stan
Pahl. šapestân
Syr. sabsuneh ܫܰܒܣܬܽܘܢܶܗ
(Brun. 370; Borhan. 1245)

سَبط :

موی بلند

Lank, not crisp (hair)
Syr. šbaṭ ܫܒܰܛ

سِبط (N.Pr.) (ج : أسباط) :

نام یکی از قبایل یهود

العالم فى ستة أيام ، واستراح فى اليوم السابع فسمّوا هذا اليوم : يوم الراحة "يوم هاشبات

Yom ha-šabbat

أى السبت (تاريخ العرب قبل الاسلام ج ٨ ص ٤٦٧)

(Gesenius. 992; Macuch. 444; Brun. 655, 656; Jeffery. 161)

سُبت :

گیاهی است مانند خطمی

A kind of marsh-mallow

Syr. šbetâ ܫܒܬܐ

(Nakhla. 185)

سَبَّحَ سُبحاناً :

خدای را تسبیح کردن وستودن ومنزه دانستن

To praise, to glory God, to say, the glory be to God, and God is far from such imperfection

Heb. šâbah שָׁבַח

ستودن ، مدح کردن

Laud, praise

Old.Aram. ŠBH שבח

Syr. šabah ܫܒܚ

To praise

Ak. suppu šuppu

دعا کردن

To pray

سُبحان :

ستایش

Praise

Syr. ŠWBHN' ܫܘܒܚܢܐ

تسبيح :

عمل ستایش

Act of praise

Syr. TŠBYH' ܬܫܒܝܚܐ

(Gesenius. 986; Brun. 652; Macuch. 447; Jeffery. 161)

سَبَخَ :

فارغ وبیکار بودن ، در خواب سنگین فرو رفتن

To be free from work, to sleep deeply

Heb. šâbah שָׁבַח

تسکین دادن ، آرام کردن

Soothe, still

As. pašâhu

آرام شدن

Grow calm

(Gesenius. 986)

سَبَأَ :

خريدن شراب برای نوشیدن

To buy the wine for drink

Heb. sâbâ סָבָא

نوشیدن ، آشامیدن بسیار

Imbibe drink largely

Aram. sebâ סְבָא

As. sabû

شراب درخت کنجد

Sesame-wine

(Gesenius. 684; Frankel. 158)

سَبَأ (N.Pr.) :

نام کشوری بوده در جنوب غربی جزیره العرب

Shebâ, name of a country in S.W. Arabia

Heb. šebâ שְׁבָא

Sab. SB'

Syr. šb' ܫܒܐ

S.Arabian. śaba

Gr. saba Σαβά

(Gesenius. 985; Jeffery. 160; Guidi. 35)

سَبَتَ :

چیزی را بریدن وقطع کردن ، استراحت کردن ، دست از کار کشیدن

Cut off, interrupt, to take rest, cease from work.

Heb. šâbat שָׁבַת

باز ایستادن ، دست کشیدن از ، بریدن از استراحت کردن ، دست از کار کشیدن .

Cease, desist, rest

As. šabâtu

باز ایستادن ، کامل بودن

Cease, be completed

سَبت :

شنبه

Sabbath, day of rest, Saturday

Heb. šabât שַׁבָּת

Aram. šabtâ שַׁבְּתָא

Syr. šabtâ ܫܰܒܬܳܐ

As. šabattum

Day of rest

Heb. 'Ereb šabât עֶרֶב שַׁבָּת

غروب شنبه که بمعنی جمعه بکار میرفته است

Sabbath evening

Ak. šabattu, šapattu

روز پشیمانی

Day of penitence

Mand. šapta

وأما السبت فهو "شبات" ومعناه الراحة وذلك لاعتقادهم ولما ورد فی سفر التكوين ان الله خلق

س

سَبَّ :

بریدن (ریسمان) ، مجروح کردن

To cut (a rope), to wound,

Heb. ŠBB שׁבב

N.Heb. šâbab שָׁבַב

بریدن خراشیدن

Hew

Talm. šebâ שִׁבָא

شکافتن ، شکستن

Splinter

Mand. sabunia

سَبَب :

وسیله ای حستن

To find the means

Heb. sâbab סָבַב

دور چیزی گشتن ، محاصره کردن

To turn about, go around, surround

Aram. sobbâ סוֹבָא

حاشیه لبه ، دور

Rim, border

سَبَب :

ریسمان

Rope

سَبیب :

بسته وطرهٔ زلف

Plait of hair

Ak. sabbu, sâbu, zabbu

Aram. sib סיב

سفید شدن موی

To turn white the hair

Syr. saibâtâ

The white hair

Huz. SBSB' : mûy

موی

(Gesenius. 685; Jastrow. 974; Huz-Dict. 47)

زین :

زیبائی وزینت

Beauty, ornament

Syr. zayen ܙܝܢ

(Jacob. 84)

زین (Pers.) :

سلاح

Defensive arms

Syr. zaynâ ܙܝܢܐ

Pers. zin زین

Pahl. zên

Avest. zaêna

Arman. zên

(Brun.126; Borhan. 1054)

زیف ، زائف :

پول ناسره وقلب

Spurious bad coin

Syr. zayep ܙܝܦ

تقلب کردن

To falsify

(Costaz.87; Frankel. 196)

زیق :

آراستن ، خود آرائی

To toilet

Syr. zayeq ܙܝܩ

(Jacob. 84)

زیق :

باد ، طوفان

Wind, tempest

Aram. ziqâ זיקא

Syr. ziqâ ܙܝܩܐ

Ak. ziqu

Mand. ziq . ziqa

Huz. ZYQ': vât

باد

(Macuch. 167; Frankel. 171,285;
Jastrow. 396; Huz-Dict. 124)

زیّاح :

جشن قربانی مسیحیان که در آن آلات مقدس را دور گردانیده نمایش دهند .

Religious benediction, process-ion

Syr. zawyohâ ܙܘܝܚܐ

(Brun. 123; Nakhla. 185)

زیر :

سبوی کلان وبزرگ

A large water-jar

Syr. sir ܣܝܪ

Gr. siros σιρος

Gr. sirinos σιρινός

(Brun. 696)

زیار :

دو چوبی که توسط آنها دام پزشك بر دولب ستور فشار وارد می آورد تا اورا مجبور به اطاعت گرده درمان نماید

An instrument with which a farrier twists the lip of a beast, when he is refractory, in order that he may become submissive (Lane)

Aram. zâwâwrâ זָוָורָא

Aram. zaurâh זָוְרָה

Aram. zawrâ זָוְרָא

(Jastrow.393; Frankel. 266)

زیز :

پیاز عنصل ، پیاز دریائی

Squill, sea-onion

Syr. zuz ܙܘܙ

Syr. zuzâ ܙܘܙܐ

(Brun. 123)

زیز ، بزیز :

زنجره ، سیر سیرك

Cigale, Cricket

Syr. zuzâ ܙܘܙܐ

(Nakhla. 185; Dozy. 619)

زیزا (N.Pr.) :

جائی بین بصرا ولجون

A place between Bosra and Lejûn

Heb. zuzim זוּזִים

نام مردم قدیم ما وراء رود اردن

An ancient trans-Jordanic people, dwelling between Bashan and Moab.

(Gesenius. 265)

Put aside, put away

Heb. zwh זוה

زوی :

گوشه گرفتن

To retire in a corner

Syr. zwâ ܙܘܐ

(Gesenius. 265; Brun. 122; Jacob. 84)

زاوية :

گوشه ، گوشهٔ خانه

Corner, corner of the house

Heb. zâvit זָוִית

Aram. zâvitâ זָוִיתָא

Syr. zowitâ ܙܘܝܬܐ

Mand. zauaita

(Gesenius. 265; Macuch. 157; Brun. 122; Frankel. 11, 168)

زی :

روشنی ، نور

Brightness, light

Aram. zywâ זִיוָא

Syr. ziwâ ܙܝܘܐ

Ak. zimu

Mand. ziu, ziua

(Macuch. 166; Frankel.55)

زیت :

روغن زیتون ، روغن

Olive-oil, any oil

Heb. zayt זַיִת

درخت زیتون

Olive-tree

Aram. zitâ זֵיתָא

Syr. zaytâ ܙܝܬܐ

Mand. zaita, zaitan

Phen. zt

Emp.Aram. ZYT

Pahl. zyt

زیتون :

Olive زیتون

Syr. zaytynâ ܙܝܬܘܢܐ

(Gesenius. 268; Macuch. 158; Brun. 185; Frankel. 148,147; Jeffery. 156; Huz-Dict. 133)

زیّح :

قربانی را با احترام دور گردانیدن

To give benediction of the blessed sacrament

Syr. zayah ܙܝܚ

زاعَ زَوعاً :

حرکت وتکان دادن

To remove; shake, stir

Aram. ZWʿ זוע

Syr. zoʿ ܙܳܥ

Mand. zua

(Macuch. 164; Brun. 124)

زُوفا ، زُوفی :

گیاهی است معطر از تیرهٔ نعناعیان

Hyssop, Hyssopos (plant)

Heb. ezob אֱזוֹב

Mišna. ʾZWB אזוב

Syr. zupâ ܙܽܘܦܳܐ

Gr. ussôpos υσσωπος

(Gesenius. 23; Brun. 125; Borhan. 125)

زَوَّقَ :

آراستن ، تزیین کردن

To adorn, to embellish

Syr. zayeq ܙܰܝܶܩ

(Nakhla. 185)

زالَ (زَوَلَ) :

زایل شدن ، ازمیان رفتن رهسپار شدن

To pass away, remove, depart

Heb. zwl זול

Syr. zol ܙܳܠ

J.Aram. azal אֲזַל

Syr. ezal ܐܶܙܰܠ

Heb. âzal אָזַל

Huz. Azlwntan : šutan

ازلونتن : شوتن — شدن

(Gesenius. 23,65; Jastrow.37; Jacob. 84; Huz-Dict. 39)

زُوم :

آب میوه

Juice of fruits

Syr. zuma ܙܽܘܡܳܐ

(Costaz. 86)

زُؤان :

گندم سفید خوب نرسیده

Du froment mal réussi

Syr. zizonoyâ ܙܺܝܙܳܢܳܝܳܐ

Syr. zizontâ ܙܺܝܙܳܢܬܳܐ

Gr. zizanion ζιζανιον

(Dozy; 615; Brun. 126)

زَوَی :

کنار نهادن ودور راندن چیزی

زاد :

توشه زاد سفر

Travelling provision

Syr. zwoda ܙܘܕܐ

Aram. Z'D' זודא

Heb. ṢYDH צידה

Palm. ZWD

Provision

Ak. ṣiditu

پول وتوشه

Money and other provisions

(Jeffery. 147; Macuch. Brun. 123; Hoftij. 73)

زَارَ زُوراً :

دیدار کردن کس وجائی

To visit (a place, a person)

Syr. zor ܙܘܪ

Syr. zwar ܙܘܪ

زَوَرَ :

انحراف پیدا کردن

To incline, to deviate

Syr. zewar ܙܘܪ

(Jacob. 84)

زَور :

بالای سینه ، سینه ، جای احساسات وعقل

Upper part of the breast, intellect

Syr. zawrâ ܙܘܪܐ

(Brun. 125)

زُور (Pers.) :

سخن دروغ

Falsehood

Pers. zur دروغ ، تقلب

Lie, falsehood

Pazand. zur

Pahl. zur

Pahl. zûr-gukâsih

دروغ آشکار ، گواهی دروغ

False evidence, perjury

Old.Pers. zûrakara

Avest. zûrôjata

(Jeffery. 156)

زَورَق :

کشتی کوچك ، ناوچه

Skiff, small boat

Syr. zurqâ ܙܘܪܩܐ

Syr. zawrqâ ܙܘܪܩܐ

(Brun. 134; Nakhla. 185)

زُهاء :

گروه ، دسته حوالی صد نفر

A group about one hundred

Syr. zuhâ ܙܘܗܐ

(Jacob. 84)

زَوج (ج : أزواج) :

جفت ، همسر

A pair, couple, spouse

Talm. zogâ זוֹגָא

Talm. zugâ זוּגָא

Talm. zog זוֹג

Mand. zaua

Syr. zawgâ ܙܰܘܓܐ

Gr. zeugos ζεῦγος

Pair

(Jastrow. 384; jeffery. 154; Brun. 122)

زَواج :

زنا شوئی

Marriage

Aram. zeveg זֶוֶג

Aram. zevevg זְווֶג

زنا شوئی

Gr. zeugos

(Jastrow. 383; Frankel. 106)

زاحَ زَوحاً :

حرکت دادن

To remove

Syr. zoḥ ܙܳܚ

(Jacob. 84)

زادَ :

افزودن ، از حد گذ شتن ، مبالغه کردن

Increase, exceed, exaggerate

Heb. zud זוּד

Heb. zid זִיד

جوشیدن ، جوش‌زدن ، رفتار غرور آمیز کردن

Boil up, seethe, act proudly

Sab. ZWD

Sab. ZYD

(Gesenius. 267)

زادَ (زَود) :

توشه برگرفتن

To supply one's self with provision

Aram. zawed זָוֵד

Syr. zawed ܙܰܘܶܕ

Mand. zud ZWD

Shining, brightness

N.Heb. zéhor זְהוֹר

Aram. zihará זִיהֲרָא

(Gesenius. 264)

زَهِمَ، زَهُمَ :

بوی بد وبوی گند دادن

To stink, be dirty

زُهم :

زخم ، بوی بد ، پیه بد بوی

Bad smell, stinking fat

Heb. zâham זָהַם

زشت وکثیف بودن

To be foul

Aram. zehim זְהִים

Syr. zahem ܙܗܡ

Mand. ZHM

To be foul, to sting

(Gesenius. 63; Macuch. 163; Jacob. 84)

زَهاء زَهواً :

تازگی ودرخشش

Freshness, brightness

زهو :

روی نیکو وگیاه تر وتازه وشکوفه تازه

A beautiful and bright face, a fresh plant, brightness of flower

Heb. zev (N.Pr.) זִו

حلول ماه دوم (آوریل-می) ماه شروع ساختمان معبد .

Apparent of 2nd month = about April May, named as month of beginning the temple building.

Aram. ziv זִיו

Syr. ziva ܙܝܘܐ

روشنی ، تازگی

Brightness, freshness

Targ. yerah ziv niṣânâyâ

יְרַח זִיו נִיצָנָיָא

ماه باز شدن شکوفه ها .

Month of brightness of flowers

As. zimu (zivu)

روشن ویا شکوه بودن

Be bright, splendid

Aram. zehâ זְהָא

Syr. zhâ ܙܗܐ

جلال وتفخیم

Glory, boast

(Gesenius. 264)

Shut up or in

Syr. znaq ܙܢܩ

افکندن

(Gesenius. 857).

زَنَمَ :

گوش شکافته وآویزان داشتن .

Having the ear slit and hanging

زَنَمَةٌ :

قسمتی از گوش شتر یا گوسفند که ببرند وآنرا آویزان رها کنند .

Part of the ear slit and lopping

Syr. zenemtâ ܙܢܡܬܐ

(Jacob. 85)

زَنیم :

انگل ، طفیلی ، نا خوانده ، کسیکه خودرا به قومی نسبت دهد وازایشان نباشد ، فاسد

Outsider, adopted ignoble, pervert

Syr. zlimâ ܙܠܝܡܐ

Pervert, opposite

(Costaz. 88;Nakhla. 185)

زَنَیٰ :

با زن حرام جمع آمدن ، زنا کردن

To commit adultery, to commit fornication

Heb. zânâh זָנָה

Aram. ZN' זנא

Syr. znâ ܙܢܐ

Mand. ZNA

(Gesenius. 275; Macuch. 169)

زَهَرَ :

روشن ودرخشان بودن

To be light, shining

Heb. zâhar זָהַר

Aram. zehar זְהַר

Syr. zhar ܙܗܪ

Mand. ZHR

Emp.Aram. 'ZDHRW

مراقبت کردن ، دانا ومجرب بودن

Prendre garde, être averti

(Gesenius. 264; Macuch. 164; Hoftij. 73; Brun. 122)

زُهْرَة :

زیبائی وسفیدی

Beauty, whiteness

Heb. zohar זֹהַר

درخشندگی ، روشنی

زنخ :

تغییر کردن رنگ روغن وفاسد شدن آن

To become rancid, of oil

Heb. zânh זָנַח

بوی بد داشتن

To stink, emit stench

رك : زنق

(Gesenius. 276)

زند :

آرنج ، مچ

Fore- arm, wrist

Syr. zandâ ܙܢܕܐ

(Jacob. 85)

زنر :

زنار برمیان بستن

To put a belt

Syr. zanar ܙܢܪ

زنار :

کمربند نا مسلمانان

Non-Moslem's girdle

Syr. zunorâ ܙܘܢܪܐ

Gr. zonari ζωνάρι

Old.Gr. zônarion. Zônê

Belt کمربند

(Jacob. 87; Nakhla. 259)

زندیق ج : زنادقة (Pers.) :

مانوی ، ملحد، کسی که از آداب ورسوم مانوی پیروی کند ، ثنوی

Manichaean, heretic, one who is initiated (in the ritual of the Manichaean sect), dualist

Aram. zaddiq

Mand. zandiqa (Sg), zandiqia (Pl)

Syr. zdaq ܙܕܩ

Just, righteous درستکار

Pahl. zandik

Arman.zandik

Manichaean, heretic مانوی

Avest. zanda فریفتار

Deceitful

(Concise Encyclopaedia, East. 581; Brun. 121; Macuch.160; Borhan. 1039)

زنق :

بستن،بند بستن، دهنه زدن ، منع کردن

To bind, straiten, restrain, shackle (a mule)

Heb. ṢNQ צנק

Ginger

Targ. zangebilâ זַנְגְּבִילָא

Syr. zangebil ܙܢܓܒܝܠ

Pahl. singabpêr

Mand. sansapil

Gr. ziggiberis ζιγγιβερις

Lat. zingiberi

Pali. singivêra

(Jastrow. 406; Jeffery. 154; Macuch. 160; Brun. 130)

زنجار (Pers.):

معرب زنگار ، اکسید مس که از ماده ای سبز رنگ پدید آید

Verdigris

Syr. zangorâ ܙܢܓܘܪܐ

Pers. zangâr

(Brun. 130; Addi. 80)

زنجفر زُنجُفر (Pers.):

شنگرف ، شنجرف

ماده ای است که از سیماب وگوگرد سازند متمایل به سرخی ودر رنگ آمیزی ونقاشی بکار رود

Cinnabar

Pers. šangarf شنگرف

Syr. sangupar ܣܢܓܘܦܪ

Syr. zungpar ܙܘܢܓܦܪ

(Addi. 80; Brun. 398)

زَنَحَ :

راندن ودفع کردن

To repel

Heb. zânah זָנַח

راندن ، دور کردن ، رد کردن

Reject, spurn

As. zinu

خشمگین شدن

To be angry

(Gesenius. 276)

زنخ (Pers.):

چانه

Chin

Syr. zonqâ ܙܘܢܩܐ

Syr. zanqâ ܙܢܩܐ

Pers. zanax

Avest. zanva

OldIIndian. hânu

Arman. cnaut

Bluč. zanuk

رك : ذقن

(Brun. 130; Borhan. 1036)

Brun. 129; Macuch.165; Borhan. 1017,1029; Huz-Dict. 70)

زَمهَران :(Pers)

داروئی است ، زهر ، زهرعشق

A drug, poison, a love-poison

Syr. zamhron ܙܡܗܪܘܢ

(Brun. 129)

زمپنا : (Pers.)

یخ وسرمای سخت

Frost, ice

Syr. zmoytâ ܙܡܘܝܬܐ

Pers. zam زم

Pahl. zam

Avest. zyam

Old.Indian. hima

(Jacob. 1028; Borhan. 1028)

زَنبَق : (Pers.)

گل زنبق معرب زنبه فارسی

(برهان قاطع ص ۱۰۳۴)

Fleur-de-lis , narcissus,iris florentia

Syr. ṣambag ܨܡܒܓ

Syr. ṣanbag ܨܢܒܓ

Mand. ṣinba

Pers. zanba

Pahl. zanbak

(Brun. 546)

زُنبور :

زنبور

Hornet, wasp, bee

Heb. Deborâ דְבוֹרָא

گروه زنبوران

Swarm of bees

Aram. dabartâ דַבַּרְתָא

Syr. Deburitâ ܕܒܘܪܝܬܐ

Syr. deburâ ܕܒܘܪܐ

Mand. zimbura

رك : دبر ، دبور

(Gesenius. 184; Macuch. 166; Brun. 87)

زَنج :(Pers.)

معرب زنگ که بمعنی جرس باشد

Teh bell

Syr. zangâ ܙܢܓܐ

Mand. zanga

(Macuch. 160)

زنجبیل :

زنجبیل

Shoemaker's knife

Aram. izmil אִיזְמֵיל

Aram. izmel איזְמֵיל

افزار بریدن ، چاقوی جراح

Cutting tool, surgeon's knife

(Jastrow. 46)

زَمِنَ :

گرفتار زمانه ورنج دائم شدن

To be permanently disabled,

to continue

Heb. zâman זָמַן

ثابت ومعین شدن وقت

To be fixed, appointed, of time

Aram. zamen זְמַן

در خواست تعیین زمان یا مکان ، معین کردن

Summon to fix time or place,

invite, appoint

Syr. zamen ܙܰܡܶܢ

زَمَن ، زَمان :

وقت ، روزگار ، زمان خواه کوتاه خواه دراز

Time, longer short

Heb. zemân זְמָן

وقت معین ، زمان

Appointed time, time

Syr. zabnâ ܙܰܒܢܳܐ

Syr. zman

Palm. ZBN'

Mand. zibna

Nab. ZMN . zmnyn

Emp.Aram. ZMN

B.Aram. zeman זְמַן

Aram. zemânâ זְמָנָא

Syr. zamnâ ܙܰܡܢܳܐ

Syr. zabnâ ܙܰܒܢܳܐ

Ak. zimânu

Huz. DM'N : zamân

١٣٦٥ : ١٣٥

The word of ZMN, probably is a loan-word from the: Old persian: zaravâna

زمان ، روزگار

Time, age

Pahl. zamân ١٣٥

Pahl. zhamân ١٣٦٥

Arman. zhamanak

Old.Iranian. Jamâna

Avest. zrvan

Time — زمان

Avest. zravana Akrana

زمان بیکران است

The time is everlasting

(Gesenius. 273,1091; Hoftij.78

Talk Gibrish

Heb. zamzumim (N.Pr.)

זַמְזֻמִּים

Mand. zmm

Syr. zamzem

(Brun. 129; Gesenius. 273;

Macuch. 169)

زَمَرَ :

نی زدن ، خواندن درنی سرودن

To play upon a reed pipe

Heb. ZMR זָמַר

نواختن ، درضمن خواندن اشعار

Make music in praise of God

Syr. zmar ܙܡܪ

Aram. zamer זַמֵר

Mand. ZMR

Ak. zamâru

Huz. ZMRWNtan. Srûtan

سرودن

مَزمُور (ج : مَزامير) :

نای وسرود ، سرودهای داود

Hymn, psalm of David

Syr. mazmuri (Pl.) ܡܙܡܘܪܐ

زُمّارة ، زُمَيرة :

نی لبك

Flute, double pipe

Syr. zamorta ܙܡܘܪܬܐ

(Gesenius. 274; Gelb. 308;

Nakhla. 184; Huz-Dict. 128)

زُمُرُّد :

رك : زبرجد

زِمام (ج : أَزِمَّة) :

رشته ای که در بینی شتر کنند وبروی مهار بندند ،

مهار

Rein, halter

Syr. zmomâ ܙܡܘܡܐ

(Brun. 129)

زَمَعَ :

از ترس لرزیدن ، دست پاچه شدن

Flurried by fear, to be perplexed

Syr. zmaʿ ܙܡܥ

(Jacob. 85)

زمل :

إزميل (ج : أَزامِيل)

درفش کفشگر ، اسکنه

A full bowl

Heb. zlep זלף

Aram. zelap זְלַף

Drop, drip

Syr. zlopâ ܙܠܘܦܐ

در حال ریختن وباریدن

Dropping, pouring

(Gesenius. 273)

زَلَقَ :

رك : زلج

زَلِمَ :

خطا کردن لغزیدن

To make a mistake

Syr. zlam ܙܠܡ

(Jacob. 84)

زَلَمَة :

مرد ، شخص

Man, person

Syr. salmâ ܨܠܡܐ

Heb. selem צֶלֶם

تمثال ، بت

Image

رك : صلم

(Gesenius. 853; Brun. 545)

زُلِّيَّة زُولِيَّة (ج : زَلالی)(Pers.):

زیلو ، پلاس ، گلیم

Kind of pileless carpet,woollen blanket

Pers. zilu

Aram. zilu זילו

Aram. zului זולוי زیلو

Targ. zul זול

ارزان وبی قیمت بودن

To be worthless, cheap

(Frankel. 93,103; Jastrow.383; Borhan. 1054)

زَمَّ :

سخن گفتن

Speak, talk

Heb. zâmam זָמַם

تصور کردن قصد وتدبیر کردن

Consider, purpose, devise

Aram. zemam זְמַם

Syr. zam ܙܡ

Syr. zmomâ ܙܡܘܡܐ

(Gesenius. 273)

زَمزَمَ :

واج گرفتن ، بر طریق مجوس وگبران زمزمه کردن وسخن گفتن

زَلّ :

لغزیدن

To slip

زَلّ زَلا :

لب های نازك داشتن

To be thin in the lips

Syr. zal ܙܠ

نازك وسبك وزن

Thin, light

S.Arabian. zillat سنگ نرم

The soft stone

زَلزَل :

جنبیدن ، تكان خوردن (زمین)

To shake, to quake, (the earth)

Heb. zâlal זָלַל

Mand. ZLL

زَلزَلة

Earth-quake زلزله

Syr. zunzolâ ܙܘܢܙܠܐ

(Gesenius. 272; Macuch. 169; Nakhla. 184; Frankel. 197; Guidi. 31 ;Brun. 130)

زلب :

زَلابیَة ، زَلوبیا ، زَلبیا ، زَلبیبا

زولبیا

Sweet pan-cake, fritter

Syr. zelboyâ ܙܠܒܘܝܐ

Syr. zelbonâ ܙܠܒܢܐ

(Brun. 127; Addi. 79)

زَلَج ، زَلَق :

لغزیدن

To glide, slip, slide

Heb. ZLG זלג

Aram. zelag זְלַג

لغزیدن وجاری شدن وریختن

Flow down, pour forth

(Gesenius. 272)

زَلَعَ :

با دست آب نوشیدن

To take (water) with the hand

Syr. zla ܙܠܥ

(Jacob. 84)

زَلَفة :

صدف نرم

Oyster-shell

Syr. zalptâ ܙܠܦܬܐ

(Jacob. 86)

زَلَفة :

حوض پر آب

ربودن ، برداشتن وبردن وبلند کردن

Snap up, snatch a thing away, lift up.

Heb. zâqâp זָקָף

بلند کردن ،برداشتن

Raise up

As. zaḳâpu

Aram. zeqap זְקַף

Syr. zqap ܙܩܦ

Huz. ZGBHUN + tan : afrâstan

افراشتن

(Gesenius. 279; Frankel. 230; Jastrow. 409; Huz-Dict. 125

زَكَرِيَّا (N.Pr.) :

زكريا ، پدر يحيى تعميد دهنده

Zachariah, the father of John the Baptist.

Heb. Zekaryâh זְכַרְיָה

Syr. ZKRY' ܙܟܪܝܐ

Mand. Zakria

(Jeffery. 151; Gesenius. 272. Macuch.)

زَكَا زَكْواً :

پاك كردن ، خوب بودن

To purify, be good

Aram. zâku זָכוּ

پاك ، بيگناه

Purity, innocence

B.H. zâkah זָכָה

Aram. dekâ דְּכָא

Syr. deki ܕܟܝ

پاك بودن

Be clean

Aram. dâkyâ דָּכְיָא

Syr. dakyâ

Mand. dakia

Old.Ak. zk' . zakyum

Emp.Aram. za-ki-it

پاك

Huz. DKY' : pak

Phen. zk

All clean and pure

(Gesenius. 1091; Brun. 94,126; Jeffery. 152; Hoftij. 76; Gelb. 307; Macuch. 99; Jastrow. 307; Huz-Dict. 67)

زَكوٰة :

زكات

Legal alms

Aram. ZKWH זכוה

Aram. ZKWT' זכותא

Syr. ZKWT' ܙܟܘܬܐ

(Jeffery. 153)

Young pigeon

Syr. zuglâ ܙܘܓܠܐ

(Jacob. 67)

زغم ، تزغم :

سخن از روی خشم گفتن ، دم به دم نالیدن (شتر)

To speak angrily; to groan repeatedly (camel)

Heb. zâʿam זָעַם

اوقات تلخ وخشمناك بودن

Be indignant

Syr. zʿam ܙܥܡ

ملامت کردن

To blame

Heb. zaʿam זַעַם

خشم

Anger

(Gesenius. 276; Dozy. 595)

زفت :

قیر

Pitch

Heb. zepet זֶפֶת

Syr. zebtâ ܙܒܬܐ

Syr. zeptâ ܙܦܬܐ

آسفالت

Gr. asphaltos

این کلمه اصلا ارمنی است

The word is Armenian

(Gesenius. 278; Brun. 120; Frankel. 151)

زفر :

غذای چرب خوردن

To eat fatty food

Syr. zpar ܙܦܪ

(Nakhla. 184)

زق :

خیك ، خیك شراب

Wine-skin

J.Aram. ziqqâ זִיקָּא

Syr. zeqqâ ܙܩܐ

Ak. ziqqu

Emp.Aram. ZQ

Huz. ZQY' : xik

خیك

(Jastrow. 396; Brun; 132; Frankel. 171; Hoftij. 79; Huz-Dict. 128)

زقزق :

جیك جیك کردن (مرغان) در بامداد

To chirp at dawn (bird)

Syr. zaqzeq ܙܩܙܩ

(Jacob. 85)

زقف :

چیزی را سخت تکان دادن

To shake a thing violently,
move to and fro, agitate
Heb. ziz זיז

چیز جنبنده وحرکت کننده
Moving thing
Heb. zizâ זִאזָא
To move حرکت دادن
As. zizânu افعی ها
Reptiles
Heb. zizâ זִיזָא
Worm کرم
From another root

از ریشه دیگر
Heb. zuʿa זוּעַ

لرزیدن رعشه داشتن ، تکان خوردن
Tremble, quake
Syr. zoʿ ܙܳܥ
Aram. zoʿa זוֹעָא
As. zû
Storm-wind

زَعزَعَة (ج : زَعازِع) :

تکان ، حرکت

Shake, shock
Syr. zaʿzaʿ ܙܰܥܙܰܥ

Syr. zuʿzoʿa ܙܘܽܥܙܳܥܳܐ
(Gesenius. 265, 266; Brun.124;
Jacob. 84)

زَعَفَ :

دفع کردن ، رد کردن
To repel, to discard
Syr. zʿap ܙܥܰܦ
(Jacob. 67)

زَعفَران :

Saffron
Syr. ZʿPRN ܙܥܦܪܢ
Mand. zaparana
Lat. safranum
(Macuch. 160)

زَعَقَ :

فریاد زدن ، وخواندن
To cry, cry out, call
Heb. zâʿaq זָעַק
Syr. zʿaq ܙܥܰܩ
Emp.Aram. zʿq
(Hoftij. 79; Gesenius. 277)

زَغَلَ :

زُغلول :

کبوتر جوان

which the water is drawn (Lane)

زُرنوق (ج : زَرانيق) :

دلوچاه

Bucket

Syr. zarnuqâ ܙܪܢܘܩܐ

Bucket

(Frankel. 134; Nakhla. 85)

زَرنيخ (Pers.) :

زرنيخ

Arsenic, white arsenic

Emp.Aram. zrny . zrnyk'

Syr. zarnik ܙܪܢܝܟ

Gr. Arsenikon αρσενικον

Iranian.Root. zar

Pers. zarnix زرنيخ

Pahl. zarnik

Pahl. zarrik

Avest. zarenya

Arman. zarik

(Brun. 134; Hoftij. Borhan. 1017)

زَريز :

Light سبك

Syr. zrizâ ܙܪܝܙܐ

(Jacob. 85)

زَعِر :

كم شدن موى وپيدا شدن پوست

To be scanty of hair, plumage

to be scarce (hair)

Heb. z'r זער

Aram. ze'ar זְעַר

Syr. z'ar ܙܥܪ

اندك وكوچك روئيدن

Be or grow small

Emp.Aram. z'yr

Palm. z'yr

Nab. z'yr'

(Gesenius. 277; Hoftij. 79)

زَعرور ، زُعرور :

Wart زگيل

Syr. za'rurâ ܙܥܪܘܪܐ

(Brun. 435; Frankel. 142)

زُعيِر :

Little كوچك

Syr. z'urâ ܙܥܘܪܐ

(Jacob. 67)

زَعزَع :

To cast at, pierce, to shoot (Game), with a Javelin

Heb. zâraq זָרַק

بالا افکندن ، پرت کردن

To toss, to throw

As. zarâku

مِزراق :

نیزه خرد

Javelin

(Gesenius. 284)

زُرَّق (ج : زَراریق) (Pers.) :

قرق وباز سفید

White sparrow-hawk

Šurinqâ שׁוּרִינְקָא

نوعی از قرق وباز

A species of hawk

Pers. Jarra جُرَّه

باز سفید ونر

Male or white hawk

(Jastrow. 1542; Borhan. 569)

زُرمانِقة :

جبهٔ پشمین (الجوالیقی)

Woolen cloak

Syr. gurmonqâ ܓܘܪܡܘܢܩܐ

Mand. gramm

(Frankel. 289)

زَرقون (Pers.):

رنگ آتش، رنگ زر

Couleur de feu, couleur d'or

Aram. syrqwn סירקון

Gr. surikon συρικόν

Pers. adargun آذرگون

Pers. zargun زرگون

زَرنُب :

سرخدار ، سروترکستانی معروف به پای ملخ (رجل الجراد)

Egyptian willow, fern, locust-tree

Syr. zarnab ܙܪܢܒ

(Jacob. 85)

زُرنوقان ، زَرنوقان :

دو دیواره که در دو طرف چاهی سازند وچوبی برآن نهاده ، دلو را برآن آویخته وآب کشند

Two walls constructed by the head of a well, on the two sides there of, across which is placed a piece of wood, and to this is suspended the pulley by means of

زَرَّفَ :

افزودن به چیزی

To increase a thing

Syr. ZRP ܙܪܦ

قوی شدن

To become strong

Mand. ZRP

زَرَافَة :

شترگاو پلنگ

Giraffe

Syr. zarnopâ ܙܪܢܘܦܐ

Syr. zoripâ ܙܘܪܝܦܐ

(Brun. 134; Nakhla. 180)

زَرْف :

خارش

Itching

Syr. zarpâ ܙܪܦܐ

Syr. zropâ ܙܪܘܦܐ

(Jacob. 85)

زُرفین (Pers.) :

مجعد ، حلقه حلقه

Curl, curl hairs, buckle, rings brace.

Mand. zurpunia

Mand. zurpina

زُورفین :

Pers. zurfin

Pers. zorfin زورفین

Pers. zofrin زفرین

Pers. zolfin زلفین

Ring حلقه

Avest. zafran

Avest. zaranyô

Kaboli. zulfi

(Macuch.165; Borhan. 1015;1056; 1043)

زَرِقَ :

آبی وکبود بودن

To be blue, gray

ازرق ، زَرقاء

Blue

آبی وکبود

Syr. zorqâ ܙܘܪܩܐ

Syr. zorqotâ ܙܘܪܩܘܬܐ

Mand. zaruqa, zruqa

(Macuch. 161, Brun. 134;Frankel. 116)

زَرَقَ :

انداختن ، سوراخ کردن ، افکندن نیزه

مَزَرَد :

گلو ، گلوگاه

Throat, gullet

Syr. zurditâ ܙܘܪܕܝܬܐ

(Jacob. 85)

زَرَد (ج : زُرُد) :(Pers.)

زره

Coat of mail, mail

Syr. zardâ ܙܪܕܐ

Pers. zereh

Pahl. zrêh

Avest. zrâdha

Arman. zrah-K'

(Brun. 133; Frankel. 102,241; Borhan. 1018)

زرِيشة :(Pers.)

گلابتون وتار زر

Aurum ductile, gold lace, Braid

Heb. zereš (N.Pr.) זֶרֶשׁ

زن وهمسر هامان

Wife of Haman

Pers. zaris

Zend. zairis

La dorée طلائی

Elamit. Kiriša

طلائی

Name of a godess

(Gesenius. 284)

زُرزُور :

سار (پرنده)

Starling (bird)

Syr. zarzurâ ܙܪܙܘܪܐ

(Brun. 134)

زَرَعَ :

بذر افشاندن ، کاشتن ، پراکندن

To seed, sow, scatter

Heb. zara זָרַע

As. zirû . zâru

Aram. zeraʿ זְרַע

Syr. zraʿ ܙܪܥ

Old.Ak. zar'um

Phen. zr

Emp.Aram. zr'

J.Aram. zr'

To seed

Huz. zritwntan : kištan

(Gesenius. 281; Gelb. 310; Brun. 134; Hoftij. 80; Huz-Dict. 126)

Syr. zrab ܙܪܒ

به سختی پیچیدن ومحصور کردن

Heb. zârab זָרַב

سوخته شدن ظاهر چیزی

To be scorched.

(Gesenius. 279; Frankel. 25)

زُرْبٌ زَرْبِيَّةٌ (ج : زَرابی) (Pers.):

قالی وفرش گرابنها

Rich carpets

Eth. zarbet

Carpet فرش

Pers. zarbaft زربفت

Woven with gold (carpet)

(Jeffery. 150; Frankel. 92)

زَرجون (Pers.):

زرگون طلائی رنگ ، نوعی شراب درخت مو

شاخهٔ مو ، رز

Of the colour of gold; a kind

of wine, vine-branch

Aram. zargon זַרְגּוֹן

نام گیاهی ،وشاید نوعی از چغندرباشد

Zargon, name of a plant,

prob a species of beet.

Aram. zargunâh זַרְגּוּנָה

نام درخت یا بته ای با ترکه های فراوان

Zargunah, name of tree or shrub

with copious twigs.

Pers. zargun زرگون

Pahl. zargun

Syr. zargunâ

A kind of colour

Turfan. hwzrgwn

Avest. zairi goana

(Jastrow. 411; Télégdi)

زَرَحَ :

بر آمدن وطلوع کردن

To rise

Syr. zrah

(Jacob. 67)

زَرَدَ زَرْداً :

خبه کردن ، خفه کردن

To strangle any one

Syr. zrad ܙܪܕ

(Jacob. 85)

زَرِدَ ، ازدَرَدَ :

بلعیدن

To swallow

Syr. ezdarad ܐܙܕܪܕ

حرکت دادن،جای به جای کردن

To remove, displace

Aram. zuha

Syr. zoh ܙܳܚ

(Gesenius. 267)

زَحَفَ :

خزیدن

To creep

Syr. zhap ܙܚܰܦ

(Jacob. 84)

زَحَلَ :

دور شدن ، زایل شدن از جائی

Withdraw, to be displaced

Heb. zâhal זָחַל

پس پس رفتن به عقب خزیدن

Shrink back, crawl away

Aram. zehal זְחַל

Crawl خزیدن

Old.Aram. yzhl ترسیدن

To fear ترسیدن

Emp.Aram. dhlt

Palm. dhl

Hatra. dhlt'

Semitic.Root. zhl זחל

To fear ترسیدن

Aram. zâhil זָחִיל

Worm کرم

Syr. zohlâ ܙܚܠܐ

Locust ملخ

(Gesenius. 267; Hoftij. 73; Frankel. 115)

زَحَمَ :

فشار آوردن بر کسی

To press any one (crowd)

Syr. sham ܣܚܡ

(Brun. 386)

زُخرُف :

چیز آراسته

Anything highly embellished

Aram. ZHWRYT' זחוריתא

Syr. ZHWRYT' ܙܗܘܪܝܬܐ

رنگ سرخ درخشان

A bright scarlet colour

Gr. zographia ζωγραφια

(Jeffery. 150; Nakhla. 259)

زَرَبَ :

مواشی را به آغل اندر آوردن ، حصاری از چوب برای گله ساختن .

To enclose cattle, to make a wooden enclosure

As. zarâbu

زُجاج :

شيشه

Glass

زُجَاجَة :

ظرف شيشه اى

A glass vessel

J.Aram. ZGWGYT' זגוגיתא

Talm. zugitâ

Syr. zgugitâ ܙܓܘܓܝܬܐ

Heb. zekokit

Aram. zekukit זְכוּכִית

Targ. zekukitâ זְכוּכִיתָא

Mand. zagagita

Mand. azguita

(Jeffery. 150; Brun. 120; Frankel. 64; Jastrow. 398)

زَجَرَ :

راندن (سگ) ، فرياد كشيدن بر سر كسى

To chide away (a dog); to cry out to any one

زَجرُ الطَير :

مروا ، فالگوئى كردن به مرغان

He threw a pebble at the birds and cried out; and if in flying, they turned their right sides towards him, he augured well from them; but if their left sides, evil (Lane)

Huz. zjrw-ṭyry' : murvak

(Brun. 120. Ebeling. 19; Huz-Dict. 128)

زَجَر زَجَر (ج : زُجُور) :

ماهى بزرگ با فلسهاى كوچك

Large fish with small scales

Syr. zograâ ܙܘܓܪܐ

(Frankel. 122; Nakhla. 184)

زَجَل :

زاجِل :

گره مَشك پوستى

Peg of water-skin

Syr. zoglâ ܙܘܓܠܐ

(Brun. 120)

زَحَّ :

راندن از جائى ، دور كردن از مكانى

To push, thrust away

Heb. zâḥah זָחַח

(Gesenius. 259)

زَبل ، زِبلَة :

سرگین ، پشکل حیوانات ، کود

Manure, dung of cattle;dirt

Syr. zeblâ ܙܒܠܐ

زَبَّل :

کود دادن زمین

To manure a field

Syr. zbal ܐܙܒܠ

(Brun. 119; Jacob. 84)

زَبيل ، زَنبيل :

زنبیلی که از برگ خرما بافته باشند

Basket made of palmleaves

Ak. zabâlu, zabibilu

Syr. zebilâ ܙܒܝܠܐ

(Macuch. 316; Brun. 119;Frankel 78)

زَبَن :

فروختن (خرما) بر درخت

To sell (dates) on the tree

B.Aram. zeban זְבַן

خریدن ، بدست آوردن

Buy, gain

Syr. zban ܙܒܢ

Old.Aram. ZBN

Nab.Palm. YZBN

Às. zibânitu

Scales ترازوها

Emp.Aram. ZBNH

J.Aram. ZBNY'

Mand. ZBN

Huz. ZBNN + tan : xritan

خریدن

Huz. MZBNN + tan : frôxtan

فروختن

زَبون (ج : زُبُن ، زَبائِن) :

مشتری

Customer

Purchaser, buyer

Palm. zbwn'

Syr. zobunâ ܙܒܘܢܐ

(Gesenius. 1091; Macuch. 161; Frankel. 189; Nakhla. 184; Huz-Dict. 124,150)

زُجّ :

پیکان تیر ، آهنی که در سر نیزه است

Arrow-head, iron-foot of a spear

Syr. zugâ ܙܘܓܐ

(Addi. 77)

ويراد بالزبور ما يقال له المزامير فى الترجمات العربية للتوراة Psalmos ومعناها المدائح والاناشيد ، وهى أناشيد شعرية ترنم فى حمد الاله وتمجيده وقيل لهذه المزامير تحليم Tehillim فى العبرانية و Tillim فى الارامية .
(تاريخ العرب قبل الاسلام ج ٦ ص ٥٥٦)
(Jeffery. 148; Frankel. 248)

زَبَرْجَد :

زبرجد ، زمرد

Chrysolite, topaz, emerald
Aram. ezmargdâ אִזְמַרְגְּדָא

Gr. amaragdos αμάραγδος
(Jastrow. 38; Frankel.61)

زَبَلَ :

برگرفتن ، بردن

To take up and carry

بلند کردن ، افتخار دادن

Exalt, honour
As. zabâlu
Phen. BʿLʾ ZBL

خدای بعل متعال ووالا است

Baal has exalted
Syr. sebal ܣܒܠ
To bear, carry

زَبَرَ :

نسخه برداشتن و رونویس کردن از (کتابی)

To copy, to transcribe (a book)

زَبُور (ج : زُبُر) :

زبور ، زبور داود

The psalter, the Holy Book of David

زبور درعربی تصحیف مزمور عبرانی است : که از ریشهٔ "زمر" می باشد

It is a corruption of mezmur in the Hebrew language that its origin is ZMR.

زَمَرَ : نی زدن، خواندن

To play upon a reed
Heb.Root. ZMR זמר

نواختن درضمن خواندن سرود ستایش خداوند

To make music in praise of God
Heb. Mezmor מִזְמוֹר

نغمه وآهنگ

Melody
Aram. mezmor mezmorâ
מִזְמוֹרָא . מִזְמוֹר

سرود ، زبور

Syr. mezmorâ ܡܙܡܘܪܐ
Syr. mêzmorâ ܡܙܡܘܪܐ

Pahl. zivandak 𐭦𐭩𐭥𐭭𐭣𐭪

Avest. jivyâ

(Addi. 76; Brun. 126; Borhan. 606)

زَبانِيَة (Pers.):

نگهبان دوزخ

The guardian of Hell

Ak. zibânitu

Balances ترازو

Pers. zabâna زبانه

Pahl. zubânak 𐭦𐭥𐭡𐭠𐭭𐭪

Like the tongue

یعنی مانند زبان ، زبانهٔ آتش

Tongue, tongue of fire blaze

زبان :

Tongue

Pahl. zubân, uzvân

Avest. hizû

Old Indian. jihvá

Kurd. azmân

(Addi. 77; Jeffery. 148; Borhan. 1003)

زَبَدَ :

بخشیدن ودادن قسمتی از مال خود

Bestow upon, endow with, to give a part of property

زَبد :

هدیه

Gift, present

Heb. zâbad זָבַד

Aram. zebad זְבַד

Syr. zebdâ ܙܶܒܕܳܐ

Syr. zabday ܙܰܒܕܰܝ

بخشش وجهیزیه

Present, dowry

Heb. zabdi (N.Pr.) זַבְדִּי

My gift هدیه من

Syr. zbad ܙܒܰܕ

S.Arabian. zabad

To give دادن

زُبد ، زُبدَة :

کره تازه

Fresh butter

Syr. zubdâ ܙܽܘܒܕܳܐ

(Brun. 119; Gesenius. 256; Guidi. 31)

زُبَيد :

هدیه وبخشش

Gift, present

Heb. zâbad זָבַד

(Gesenius. 256)

ز

(N.Pr.): زاب

نام رود خانه ای دربین النهرین

Zabas, Mesopotamian river name

Ak. zâbu

Syr. zabâ ܙܒܐ

Gr. zabatos ζάβατος

(Brun. 740)

: (Pers.) زاج

نمك جوهر ، کات کبود ، زاج ، زاغ

Green vitriol, sulphate of iron

Syr. zgugâ ܙܓܘܓܐ

Pers. zâg, zag

(Brun. 120; Borhan. 994;997)

: (Pers.) زاق

خروس ومرغ

Cock and hen

Syr. zogtâ ܙܘܓܬܐ

مرغ

Hen

Mand. zaga

Pers. zâq

بچه پرنده ، جوجه

Chicken

زاغ

Pers. zag

Raven

Arman. dzag, jag

(Macuch. 157; Brun. 120; Borhan. 997,998)

: (Pers.) زئبق

زیبق ، جیوه ، زیوه ، ژیوه

Mercury, quicksilver

Syr. zibag ܙܝܒܓ

Syr. ziwag ܙܝܘܓ

Pers. jiva . ǰiva جیوه ، ژیوه

صدف دريا

Sea-shell

Heb. râmot (Pl.) רָאמוֹת

مرجان ها

Corals, black corals

(Gesenius. 910)

رَانَ رَيناً على :

از پای درآمدن (چون زمین خوردن پهلوان ،
وازپای درآمدن ازفرط نوشیدن شراب)

To over come (like a hero, over come by wine)

Heb. run רוּן

(Gesenius. 229)

Empty

Ak. râqu خالی بودن

To be empty

Ak. rêqu خالی

Empty

Syr. riqâ ܪܝܩܐ

Mand. riqa

(Macuch. 433)

ریق :

آب دهان ، بزاق

Saliva

Syr. ruqâ ܪܘܩܐ

(Nakhla. 184)

رِیل :

رك : ریر

رَامَ رَیمًا :

آرزو کردن ، افزودن ، انبوه کردن

To desire a thing eagerly; to increase, heap

رَاءَ :

بلند بودن (لهجه ای از عمان)

To be high (dialect of Oman)

Heb. rum רוּם

بلند بودن ، برخاستن

To be high, rise

Aram. RWM רום

Aram. râm רָם

Syr. rum ܪܘܡ

Old.Aram. hrmw

Emp.Aram. ytrwm

بلند بودن ، بلند کردن

To high, to be high

Heb. rom רוֹם

On high در بلندی

Phen. rmm

Emp.Aram. rm

High بلند

(Gesenius. 926; Brun. 634; Hoftij. 280)

رِئم ، رِئمَة ، (ج : أرآم ، آرام) :

آهوی سفید

White antelope, white gazelle

Heb. rêm רְאֵם

گاو وحشی نر

Wild ox

Aram. rimâ רֵימָא

Aram. rimânâ רִימָנָא

Syr. raymâ ܪܝܡܐ

(Gesenius. 910)

رَأمَة :

رِیّ :

رِئَة ، رِئَة

شش، ریه

Lung

Syr. rotâ ܪܐܬܐ

Syr. ratâ ܪܐܬܐ

Syr. rotâ ܪܬܐ

(Brun. 618)

رَابَ رَيباً :

مشوش داشتن خاطر ، آشفتگی فکر واندیشه
باعث شك وگمان وسوء ظن شدن

To disturb any one (thought),
to cause doubt, suspicion to

رَيب :

شك وگمان وبد دلی ، سوء ظن

Doubt, suspicion, scepticism

Heb. rib ריב

اضطراب خاطر داشتن ، ستیزیدن
Agitate the mind, to strive

Syr. rob ܪܒ

فریاد وجیق کشیدن

To cry,shout

Rawbâ ܪܘܒܐ

فریاد ، جیق

Shouting, clamour

Old.Aram. ryl

درخلاف وستیز بودن

To be in conflict

(Gesenius. 936; Hoftij. 279)

رَيحان :

هرگیاه خوشبو ، اسپرغم

Any aronatic plant; basilic

commun

(Nakhla. 184)

رَير ، رَيل :

آب دهان ، تف ، خیو

Spittle, slaver

Aram. rirâ רירא

Syr. rirâ ܪܝܪܐ

Ak. lêru

Mand. rirâ

(Brun. 634; Macuch. 434)

رِيف :

کنار رودخانه

Bank of a river

Syr. ripâ ܪܝܦܐ

(Brun. 633)

رِيق :

خالی ، تهی

Filter, strainer; wine-jar,cup

Syr. rouqâ ܪܘܩܐ

Aram. rewâwqâ רְוָוקָא

Aram. rewâqâ רְוָקָא

To be clear صافى بودن

(Jastrow. 1457; Frankel. 166)

رَالَ (رَوَلَ) :

آب دهان انداختن ، آب از دهان جاری شد
روان شدن .

Slaver, slobber

Heb. rir ריר

جاری شدن مانند لعاب

Flow (like slime)

Aram. rirâ רִירָא

Syr. rirâ ܪܝܪܐ

تف وآب دهان

Saliva, spittle

(Gesenius. 939)

روم (الرُّوم) : (N.Pr;)

روم ، کشور روم وبیزانس

The Byzantine Empire

Syr. rumâ ܪܘܡܐ

Syr. rumi ܪܘܡܝ

Syr. rhumi ܪܗܘܡܝ

Syr. rhumâ ܪܗܘܡܐ

Pahl..Arum

Lat. Roma

Gr. Rome Ρωμη

(Jeffery. 140)

رَوِىَ رَيَّا ، اِرْتَوى :

سیراب کردن (چارپایان وزمین ودرختان)

To be well-watered (cattle, land), to thrive (trees)

Heb. râvâh רָוָה

اشباع کردن ، کسی را سیراب کردن

To be saturated, drunk one s, fill

Emp.Aram. ttrwh

Aram. rewi רְוִי

Syr. rewâ ܪܘܐ

Mand. RWA

(Gesenius. 224; Macuch. 427 ; Hoftij. 275)

ریباس : (Pers.)

ریواس

Kind of gooseberry

Syr. ribas ܪܝܒܣܐ

Pers. rivâs

رك : راوند

(Addi. 71; Borhan. 986)

(Gesenius. 223)

راز (رور) :

مغز پخته

A melted brain

Syr. rurâ ܪܘܪܐ

(Jacob. 73)

رَوضَة (Pers.) ج : رياض :

يك چمن مصفا ، باغ زيبا وبا تنعم

A rich, well watered meadow; a luxurious garden

بنظر ميرسد كه عربها اين كلمه را پيش از اسلام از لفظ پهلوى "رود" شايد "رود فرات" كه در مرزعربستان دربين النهرين جارى بوده گرفته باشند . سپس آنرا به صورت روضه تبديل كرده براى هر زمين خوب آبيارى شده سرسبزى بكار برند .

It would seem to be that the Arabs learned the Pahlavi "rud" the Euphrates river in Mesopotamian area and used it for any well-watered or irrigated land.

Pers. rud

Pahl. rud

Pahl. rut

Avest. raoδah

Old.Pers. rautah

Old.Indian. srôtas

Arman. rot

All river

(Jeffery. 140; Borhan. 969)

راقَ (رَوَقَ) :

اَراقَ :

ريختن (آب وخون)

To pour (water, blood)

Heb. riq ריק

خالى شدن ، خالى كردن

Empty out, make empty

Aram. riq ריק

Syr. roq ܪܘܩ

As. rêḳu

خالى

Empty

Heb. riq ריק

Heb. req רֵק

Empty

Emp.Aram. yrqwn

تف كردن ، آب دهان انداختن

To spittle

(Gesenius. 937; Hoftij. 276)

راوُوق :

صافى ، كوزه شراب ، جام

Mand. riha

رُوح :

روان ، جان ، روح

Soul, spirit

Mand. ruha

Heb. ruha רוּחַ

دم نفس وروح

Aram. ruhâ רוּחָא

Syr. ruhâ ܪܘܚܐ

بوی

Odour, smell

رُوحُ القُدُس :

باد پاك ، جان پاك

The Holy Ghost

Syr. ruh qudšâ ܪܘܚ ܩܘܕܫܐ

Palm, Pun. ruh

پهن وگسترده وسبکبار بودن

Etre large, être soulagé

(Gesenius. 924; Brun. 629; Hoftij. 275; Macuch. 432)

رَوِحَ رَوحاً

پهن وکشاده بودن

To be large, wide

Heb. râwah רָוַח

To be wide, spacious

Syr. rwah ܪܘܚ

Syr. roh ܪܘܚ

Be wide, enlarged

(Gesenius. 926)

رَاحَة :

آسایش ، آرامش

Rest, quiet

Syr. rwahtâ ܪܘܚܬܐ

Old.Ak. rɔh . rihatum

(Nakhla. 182; Gelb. 230)

مِرْوَحَة :

باد زن

Fan

Syr. marwahtâ ܡܪܘܚܬܐ

(Nakhla. 184)

رادَ رَوداً وريادا :

پرسیدن ، جستن خوراك ، اینسوی وآنسوی چریدن

To ask a thing, to search for food, to go to and fro in a pasture

Heb. rud רוּד

سرگردان وبی آرام شدن

Wander restlessly

Emp.Aram. rhys

Huz. RHTWN+tan : davitan

دویدن

Cuneiform Aram. ri-hu-ti-e

دویدن شتاب کردن

To hurry, to run

Syr. marhṭonâ

مجرای آب

Course of water

(Gesenius. 923; Hoftij. 275; Jastrow. 1454; Payne smith.531; Huz-Dict. 117)

رَهط :

پوستی که از آن قطعات مستطیل سازند

Leather cut into flaps or stripes

Syr. rehṭâ

(Nakhla. 184)

رَهِل :

سست شدن ،وآماس کردن (گوشت)

To quiver, to be swollen (flesh)

Syr. rhel

(Jacob. 116)

رَهَنَ :

گرو گذاشتن ، گرو دادن

To pledge a thing with, to mortgage property

Semit-root. RHN רהן

Emp.Aram. rhnw

Nab. YRHN YTRHN

Syr. arhen

To pledge

رَهن :

Syr. rhonâ

رهن ، گرو

A mortgage

(Hoftij. 275; Jacob. 116)

راحَ رَوحاً :

روز بادی بودن

To be windy (day)

Heb.root. RWH רוח

وزیدن ، دمیدن

Breathe, blow

ریح :

باد ، دم ، نسیم

Wind, breath , spirit

arrogantly.

Aram. reheb

متكبر بودن

To be arrogant

As. raɔ âbu

طوفان به پا کردن ، خشمگین شدن

To storm at (angrily)

Syr. rheb ܪܗܒ

لرزیدن ، عجله کردن

Trembling, hastening

Heb. râhab רָהָב

مغرور ، متکبر ، جسور

Proud, defiant

Aram. sarhab סַרהַב

Syr. sarheb ܣܪܗܒ

Mand. SRHB

حمله کردن بر کسی

To rush against

(Gesenius. 923; Brun. 626; Frankel. 268; Macuch. 337)

راهِب :

ترسا ، رهبان ، عابد مسیحی

Christian monk

Syr. rhibâ ܪܗܝܒܐ

ترسا ، ترسان

Timid

(Costaz. 339)

رَهَجَ :

برانگیختن (گرد وغبار)

To raise (the dust)

Heb. RHG רהג

(Gesenius. 923)

رَهَطَ :

دورهم جمع شدن وگرد آمدن

To be collected, congregated

Heb. RHṬ רהט

Aram. râṭyâ רָטְיָא

Syr. rehṭâ ܪܗܛܐ

مخزن جای گرد آوردن چیزی

Conduit, reservoir

As. râṭu

ظرف آب ، توشه

Vessel for water, provison

Heb. raht רַהַט

آبشخور ، آب انبار

Trough (where water is collected)

رَهَّطَ :

بر مرکب نشستن وفرود نیامدن

To remain on horse back

Emp.Aram. ri-ẖu-ṭi-e

To speak conjecturally

Heb. ramâh רָמָה

فریب دادن ، اغفال کردن ، خدعه کردن

Be guidle, deal treacherously with

Aram. remâ רְמָא

(Gesenius. 941, Brun. 637; Hoftij. 280; Macuch. 435; Huz-Dict. 120)

رَنَّ :

بلند فریاد زدن ، زاری کردن ، صدا کردن

To cry aloud, to moan, to resound

Heb. rânan רָנַן

صدای زنگ دادن

To give a ringing cry

N.Heb. rânan רָנַן

زمزمه وغرغر کردن ونالیدن

Murmur, complain

Syr. ran ܪܢ

Palm. rnny'

(Gesenius. 943; Hoftij. 281; Jacob. 118)

رَنا :

به لطف نگریستن ، نظر را بسوی کسی گردانیدن

To gaze with delight at, to turn the looks towards.

Syr. ranâ ܪܢܐ

با دقت سنجیدن وامتحان کردن ، از روی خریداری نگاه کردن .

To weigh carefully, to examine, to consider

(Jacob. 118; Brun. 639)

رَهَا ، رَهواً :

به آرامی رفتن

To walk gently

Syr. rahah ܪܗܗ

(Jacob. 116)

رَها ، الرها (N.Pr.) :

رها ، اورفه ، ادسا ، الرها ، شهری در ترکیه

Orrhöe, Edssa; Urfa

(Brun. 730)

رَهِبَ :

ترسیدن از کسی ، ترسانیدن ، دلواپس ونگران بودن

To fear, to dread any one. Be frightened; to be anxious

Heb. râhab רָהַב

عملی متکبرانه ونخوت آمیز کردن

To act stormly, boisterously,

رَمل :

ریگ ، شن

Sand

Syr. ramlâ ܪܡܠܐ

(Jacob. 118)

رُمّان ، رُمّانة :

انار

Pomegranate

Heb. remon רִמּוֹן

Aram. rumâna רוּמָּנָא

Aram. rimonâ רִימּוֹנָא

Syr. rumonâ ܪܘܡܢܐ

Mand. rumana

Old.Ak. nurmûm

Ak. armannu . rmn'

B.Aram. rumânâ

Huz. RWMN' : anâr

It is possible that it is a pre-Semitic word taken by the Semites. (Laufer, Sino-Ira-nica 285; Gesenius. 941; Gelb. 205; Macuch. 430; Jeffery. 145; Brun 638; Frankel. 142; Huz-Dict.115)

رِمّة ، ج : رِمَم ، رِمام) :

مورچه پردار

Winged ant

Heb. remâh רִמָּה

حشرات موذی، کرمها

Vermin, worms

Mand. rima

(Macuch. 433)

رَمَی :

افکندن ، زدن

To throw, shoot with

Heb. ramâh רָמָה

To cast, shoot

Aram. remâ רְמָא

Syr. rmâ ܪܡܐ

Mand. rma

Emp.Aram. rmy

To cast,throw

As. ramû

افکندن ، دراز کشیدن

Throw, lay

Huz. RMYTWN tan : awgandan

اوگندن ، افکندن

رَمّی ، رَمیاً :

کسی را به شرّی افکندن ، ازکسی بد گوئی کردن

To throw any one into (an evil)

أن لتسمياتها علاقة بالمواسم وبالعوارض الطبيعية الجوية مثل البرد والحر والاعتدال وعللوا تسمية المحرم لكونه من جملة الحرم ، وصفر بالاسواق التى كانت باليمن تسمى الصفرية ، شهرى الربيع للزهر والانوار وتواتر الانديه والامطار، وشهرى الجمادى لجمود الماء فيه ، ورجب لاعتمادهم الحركة فيه ، لا من جهه القتال ، وشعبان لتشعب القبايل فيه ، ورمضان للحجارة ترمض فيه من شده الحر ، وشوال لارتفاع الحر وادباره ، وذى القعده للزومهم منازلهم ، وذى الحجه لحجهم فيه ،وتدل هذه الشهورانهاكانت شهورا ثابتة فى الاصل

(تاريخ العرب قبل الاسلام ج ٨ ص ٤٦٠، ٤٦٢)

(Brun. 638;Jastrow.1483)

رَمَقَ :

افكندن يك نگاه

To cast a glance at

Syr. rmaq ܪܡܩ

رك : رمق

(Jacob. 118)

رَمَك ، رَمَق (Pers.):

رمه ، گله

Herd, flock

Syr. ramkâ ܪܡܟܐ

Pers. ramah

Pahl. ramak

(Jacob. 118; Borhan. 962)

رَمَكَة :

ماديانى كه ازآن تخم كشى كنند

Common stud-mare

Heb. râmâk רַמָּךְ

Syr. ramkâ ܪܡܟܐ

N.Heb. ramâk

Huz. RMK' : mâtakân

ماديان

(Nakhla. 183; Gesenius. 942; Huz-Dict. 120)

رامِك ، رامَك :

عطر سياه آميخته با مسك

Black-perfume mixed with musk

Syr. ramkâ ܪܡܟܐ

(Jacob. 117; Nakhla. 183)

رَمَلَ :

با مرواريد وجواهر آراستن

To adorn with pearls, to adorn with gems

Old.Heb. RMLYTY

(Gesenius. 942)

پوشانیدن ، دفن کردن چیزی

To cover, to bury a thing

J.Aram. remas רְמַס

To kick

لگد زدن

Syr. rpas ܪܦܣ

Heb. râmas רָמַס

پایمال ولگد کردن

Trample

رك : رفس

(Gesenius. 942)

رمش :

چیزی را لمس کردن وبا انگشت گرفتن

To take a thing with fingers, to touch.

Heb. râmaš רָמַשׂ

مورمور کردن ، اینسوی وآنسوی رفتن

Creep, move lightly

Heb. remeš רֶמֶשׂ

N.Heb. râmâšim רְמָשִׂים

خزیدن وحرکت کردن چیزی

Creeping thing, moving thing

(Gesenius. 942)

رمص :

فضله انداختن

To dung

رمص :

شوخ وقی چشم

Dry filth of the eyes

Syr. ramṣi ܪܡܨܐ

(Gesenius. 639)

رمض :

روز سوزانی بودن ، داغ (شدن ریگها)

To be burning days, to be hot (The sand)

Aram. râmaṣ רְמַץ

پختن وکباب کردن در خاکستر داغ

To roll or bake in the hot ashes

Aram. remeṣ רֶמֶץ

خاکستر داغ

Hot ashes

Syr. Rmᶜ

رمضان :

ماه نهم عرب ، ماه روزه ، زیرا روزه در این ماه گناهان را میسوزاند ومحو میکند

Ninth Arabian month, Ramadan, fasting month, because it burned and annulled sins. (Lane)

Syr. ramdon

ویظهر من تفسیر اسماء بعض الاشهر عند العرب

رَكَلَة :

دستهٔ سبزی

Band of green vegetables

(Jacob. 117)

رَكَنَ :

تکیه دادن بر

To lean on

Syr. rken ܪܟܢ

(Jacob. 117)

رَمَّ :

کهنه وپوسیده شدن (استخوان)

To decay (bone)

Syr. ram ܪܡ

رِمَّة (ج : رِمَم ، رِمام) :

استخوان پوسیده

Decayed bone

Syr. remtâ ܪܡܬܐ

(Jacob. 117)

رَمَحَ :

نیزه افکندن

To spear

رُمح :

نیزه

Spear

Heb. romah רֹמַח

نیزه ، ژوبین

Spear, lance

Syr. rumahâ ܪܘܡܚܐ

Aram. rumhâ רוּמְחָא

(Gesenius. 942; Brun. 638)

رَمَزَ :

اشاره کردن ، به ایماء نشان دادن

To wink at any one

Heb. râmaz רָמַז

علامت ، اشاره

Sign, intimation

(Gesenius. 931; Brun. 638)

راموز :

دریابان ، نا خدا

Sea man

Syr. ramuzâ ܪܡܘܙܐ

(Addi. 73)

رَمَسَ :

Aram. Berak בְּרַךְ

زانو زدن ، برکت دادن

Kneel, bless

Huz. BRK : zânuk

(Gesenius. 139, 1085; Huz-Dict 111)

رَکوبَة :

هر چارپای سواری

Beast for riding

Syr. rkubâ ܪܟܘܒܐ

(Nakhla. 183)

رَکَس :

بستن با ، برگردانیدن

To bind with, to reverse, turn over

Heb. râkas רָכַס

Bind بستن

As. rakâsu

بنیان واساس نهادن

To found, lay foundation

Old.Ak. RKS rakasum

To tie بستن

Mand. RKŠ

(Gesenius. 940; Macuch.435; Gelb.235)

رَکَل :

لگد زدن ، لگد زدن بر اسب و وادار کردن او به رفتار

To kick any one; to kick a horse to make him go

Heb. râkal רָכַל

از این سوی بر آن سوی رفتن

Go about from one side to anothe

این کلمه با "رِجل" بمعنی پا ارتباط دارد

Connected with "Rejl" (foot)

Heb. râkâl רָכָל

N.Heb. Rokel רוֹכֵל

Emp.Aram. RKLY'

Aram. roklâ רוֹכְלָא

Syr. raklâ ܪܰܟܠܐ

All trader تاجر

N.Heb. rekilut רְכִילוּת

Slander بد گوئی کننده .

(Hoftij.280; Gesenius. 940)

رَکّال :

بقال ، سبزی فروش

Leek-seller

Syr. rakolâ ܪܰܟܘܠܐ

سبزی فروش

Mand. rakik

Emp.Aram. RKiK

شیرین ملایم

Sweet

(Brown. 940; Brun. 636;Macuch. 240; Hoftij. 280)

رَكِبَ :

سوار بر اسب یا چیزی شدن وراندن

To ride (a beast), mount and ride.

Heb. râkab רָכַב

Emp.Aram. RKB

Aram. rakib רְכִיב

As. rakâbu

To ride

Zinj. RKB

عرابهٔ جنگی

War-chariot

Sab. RKBHW

His rider

سوار او

رِكاب :

شتران در سفر

Camels used in journey

Heb. rekâb רֶכֶב

دستهٔ سواران

Band of riders

Ak. RKB . rakkabum

قاصد پیك

Messenger

مَرکَب :

وسیله ٔ نقلیه ، کشتی

Vehicle, ship

Syr. markabtâ ܡܪܟܒܬܐ

Old.Ak. Markabtum

Chariot

عرابه ٔ جنگی

Huz. RKBWNtan : andêšitan

To fear, to mount

(Gesenius. 938-939; Brun. 634, 635; Hoftij. 279; Huz.Dict. 123 Gelb. 235)

رُكبَة :

زانو

Knee

Heb. berek בֶּרֶךְ

B.Aram. berak בְּרַךְ

B.Aram. rekubâ רְכוּבָא

B.Aram. Arkubtâ אַרְכֻבְּתָא

Syr. arkubtâ ܐܪܟܘܒܬܐ

Syr. bruk ܒܪܘܟ

Ak. birku

All knee

country of south Palestine.

Targ. RQM DGY A

Syr. RQM DG Y

وقيل أن كهف اصحاب الكهف هو كهف الرجيب فى الاردن الهاشمى ، وجدت بداخله مدافن يرجع عهدها الى زمان القيصر تيودوسيوس الثانى (٤٠٨ ـ ٤٠٥) الذى فى زمانه كان بعث اصحاب الكهف وذهبوا الى ان اسم هذا الموضع فى القديم هو "الرقيم" ، تحول الى الرجيب فيما بعد . وذهب من رأى ان كهف الرجيب هو كهف اصحاب الكهف ، الا أن دخول الفتية الكهف ، كان فى أيام تراجان (٩١ ـ ١١٧ م) وبانى مدينة ايلة الرومانية . وكان شديدا قاسيا على النصارى ، لذلك اصدر أمره سنة (١١٢ م) بقتل كل نصرانى لا يخلص للقيصر والدولة، فخاف منه النصارى وتكتموا ، وكان من جملة من تكتم وانزوى اصحاب الكهف .

(الدكتورجواد على العرب قبل الاسلام ج ٣ ص ٧٢ ـ ٧٤) .

(Jeffery. 144; Frankel. 252)

رُقان :

رنده

Plane

Aram. ruqani רוּקָנִי

Gr. ruxané ρυκάνη

(Jastrow. 1464; Frankel. 255)

رَقِيَ :

ترقى كردن ، بتدريج بالا رفتن

To ascend gradually

Yaod. yrqy

Old.Aram. trqh

Root. RQy רקי

مورد پسند ، واقع شدن

Se complaire

(Hoftij. 282)

رَكَّ :

لاغر ونازك ونرم وضعيف بودن

To be scanty, weak, thin, tender soft.

Heb. râkak רָכַךְ

Aram. rekak רְכַךְ

Syr. rak ܪܟ

To be scanty

Heb. rak רַךְ

ضعيف ونازك ونرم

Tender, delicate.

رَكيك :

لاغر وضعيف

Thin, weak

Syr. rakikâ ܪܟܝܟܐ

پاره ای از نامه وپارچه

Patch

Syr. ruqʿâ ܪܘܩܥܐ

(Nakhla. 183)

رَقیع :

آسمان ، فلك

Firmament

Heb. râqiʿa רָקִיעַ

Syr. rqiʿa ܪܩܝܥܐ

سطح گسترده

Extended surface

Emp.Aram. rqʿtʾ

Aram. râqiʿ רְקִיעַ

Heb. raqaʿ רָקַע

آسمان ، گسترده

Sky, expanse

Aram. Raqiʿa

نام یکی از هفت آسمان

Name of one of the seven heavens

(Gesenius. 955; Hoftij. 283; Brun..645; Frankel. 284;Jastrow 1496)

رَقف :

سقف

Ceiling

Syr. rqap ܪܩܦ

(Jacob. 74)

رَقَم :

رنگارنگ کردن پارچه یا چیزی

Variegate (cloth)

Pun. rqm

Heb. râqam רָקַם

Variegate

Syr. RQM

Aram. reqmâtâ רִקְמָתָא

پارچه ولباس رنگین ، یا پوست

Variegated cloth or skin

Syr. Tarqmotâ (pl) ܬܪܩܡܘܬܐ

خال دارها ، لك دارها

Freckles

Heb. reqmâh רִקְמָה

Variegated stuff

چیز رنگین

(Gesenius. 955; Brun. 645; Hoftij. 283; Frankel. 252)

رَقیم :

نام دره ای است در فلسطین نزدیك ایله وغار اصحاب الکهف یا الرقیم در آنجاست.
(معجم الفاظ القرآن ج ۱ ص ۵۱۳)

Ar-raqim is a place in the desert

To sleep, run with leaps and bounds

Heb. râqad רָקַד

جست وخیز کردن

Skip about

رَقَدان :

پریدن بز وبره ومانند آنها از روی نشاط

Leap, bound (of a lamb), leaping up briskly

As. raḳâdu

جَستن ، رقصیدن

Skip, dance

Aram. reqad רְקַד

Syr. rqad ܪܩܕ

Skip, dance

Mand. RQD

(Gesenius. 955; Brun. 644; Macuch. 437; Frankel; 165)

رَقراق :

اشکی که در چشم بگردد وجاری نشود

Tear shining in the eyes

Syr. raqroqâ ܪܩܪܘܩܐ

(Jacob. 118)

رَقَص :

رقصیدن ، پای کوفتن

To dance, waggle, rock to and fro, move rhythmically

Syr. rqaṣ ܪܩܨ رك : رقد

(Jacob. 119)

رَقَعَ :

جامه ای را وصله کردن ، مرمت وتعمیر کردن

To patch (a garment), to repair, put on a patch

Heb. râqâʿ רָקַע

زدن ، گستردن

Beat, stamp, spread

Aram. reqaʿ רְקַע

گستردن

Spread out

Syr. rqaʿ ܪܩܥ

فشردن ، له کردن

Press down

Aram. reqiʿa רְקִיעָא

Syr. MRQʿâ ܡܪܩܥܐ

A patch, rag وصله

Phen. MRQʿ

دوری وسینی که بیشتر از چوب ساخته شود

Platter

رُقعَة :

To be thin, be weak, slender

Heb. RQQ רקק

Syr. raq ܪܩ

رَقیق :

نازک

Thin

Heb. raq רַק

Syr. raqiq ܪܩܝܩ

مَراقُ البَطن :

قسمت های نرم شکم

Hypochondria

The soft parts of the belly

Syr. marqoqâ ܡܪܩܘܩܐ

(Gesenius. 956; Brun. 645;

Frankel. 246; 284; Hoftij)

رَقّ :

سنگ پشت بزرگ ، لاک پشت

Big tortoise

Syr. raqâ ܪܩܐ

AK; raqqu

Mand. riga

(Macuch. 433)

رَقّ ، (ج : رُقوق) :

پوست نازک که بر آن چیز نویسند

Vellum, parchment, sheet of

paper

Eth. raq

Parchment پارشمن

(Jeffery. 142)

رُقاق :

سرزمین مسطح نرمی که در آن آب به پایاب رسد

Shallow water, low sea

Syr. rqoqâ ܪܩܘܩܐ

(Nakhla. 183)

رُقاقَة ، (ج : رُقاق) :

نان گرد نازک

Thin bread, a thin round cake

of bread

Heb. râqiq רָקִיק

رَقَبَ :

نگاهبانی ومشاهده کردن

To watch over, to observe

Syr. rqab ܪܩܒ

(Jacob. 119)

رَقَدَ :

خوابیدن ، دویدن ، جستن

pound, shovel,

Ak. rapaštu

تندتکان وحرکت دادن

To move about, quickly

Syr. rapšâ ܪܦܫܐ

زنبیل بوجاری

Winnowing basket

Ak. RPS . rapšum

Mand. RPŠ

(Macuch. 437; Gelb. 230; Brun. 643)

رَفَقَ :

مفید بودن ، خدمت کردن ، مهربان بودن،زانوی شتر را بستن تا تند نرود

To be useful, to do service to any one, bind camel's arm to prevent going quickly, be gentle.

Heb. râpaq רָפַק

به خود تکیه دادن ، تکیه دادن

Support oneself; lean

مَرفِق ، مِرفَق :

آرنج

Elbow

N.Heb. marpaq מַרְפַּק

Aram. marpeqâ מַרְפְּקָא

Elbow آرنج

(Gesenius. 952)

رَفَهَ :

از یك زندگی خوب بر خوردار بودن

To enjoy a delicate life

رفاهَة :

زندگی راحت

An easy life

Heb. râpâh רָפָה

فرو رفتن ، فرو کش کردن ، سست وسبك شدن

To sink, relax

Aram. RP' רפא

Zinj. RPH

Syr. rp' ܪܦܐ

(Gesenius. 951)

رَقَّ :

بنده کردن

To enslave

Old. Aram. RQH

رَقیق :

بنده ، برده

Slave

رَقَّ :

نازك وضعیف ولاغر بودن

Heb. râpâ רָפָא

شفا دادن ، بهبودی دادن

Heal

Phen. RP'

Syr. Rp' ܪܦܐ

Aram. RP' רפא

Sab. LRP' (N.Pr.)

(Gesenius. 950)

رَفَثَ :

سخن ویا عمل شرم آورگفتن ویا کردن

Talk or act obscenely, to hold unseemly, obscene speech

N.Heb. repeš רֶפֶשׁ

Syr. repti ܪܦܬܐ

تفاله ، چرك ، زباله

Slag, refuse

(Gesenius. 952)

رَفَحَ :

بالا آمدن ونفخ کردن (خمیر)

To rise (dough)

Syr. rpaḥ ܪܦܚ

(Dozy. 539; Brun. 643)

رَفَدَ :

هدیه دادن ، عطا کردن ، یاری کردن

To make a present, to succour, support, aid.

Heb. râpad רָפַד

براکدن ، گستردن

As. rapâdu

خود را کشیدن

Stretch oneself

Sab. RPDT (Pl)

نگاهداری وحفاظت

Protection, guard

(Gesenius. 951)

رفس :

لگد زدن

To kick any one

Heb. râpaš רָפַשׂ

Heb. râpas רָפַס

با پاله کردن ، زیرگرفتن

Tread, stamping

N.Heb. râpas רָפַס

Syr. rpas ܪܦܣ

Mand. RPS

رك : رمس

(Gesenius. 952; Brun. 643)

رَفَشَ :

کاملا سیرخوردن ونوشیدن ، چیزی را خرد کردن .

To eat and drink heartily, to

Ak. ragâmu

نعره ، غرش

Mand. ram

(Gesenius. 947; Macuch. 421)

رَغا رَغواً :

فریاد برآوردن ، جیق کشیدن

To shriek, utter a grambling, cry

Heb. ruʿa רוּעַ

Raise a shout فریاد برداشتن

(Gesenius. 929)

رَغوَة ، رُغوَة :

کف شیر ، کف

Froth of milk; foam

Syr. ruʿa ܪܘܥܐ

(Brun. 641)

رَفَّ :

تکان خوردن توسط باد ، لرزیدن

To be shaken by the wind

Heb. râpap רָפַף

Shake, rock

Aram. repap רְפַף

Syr. rap ܪܦ

به آرامی جنبیدن

Move gently

رَفرَفَ :

بال زدن پرندگان

Flutter, flap wings

Syr. raprep ܪܦܪܦ

Mand. RHP

رَفّ :

گروهی از پرندگان درحال پریدن

Flight of birds

Syr. rapa ܪܦܐ

رَفّ :

رف ، طاقچه‌ای بردیوار

Shelf

(Gesenius. 952; Brun. 643; Macuch. 427; Frankel. 13; Jacob. 118)

رُفّ ، رُفّة :

تکه های کوچك شکسته از کاه

Broken pieces of straw

Syr. repet ܪܦܬܐ . רְפֶת

(Frankel. 125)

رَفا رَفواً :

رفو کردن ، تعمیر ومرمت کردن

To mend (clothes)

Be hungry

As. rûbatu

Hunger گرسنگی

Heb. râ'âb רָעָב

قحطی ، گرسنگی

Famine, hunger

(Gesenius. 944)

رَغیب:

پهن

Wide

Syr. ragibâ ܪܓܝܒܐ

(Brun. 622)

رَغِدَ رَغَداً :

زندگی آسوده ومرفه داشتن

To be ample and pleasant (life)

رَغدُ العَیش :

زندگی گوارا ومطبوع

Easy, luxuriant life

Syr. ra'dâ ܪܥܕܐ

(Nakhla. 183)

رَغَفَ رَغفاً :

خمیر کردن

To knead (flour, dough)

رَغیف (ج : أرغِفَة ، رُغف) :

نان گرد ، گرده نان

Round cake, loaf of bread

Talm.Aram. riptâ רִיפְתָּא

Talm.Aram. re'iptâ רְעִיפְתָּא

نان پهن

Flat cake, bread

Syr. R'P' ܪܥܦܐ

(Jastrow. 1476; Frankel. 36)

رَغِمَ ، رَغَمَ :

چیزا را دوست نداشتن واز چیزی وکاری ناراحت شدن .

To dislike, vex

Aram. re'im רְעִים

Aram. ra'am רַעַם

Thunder رعد ، تندر

Syr. ra'mâ ܪܥܡܐ

Syr. r'em ܪܥܡ

غریدن تندریدن ، نالیدن

To thunder, lament

N.Heb. râ'am רָעַם

غریدن ، شکایت کردن

To thunder, complain

As. rîmu

Heb. ra'am רַעַם

Thunder رعد ، تندر

Exalt

(Gesenius. 950)

رَعَفَ :

جاری شدن خون از بینی

To bleed (nose)

Heb. râʿap רָעַף

چکیدن ، قطره قطره افتادن

Trickle, drip

(Gesenius. 950)

رَعَلَ :

چیزی را شکافتن بیشتر کردن ، نیزه زدن

To widen (a rent)

To spear any one

Heb. râʿal רָעַל

لرزندان ، تکان دادن ، لرزیدن

Quiver, shake, reel

Syr. reʿel ܪܥܠ

Aram. reʿal רְעַל

(Gesenius. 957)

رَعَی :

چریدن ، چراندن

To pasture, to graze the grass.

Heb. râʿâh רָעָה

As. rêʾû

چراگاه ، حاکم

Pasture; ruler

Talm. ruhi

Aram. reʿâ רְעָא

Syr. rʿâ ܪܥܐ

Emp.Aram. rʿy

Old.Ak. Rʾʾ . raʾâyum

To pasture

چریدن

راع :

چوپان

Shepherd, pastor

راعِیّ :

آقا ، صاحب

Master, owner

Heb. reʿa רֵעַ

دوست ، همراه

Friend, companion

N.Heb. reʿut רְעוּת

دوستی

Friendship

(Gesenius. 944-947; Gelb. 328; Brun. 640; Hoftij. 281)

رَغِبَ :

میل داشتن شدید به چیزی

Desire vehemently

Heb. râʿeb רָעֵב

گرسنه بودن

رَطوم ، مَرطوم :

بد نام

Ignominious

Syr. roṭumâ ܪܛܘܡܐ

(Jacob. 117)

رَطَن :

بزبان بیگانه سخن گفتن

To speak in a foreign tongue to

Syr. Rṭen ܪܛܢ

Syr. nerṭan ܢܪܛܢ

انتقال دادن

Transit

مَرطون :

نجس ناپاك

Syr. rṭinâ ܪܛܝܢܐ

Impure

(Brun.633; Jacob. 73)

رَعَج ، اِرتَعَج :

لرزیدن ، آشفتن

To tremble, disturb

Heb. râgaᶜ רָגַע

To disturbe

N.Heb. ragaᶜ רָגַע

اینطرف وآن طرف رفتن

Move to and fro

(Gesenius. 920)

رَعَد :

تندریدن ،غریدن آسمان

Thunder (sky), tremble

Heb. râᶜad רָעַד

لرزیدن ، تکان خوردن

Tremble, quake

J.Aram. reᶜad רְעַד

Tremble, shake

(Gesenius. 944)

رَعَس :

لرزیدن از خستگی ، تلوتلو خوردن

To tremble, to walk sluggishy

رك : رعش

رَعِش ، رَعَش

لرزیدن ، تکان خوردن

To be startled, to shiver, to quake, shake

Heb. râᶜaš רָעַשׁ

Aram. râᶜaš רְעַשׁ

Syr. rᶜaš ܪܥܫ

Quake, shake

As. rêšu

بلند کردن ، مرتبه دادن

رَضِیَ :

راضی وخشنود بودن

To be pleased with, to consent to

Heb. râṣah רָצָה

راضی بودن،با خشنودی پذیرفتن

To be pleased with, accept favourably

Sab. rṣw

Favour لطف

Aram. reʿâ רְעָא

Syr. reʿâ ܪܥܐ

مسرور بودن

Have pleasure

Mand. RAA

(Gesenius. 953; Macuch. 417)

رَطُبَ ، رَطِبَ ، رُطوبَة :

تر ومرطوب بودن

To be damp, moist

Heb. râṭob רָטֹב

Be moist

Aram. reṭab רְטַב

Syr. rṭeb ܪܛܶܒ

مرطوب بودن

To be moist

رَطبَة ، رُطبَة :

شبدر سه پره

Green-trefoil

Syr. ruṭbâ ܪܘܛܒܐ

(Gesenius. 936; Brun. 633; Jacob. 117)

رَطل ، رِطل :

واحدی برای وزن ، برابر دوازده اوقیه ومساوی ٨٤ مثقال .

A pound-weight: and a pint-measure: and also a pound of any thing and a pint of anythin

(Lane)

Syr. reṭlâ ܪܶܛܠܐ

Syr. riṭlâ ܪܺܛܠܐ

Syr. liṭrâ ܠܺܝܛܪܐ

Gr. litra λιτρα

Unité de poids de douze onces (environ 333 Grammes)

(J.Picoche; Brun. 272,633; Frankel. 202)

رَطَمَ :

کسی را به زحمت ودشواری افکندن

To put any one in a scrape

Syr. rṣipta ܪܨܝܦܬܐ

(Gesenius. 954; Brun. 632,644; Hoftij. 282; Frankel. 281)

رُصافة : (N.Pr.)

شهری در سوریه

Resapha Sergiopolis (in Syria)

Syr. Reṣpâ ܪܨܦܐ

(Brun. 762; Frankel. 137,250)

رَصَنَ :

کاری را تمام واستوار کردن

To complete a thing

Syr. rṣan ܪܨܢ

رَصین :

استوار ومحکم

Grave, sedate

Syr. rṣinâ ܪܨܝܢܐ

(Jacob. 118)

رَضَّ :

شکستن ، خورد کردن

To crush, shatter, break.

Heb. râṣaṣ רָצַץ

Aram. reʿaʿ רְעַע

Syr. raʿ ܪܥ

(Gesenius. 954; Brun. 642)

رَضَحَ ، رَضَخَ :

له کردن ، خرد کردن ، مچاله کردن

To crush, break, bruise

Heb. râṣaḥ רָצַח

کشتن ، ذبح کردن

Murder, slay

(Gesenius. 953)

رَضَفَ :

سرخ کردن گوشت

To roast meat

رَضف :

سنگ سرخ داغ

Hot stone

Heb. reṣpâh רִצְפָּה

سنگ داغ وبرا فروخته (زغال)

Glowing stone (coal)

Syr. raʿpa ܪܥܦܐ

نانی که در خاکستر پخته شده باشد

Bread baked in ashes

Heb.Root. RṢP רצף

Glow

برا فروختن

(Gesenius. 954)

To give a bride to any one

Aram. reši רְשִׁי

ادعای دین کردن ، طلبکاری

To claim a debt

Syr. ršâ ܪܫܐ

سرزنش ونکوهش کردن

To reprehend

Ak. muraššu

قرض دادن ، رشوه دادن ، فاسد کردن

To lend bride, corrupt

Mand. RŠA

(Macuch. 437)

رشا :

ریسمان

Rope

Syr. maršâ ܡܪܫܐ

(Jacob. 119)

رَشاطون :

رك : رَساطون

رَصَدَ :

نگاه کردن ، دیده بانی کردن ، منتظر شدن

To watch a thing, to observe

Heb. râṣad רָצַד

با نظر پنهان وحسد ورشك ودشمنی دیدن

To watch stealthily, or with envious hostility.

Aram. reṣad רְצַד

Syr. rṣad ܪܨܕ

To watch

(Gesenius. 952)

رَصَفَ :

بیکدیگر پیوستن ، سنگها را به هم چسبانیدن

Join together to make a pier, stonework

Heb. râṣap רָצַף

بیکدیگر چسبانیدن

Fit together, fit out

Palm. rṣyp

As. raṣâpu

بیکدیگر پیوستن ، بنا کردن

Join together, build

Sab. RṢP

Sab. RṢPM

Aram. reṣptâ רִצְפְּתָא

Syr. raṣapâ ܪܨܦܐ

همه بمعنی سنگ فرش

All pavement

رَصیف :

راه سنگ فرش شده

Massive (work)

Aram. resas

Syr. ras ܪܣ

(Gesenius. 944; Brun. 640)

رَشرَش ، رَشراش :

خشك ، تُرد (نان)

Dry and soft (bread)

Syr. rasres ܪܣܪܣ

(Brun. 640)

رَشَق :

کسی را تیر زدن ، نگاه تند به کسی کردن

To throw (a missile) at, to cast the look on any one

Syr. ršaq ܪܫܩ

(Brun. 647)

رَشَم :

نوشتن ومهر کردن چیزی ، علامت صلیب گذاردن

مهر کردن خرمن .

To seal, to write, to seal (wheat, a vessel),

To make the sign of the cross.

Heb. râšam רָשַׁם

نوشتن ، علامت گذاردن

Inscribe, note

Aram. Ršam רְשַׁם . ܪܫܡ

(Gesenius. 954; Brun. 640; Frankel. 250)

راشم :

علامت

Sign, mark

Syr. rošumâ ܪܘܫܘܡܐ

Syr. rušmâ ܪܘܫܡܐ

Aram. rušmâ רוּשְׁמָא

Aram. rušmâtâ רוּשְׁמָתָא

علامت ، اثرزخم ، نشان داغ

Mark, cicatrix

Old.Aram. YRŠMN

روسم ، روشم (ج : رَوارِسم) :

لوحی بوده که خرمن غلات را با آن مهر میکردند

A sign, seal, a stamp, upon which is some inscription engraved, with which wheat, or corn, or grain is stamped or sealed

وهو خشبة مكتوبة بالنقر ، أو لويح فيه كتاب منقور تختم به الاكداس وقيل له الروشم فى لغة السواد

(تاريخ العرب قبل الاسلام ج ٨ ص ٣٠٨)

(Jastrow.1464; Hoftij. 284; Nakhla.183; Frankel.137;250)

رَشا رَشوًا :

رشوه دادن به کسی

Aram,Heb. RŠM רשם

Syr. rešam ܪܫܡ

Mand. RŠM

رك : رشم

(Brun. 646; Frankel. 250;

Macuch. 437)

روسم :

رك : رشم

رَسَن :

Halter-head rope پالهنگ، افسار

Heb. RSN רסן

Aram. resnâ רִסְנָא

Heb. resen רֶסֶן

پالهنگ ، آرواره ، چانه

Halter, jaw

Syr. RSN ܪܣܢ

Mand. risan (Pl.)

(Gesenius. 433; Frankel. 100.

Macuch. 433)

رَسا رَسوًا :

محکم واستوار بودن

To be still, firm

Aram. rešâ רְשָׁא

Syr. rsâ ܪܣܐ

قوت ونیرو داشتن

To have power

Old.Aram. RŠY

سبب ، فرصت

Cause, occasion

As. rašû

مالك بودن

Possess

As. râšû

بستانکار دائن

Creditor

Sab. RŠW

خادم الهه

Servant of deity

Heb. RŠH רשה

اجازه دادن

To permit

(Gesenius. 957)

رسی

مِرساة :

لنگرگاه

Anchor

Syr. marsâ ܡܪܣܐ

(Brun. 639)

رَشَّ :

پاشیدن آب وخون

To sprinkle (water, blood)

Heb. râsas רָסַס

مرطوب کردن

Moisten

name of a town in Yamâma

واورد أهل الاخبار قصصا عن "حضورا "فذكروا ان حضورا كانوا يقيمون بالرس، وكانوا يعبدون الاوثان وبعث اليهم نبى منهم اسمه "شعيب بن ذى مهرع" فكذبوه واهلكوه. قال كعب ان أصحاب الرس كانوا بحضرموت . وقد ذكر بعض أهل الاخبار ان نبى أصحاب الرس هو خالد بن سنان . ويظهر من القرآن أن أصحاب الرس كانوا مثل جماعة عاد وثمود فى الطبة أى فى زمانهم (العرب قبل الاسلام ص ٣٤٧)

(Gesenius. 944; Hughes. 535)

رُستاق :

رك : رُزداق

رَساطون ،رَشاطون :

شرابى كه از مى وعسل باشد (الجواليقى ٢٠٥)

An beverage made from wine and honey

Syr. RWSṬ'ṬWN ܪܘܣܛܛܘܢ

Syr. RWS'ṬWN ܪܘܣܛܘܢ

(Frankel. 163)

رَسَعَ :

سست وضعيف بودن

To be loose, weak

Heb. Rš' רשע

Heb. râša רָשָׁע

شرير ، جانى

Wicked, criminal

Aram. reša' רְשַׁע

Syr. reša ܪܫܥ

شرير بودن

Be wicked

Emp.Aram. ršy'a

Wicked

(Gesenius. 954; Hoftij. 284)

رَسَفَ :

مانند شخص پاى دربند راه رفتن

To walk like a shackled man

Syr. RŠP ܪܫܦ

Syr. neršap ܢܪܫܦ

(Brun. 647)

رسل

رَسُول :

فرستاده ، پيام بر

Envoy, apostle, messenger

Syr. rasulâ ܫܠܝܚܐ

(Brun. 646; Frankel. XII)

رَسَمَ :

اثر وعلامت گذاشتن ، نگاشتن نوشتن

To leave traces, write, sketch a thing.

رَزَقَ : (Pers.)

روزی دادن (خدا) رزق روزانه دادن
To grant substenance to any one
(God)

رِزق (ج : أرزاق) (Pers.):

رزق یومیه
روزی ، روزی خداوند

Substance, gift of god
Syr. ruziqâ ܪܘܙܝܩܐ

جیره روزانه

Daily ration
Pers. ruzi روزی
Pahl. rôčik
Avest. raočah
Arman. rochik
(Jeffery.142; Borhan. 973)

رازقی :

منسوب به رازق ، گیاهی است از خانواده یا سمن

White-lily
Syr. rziqayâ

رازقيّة :

نوعی از جامهٔ کتان سفید

Garment of white flax

Syr. rziqoyâ ܪܙܝܩܘܝܐ
(Brun. 631; Frankel. 44; Jacob. 117)

رَزَنَ :

سنگین ومحکم واستوار وموقر وصاحب نظر بودن
Heb. râzan רָזַן
To be weighty, judicious, commanding.
(Gesenius. 931)

رَسَّ :

حفر کردن چاه

To sink a well

رَسّ :

چاهی که با سنگ بسته شده باشد

Well stopped up with stones
Heb. râsas רָסַס

شکستن ، شکافتن

Break, crush
Mand. RSS
J.Aram. resas

أصحابُ الرّس (القرآن ۲۵/۳۸ ، ۵۰/۱۲)

نام چاه آبی در نزدیکی مدین یا شهری در یمامه که مردمی در کناران میزیستند .

Name of a well near Midian, or

Mand. RDA

(Gesenius. 921; Macuch. 425)

رَذِیَ :

ضعیف ولاغر وخسته ووامانده وبی قوت شدن

Grow weak and thin; to be exhausted

Heb. râzah רָזָה

خم وکج شدن

Be or grow-lean

(Gesenius. 930)

رُزّ :

برنج

Rice

Syr. ruzâ ܪܘܙܐ

(Jacob. 116)

رَزَبَ :

چسبیدن به جائی

To stick to a place

رِمزاب :

ناودان ومجرائی که ازآن آب رد میشود

Pipe, sewer

Aram. marzbâ מַרְזְבָא

Syr. marzibâ ܡܪܙܝܒܐ

(Nakhla. 183; Jastrow. 840; Frankel. 25)

رَزدَق (Pers.) :

رده وصف نخل خرما ، صف مردم وبازار ، معرب رسته (الجوالیقی ص ۲۰۵)

A row of palm-trees, and of men

Targ. ristâqa ריסתָקָא

Outskirts, market place outside of the town

Pahl. rastak

Pers. rasta

(Lane. 1076; Jastrow. 1475; Borhan. 949 ; Télégdi)

رُزداق ، رُستاق ، رُسداق (Pers.) :

معرب روست ، روستا ، ناحیهٔ زراعی

Rural district

Syr. rustâqâ ܪܘܣܛܩܐ

Syr. rusṭaqâ ܪܘܣܛܩܐ

Mand. rustaq

Aram. rustâqâ רוסתָקָא

Huz. RWST'K : rôstâk

Pers. rustâ

Pahl. rostâk

(Addi.71; Borhan.974; Macuch. 431; Brun.631; Huz-Dict. 115)

Aram. redap רְדַף

Sab. Rdp רדף

Syr. rdap ܪܕܦ

(Gesenius. 922; Brun. 625; Frankel. 222)

رَدَمَ ، رَدماً :

بستن در ، مسدود کردن رخنه ای

To block (door), stop up

Heb. râdam רָדַם

Râdam

به خواب عمیق فرو رفتن

Be in, or fall into heavy sleep

(Gesenius. 922; Frankel. 225)

رَدَنَ :

ریسیدن

To spin

Syr. rdan ܪܕܢ

مِردَن :

دوك ، میله

Syr. mardonâ ܡܪܕܘܢܐ

Spindle

(Jacob. 116; Frankel. 41; Nakhla. 182)

ردی :

رِداء ، (ج : أَردِيَة)

عبا ، شنل ، رداء ، لفاف ، چادر شب

Cloak, wrapper

Heb.redid רְדִיד

لفاف ، چادر شب ، پهن ، نقاب بزرگ

Wide wrapper, large veil

Aram. redidâ רְדִידָא

Syr. redidâ ܪܕܝܕܐ

(Gesenius. 921; Brun. 625)

رَدَی :

لگد کوب کردن زمین باراندن اسب

Tread, to beat the ground in running (horse), trample

Heb. râdâh רָדָה

فرمانروائی وحکومت کردن

To have dominion, rule dominate

N.Heb. râdâh רָדָה

Aram. redâ רְדָא

چوب زدن ، گوشمالی دادن

To chastise

Ak. redû

مسافرت وحرکت کردن

To travel on, journey, move

Syr. rdâ

Ewe, she lamb

Heb. râḥel רָחֵל

Arm. raḥlâ רַחְלָא

Syr. rahltâ ܪܚܠܬܐ

(Nakhla. 182; Gesenius. 932)

رَخُمَ :

شیرین وملایم بودن

To be sweet, melodious (voice),

To be gentle

Heb. reḥum רְחֻם

Heb. reḥum רְחוּם

نرمی ، وملایمت

Softness, gentleness

رَخَمَ :

گرایش داشتن به ، مهر ورزیدن به

To be inclined towards to

رَخَمَة، (ج : رَخَم) :

کرکس ، لاشخور

Vulture

Heb. râḥâm רָחָם

لاشخور

Carrion-vulture

رخام ،

Marble مرمر

(Gesenius. 934; Hoftij. 278)

، رَخا :

آسانی را پیش‌گرفتن ، نرم وتربودن

To lead an easy life; be so

loose

Heb. raḥat רַחַת

بارو افشاندن

Winnowing-shovel

(Gesenius. 935)

، رَدَدَ :

رِدانیدن ، نپذیرفتن ، رد کردن

To repel, reject, refute

Heb. râdad רָדַד

ن ، به اطاعت در آوردن

Beat out, beat down, subdue

Aram. redad רְדַד

Beat out

(Gesenius. 921)

دف :

نبال کردن کسی

To follow any one

Heb. Râdap רָדַף

بال کردن ، شکار کردن ، جفا کردن

Pursue, chase, persecute

Macuch. 419; Jeffery. 141)

رَحِم ، رِحم ، (ج : أرحام) :

زهدان ، خويشاوند

Womb blood kindred

Heb. reh̠em רֶחֶם

Syr. rah̠mâ ܪܚܡܐ

(Gesenius. 933; Brun. 631)

رَحَى ، (ج : أرحٍ ، أرحاء ، رُحِيّ) :

آسیای دستی

Hand-mill

Heb. reh̠h רֵחֶה

Aram. reh̠h רֵחֶה

Syr. rah̠yâ ܪܚܝܐ

J.Aram. rih̠yâ ריחְיָא

Ak. erittu, erû

Hand-mill آسیای دستی

Heb. reh̠ayim רֵחַיִם

دوسنگ آسیا

Two mill-stones

Huz. RH̠Y' : âzyâp آسیاب

(Gesenius. 932; Brun. 631;

Frankel. 33,63; Huz-Dict. 117)

رَخُصَ :

نازل بودن قیمت ، رخصت واجازه داشتن

To abate (price); to have indulgence, permission

B.Aram. reh̠aṣ רְחַץ

اعتماد داشتن

Trust

As. rah̠âṣu

Syr. rh̠aṣ ܪܚܨ

To trust

مُرتَخِص :

کسی که چیزی را ارزان می خرد

Who purchases a thing cheap

Syr. murtakš ܡܪܬܟܫ

Manager, agent.

(Brown. 1113; Brun. 317)

رَخِفَ :

نرم بودن ونرم شدن (خمیر)

To become soft (dough) be soft

Heb. râh̠ap רָחַף

نرم شدن ، شل کردن

Grow soft, relax

(Gesenius. 934)

رِخل ، رَخِل ، رِخلة :

بره

All far distant

Huz.RHYK: dêr (dur)

Old, antique کهنه قدیمی

Emp.Aram. RHQT

Palm,Nabat. rhq

S'éloigner دور رفتن

(Gesenius. 934; Hoftij. 278;

Brun. 32; Frankel. 158)

رَحِمَ :

مهربان شدن، مهربان بودن، رحم ومحبت داشتن

عفو کردن

To have mercy on, have compassion

to forgive

Heb. râham רָחַם

رحم داشتن

To have compassion

As. remu . ramu

N.Heb. râhem רָחֵם

Aram. rehem רְחֵם

Syr. rhem ܪܚܶܡ

Syr. rahem ܪܰܚܶܡ

Palm.Nab. RHM

Ak. rahâmu ترحم داشتن

To have pity, mercy

Emp.Aram. rhmh

J.Aram. rhmyn

Palm. RHM دوست

Friend

Moab. Rhmt کنیز

Female slave

رَحمان :

مهربان بخشاینده

Compassionate, loving

Aram. Rahmân רַחֲמָן

Syr. rahmutâ ܪܰܚܡܽܘܬܳܐ

Mand. rahman. rahmuta

Palm. rahmânâ

Talm. Rahmnâ רַחֲמָנָא

A name of God یك نام خدا

Targ. MRHMN מרחמן

رَحیم :

Merciful مهربان

Emp.Aram. rhym

Palm. rhym

Hatra. rhym

Favorable مهربان

Emp.Aram. Rhmn

Palm. rhmn

Miséricordieux

(Gesenius.933; Hoftij.278; Gesenius

1468; Brun. 631; Frankel.263;

(Brun. 622)

رَحُبَ ، رَحِبَ :

پهن وگشاده بودن ، وسیع بودن

To be wide (place)

Heb. râhab רָחַב

Mand. RHB

Heb. râhob רָחוֹב

Phen. yrhb

پهن ووسیع شدن

To grow wide, large

As. rêbitu

جای وسیع وگشاد

Open place

Aram. rehab רְחַב

(Gesenius. 931; Hoftij. 276)

رَحبَة (N.Pr.) :

شهری بوده در بین النهرین

Rahba. It was a city in Mesopotamia.

Syr. Rahbut ܪܚܒܘܬ

(Brun. 762)

رَحَضَ :

شستن (جامه)

To wash (clothes)

Heb. dâhaṣ רָחַץ

شستن ، حمام کردن

Wash, wash off away, bathe

S.Arabian. rahaḍa

As. rahâṣu

جاری ولبریز شدن

Flood, overflow

J.Aram. reheṣ רְחֵץ

اطمینان کردن ، توکل کردن

To trust

Mand. Rhṣ

(Gesenius. 934; Macuch. 427)

رَحِق :

رحاق ، رحیق

شراب قوی وخالص ونیکو

Strong and pure-wine

Heb. rahaq

دور بودن ، دور شدن

Be or, become far distant

As. rûhu دور

Heb. râhoq . rûqu רָחֹק

Far

Aram. rehaq רְחַק

Aram. rehiq רְחִיק

Syr. reheq ܪܚܩ

Sab. RHQ

Palm.regly (sg.) reglyn

Esclave, des esclaves

برده ، بردگان

رِجلَة :

خرفه (گیاه) بقلة الحمقاء

Water-plant, wet substance,

moisture

Syr. regltâ ܪܓܠܬܐ

Mand. rgulta

River رود

مِرجَل :

دیگ مسی ، وشانه

Copper Caldron, comb

Syr. marglâ ܡܪܓܠܐ

(Gesenius. 919; Hoftij. 274;

Macuch. 424; Brun. 623; Huz-Dict.

122)

رَجَمَ :

سنگسار کردن ، کشتن با سنگ ، لعنت کردن

To cast stones at, to stone any

one to death, to curse

Heb. râgam. רָגַם

To stone, kill by stoning

Aram. regam רְגַם

Syr. regam ܪܓܡ

To stone سنگ زدن

رَجم :

Friend دوست

Heb. regem רֶגֶם

Mand. RGM

Gr. Ragem ⲣⲁⲅⲉⲙ

Gr. Regem ⲣⲉⲅⲉⲙ

رَجيم :

رانده شده ، سنگسار شده ، ملعون

Stoned, driven away, cursed

Eth. regum

الشيطان الرجيم :

شیطان رانده شده

The driven Evil

Eth. šayṭân regum

(Jeffery. 140; Gesenius. 920;

Macuch. 424; Frankel. 228)

رَجا ، رَجواً :

به چیزی امید داشتن ، از کسی ترسیدن التماس کردن

To hope for, to fear any one

to beseach.

Syr. Rg' ܪܓܐ

Syr. Argai ܐܪܓܝ

ازدحام

Throng

Mand. RGŠ

Emp.Aram. YRGŠ

خشمگین وغضبناك بودن

Etre excité, être en colére

(Gesenius. 921; Brun. 624; Hoftij. 275)

رَجَعَ :

بازگشتن ، برگشتن ، آرمیدن پس از سرگردانی

To return, to have recourse; to return; to rest after wandering

Heb. râgaʿ רָגַע

در آسایش واستراحت بودن

To be at rest, repose

(Gesenius. 921)

رَجَفَ :

لرزیدن ، غریدن رعد

To quake, rumble

J.Aram. RGP רגף

Mand. RGP

رَجفة :

لرزش

Trembling

Mand. rišpa

(Macuch. 425,435)

رِجل ، اِجر (ج : اَرجُل) :

پا ، شتالنگ

Foot, leg, hind-leg of beast

Heb. regel רֶגֶל

Aram. raglâ רַגְלָא

Syr. reglâ ܪܶܓܠܐ

Zinj. LGRY (Pl.)

Mand. LYGR

J.Aram. RYGL'

Palm. RGLH

Old.Aram. LGLY (Pl.)

Huz. RGLH : pâḏ (pây)

پای

رَجَلَ رَجلاً :

رفتن ، قدم برداشتن

To go on foot , to walk along

Heb. râgal רָגַל

راجِل :

پیاده ، سربازپیاده

Pedestrian

Syr. regloyâ ܪܓܠܝܐ

رَجَز :

بیماری ومرض لرزاننده (شتر)

A trembling disease (Of camels)

Heb. râgaz רָגַז

لرزیدن ، تکان خوردن

To be agitated, quiver

Syr. reqaz ܪܩܰܙ

خشمناك شدن

Be enraged

Zinj. RGZ

wrath خشم

Aram. regaz רְגַז

لرزیدن وغضبناك شدن

Tremble, rage

رُجز :

خشم وغضب

Wrath

Aram. regaz רְגַז

Aram. rugzâ רֻגְזָא

Syr. rugzâ ܪܘܓܙܐ

Phen. RGZ

Pun. YRGZ

Emp.Aram. ra-gi-zu

Emp.Aram. ru-ga-zi-e

Heb. rogez רֹגֶז

اضطراب ، هیجان

Agitation, excitement

Mand. rgz

رِجازة :

تخت روان، هودج اشتر برای زنان

Camel-litter for women

Heb. argaz אַרְגַּז

Box, chest صندوق

(Gesenius. 919; Macuch. 424; Brun; 623; Hoftij. 274)

رَجَس :

خرخر کردن (شتر) ، قل قل کردن زیرآب
صدای رعد

To groan (camel), to sound the depth of water, to rumble(thunder)

Heb. râgaš רָגַשׁ

همهمه ، سروصدا ، غوغا کردن

Be in tumult, commotion

B.Aram. regaš רְגַשׁ

Syr. rgas ܪܓܫ

آشفته شدن در همهمه وسروصدا

be disturbed in tumult

Syr. regušyâ ܪܓܘܫܝܐ

Heb. regeš רֶגֶשׁ

رَتَی رِتاٰیَةٌ لِ :

ترحم کردن ورحمت آوردن بر کسی

To pity any one

Emp.Aram. RT›

ترحم کردن

Aram. RTY רתי

Aram. râtâh רְתָה

نرم وملایم بودن

To be lax, lenient

Aram. retion רְתְיוֹן

گذشت وبخشایش

Indulgence, clemency

(Jastrow. 1503; Hoftij. 284)

رَجَب :

هفتمین ماه عرب

Seventh Arabian mounth

Syr. Ragab ܪܓܒ

(Brun. 622)

رَجَزَ :

شنیده شدن صدای رعد پی درپی

To thunder

رِجز :

Tremble

لرزش

رَتیمَة :

نخی که برانگشت بندند تا فراموش نکنند

Thread bound to finger as

reminder

Heb. râtam רָתַם

بستن

Bind, attach

Syr. ratm ܪܬܡ

(Gesenius. 958)

رَتَمَ :

آهسته سخن گفتن

Low speaking

Syr. rtam ܪܛܡ

(Jacob. 119)

رَثَّ :

نخ نما وکهنه بودن (جامه)

To be thread bare

(garment)

Heb. râšaš רָשַׁשׁ

خرد کردن شکستن

Beat down

کوفتن ضربت زدن

To pound

(Gesenius. 958; Brun. 647)

رَبوة :

Hill تپه

Syr. rebutâ ܪܒܘܬܐ

(Jacob. 115)

رَبّی (ج : رِبیُّون) :

عالم راسخ درعلوم دین

Lord master, Myriad, Myriads

Syr. rebon (Pl.) ܪܒܘܢ

Syr. rebu (Sg.) ܪܒܘ

J.Aram. rebon רִבּוֹן

آقا ، خداوندگار

Lord, master

Targ. rebonâ רִבּוֹנָא

Mand. ruban

Emp.Aram. rbny

Heb. rebo רִבּוֹ

Heb. reboa רִבּוֹא

Palm. RBW . rbny

Hatra. rbw . rbwt'

اعلی حضرت ، حضرت اعلی

La Majesté

(Jeffery. 138; Macuch. 422-423; Hoftij. 272; Jastrow. 1440; Gesenius. 914)

رَتَب :

آراستن چیزی ، مرتب کردن

To organize, to put in order

Semitic.root. RTB רתב

Ranger آراستن

Nab. TTRB

(Hoftij. 284)

رَتَق :

بستن ، آشتی کردن ، تعمیر کردن

To close up. reconcile, repair sew up.

Heb. râtaq רָתַק

To bind بستن

Talm. ritqâ ריתקא

محوط و محصور

Fenced enclosure

Heb. ratoq רַתּוֹק

Chain زنجیر

(Gesenius. 958)

رَتَم :

شکستن ، خرد کردن ، مجاله کردن

To break, to crush

Heb. rotem רֹתֶם

درخت جاروب

Broom-plant, retem

Aram. ritmâ ריתְמָא

رَبَل :

افزودن وتکثیر شدن ،فرزند زیاد وگله های فراوان یافتن ٠

To multiply, to have many children, flocks

ربیال (ج :رَبابیل) :

با جرأت ، شیرژیان

Daring, ferocious lion,

Heb. Reuben (N.Pr.) רְאוּבֵן

اینك یك پسرا، بزرگترین پسر یعقوب

Behold a son; the eldest son of Jacob.and Leah

Syr. Rubil ܪܘܒܝܠ

Gr. Rouben Ρουβην

(Gesenius. 910)

رَبا رِباءٌ رُبوًّا :

افزودن مال و ثروت

To increase (wealth)

رَبا ،رَبی ،رَباءٌ :

تربیت شدن ،روئیدن ، نمو کردن

To be educated, to grow

Heb. Râbâh רָבָה

Be or become much, many, great

As. rabû

بزرگ بودن ، روئیدن

Be great, grow

Aram. rebâ רְבָא

Syr. rbâ ܪܒܐ

Syr. rbi ܪܒܝ

روئیدن ونمو کردن

To grow

رِبا :

سود وربحی که داین ازمدیون می ستاند

Interest, usury

رَبا :

ربا خواری

To take usury

Syr. rebitâ ܪܒܝܬܐ

Heb. tarbit תַּרְבִּית

ربا ، افزایش ، سود

Usury, interest

Emp.Aram. rb'

Huz. RB' : vazurg [illegible]

Great, grand بزرگ

(Gesenius. 915; Brun. 618; Hoftij. 272; Huz-Dict. 118)

As. irba

As. irbitti

Aram. arbaʿ אַרְבַּע

Aram. arbeʿâh אַרְבְּעָה

Syr. arbaʿâ ܐܪܒܥܐ

Syr. arbaʿ ܐܪܒܥ

Palm.Nab. ʾRbaʿ

All four چهار

Old Ak. ʾRBʾ . arbaʿum

رُبع ، رُبعيّة :

يك چهارم ، چتور

Fourth of a measure, capacity of one fourth of an ordinary bottle

Syr. rubʿâ ܪܘܒܥܐ

(Gesenius. 916; Gelb.62)

رُباعيّ :

كوزهٔ بزرگ

A big jar

Syr. rebʿa ܪܒܥܐ

(Jacob. 73)

رَبَكَ :

آميختن چيزى با چيز ديگر

To mix a thing, to mingle

Heb. râbak רָבַךְ

آميختن ، به هم زدن

Mix, stir

N.Heb. rebikâh רְבִיכָה

Aram. rebikâ רְבִיכָא

آميخته ومخلوط به هم خورده

Mixed, stirred

(Gesenius. 916)

رَبَقَ :

بند بر گردن كسى يا حيوانى بستن

To tie (akid) by the neck, to tie fast

Heb. RBQ רבק

Syr. rbaq ܪܒܩ

To tie

Targ. ribqâ רִיבְקָא

Stall آخورگاه

Heb. marbeq מַרְבֵּק

آخورگاه ، جائى كه چارپائى را بندند

Stall, tying-place

(Gesenius. 918; Jacob.116)

رَبل ، ج : رُبول) :

بته وعلف پائيزى

Autumnal shrubs, herbage.

Syr. rbolâ ܪܒܘܠܐ

(Jacob. 116)

رَبَصَ :

انتظار كشيدن ، منتظر ماندن

To wait, to lay in wait for

Syr. rbas ܪܒܨ

(Brun. 621)

رَبَضَ :

خوابيدن روى سينه (مانند شتر)

Lie down on the breast (like camel)

Heb. râbas רָבַץ

دراز كشيدن وخوابيدن

Stretch oneself out, lie down

As. rabâșu

دراز كشيدن ، منزل كردن

Lie, dwell

As. rușu

جاى يك اسب در طويله ، زهدان،بچه دان

Stall; womb

Sab. MRBȘN

Aram. reba' רְבַע

Syr. rba' ܪܒܥ

رك : ربع

(Gesenius. 918; Brun. 620)

رَبَعَ :

منزل وسكنى ونشيمن كردن

Abide, dwell

Heb. râba' רָבַע

Lie stretched out, lie down

Sab. RB'

مسكن كردن ، چادر زدن

Abide, encamp, settle

Aram. râbaș

N.Heb. RB'

رَبع ، ج : رُبوع ، رِباع ، أربُع) :

منزل ، سراى

Abode, house

Sab. RB'

(Gesenius. 918)

رَبَعَ رُبعاً :

يك چهارم اموال كسى را گرفتن

To take the fourth from

Heb.root. RB'

أربَع :

چهار

Arba'

Four

Heb. arba' אַרְבַּע

Heb. arbâ'âh אַרְבָּעָה

Phen. 'RB'

Pun. 'RBT

As. arba'u

Chief of the army

God of universe رَبُّ العَالَمِيـن :

پروردگار جهانیان

Heb. RBWN H'WLMYM

רבון העולמים

رُبّ :

مربای غلیظ

The juice, rob

N.Heb. rebâb רְבָב

(Gesenius. 912;Brun. Hoftij.270-272; Jeffery. 138;208; Jastrow; 1454; Huz.Dict. 118)

رُبُوبِيَّة :

خداوندی ، خدائی

Lordship, mastership

Syr. rabutâ ܪܒܘܬܐ

(Jacob. 115)

رِبَّة :

گروه بسیاری از مردم

Large crowd

Syr. rebutâ ܪܒܘܬܐ

(Nakhla. 182)

رَبِيب :

ناپدری ، شوهر مادر

Step-father

Syr. rbiba ܪܒܝܒܐ

(Jacob. 115)

رَبِحَ :

سود برگرفتن ، پرسود بودن

To gain, to be lucrative

Eth. rebuḥ

سود بردن

Profit bearing

Eth. rebḥ

Gain سود

Eth. râbeḥâwi

A businessman تاجر

(Jeffery. 138)

رَبَدَ رُبوداً :

ماندن در یك جا ، نگه داشتن ومحصور کردن چیزی ، مقید کردن .

To stay in a place, to confine, to tie

Heb. râbid רָבִיד

زنجیر وگلوبند

Chain, ornament for neck

Pun. rbd

(Gesenius. 914; Hoftij.272)

Syr. rawand

Pers ریباس، ریواس، ریواج، ریواج، ریویج، ریویز، ریوند

Avest. raêvas

(Brun. 17; Borhan. 991)

رَبَّ :

چیزی را جمع کردن ، مالك چیزی بودن ، نعمتی را تمام کردن ، تسلط داشتن حکومت کردن، افزودن چیزی

To collect a thing, to possess a thing, to complete a benefit, to have authority over, to rule, to increase a thing

Heb. râbab רָבַב

بسیار وزیاد شدن

Be or become many, much

رَبّ :

خداوند ، پروردگار

Lord, master

Aram. rab רַב

Syr. rabbâ ܪܒܐ

Phen. Rb

Phen. RBH (Fem.)

Mistress

Ak. rabbu . rabâbu

Sab. RB

Lihyan. RBH

Old.Aram. rab רב

Great chief سرور بزرگ

Nab.Palm. RB

Moab. rbn

Emp.Aram. RB

J.Aram. rbh

رَبّی :

My master, my teacher

N.Heb. rabi רַבִּי

آقای من ، معلم من

My master, my teacher

Huz. RB' : vazurg رب: ۱۹۱(تو بزرگ

ان لفظة الرب ورب كانت بمعنى سيد ومالك عند الجاهليين ، لم تكن تعنى العلمية عندهم ، أى الوهية خاصه بالله . أما الربة ، فعنوا بها الصخره التى كانت تعبدها ثقيف بالطائف وكان لهم بيت يسمونه "الربّة" وبيت الربّة ، يضاهى بيت الله بمكه

(تاريخ العرب قبل الاسلام ج ٦ ص ٢٤)

رَبُّ السُّوق :

رئيس بازار

Chief of the market

Aram. Rb-Šwq רב שוק

رَبُّ الخَيل :

Aram. Rb-Hyl' רב חילא

سردار سپاه

Pun. r‘š

Mand. riš . riša

Palm. Rš

Can. ru-šu-nu

Moab. rešh

Old.Aram. r’šy

Huz. R‘YŠH : sar

Heb. reason

پیش ، پیشین ، اول ، سرور ورئیس

Former, first, chief

Heb. rišit

Syr. rišitâ

(Gesenius. 310-312; Jastrow.1477; Gelb. 235; Macuch. 434; Brun.634; Hoftij. 269; Huz.Dict. 113)

رَأسُ‌العَین : (N.Pr.)

Resaina, Theodosipolis

(City in Syria on Khabur)

Syr. Riš‘aynâ

(Brun. 762)

رَأی ، رَأیاً ، رُؤیة :

دیدن اندیشیدن، در بارهٔ چیزی عقیده خود را گفتن

To see, to think, to hold the opinion of.

Heb. rââh רָאָה

N.Heb. W’R’ וארא

افکندن ، آموختن

Throw, shoot, teach

Aram. ori אוֹרִי

Sab. R’Y

To see

Aram. rew רֵו

Aram. riwâ רִוָא

صورت ظاهر وچهره آدمی

Human appearance, features

Amharit. warê

اخبار ، اطلاعات

News, information

As. âru

راهنمائی کردن

Lead, guide

As. târtu

Law قانون

Zinj. yri

Set, found

رك : تورات

(Gesenius. 434,960; Hoftij. 268)

راوند ریوَند (Pers.) :

ریواس

Rhubarb

Syr. riwon

ر

راتینَج :

راتیانج ، صمغ درخت

Resina, resin

Syr. riṭini ܪܝܛܝܢܝ

Syr. ritang ܪܝܛܢܓ

Gr. retiné ρητινη

(Brun. 634)

راز (Pers.) :

راز ، سر

Secret

B. Aram. râz רָז

Syr. rozâ ܪܐܙܐ

Syr. roz ܪܐܙ

'Erâzâ ܐܪܐܙܐ

Mand. raz

Pahl. raz

Avest raza

Sansk. ràhas

(Gesenius. 1112; Macuch. 420; Borhan. 926)

رَأس :

سر ، سرگله ، رئیس

Head, head of cattle, chief.

Heb. roaš ראֹשׁ

Old.Heb. ra'š

Sab. r's

As. rêšu

As. râšu

Aram. riša רישׁא

Eg.Aram. R'Š ראשׁ

Syr. risâ ܪܝܫܐ

Ma'lula. raiša

B.Heb. rišon ראשׁון

B.Heb. reašit רֵאשִׁית

B.Heb. râš רָאשׁ

Tel.Amarna. rušu (nu)

Phen. RŠ

Phen. r'š

Heb. zob זוֹב

جوشيدن ، فيضان

Issue, flux

Aram. dobâ דוֹבָא

(**Gesenius.** 244; Brun. 89)

ذاعَ ذَيعاً :

پراکندن ، منتشر ساختن (خبر وبیماری)

To spread (news, disease)

Heb. Z‘H זעה

Syr. DW‘T' ܕܘܥܬܐ

(Frankel. XIII)

B.Aram. dehab דְּהַב
Emp.Aram. zhb . dhb . zhb'
Palm. dhbâ
Huz. DHB' : zar
Huz. THB' : zar
Huz. ZHB' : zar
(Gesenius. 262; 1087; Hoftij. 72; Huz-Dict. 56)

ذهل :

اذهَلَ :

کسی را فراموش کردن
To make any one to forget
Syr. DHL
Syr. adhel
(Gesenius. 88)

ذو :

صاحب ، دارا

Possessor, owner
B.Aram. DY דִּי
Aram.of Ninveh . zi זי
Zinj,Têma,Egypt. zi זי
Nab.Palm. DY
Targ. de דְּ
B.heb. zeh זֶה
Huz. zy

که ، کسی که، آن
Who, which, that
(Gesenius. 260,1087; Huz.Dict. 125)

ذوشرا (N.P.r):

خدای ماه در نزد عرب جاهلی
Deos Arabikos, Dausary, Dousares. Moon God
وقد زعم انه فی منزلة Dionysos وهو من آلهة بطرا
(تاریخ العرب قبل الاسلام ج ٦ ص ٣٢٧ ، ٣٢٨)

ذابَ ذَوباً :

گداخته شدن ، روان شدن
Melt, dissolve
Heb. zub זוּב
روان شدن ، فوران کردن
Flow, gush
Aram. dib דִּיב
Aram. dub דּוּב
Syr. dob

ذَوب :

گداختن ،گداخته شدن ، آب شدن ، مایع
Liquid, fluid

ذُلذُل ، ذِلذِل :

پائین ، قسمت پائین جامهٔ دراز

The lower , or lowest parts of long shirt

Aram. daldel דַּלְדֵּל

ول شدن ورها شدن

To become neglected, and more and more abandoned.

(Lane. 974; Jastrow. 308;Frankel XIII)

ذمر

ذِمار :

چیز مقدس وغیر قابل هتك حرمت که حفظ آن لازم است

Thing to be protected, thing sacred, inviolable

Heb. ZMR זמר

Sab. DMR

Protect نگاهداشتن

Syr. damer ܕܡܰܪ

در چیزی حیران ومتعجب شدن

To wonder at, admire

Syr. dmirâ ܕܡܺܝܪܳܐ

چیز قابل تحسین وتعجب

.Mirus, admirable

S.Arabian. ḏamara

(Gesenius. 275; Guidi. 30)

ذَنَب :

دم ، دنب

Tail

Targ. danbâ דַּנְבָּא

Targ. dunbâ דּוּנְבָּא

Syr. dunobtâ ܕܽܘܢܳܒܬܳܐ

Syr. dnubtâ ܕܢܽܘܒܬܳܐ

Mand. dinabta

Ak. zimbatu

Ak. zibatu

Ak. zibbatum

As. zebbatu

Pers. donb

(Macuch. 108; Jastrow. 315; Gelb. 308; Brun. 98)

ذَهَب :

زر

Gold

Heb. zâhâb זָהָב

Sab. DHB דהב

Aram. dehab דְּהַב

Aram. dahba דַּהֲבָא

Syr. dhab ܕܗܰܒ

Old.Aram. zhb

Heb. zâkar זָכַר

As. zikâru نامیدن ، ذکر کردن

As. zikru

Name, mention

Zinj. zkr

Aram. dekar דְּכַר

Syr. dekar ܕܟܪ

Old.Can. ia-az-ku-ur-mi

Phen. zkr . Yskrn

Emp.Aram. dkrw . yzkrny

Nab. zkyr

Hatra. dkyr. dkrh

J.Aram. dkyr. dkr

ذُکران :

یاد بود ، عید یاد بود

Reminiscence ·

Palm. DRKN'

Monument بنای یادبود

Palm. DKYR یادگار

Memorial

Sab. YDK'L

(Gesenius. 269; Hoftij.76,77)

ذَکَر :

مرد ، نر ، نره

Man, male, masculine, male organ

Heb. zâkur זָכוּר

Heb. zâkâr זָכָר

Male

As. zikru, zikaru

Aram. dekrâ דִּכְרָא

Syr. dekrâ ܕܟܪܐ

Old.AK. zkr. zikarum

Emp.Aram. ZKR

Nab. DKR'

Palm. DKRYN (Pl.)

Huz. ZKR : nar

(Gesenius. 271; Gelb. 307; Hoftij. 78; Jastrow. 400;Huz-Dict. 128)

ذَلّ :

پست وخوار ونرم ورام گردیدن

To be weak, base, to be lowly

Heb. zâlal זָלַל

خفیف وسبك وبی ارزش بودن

Be light, worthless, make light of

As. zalâlu

be in ruins

Syr. dak

(Gesenius. 272; Brun. 128)

Syr. zoriptâ ܙܘܪܝܦܬܐ

باران سخت

Violent rain

(Gesenius. 284; Brun. 134,631; Frankel. XIV)

ذَقَن :

زنخ وچانه

Chin

Heb. zâqân זָקָן

Beard, chin ریش ، چانه

Aram. deqan דְּקַן

Aram. deqnâ דִּקְנָא

Syr. dqan . daqna ܕܩܢ . ܕܩܢܐ

Mand. ziqna

Beard, whiskers

Huz. DYQN' : rês

Phen. zqn

Emp.Aram. zqn

Beard ریش

(Gesenius. 49; Macuch. 167; Brun. 100; Hoftij. 79; Jastrow; 319; Huz.Dict. 48)

ذِقن :

پیر سالخورده وشکسته

Decrepit, old man

Heb. zâqen זָקֵן

پیر شدن ، پیر بودن

Be or become old

Heb. zâqen

Old پیر

(Gesenius. 278)

ذَکا :

بر افروختن آتش ، شدت یافتن گرمی آفتاب

To blaze vehemently (fire), to be hot (sun,war), be bright(of fire)

Heb. zâkâh זָכָה

روشن وپاك وپاکیزه شدن

Be clear, clean, pure

As. zakû

Aram. dekâ דְּכָא

Syr. deki ܕܟܝ

Syr. dekâ ܕܟܐ

Aram. Dky דכי

Syr. Daki ܕܟܝ

در مراسم عبادت پاك بودن

To be ritually clean

(Gesenius. 269; Jeffery. 135)

ذَکَر ذِکراً :

بیاد آوردن ، به خاطر سپردن

To remember, to keep in memory

Heb. mâzbeḇa מִזְבֵּחַ

Sab. mdbḫ

Syr. mdabḫâ ܡܕܒܚܐ

(Gesenius. 256,258; Brun. 85;

Hoftij. 71; Huz-Dict. 66)

ذَحل (ج : اَذحال ، ذُحول) :

انتقام ، کینه ونفرت

Revenge, hatred

Heb. zâḥal זָחַל

ترسیدن ، ترسان شدن

To fear, to be afraid

Old.Aram. ZḤL

Aram. deḥal דְּחַל

Syr. dḥel ܕܚܠ

Huz. DḤLLWN+t(a)n : tarsitan

(Gesenius. 276; Huz-Dict. 57)

ذَرَأَ :

پراکندن، در هوا پرواز کردن ، برباد دادن

Scatter, to fly, winnow

Heb. zârâh זָרָה

Aram. derâ דְּרָא

Syr. drâ ܕܪܐ

(Gesenius. 779; Brun. 100)

ذِراع :

ارش، دست وآرنج وبازو

واحد طول : ابتدای ساعد دست تا سرانگشتان

Foreman, fore-arm

Heb. zero‘a זְרוֹעַ

Heb. zero‘a

بازو شانه

Arm, shoulder

As. zurû

Aram. derâ‘â דְּרָעָא

Syr. dro‘â ܕܪܥܐ

(Gesenius. 283)

ذَرَعَ :

کشیدن ، امتداد دادن وپیمودن چیزی

To stretch out, to extend, to measure a thing

Heb. ZR‘ זרע

(Gesenius. 283)

ذَرَفَ :

اشك ریختن ، روان شدن

To shed tears, to flow

Heb. zârap זָרַף

تراوش کردن ، قطر ، قطره افتادن

Drip

دور راندن ، ترسانیدن ، فریاد کردن

To drive away, frighten away

ذِئب :

گرگ

Wolf

Heb. zib זְאֵב

Aram. dibâh דִּיבָה

Syr. dibâ ܕܐܒܐ

As. zibu

Eth. zeb

Mand. diba

Huz. DYB': vurk, gurg

(Gesenius.255; Brun. 85;Macuch. 106; Huz-Dict. 48)

ذَبَّ :

اینجا وآنجا رفتن

Go hither and thither

Heb. ZBB זבב

ذُباب ، ذُبابَة :

مگس

Fly

Heb. zebub זבוב

Aram. dibâbâ דִּיבָבָא

Syr. debâ ܕܒܐ

Syr. debobâ ܕܒܘܒܐ

S.Arabian. debeb

Talm. dibâbâ דִּיבָבָא

J.Aram. debbâ דִּבְּבָא

Mand. didbâ

(Gesenius.256;Brun.85;Macuch. 106)

ذَبَحَ :

شکافتن، دریدن ، سربریدن ، خبه کردن ، قربانی کردن ·

To rip open, to slaughter, strangle, slaughter for sacrifice

Heb. zâbah זָבַח

N.Heb. zbh זבח

As. zibû

Sab. dbh

Aram. debah דְּבַח

Syr. dbah ܕܒܚ

s.Arabian. dabaha

Phen. zbh

Emp.Aram. dbhy

Huz. YZBHWN+t(a)n:yaštan

یشتن : قربانی کردن

مَذبَح :

قربانگاه ، محراب

Place of slaughter, altar



ذا ، هذا :

این

This

Aram. dâ דָא

J.Aram. dnâh דְנָה

Zinj. ZH . Z .ZN

Old.Aram. znh

Heb. zeh זֶה

Nab. znh

Heb. zah (Fem.) זאֹת

Phen. zn . dh . ze

Palm. dnh

Hatra. dh'

Emp.Aram. znh

Huz. DNH : ên,êm ۴۳:۳۷۰۳۷۵

(Gesenius. 260,1087; Hoftij. 20 78; Huz-Dict. 44)

ذَات :

وجود، شخص، خود ، نام ، صاحب

Essence, substantive, one's self noun, possessor of

Heb. zot זאֹת

Aram. zot

Dilbat ذات بعل

Sun خورشید

(Gesenius. 26; Jastrow. 380, Jawad Ali. 6,291)

ذَاك :

آن

That

B.Aram. Dâk דָךְ

Nab. 'lk

J.Aram. dk דך

Eth. zak

Huz. ZK : ân ۳: ۹۵

(Gesenius. 260,1088; Hoftij.76; Huz.Dict. 127)

ذَأَبَ :

Syr. dinorâ ܕܝܢܪܐ

Mand. dinara

Pun. dn ry'

Palm. dnr

Hatra. dnr'

Pahl. dênâr

Gr. denarion δηναριον

Lat. denarius.

(Jeffery. 133-135; Hoftij. 59;

Frankel. 191)

Nab. DYN

Heb. din דִּין

Rabbinic . dinâ דִּינָא

Judgement قضاوت

يوم الدين :

روز داوری

The day of judgement

Huz. DYN' : dâtestân

داد ستان

Heb. YWM DYN' יום דינא

دَيّان :

قاضی ، حسابرس، حاکم

The judge, rewarder, requiter, governor.

Ak. dayyanu

Heb. dân דָּן

Heb. dayân דַּיָּן

دِين (Pers.) :

دین ، آئین ، راه وروش ، وجدان

Religion, method, conscience

Pers. din

Pahl. dên

Dêni Mâzdisnân

دین مزد یسنی

The Mazdian religion

Avest. daênâ

Religion

Pazand. dîn

Arman. dîn

Gr. denea δήνεα

قصد وفکر

Intention, thought

مَدِينَة :

شهر ، شهری که در آن قاضی باشد

City with a judge

Heb. medinâh מְדִינָה

Province ایالت

Aram. medinâ מְדִינָא

Syr. mdi(n)tâ

Mand. medinta

Huz. M'DYN' (mdyn') : šatrustân

شهرستان

(Gesenius.192,193; Jeffery.133 HoftiJ.57; Frankel.280; Macuch. 99,108; Gelb.105; Jastrow.734; Huz-Dict.46,140)

دِينَار ، (ج : دَنانير) :

Dinar, old gold coin

Aram. dinarâ דִּינָרָא

دَیمَة :

ابر تُنک ، مه ، میغ ، باران مداوم

Light haze, continuous rain

Syr. dimâ ܕܝܡܐ

(Brun. 93; Costaz. 63; Jacob.82)

دانَ دَیناً :

اطاعت کردن وگردن نهادن فرمانروائی وقضاوت کردن

To be obedient, submission, to rule, to govern, to judge

As. dânu

Ak. dinu . dinum

Aram. dân דָּן

Aram. yedin יְדִין

Syr. don ܕܢ

Syr. ndun ܢܕܘܢ

دِین :

شریعت ، قانون ، قضاوت ، اطاعت

Religion, law, judgement, obedience

Ak. dinu ; dê(i)nu

Elamit. dên

Mand. dina

Syr. din ܕܝܢ

Emp.Aram. dyn . dyna

Aram. devâ דְּוָא

Aram. devi דְּוִי

Syr. devi ܕܘܝ

Syr. dvâ ܕܘܐ

(Gesenius. 188)

دَیر :

خانه راهب

Convent, monastery

Syr. dayara ܕܝܪܐ

دَیرانّی :

ساکن دیر ، دیرنشین

Inhabitant of convent

(Nakhla. 182; Frankel. 275)

دِیك :

خروس

Cock

Syr. dikâ ܕܝܟܐ

(Jacob. 82)

دَیلَم (N.Pr.) :

ناحیه ای در گیلان

Dailam

Syr. daylum ܕܝܠܘܡ

Pahl. Dêlum

(Brun. 737; Borhan. 915)

Heb. doš דוש

As. dâšu

N.Heb. duš דוּש

Aram. duš דוּש

Syr. doš ܕܫ

(Gesenius. 190; Frankel. 133)

داصَ دَیصاناً :

کج شدن ومایل گردیدن از راه ، به حرکت وجنبش درآوردن دست و شادمان شدن

To decline, stray, move under the hand, glide to and fro, be joyous

Heb. dus דוּץ

جهیدن ورقصیدن

Spring, leap, dance

Aram. dus דוּץ

شادمان شدن

Be joyous

Syr. doṣ ܕܨ

As. dâṣu

عقب راندن

Withdraw, retreat

(Gesenius. 189)

دَوق ، دُوغ (Pers.) :

دوغ

Whey, watery part of milk

Syr. dugâ ܕܘܓܐ

Pers. duġ

Gilak. doq

Shehmirzad. düq

Tabari. dû

(Addi. 68; Borhan. 899)

دِیوان (Pers.) :

دیوان ، حسابداری ، دفتر ثبت ، مجموعه

A place of account or reckoning, council, court, tribunal; register, collection.

Syr. divân ܕܝܘܐܢ

Pahl. dêwân

Old.Pers. dipi

As. dap

Ak. duppu

Sumer. dub

(Brun. 93; Lane. 930; Borhan. 918)

دَوِیَ :

بیمار گردید

To be diseased, to be ill, unwell.

Heb. dâvâh דָּוָה

As. di'û illness

دَواشَن (Pers.):

جمع داشن ، هديه وبخشش

Gifts

Aram. dâšnâ דָּשְׁנָא

Syr. došnâ ܕܘܫܢܐ

Pers. dâšan

Pahl. dahišn. dašni

Old.Pers. dâšna

(Driver. 43; Borhan. 815; Dozy 443)

دارَ دَوراً :

دور گرديدن

To turn, to turn round a thing

Heb. dur דּוּר

توده وانبوه كردن ، مسكن گزيدن

Heap up, pile, dwell

دار :

سراى ، خانه

House

Aram. dur דּוּר

Syr. dor ܕܘܪ

As. dûru

ديوار، قلعه

Wall, fortress

As. dârû جاودانى ، با دوام

Everlasting, eternity

دَور :

وقت ، مدت، عصر ، گردش سال ، عمر ، نسل ، نوبت ، حركت .

Gyrus, orbis, periodus, age, generation, turn, period, movement.

Heb. dor דּוֹר

مدت ، نسل ، مسكن

Period, generation, dwelling

Aram. dâr דָּר

Age, generation

Syr. dor ܕܘܪ

Sab. DR

One time يك بار

(Gesenius. 189; Gelb. 106)

دائِرَة :

دايره

Circle

Syr. durtâ ܕܘܪܬܐ

Mand. dura

(Macuch. 106; Jacob. 82)

داسَ دَوساً :

كوبيدن خرمن ومحصول

To tread corn crops.

Heb. diš דִּישׁ

Syr. dhaq ܕܚܩ

فشار آوردن

Syr. dhaq ܕܚܩ

کلون در

A bolt, bar

(Jeffery. 131; Frankel. 282)

دِهقان ، دُهقان (ج : دَهاقين) (Pers.) :

دهگان ، رئیس ومدیر یك ده وناحیه

Chief, mayor of a district

Syr. dahqonâ ܕܗܩܢܐ

Pers. deh+gân

Pahl. dêhikan

(Addi. 68; Brun. 88; Borhan.905)

دَهِمَ ، دَهَمَ :

بی خبر وبناگهان گرفتن وبر او فرود آمدن

To take unawares; come or fall upon suddenly

Heb. dâham דָּהַם

مبهوت شدن ، مبهوت کردن

Astonish. astound

(Gesenius. 187)

دُهن :

روغن

Grease

Palm. dhn'

Syr. duhnâ ܕܘܗܢܐ

Syr. duhonâ ܕܘܗܘܢܐ

(Brun. 88, 147)

دَواة ، دَوايَة :

سیاهی دان ، دوات

Inkstand, ink bottle, inkhorn

Heb. dio דְּיוֹ

Aram. diutâ דִּיוּתָא

Syr. diyutâ ܕܝܘܬܐ

Mand. diuta

Ink مرکب

(Gesenius. 188; Brun. 88; Frankel. 287)

دُوسَر (Pers.) :

گیاهی است که در میان زراعت گندم وجو روید چاودار

Avena sativa; seigle, avoine

Syr. dešrâ ܕܫܪܐ

Syr. dawšrâ ܕܘܫܪܐ

(Nakhla. 103; Dozy. 442; Borhan A 97)

دُوشکرت (Pers.) :

دوشکرد ، کاربد

Mauvaise action

Emp.Aram. dwškrt

(Hoftij. 56)

Nab. DMY

قیمت وبها

Syr. dmutâ ܕܡܘܬܐ

Syr. dumyâ ܕܘܡܝܐ

(Gesenius. 197; Frankel. 271)

دَنّ (ج: دِنان):

خمره ای که در زمین کار گذارند

Earthen jar with tapering bottom

Aram. danâ דנא

Syr. danâ ܕܢܐ

Ak. dannu

Mand. dana

(Macuch. 100; Frankel. 169)

دِنح:

عید غطاس که تعمید در آب کنند ودر آب غوطه ور شوند

Feast of the Epiphany

Syr. denhâ ܕܢܚܐ

(Frankel. 277; Nakhla. 181)

دَنِس:

شوخگن ولکه دار بودن

To be stained

Syr. Tnš ܛܢܫ

Syr. ettneš ܐܬܛܢܫ

(Brun. 190)

دَنا دُنوّا:

نزدیك وخویشاوند بودن، نزدیك شدن

To be akin to, to draw near

Syr. dnâ ܕܢܐ

(Jacob. 82)

دَهَر:

افتادن، فرود آمدن، نازل شدن، غلبه کردن

To befall, fall upon, overcome, conquer.

Heb. dâhar דָּהַר

پرت شدن از اسب، یورش کردن

Dash of horse, rush

(Gesenius. 187)

دَهَق:

پر کردن جام

To fill up (a cup)

دهاق:

Full پر

Heb. dahaq דָּחַק

ازدحام کردن، فشار آوردن، چپانیدن

To crowd, oppress, thrust

Aram. dehaq דְּחַק

اشك N.Heb. dema' דֶּמַע

شيره ، شراب

Juice, wine

دَمعَةُ الكَرم شراب

Wine

(Gesenius. 199; Hoftij. 59; Macuch. 107)

دِمقس :

ابريشم يا ريسمان پيله ، ابريشم خام ، جامه ابريشمى ابريشم دمشقى ، ابريشم سفيد .

Raw silk, white silk-cloth, damask silk.

بعضى اين كلمه را مقلوب مِدقَس دانسته اند

Syr. miṭaksâ ܡܛܟܣܐ

Gr. métksa μεταξα

Latin. metaxa

(Gesenius. 200; Frankel. 40)

دَمَك :

مِدماك :

طراز بنا ، رديف آجر وخشت يا سنگ در بنا

Mason's level; row of stones

Syr. mdabqoyâ ܡܕܒܩܝܐ

(Nakhla. 181)

دَمَن :

كود دادن به زمين وآماده ساختن آن براى كشت

To manure (a field), prepare.

Heb. DMN דמן

دِمن :

سرگين وپشكل شتر وگوسفند

Dung, manure

Heb. domen דֹּמֶן

(Gesenius. 199)

دُميَة :

پيكر وتنديسه منقوش از سنگ مرمر وعاج وغير آن بت

Image, statue of red marble or ivory, idol

از ريشهٔ دمى : خون آلود شدن

To be stained with blood

Heb. dâmâh דָּמָה

شبيه ومانند بودن

Be like, resemble

Aram. demi דְּמֵי

Aram. demâ דְּמָא

Syr. demâ ܕܡܐ

Syr. demâ ܕܡܐ

Be like, resemble

Syr. dmayâ ܕܡܝܐ

قيمت وبها

Price

Obscure, dark (night)

داموس :

زندان

Prison, cachet

Heb. dimos דימוס

Aram. domos דומוס

Aram. dimos דימוס

ردیف سنگها وآجرها در یك دیوار

A row of stones, bricks in wall

Heb. dimos דימוס

Mur

دیوار ، حصار

Gr. demosios δημοσιος

متعلق به مردم ، زندان دولت

Appartenant au peuple, à l'etat, la prison d'etat

(Jastrow. 300; Dozy. 460; Frankel. 12)

دِمَشق ، دِمِشق ، دَمِشق (N.Pr.) :

دمشق ، پایتخت سوریه

Damascus

Heb. Dameŝq דַּמֶּשֶׂק

As. Dimaski

As. Dimaŝki

Aram. Dmŝq דמשק

Aram. Drmŝq דרמשק

Syr. Darmsuq ܕܪܡܣܘܩ

Mand. Dimiŝq

(Gesenius. 199; Macuch. 108)

مس :

رده سنگها در دیوار

Range of stones in a wall

Aram. DWMWS דומוס

Syr. dumsâ ܕܘܡܣܐ

Gr. Domos δόμος

(Frankel. 13)

دَمَع ، دَمِعَ :

اشك باریدن ، گریستن

To shed tears, to weep

Heb. dâma' דָּמַע

Aram. dema' דְּמַע

Syr. dma' ܕܡܥ

To shed tears

دمع :

اشك

Tears

Heb. dim'âh דִּמְעָה

As. dimtu . dimu

Mand. dima

Aram. dem'a

Emp.Aram. DM'

Syr. dem'a

Pull up bucket, let down, hang down.

Heb. dâlâh דָּלָה

آب كشيدن

Draw (water)

Aram. delâ דְּלָא

Syr. dlâ ܕܠܐ

As. dalû

دَلو :

آوند ، آب كش

Bucket

As. dilûtu . dalâni

Aram. dawlâ

Syr. dawlâ ܕܘܠܐ

Mand. daula

Pitcher for drawing water, water-pot, bucket

(Gesenius. 197; Macuch. 981; Frankel. 63,72)

دلى :

دالِيَة :

رز ، درخت انگور

Grape-vine

Syr. dolitâ ܕܘܠܝܬܐ

Aram. dlyt' דליתא

(Frankel. 173)

دَم :

خون

Blood

Heb. dâm דָּם

Heb. damim (Pl.)

As. demâ

Syr. dem ܕܡ

Syr. demâ ܕܡܐ

Old.Ak. DM Tantum

Mand. adma . dma

Phen. 'dmy

Pun. dume . 'dm

Old.Aram. DM

Emp.Aram. DM

Huz. DMY' : xôn ١١٣ : ܕܡܝ

(Gesenius. 196; Gelb. 110; Macuch. 8; Hoftij. 58; Huz-Dict. 69)

دَمَس :

تيره وتاريك بودن

To be obscure

دامِس :

تاريك ، شب تار

Aram. DKWN דכון

Palm. DKT'

Hatra. DKT'

جایی که مرده را میگذاشتند

Lieu, où on expose un mort

Gr. doxenion δοχειον

(Frankel. 188; Hoftij. 57)

دَکداك :

زمین شنی وهموار

Sandy and even land

Syr. dahdah ܕܗܕܗ

(Nakhla. 181)

دَلّ :

عشوه گری وطنازی کردن

To act coquetishly, to be lackdaisical,

Heb. tâlal תָּלַל

به سخریه گرفتن ، فریب دادن

To mock , deceive, trifle with

Syr. dal ܕܠ

(Gesenius. 1068; Brun. 95)

دَلّ دَلالة :

راهنمائی ورهبری ودلالت کردن

To direct, guide

Heb. dâlal דָּלַל

آویختن ، پست وضعیف و سست بودن

Hang, be low, languish

(Gesenius. 195)

دُلب :

چنار

Plane-tree

Syr. dulbâ ܕܘܠܒܐ

(Nakhla. 181)

دَلَّس :

جازدن ، تدلیس وتقلب کردن

Adulterate

Aram. deles דְּלֵס

Aram. dâlus דָּלוּס

Aram. dâlis דָּלִיס

(Jastrow. 310; Frankel. 188)

دَلَفَ :

آهسته وسنگین پیمودن

To walk heavily, to move on slowly

Syr. zlap

(Brun. 128)

دَلا دَلواً :

دلو در چاه افکندن ، وآب کشیدن از آن

Gelb. 115; Hoftij. 60)

دِقرانة :

سخن چینی بدگوئی

Slander, malignant report

Syr. duqorâ ܕܘܩܘܪܐ

(Nakhla. 181; Frankel. 173)

دَقَل :

نخل ، خرمابن ، درخت خرما

A kind of palm, palm, date-tree

Heb. DQL דקל

N.Heb. deqel דֶּקֶל

Aram. diqlâ דִּיקְלָא

Aram. deqlâ דִּקְלָא

Syr. deqlâ

Mand. diqla

Emp.Aram. dqln (PL.)

(Gesenius. 200; Hoftij. 60;

Frankel. 222)

دَقَل ، دَوقَل :

بادبان کشتی ، دگل کشتی

Lateen-yard of a ship

Heb. degel דֶּגֶל

As. diglu

پرچم ، علم

Standard, banner

Emp.Aram. DGL

(Gesenius. 186; Hoftij. 55)

دَقَلَة ، دَقِلَة :

خرمابن ، نخل

Palm-tree,

Syr. deqlâ ܕܩܠܐ

(Nakhla. 181; Frankel. 145)

دِقن (ذقن) :

پیرفانی

Decrepit man, decrepit, beard

Heb. zâqen זָקֵן

پیربودن ، پیرشدن

Be or become old

رك : ذقن

(Gesenius. 278)

دکه ، (ج : دِکاك) :

بنایی که بالای آنرا برای نشستن مسطح کرده باشند ، نیمکت سنگی .

Flattened sand-hill, stone bench

دکان ، ج : دکاکین

نیمکت ، مسند ، دکان

Bench, seat, shop

Semit root. DKH דכה

Aram. DK דך

Register, account book; writing-book.
Syr. deptrâ ܕܦܬܪܐ
Gr. diphthera διφθερα
Skin پوست
(Addi. 65; Nakhla. 258)

دِفران :

نوعی از درخت عرعر

A kind of juniper-tree
Syr. daɓronâ ܕܦܪܢܐ
(Nakhla. 181)

دَفَقَ :

آب را به شدت ریختن

To pour forth (water)
Heb. dâfaq דָּפַק
در زدن ، دق الباب کردن
Beat, knock
Syr. dpaq ܕܦܩ
(Gesenius. 200)

دَفَنَ :

به خاک سپردن

To bury
Syr. dpan ܕܦܢ

مَدفِن ، مَدفَن ،(ج : مَدافِن) :

جای به خاک سپردن

Burial-ground
Syr. dupnâ ܕܘܦܢܐ
(Jacob. 82)

دَفَنِی :

نوعی جامه یا پارچه راه راه

A kind of striped clothes or garment.
Targum. DPNY דפני
(Lane. 894; Frankel. 44)

دَقّ :

کوچك وریزوباریك بودن ، نیکو وظریف بودن
شکستن، ساییدن، آرد کردن .

Be or become thin, minute, be fine, crush, pulverize, thresh to break.
Heb. dâqaq דָּקַק
As. dakâku خرد کردن
Break in pieces
Aram. daqeq דְּקֵק
Syr. daq ܕܩ
Old.Ak. DQQ . daqqum
Thin نازك
Pun. dqt
(Gesenius. 200; Brun. 100;

To help any one, to call any one to pray (God)

Old.Ak. ʾDʾ wadaʾum

To know دانستن

West.Aram. mandaʿ מַנְדַע

J.Aram. Mandʿâ מַנְדְעָא

J.Aram. Madʿâ מַדְעָא

Syr. madʿâ ܡܲܕܥܐ

Chr-Pal. MDʿ ܡܕܥ

Heb. madâʿ מַדָּע

Knowledge دانش

Mand. manda

دانش، روح گسترده ونجات دهنده مندائی

Knowledge. The out standing Saviour-spirit of Mandaic religion.

Heb.root. yâdaʿ יָדַע

Aram. yâdaʿ יָדַע

Aram. yedaʿ יְדַע

Syr. idaʿ ܝܺܕܰܥ

As. idû

Sab. ydʾ

All to know همه بمعنی دانستن

Heb. deʿâh דֵּעָה

Knowledge دانش

Pun. DʿT معرفت

Connaissance

Huz. YDʿYTNT

(Gesenius. 393-395; Macuch. 247; Gelb. 17; Hoftij. 59; Jastrow. 364; Huz-Dict. 191)

دَف :

دایرهٔ زنگی

Drum, tambourine, timbrel

Heb. top תֹּף

Aram. tupâ תֻּפָּא

دَفّه :

لنگه در، تخته، الوار، لوح

A leaf board, plank

دَفتان ، دَفتین :

دو پوست بر روی کتاب

The two skins of drum.

Two faces of book

Aram. dap דַּף

Aram. dapa דַּפָּא

Syr. dapâ ܕܰܦܐ

Leaf of a book برگ کتاب

(Jastrow. 316-317; Frankel. 251; Costaz. 68; Brun. 100)

دَفتر :

یاد داشت، کتابچه حساب، کتاب تحریر

To be greasy, be fat, grow fat

Heb. dâsĕn דָּשֵׁן

(Gesenius. 206)

دَشت (Pers.):

Plain, desert

رك : دست

دَشتان (Pers.):

حايض ، حايضة

Menstruating (women)

Aram. dâštânâ דַּשְׁתָּנָא

Mand. daštana

Pers. daštân

Pahl. daštân

Avest. daxštavaiti

(Macuch. 101; Borhan. 866)

دَشَن (Pers.):

چیزی را دادن

To give a thing

Emp.Aram. DŠN'

دهش

Donation, don

Syr. dašen

Pers. daheš

دهش

Pahl. dahišn

Old.Pers. dâ

Avest. da

(Hoftij. 61; Nakhla. 181; Borhan. 809)

دَشيشة :

هليم گندم كوبيده

Porridge of pounded wheat

Syr. dšišta

(Jacob. 66)

دَعَصَ :

كشتن بانيزه

To kill with spear

Syr. d'aṣ

(Jacob. 82)

دَعَكَ :

خمير كردن

To knead (flour)

Syr. d'ak

(Jacob. 82)

دَعَا ، دُعاة ، دَعوىٰ :

يارى كردن به كسى ، خواندن ودعوت كردن كسى

دعا كردن واز خدا خواستن

دریاق : رك : تریاق

دَست (Pers.) :

دشت ، صحرا

Plain, desert

Syr. dašt ܕܫܬ

Pahl. dašt

Sog. daxšt

(Addi. 64; Borhan. 864)

دَستَج (Pers.) :

دستك ، دسته

Anse, poignée, manche

Syr. dastqâ ܕܣܬܩܐ

(Brun. 99)

دَستَبند (Pers.) ,

بازی مدوری که دست در دست هم نهند وبرقصند

A round dance

Syr. dastyâ ܕܣܬܝܐ

Pers. dast + band

(Addi.63; Borhan. 858)

دستور ، (ج : دَساتیر)(pers) :

اجازه ، مجموعهٔ قوانین

Permission, digest of law

Aram. distora דיסתורא

Aram. distorân דיסתורן

رابطهٔ الزامی ، رابطه رعیت

A binding relation, the relation of a serf or peasant

Pers. dastur دستور

Permission اجازه

Pahl. dastevar

Pahl. dastubar

(Jastrow. 303; Télégdi)

دَسکَرة ، (ج : دَساکِر) (Pers.) :

ده بزرگ ، دستگرد

Large village

Syr. dasqartâ ܕܣܩܪܬܐ

Pers. daskara

Aram. disqartâ דיסקרתא

Aram. disqartâ דאיסקרתא

قسمتی از شهر ، مسکن ، شهر خاص

Part of a town, settlement, private town

Pahl. dastekart

Camp, encampment خیمه گاه

(Jastrow. 303; Brun. 99;Addi. 64 Borhan. 864)

دَسِمَ ، دَسماً :

افزون شدن چربی وپیه چیزی، فربه وچاق شدن

Phen. dʿrkn

Emp.Aram. drky

رفتن بر روی ، داخل شدن در

Marcher sur, entrer dans

(Macuch.109; Hoftij. 60)

دَرمَق (Pers.) :

درمك : آرد سفيد بيخته

White and refined flour

Syr. garmaka ܓܪܡܟܐ

Pers. darmak

(Frankel.32,288; Addi. 62)

دَرمُونة :

نوعی کشتی

Espèce de navire

Syr. dramon ܕܪܡܘܢ

Gr. dramadion δραμάδιον

(Dozy. 437; Frankel. 221)

دُروت (Pers.) :

درود ، سلام

Paix, bénédiction

Emp.Aram. drwt

(Hoftij. 60)

دُرون (Pers.) :

درون ، نان وغذای فدیه ومقدس که زرد شتیان برآن دعا خوانده باشند ․

Sacred meal of the parsis

Syr. Drwnʾ ܕܪܘܢܐ

Mand. ʿNdruna

Parsi. drôn

Aves. draonah

Sansk. drávina

(Macuch. 353; Borhan. 844)

دِرهَم ، (ج : دَراهم) :

درهم ، درم

Drachma

Silver coin weighing the eight of an ounce

Heb. Darkemon דַרְכְּמוֹן

Heb. Adarkon אֲדַרְכּוֹן

Syr. drikunâ ܕܪܝܟܘܢܐ

Syr. drakmâ ܕܪܟܡܐ

Pahl. draxm

Pahl. dram

Pe [illegible]. deram

Phen. drknm

Phen. drkmnm

Huz. ZWZAN : draxm

Gr. draxmé δραχμη

(Gesenius. 204; Jeffery. 130; Hoftij.61;Huz-Dict. 124)

Syr. drapš ܕܪܦܫܐ

Pers. derafš

Pahl. drafš

Avest. drafša

Arm. drauš

(Brun. 102; Borhan. 838)

دَرَق :

تند رفتن شتاب کردن

Walk rapidly, hasten

Heb. DRQ דרק

(Gesenius. 204)

دُرّاق ، دَرّاق :

هلو،شفتالو

Peach, apricot

Syr. draqonâ

Syr. durqinâ

Gr. draxon δράκων

Lat. draco

(Brun. 102; Jacob; 82)

دُرَاقِن ، دَرّاقِن :

هلو ، شفتالو

Peach, apricot

Syr. DWRQIN'

Gr. doraxinon δωρακινον

رك : دراق

(Frankel. 142)

درك :

اَدرَكَ :

رسيدن وپيوستن به چيزى

To reach, arrive at, attain

Heb. dârak דָּרַךְ

درراهى رفتن ، وقدم زدن

To tread, march

Aram. derak דְּרַךְ

Syr. drek ܕܪܶܟ

(Gesenius. 201)

اَدرَكَ :

به سن عقل ورشد رسيدن

To reach the age of reason

Syr. edreck ܐܶܕܪܶܟ

(Brun. 101)

دَرَكَة ، (ج : دركات) :

پله،سرپائينى ، سرازيرى ، دركات جهنم

Step downwards, degrees of hell

Aram. dirkâ דִּירְכָא

Mand. dirka

قانون اخلاق دين ، پله ، راه

Moral religious low, trodden way, step

To disappear, to be effaced, to be worn out, to become old, read repeatedly, study

Heb. dâraš דָּרַשׁ

پناه جستن ، بازگشتن ، جستن

restart, to seek

Syr. draš ܕܪܫ

پیمودن جاده‌ای ، بحث کردن

Beat a patch; to discuss

(Gesenius. 205; Brun. 102; Jeffery. 129)

دَرَسَ :

کوبیدن خرمن

Threshing of corn

Syr. dreš ܕܪܫ

(Nakhla. 181)

دُرُست (Pers.) :

درست ، صحیح ، نقیض شکسته وغلط

Complete correct

Pahl. drust

Old.Pers. duruva

Avest. drva, drez

استوار ومحکم ساختن

Make firm

Sansk. dṛdha

استوار ، مطمئن

Firm, sure

Avest. deresta

محکم نگاهداشتن

Holding firm

B.Aram. adraztâ אַדְרַזְדָּא

درست وصحیح

Exactly, correctly

(Gesenius. 1070; Borhan. 836)

دَرصینی دارصینی (Pers)

معرب دارچینی ، (دارچین) یعنی درخت چین
گیاهی است دارویی که در هندوستان وچین میروید

Cinnamum, canella

Syr. darsini ܕܪܨܝܢܝ

(Brun. 102)

دُرّاعة :

جامهٔ پشمی درازی که جلوی آن شکافته باشد

A woolen garment slit in the front.

Syr. dur‘a ܕܘܪܥܐ

(Brun. 102)

دِرَفس (Pers.) :

پرچم پهن وبزرگ ، درفش

Large standard

Emp.Aram. drg'

J.Aram. drgwh

(Gesenius. 201; Hoftij. 60)

دُرّاج :

پرنده ای از رسته کبکها

Heath - cock

Syr. darogâ ܕܪܘܓܐ

(Nakhla. 181)

دَرِدَ ، دَرداً :

از دست دادن دندانها

To lose the teeth

Syr. adred ܐܕܪܕ

(Jacob. 82)

دُردِیّ :

ته نشین درد

Dregs, sediment, tartar

Syr. durodâ ܕܘܪܘܕܐ

(Jacob. 82)

دَردار :

درخت پشه (شجره النبق)

Elm-tree; plane-tree, thistles

Heb. tedhâr תִּדְהָר

Heb. dardar דַּרְדַּר

Syr. dedor ܕܕܘܪ

Syr. dardrâ

Syr. dardarâ ܕܪܕܪܐ

(Gesenius. 187,205; Brun. 101)

دَردَق ، (ج : دَرادِق) :

بچه وکودك کوچك ، میوه ترد

Small, little, young (children), tender fruits.

Aram. dârdqâ דַּרְדְּקָא

Syr. dardqâ ܕܪܕܩܐ

Mand. dirdqia. darqia

Aram. DRDQY דרדקי

(Macuch. 109; Frankel.111; Brun 101)

دَرزِیّ ، دَرزِیّ (Pers.) :

درزی ، خیاط

Tailor

Syr. darziqâ ܕܪܙܝܩܐ

Pers. darzi

Arm. derjak

Pahl. darzaka

(Addi.62; Borhan. 835; Télégdi)

دَرَسَ :

محو شدن ، از میان رفتن ، کهنه شدن ، مطالعه کردن وخواندن .

Doorkeepers

Talm. DRBN

Pers. darbân doorkeeper

Pahl. darpân

Turfan. DRB'N

Aram. Dârbenââh דָּרְבְּנָאָה

Aram. Dârbenâi דָּרְבָּנָאֵי

Guardsmen نگهبانان

(Jastrow. 320; Borhan. 831; Télégdi)

دَرِبَ دَرِباً :

عادت کردن ، خو گرفتن ، تربیت شدن

To get used, accustomed, become trained

Heb: DRB דרב

Aram. dârbân דָּרְבָּן

(Gesenius. 201)

دَرب ، (ج : دُرُوب) :

راه طریق

By-street

Syr. derbâ ܕܪܒܐ

(Jacob. 82)

دَرب :

دروازه ، مدخل

Large gate, gate-way

Syr. derbâ ܕܪܒܐ

(Brun. 101; Nakhla. 181)

دَرَجَ :

قدم زدن ، پیاده رفتن ، ازپله بالا رفتن

To step, go on foot, walk, to step by step, to go up a stair.

Heb. DRG דרג

N.HEB. DRG דרג

Aram. dareg ܕܪܓ

As. darâgu

بلند بودن ، بلند کردن

Be high. lift

As. dargu. durgu

راه،جاده

Pathway

Syr. daregâ ܕܪܓܐ

Syr. derogâ ܕܪܘܓܐ

(Gesenius. 201 ; Brun. 101)

دَرَجَة :

پایه ، نردبان

A step, stair, ladder.

Aram. dargâ דַּרְגָּא

Syr. dreg ܕܪܓ

Syr. dargâ ܕܪܓܐ

Pun. ydh

Briser

(Gesenius. 191;Hoftij. 56)

دَخَسَ :

فرو كردن سه پايهاى در خاكستر

To stick a (trivet) in (the ashes)

Syr. dkaš ܕܟܫ

(Nakhla. 181)

دخل

دَوخَلّة :

سبد مخصوص خرما

Basket for dates

Syr. Dwhl ܕܘܚܠ

(Lane 858; Frankel. 79)

دُخن :

ارزن

Millet

Heb. dhan דֹּחַן

Aram. duhinâ דּוּחִינָא

N.Heb. duhan דּוּחַן

(Gesenius. 191)

دَرَّ :

روان شدن ، به وفور جارى شدن

To stream, flow abundantly

Heb. DRR דרר

(Gesenius. 204)

دُرّ :

مرواريد

Pearls

دُرّة :

دانهٔ مرواريد

A pearl

Heb. dar דַּר

Aram. durâ דּוּרָא

Jewel گوهر

Mand. dura

Aram. DRH דרה

(Gesenius. 202; Frankel. 210)

دَرَأَ :

دوركردن ، دفع نمودن

To repel, to thrust back

Heb. dr' דרא

(Gesenius. 201)

دَرابِنة (Pers.) :

جمع دربان ، دربانها

(Macuch. 98)

دِجلَة (N.Pr.) :

اروند رود ، دجله

The Tigris

Sumer. Idigna (I-di-ig-na)

Ak. Idiklat

As. Diklat (Di-iq-lat)

Heb. Ḥedeqel חִדֶּקֶל

Aram. Targ. Diglat דִּגְלַת

Syr. Deqlat ܕܩܠܬ

Mand. Diqlat

Bond hišn. DGLT

Parsik. Dglty

Pliny (Greek historian).Diglito

Old. Pers. Tigrâ

Elam. Ti-ig-ra

Gr. Tigris

(Gesenius. 293; Jastrow. 295; Brun. 737; Macuch. 106; Huz-Dict 188)

دَحَّ :

کوبیده شدن

To be pounded

Syr. dah ܕܚ

(Jacob. 66)

دَحَقَ :

دور انداختن ، دور کردن

To drive away, to remove a thing

Heb. dâḥaq דָּחַק

فرو کردن ، ازدحام کردن ، ظلم کردن

To thrust, crowd, oppress

Aram. deḥaq דְּחַק

Syr. dḥaq ܕܚܩ

(Gesenius. 191)

دَحَلَ :

ترسیدن

To fear

Syr. dḥl ܕܚܠ

(Nakhla. 181)

دَحا دحواً دَحَى دَحياً :

گستردن ، امتداد دادن ، راندن

To spread, to extend

Heb. dâḥah דָּחָה

فرو کردن ، سوراخ کردن ، فشار آوردن

thrust, push

Aram. deḥa דְּחָא

Aram. deḥi דְּחִי

Syr. dḥâ ܕܚܐ

Inflammation of the eye

(Jacob. 66)

دابوق ، دِبق :

سریشم ، چسب

Bride-lime, glue

Syr. dubqâ ܕܘܒܩܐ

(Frankel. 120)

دَبَلَ :

گرد آوردن چیزی با انگشتان

To collect a thing with the finger

Heb. DBL דבל

(Gesenius. 179)

دُبلَة :

یك دسته از هر چیزی ولقمهٔ بزرگ ، ورم ، آماس

Tumour, large mouthful, large goblet, lump heblâh

دسته‌ای از انجیرهٔ هم فشرده شده

lump of pressed figs

Heb. debilât דבילת

Syr. dbeltâ ܕܒܠܬܐ

As. dublu

(Gesenius. 179)

دَجاج ، دَجاجَة ، (ج : دُجاج) :

ماكيان (مرغ وخروس)

Domestic fowls. Cocks, hens, chickens.

Syr. zagtâ זַגְתָא

Syr. zâgtâ זָגְתָא

مرغی که غدغد میکند

A clucking hen

(Jastrow. 38; Frankel. 116)

دَجَلَ :

دروغ گفتن ، فریفتن

To lie, to quack

Syr. dagel ܕܓܠ

(Nakhla. 181)

دَجّال :

فریبکار ، دروغگو ، دروغین ، ضد مسیح (ومهدی آخر الزمان) ، مسیح الكذاب

Deceitful, false, cunning deceiver,Antichrist, the false Christ.

Aram. dagâlâ דַגָלָא

Syr. dagolâ ܕܓܘܠܐ

Mand. dagala

Syr. dabra ܕܒܪܐ

(Frankel. 130; Nakhla. 181)

دبس :

إدبسّ :

سیاه وقهوه ای شدن

To become black or brown

Heb. DBS דבשׁ

دَبس :

هر چیز سیاه

Anything black

(Gesenius. 185; Lane. 848)

دِبس :

شیره ودوشاب خرما وانگبین

Date-honey; bee honey

Heb. debas דְבַשׁ

عسل ، انگبین

Honey

Aram. dobsâ דּוּבְשָׁא

Syr. debsâ

دوشاب انگبین ومیوه

Honey both of fruits and bees.

Emp.Aram. DBŠ

As. dešpu

(Gesenius. 185; Hoftij. 55;

Brun. 87)

دَبَغَ :

پیراستن پوست

To tan a skin

دَبّاغ :

آنکه پوست حیوانات را پاك وپرداخت کند

Tanner

Syr. dabogâ ܕܒܘܓܐ

(Brun. 85)

دَبِقَ :

چسبانیدن چیزی بر چیزی

To stick a thing, to cling,

Heb. Dâbaq דָּבַק

Heb. dâbeq דָּבֵק

Aram. debaq דְּבַק

Aram. debeq דְּבֵק

Syr. dbaq ܕܒܩ

Syr. dbeq

Emp.Aram. DBQ

دَبِقَت العَین :

ورم کردن چشم

Syr. debqat . 'aynâ ܕܒܩܬ ܥܝܢܐ

To turn the back, to take a thing away, to narrate, to tell.

ieb. dâbar דָּבַר

'o speak سخن گفتن

Heb. dober דֹּבֵר

Aram. dabâra דַּבָּר

Guidance راهنمائی

Syr. dbar ܕܒܰܪ

رهبری کردن اغنام واحشام

To lead, guide, cattle.

Aram. dabâr דַּבָּר

Syr. doburâ ܕܽܘܒܽܘܪܳܐ

Leader راهنما

Phen.Emp.Aram. dbr

Pun. duber

o speak

(Gesenius. 180; Hoftij. 55)

دَبر :

مرگ

Death

Heb. deber דֶּבֶר بیماری طاعون

Pestilence, plague

(Gesenius. 184)

دِبر ، دَبر ، (ج : دُبور) :

گروه زنبوران

Swarm of bees

Heb. deborâh דְּבוֹרָה

Hornet زنبور

Aram. dabartâ דַּבַּרְתָּא

Syr. deburitâ ܕܒܽܘܪܺܝܬܳܐ

Syr. deburâ ܕܒܽܘܪܳܐ

(Gesenius. 184; Jacob. 82)

دُبر ، دُبُر :

سپس‌پشت ، کفل ، پشت

Posterior, back, part behind.

Heb. debir דְּבִיר

آخرین اطاق عقب معبد

Hindmost chamber, innermost of the temple of Solomon

Heb. QDŠ HQDŠIM

קדש הקדשים

قُدسُ الاَقداس

Holy of Holies

Pun. DBR

Posteriors

(Gesenius. 1841; Hoftij. 55)

دَبرَة :

زمین زراعت شده، وشخم زده

Sown land

Heb. Dâwid דָּוִד

Syr. DWYD ܕܘܝܕ

Syr. D'WYD ܕܐܘܝܕ

Syr. D'WWD ܕܐܘܘܕ

Gr. Daueid Δαυειδ

(Gesenius. 187; Jeffery. 128)

دَاَبَ :

ساکن شدن وآرمیدن

To rest

Heb. db' דבא

Heb. dobi דֹּבָא

(Gesenius. 179)

دَبَّ :

آرام وبواش رفتن ، خرامیدن

Walk leisurely, gently, move gently

Syr. dab ܕܒ

Heb. dâbab דָּבַב

آهسته رفتن

As. dabâbu

نقشه ، توطئه ، طرح

Plot, plan

Syr. ṭab ܛܒ

(Gesenius. 179; Jacob. 82)

دُبّ :

خرس

Bear

Syr. debâ ܕܒܐ

Syr. dybâ ܕܝܒܐ

Aram. dubâ דּוּבָּא

As. dabû

Heb. dob דֹּב

(Gesenius. 179; Brun. 85; Frankel. 109)

دَبَجَ :

دِيباج (Pers.) (ج : دَبابيج) :

جامهٔ حریر وپرنیان

Garment of silk; silk brocade

Syr. dibogâ ܕܝܒܘܓܐ

Pers. dibâ

Pahl. dêpâk

Sansk. dipyaté

Arman. dipak

الدَّبْجُ : النقش ، مأخوذ من الديباج .

(الجواليقى ص ١٩١)

(Brun. 85; Borhan. 908)

دَبَرَ :

پشت کردن وسپس رفتن ، چیزی را بردن ، سخنی را نقل کردن ، گفتن .

Pahl. dâwr, dâtubar. dâwar

Old.Pers. dâtabara

Avest. dâto-bara

Arm. datavor

(Gesenius. 1089; Borhan. 820)

دار، دَیر :

خانه ، سرای

House

Syr. dory ܕܘܪܐ

Syr. dayrâ ܕܝܪܐ

(Costaz. 61)

داریوس ، داریوش : (N.Pr.)

داریوش اول هخامنشی

Darius 1 the Great of Persia

(550-486. B C)

B.Aram. Dâryâweš דָּרְיָוֶשׁ

Egypt.Aram. DRYHWŠ דריהוש

Old.Pers. Dârayavauš

(Gesenius. 1089. Borhan. 813)

دانَق (Pers.) :

معرب دانك فارسی پولی معادل یك ششم دینار ویا یك ششم درهم بوده است .

Weight of two carobgrains

sixth part of a dirhem, small silver coin.

Aram. danqâ דַּנְקָא

Syr. DNQ'

Pers. dâna دانه

Pahl. dânag

Old.Persian. dânaka

Gr. dânaxé

Huz. M'' : dânak

Aram. me'â מָעָא

Syr. mo'a ܡܥܐ

Heb. mâ'ah מָעָה

Grain, seed, coin.

(Jastrow. 314,812; Brun. 99; Addi. 66; Gesenius. 589; Télégdi; Borhan. 820; Huz-Dict. 145)

داود :

ازانبیا وپادشاهان بنی اسرائیل صاحب زبور

David. in Koran he is mentioned both as king of Israel and also as a prophet to whom was given the Zabur

Heb. Dâwed דָּוִד



داْبَ :

مانده شدن ازکار ، رنج دیدن درکار

Toil, weary oneself.

Heb. dâeb דָּאֵב

سست وبیحال وضعیف شدن

Become faint, languish

Mand. dab

(Gesenius. 178; Macuch. 97)

داد (Pers.):

قانون ، دستور

Law, decree

B.Aram. dât דָּת

Aram. dâtâ דָּתָא

Pers. dâd

Pahl. dât

Arm. dat

Old.Pers. dâtâ

Avest. dâta

(Gesenius. 1089; Borhan. 806)

دَاْدَاْ :

دویدن وتیز رفتن شتر

Run vehemently (of camel)

Heb. dââh דָּאָה

بەتندی پریدن ، تند حرکت کردن در هوا

To fly swiftly, dart through

(Gesenius. 178)

دادوَر (Pers.):

قاضی ، داور

B.Aram. detâbar דְּתָבַר

دادور ، داور

Judge

Babylonian. dâtabar

Aram. detberayâ דְּתְבְרָיָא

Pers. dâvar داور

خَیل :

اسبان ، سواران ، چابکسواران

Horses, horsemen

Root. H̲YL חיל

قوت ، نیرو

Force, strength

Syr. Haylâ ܚܝܠܐ

S.Arabian. h̲ayl

Old.Aram. H̲YLK . H̲YLKM

Emp.Aram. HYL . H̲YLʾ

Palm. H̲yla

Pun. h̲l

Force, armée, richesse

(Hoftij. 87; Guidi. 32;Frankel. 239).

خَيبَر (N.Pr.) :

خانه وجای اجتماع ، وادی خیبر نزدیك مدینه که پیغمبر اسلام از یهود گرفت .

Khaybar. House of association

Heb. Heber חֶבֶר

A rich valley, eight stages from all Madinâh, inhabited by Jews.

وذهب بعض المستشرقين الى أن معناها الحصن والمعسكر . وأقدم اشارة كتابية ورد فيها اسم خيبر نص حران اللجاة في المنطقة الشمالية من جبل الدروز ويرجع تاريخه الى سنه اربع مئة وثلاث وستين (٤٦٣) من الاندقطية الاولى ، تقابل سنة ٥٦٨ للميلاد . وقد ورد فيه : "بعد مفسد خيبر بعم" أى بعد حرب خيبر بعام . وهو يشير الى غزوة قام بها احد امراء بنى غسان لخيبر . ويستدل ليتمان بقول ابن قتيبة : ثم ملك بعده الحرث بن ابى شمر وكان غزا خيبر فسبى من أهلها ثم اعتقهم بعد ما قدم الشام (ولفنسون : تاريخ اللغات السامية ص ١٩٢، جواد على : العرب قبل الاسلام ج ٦ ص ٥٢٦_٥٢٧، ابن قتيبة : كتاب المعارف طبع اوروبا ص ٣١١)

(Gesenius. 288; Hughes. 262; Concise Encyclopaedia. vol. 1 291)

خاطَ (خَيطَ) :

دوختن

To sew, to sew up a garment

Heb. Hwṭ חוט

Aram. Huṭ חוּט

Emp.Aram. yhṭnh

Syr. Huṭ ܚܛ

To sew

B.Aram. Huṭ חוט

B.Aram. Hiṭ חיט

To repair تعمیر کردن

Huz. HṬṬWN + tan:dôxtan

𐭧𐭨𐭨𐭥𐭭 : 𐭲𐭭 دوختن

خَيط :

رشته ، نخ ، خط

Thread, cord, line, string

Huṭ חוט

Aram. Huṭâ חוּטָא

Syr. Huṭâ ܚܘܛܐ

خَيّاط :

درزی ، خیاط

Tailor

Syr. Hayoṭâ ܚܝܛܐ

(Gesenius. 296,1092; Brun.144 Frankel. 256; Nakhla. 181;Hoftij. 87; Huz-Dict. 98)

خارَ (خَوَرًا) :

ناتوان وضعیف شدن ، مایل شدن ، برگشتن

To be weak, to bend, turn, incline

Heb. HWR חור

(Gesenius. 301)

خَواجَة، خَواجا(Pers.) :

خواجه ، آقا

Mister (title given to Christians)

Syr. Kowâgâ

Syr. Kowaga

Gr. xurios κυριος

Pers. xâjé

Tajik. xojain

(Brun. 228; Borhan. 779)

خَوِقَ ، خَوقاً :

گشاده وپهن شدن

To be wide, broad

Heb. HWQ חוק

Heb. HYQ חיק

As. Hiku

دست گشادن ، درآغوش کشیدن

Embrace

(Gesenius. 300)

خَوص ، خُوص :

برگ نخل ، برگ خرما

Palm leaves

Syr. Husâ

Talm. Husâ חוצא

Mand. ‹uṣa

(Dozy. 212; Brun. 145; Frankel 146; Macuch. 344)

خال :

دائی

Maternal uncle

Syr. Holâ

(Brun. 154)

خابَ (خَيَبَ) :

نا امید گردیدن ، زیان کار شدن

To be disappointed, fail

Heb. Hub

گناهکار شدن

be guilty

Aram. Hub חוב

Syr. Hob

ر ك : حوب

(Gesenius. 292; Brun. 143)

خُنفَساء :

حشره ای است کوچکتر از جعل به رنگ سیاه وبد بو .

Black beetle

Syr. Harpustâ ܚܪܦܘܣܬܐ

(Brun. 171;)

خَنَق :

خفه کردن ، گلوی کس را فشردن واورا کشتن

Strangle

Heb. Hânaq חָנַק

Aram. Hanaq חֲנַק

Syr. Hnq ܚܢܩ

Ak. hanâqu

Mand. HNQ

Phen. HNQT

(Gesenius. 338; Hoftij. 92; Brun. 161)

خُناق :

خناق د يفتري

Quinsy, diphtheria

Syr. Honuqâ ܚܢܘܩܐ

(Nakhla. 180)

خَندَقوق :

طويل وبلند بالا

Tall; melilotus caeruleus

Syr. Handquq' ܚܢܕܩܘܩܐ

(Brun. 112)

خُوخ :

شفتالو ودرخت آن

Nectarine, nectarine tree

Aram. Hohâ חוֹחָא

Syr. Huhâ ܚܘܚܐ

Heb. Hoha חוֹח

Nectarine

Ak. hâhu

Thorn خار

Mand. Kauk بوتهٔ خار

Thorn-bush

(Brun. 144; Frankel. 142)

خُوذَة (Pers.) :

خود ، كلاه خود

Helmet

Syr. Hudâ ܚܘܕܐ

Pers. xud

Old pers. xauda

Tigra-xauda تيز خود

Having sharp helmet

(Brun. 144; Borhan. 784)

خَنجَر :

کارد بزرگ ، خنجر

Dagger, large knife

Syr. Hangrâ ܚܢܓܪܐ

Mand. Hngr

(Macuch. 150)

خَندَق (Pers.) :

خندق ، کنده

Moat, ditch, sewer

Syr. Kandaq ܟܢܕܩ

Pers. Kanda

Pahl. Kandak [illegible]

(Brun. 242; Frankel. 166)

خِنزیر :

خوك ، گراز

Swine, boar

Heb. Hazir חֲזִיר

Aram. Hazirâ חֲזִירָא

Syr. Hzirâ ܚܙܝܪܐ

خوك وحشی ، گراز

Wild boar

Ak. humsiru

Mand. hinzura

Old.Ak. Huziru (=sahâ)

As. Hûmseru

Eth. Hanzir

Palestin-Aram. Hûzir

Huz. HZWR' : hûk (xûk)

ܚܙܘܪܐ : ۱۹۳ خوك

(Gesenius. 306; Jeffery; 126; Gelb. 136; Brun. 148; Frankel. 110,264; Huz-Dict. 92)

خَنازیر :

غده های سخت که درگردن وزیر گلو پیدا شود وجراحت تولید کند ٠

Scrofule

Syr. Hazirt ܚܙܝܪܬܐ

(Nakhla. 180)

خِنصِر :

انگشت کوچك

Little finger

Aram. Heṣrâ ܚܨܪܐ

Mand. hiṣrâ

(Macuch. 147; Brun. 167)

خِنّوص :

توله خوك ، بچه خوك

Sucking-pig

Syr. Honuṣa ܚܢܘܨܐ

(Brun. 161; Frankel. 112; Dozy 408)

خمسون :

Fifty پنجاه

Heb. Hamšim חֲמִשִּׁים

Phen. HMŠM

Mesha-inscription. HMŠN

Syr. Hamšin ܚܡܫܝܢ

Aram. Hamšin חֲמִשִּׁין

As. Hamšâti

Huz. HwMŠYN : Panjâh

پنجاه

خَمِيس :

Army سپاه

Heb. HMŠ חמש

Sab. HMS

مردان قبیله‌ای که می توانند سلاح بپوشند

Men of tribe who can bear arms

S.Arabian. hamš. ʾahmâs

Army سپاه

حَمَسَ، حَمِسَ : نیرومند وبا جرأت بودن

To be firm, strong, be courageous

(Gesenius. 331,332; Hoftij. 91; Guidi; 32; Brun. 159; Huz-Dict. 78,173)

خَمِيصَة (ج : خمائِص) :

جبه سیاه چهارگوش

Black-bordered cloak worn by men and women

Aram. HMYṢTʾ חמיצתא

(Frankel. 50)

خَمِيلَة :

جامه مخمل

Velvet

Syr. Hmiltâ ܚܡܝܠܬܐ

(Frankel. 93)

خَمَا :

سخت وسفت شدن شیر

Be hard, used of curdled milk

Heb. HMʾ חמא

(Gesenius. 326)

خَنَّ :

بوی بد در بینی گرفتن

Foetorem emisit (puteus)

Heb. Hânan חָנַן

نفرت انگیز بودن

Be loathsome

Syr. Haninâ ܚܢܝܢܐ

بوی گرفته وترشیده وفاسد شده

Rancid

(Gesenius. 337)

Wine

Heb. Ḥemer חֶמֶר

Syr. Ḥamrâ ܚܡܪܐ

Aram. Ḥamrâ חַמְרָא

Huz. ḤMRʾ : mâs (mad)

(Gesenius. 330; Jeffery. 125; Brun. 158; Frankel. 161; Huz-Dict. 96)

خَمَرَ :

سرشتن خمیر کردن

To ferment, leaven

Heb. Ḥâmar חָמַר

خمیر کردن ، جوشانیدن ، کف بر لب آوردن

To ferment, boil, foam up

Syr. Ḥamira ܚܡܝܪܐ

Mand. hamira

تخمیر کردن

To ferment

S.Arab. ḥamara

دادن بخشیدن

To grant

خَمیر :

خمیر

Ferment

Syr. ḥmirâ ܚܡܝܪܐ

(Nakhla. 180; Frankel. 33)

خَمَسَ :

پنج يك گرفتن

Take a fifth part

Heb. Ḥmš חמש

خَمس ، خَمسَة :

پنج

Five

Heb. Ḥâmeš חָמֵשׁ

Heb. Ḥamšah (Fem) חֲמִשָּׁה

Aram. Ḥameš חֲמֵשׁ

Aram. Ḥamšâ (Fem;) חַמְשָׁא

Syr. Ḥameš ܚܡܫ

Syr. Ḥameštâ (Fem.) ܚܡܫܬܐ

Phen. Ḥmšt

Palm. Ḥmsʾ

Old.Ak. ḤMŠ

As. ḫmšu

As. ḫamiltu

Emp.Aram. ḥmšh

J.Aram. ḤMS

Huz. ḤʿMSYʾ : panj

پنج

خَلَقَ :

نرم وصاف وبرابر کردن

Make smooth, lie

Heb. Hâlaq חָלַק

صاف ولیز بودن

Be smooth, slippery

Heb. Hâlâq חָלָק

صاف وخالی بودن

To smooth, empty

(Gesenius. 325; Brun. 156)

خَلَقَ :

تقدیر کردن ، اندازه گرفتن

To measure, measure off

As. eklu

ملك ومزرعه

Possession, field

Heb. Hâlaq חֵלֶק تقسیم وبخش کردن

To divide, share

Phen. HLQ

Aram. Helaq חֲלַק

Field مزرعه

Aram. Hulqâ חוּלְקָא

قسمت،حصه ، سهم

Portion

Syr. Hlaq ܚܠܰܩ

تقسیم کردن ، تعیین ومقدر کردن

To divide, determine, decree.

J.Aram. halaq חֲלַק

Old.Ak. HLQ . halqum

خراب کردن

To destroy

Huz. HL Qwn+tan : bâxtan

باختن

Huz. YHLQWN + tan. angartan

شمردن انگاردن

To consider

خَلاق :

قسمت،نصیب ، بهره ، سرنوشت

Portion, share

Aram. HWLQ' חולקא

Portion given by God

قسمت خدائی

Syr. Helqâ ܚܶܠܩܳܐ

قسمت سرنوشت

Lot, fate

(Gesenius. 323; Brun. 156;

Jeffery. 125; Huz-Dict. 90,57)

خَمر :

می ، شراب

آماده شدن ، کمر بستن ، دلیر بودن

To guird up the loins, brace oneself, be brave.

Pun. ḫls

تحویل دادن ، تسلیم کردن

Deliver

(Gesenius. 322; Macuch. 149; Hoftij.89)

خلط :

آمیختن ، مخلوط کردن چیزی با چیزی

To mix, to mingle a thing with

Syr. Ḥlat ܚܠܛ

Emp.Aram. ha-la-ṭi-in-ni

Mixture آمیخته

(Hoftij. 88; Brun. 152)

خلف :

آمدن پس از کسی یا چیزی ، جانشین شدن

Come after, succeed, replace.

Heb. Ḥâlap חָלַף

گذشتن ، از پهلوی کسی رد شدن درگذشتن ، تغییر یافتن .

Pass on or away, pass through, change.

Aram. Ḥlap חֲלַף

Syr. Ḥlap ܚܠܦ

عوض شدن ، نایب وبدل شدن

Change, substitute

Phen. ḤLPT

معادل وعوض وبدل

Equivalent

Nab. ḤLp

Mand. HLP

Moab. yḥlph

Old.Aram. yḥlph. ḥlph

Emp.Aram. yḥlp. wyḥlph

(Gesenius. 322; Frankel. 84; Macuch. 149; Hoftij. 89)

خَلَف (ج : خُلوف) :

لبهٔ تبر

Edge of an axe

Syr. Ḥluptâ ܚܠܘܦܬܐ

Knife

(Frankel. 84)

خِلاف :

نوعی درخت بید ، بید مصری

Salix aegyptia, Egyption willow

Syr. Ḥelpâ ܚܠܦܐ

(Brun. 155)

Vinegar

Aram. HL' חלא

Syr. Halâ ܚܠܐ

AK. hallu

Mand. hala

(Brun. 154; Frankel. 13)

خِلب :

حجاب كبد

Menbrane of the liver

Syr. Helb ܚܠܒ

(Brun. 152)

خلد :

مدام وجاويدان بودن

Heb. HLD חלד

خُلد :

جاودانی ودوام

Perpetual, duration

Heb. Held חֶלֶד

دوام ، جهان

Duration, world

خُلد :

موش‌کور ، موش‌مزرعه

Mole, field-rat

Syr. Huldâ ܚܘܠܕܐ

(Gesenius. 317; Brun. 152)

خلر :

غله ای شبیه به کرسنه ، خلر نخود لوبیا ، ماش عدس

Pea, bean, lentil

Syr. Hurlâ ܚܘܪܠܐ

Ak. hallurû

Heb. hârul חָרוּל

Targum. Hurlâ חורלא

Huz. HLWR : naxut

نخود ۱۵۳۱:۱۱۵

(Ebeling.P.39; Gesenius. 355; Frankel. 142; Huz-Dict. 92)

خلص :

منتقل وجا بجا شدن ، عقب نشستن

Withdraw, retire

Heb. Hâlaṣ חָלַץ

راندن ، جای بجای شدن

Draw off, withdraw

Aram. Hlaṣ חֲלַץ

Syr. Hlaṣ ܚܠܨ

لخت وبرهنه کردن ، غارت کردن

Despoil

Mand. HLṢ

خفر :

شرم وحیا کردن ، شرمگین شدن

To shame, be ashamed

Heb. Haper חָפֵר

To be ashamed

Syr. Hpar ܚܦܰܪ

خجل شدن ، به خجالت افکندن

Be ashamed, put to shame

(Gesenius. 344)

خفض:

پائین آوردن ، مانند پائین آوردن بال

To lower, depress, as wings

Heb. Hâpas חָפַץ

بطرف پائین خم کردن

Bend down

(Gesenius. 343)

خفی :

پنهان شدن

Be hidden, hide

Heb. Hâpâh חָפָה

پوشانیدن

To cover

Aram. Hapâ חֲפָא

Syr. Hpâ ܚܦܐ

Mand. HPA

Emp.Aram. mhhpyn

(Gesenius. 341; Hoftij. 94;

Brun. 164)

خل :

سوراخ کردن چیزی

Perforate, pierce through,

transfix

Heb. Hâlal חָלַל

Aram. Halal חֲלַל

خالی ومیان تهی

Hollow out

Aram. Halilâ חֲלִילָא

Pipe تنبوشه

Syr. Hlilâ ܚܠܝܠܐ

Hollow سوراخ

Syr. Hlalâ غار ، مغاك

Cave

Syr. Heltâ ܚܶܠܬܐ

غلاف ، نیام

Sheath

Mand. HLL خالی بودن

(Gesenius. 319; Macuch. 148;

Brun. 153)

خل :

سرکه

خَطِئَ :

براه خطا رفتن ، لغزش وگناه کردن

Miss the way, do wrong, commit a mistake or an error; go wrong,

Heb. Ḥâṭâ חָטָא

Aram. Ḥaṭâ חֲטָא

Syr. Ḥṭâ ܚܛܐ

Ak. haṭû to sin

Sab. ḤHṬ'

Sab. ḤṬ'

Mand. HTA

خَطِيئَة :

گناه لغزش

Sin, error

Syr. ḤṬYT' ܚܛܝܬܐ

(Gesenius. 306; Macuch. 140; Jeffery. 123)

خَطِّي (ج : خَطِيَّة) :

نیزه

Spear

Old.Aram. ḤṬ'

Arrow تیر

Mand. hitia

رك : حظوه

خَطِلَ :

سست وشل ، ودراز و سبك ، وشتابكار بودن

Be flabby, be tall, quivering; be light quick

Heb. HTL חטל

(Gesenius. 310)

خَطَمَ :

بر بینی شتر یا حیوانی خطام نهادن

To strike the nose, attach the camel-halter

خِطام :

مهار شتر

Nose-rein of a camel

Heb. Ḥâṭam חָטַם

سخت نگاهداشتن

Hold in, restrain

N.Heb. Ḥaṭâm חֲטָם

حلقهٔ بینی شتر ، خطام

Nose-ring of a camel

Heb. Ḥutâm חוטָם

Aram. Ḥutmâ חוטְמָא

(Gesenius. 310)

خَطَرَ :

بلند پایه شدن

To be eminent, high in rank

Syr. Hatar

(Brun. 176;Nakhla. 180)

خَطِفَ :

گرفتن ، ربودن ، به سرعت رفتن

To snatch a thing away; catch, seize

Heb. Hâṭap חָטַף

Syr. Hṭap

To seize گرفتن

Aram. Haṭap חֲטַף

به شتاب وسرعت انجام دادن

Do hurriedly

Emp.Aram. hṭp

To seize گرفتن

As. tahtipu

سختگیری وستم

Oppression

خاطوف ، خَطّاف :

پرستو

Kind of swallow

Syr. Hoṭupâ

(Gesenius. 310; Brun. 149)

yellowish red

Syr. mhaṭbâ

منقش ، رنگارنگ

Variegated

(Gesenius. 310)

خَطَرَ :

جنبانیدن تیر وشمشیر ، با دم زدن اسب به ران خود ، جنبانیدن ٠

To move spear up and down, hash with the tail, shake;

Heb. HṬR חטר

To shake جنبانیدن

Aram. Huṭrâ חוטרא

Syr. huṭrâ

As. hutartu

همه به‌معنی عصا وچوبدست

All staff

Zinj. HṬR

چوگان ، عصای شاهی

Sceptre

Phen, Aram. HṬR

Yaod. Hṭr

چوبدست ، عصا

Bâton, sceptre

(Gesenius. 310; Hoftij. 86)

خصّ :

کلبهٔ چوبی ، یا از نی

Hut

Syr. Huṣâ ܚܘܨܐ

(Nakhla. 180)

خَصين :

تبر کوچك

Petite hache

Syr. Haṣinâ ܚܨܝܢܐ

(Frankel. 86)

خَضِرَ :

سبز بودن

To be green

Heb. HṢR חצר

خَضِر :

علف سبز ، سبز

Green grass, verdant meadow

Heb. Hâṣir חָצִיר

Syr. mhatrutâ ܡܚܛܪܘܬܐ

Green سبز

(Gesenius. 348; Brun. 176)

خَطَّ :

خط کشیدن با قلم ، علامت گذاشتن

To make lines, marks

Heb. HTT חטט

Aram. Hatat

خندق وگودال کندن

To dig

Ak. Haṭâṭu

حفر کردن ، کاوش کردن

To dig out, excavate

Mand. HTT

Emp.Aram. HTT

Nab. HT

To dig

Syr. Haṭuṭâ

خط : شخم ، حفره ، گودال

Furrow, trench

(Gesenius. 310; Macuch. 140; Brun. 148; Brankel. 257; Hoftij. 85)

خَطِبَ :

رنگین وملون بودن

To be of the colour

Heb. HTB חטב

خُطبَة :

تیرگی مایل به سرخی وزردی

Turbid, dusky, mixed with

To tear off a thing

Phen. THTSP

شکستن

To break

(Hoftij. 93)

خَشَب :

چوب

Wood

Syr. Kašbâ ܟܫܒܐ

(Brun. 254)

خشکار (Pers) :

آردی که نخالهٔ آن جدا نشده باشد نان قهوه ای .

Bran mixed with flour, brown bread

Syr. Kuškorâ ܟܘܫܟܪܐ

Pers. xoškâr

Pahl. huškâr, xuskar

(Brun. 254; Borhan. 752)

خَشِلَ :

کهنه شدن لباس

To be worn out (clothes)

Syr. hšal ܚܫܠ

ساختن

To forge

(Frankel. 62; Costaz. 119)

خَشُنَ :

سخت ودرشت بودن

To be rough, hard

Heb. HSN חסן

Aram. Hasan חֲסַן

Syr. Hsen ܚܣܢ

Syr. Hsan ܚܣܢ

قوی بودن ، مالك شدن

To be strong, take possession

Aram. Hâsin חָסִין

Syr. Hasin ܚܣܝܢ

قوی بودن

To be strong

Ak. hasânu

Huz. YHSNN + t (a) n : dâštan

به سختی وقوت داشتن

To have, to take possession

رك : حصن

(Gesenius. 340; Huz-Dict. 53)

To string (pearls), gird about

fasten by pressure

Syr. Hezam ܚܙܡ

Ak. hazâmu

Mand. 'HZM

خِزامَة :

حلقه ای که در بینی شتر کنند وریسمان وزمام از آن گذرانند

Girdle, nose-ring

Syr. Hzmâ ܚܙܡܐ

Mand. hzma

(Macuch. 139)

خِزانَة (Pers.) :

گنج (مقلوب واژه' گنج)

Treasury, store house

Aram. gnz' גנזא

Syr. GNZ' ܓܢܙܐ

Heb. genâzim (Pl.) גְּנָזִים

Mand. gnazana

Jeffery suggested that we

should find its origin in the

Persian Ganj "گنج"

رك : كنز

(Jeffery. 122)

خَس :

کاهو

Lettuce

Syr. hasâ ܚܣܐ

(Frankel. 142)

خَسِرَ :

زیان کردن ، زیان دیدن ، از دست دادن چیزی

To lose, to perish, to lack

Heb. Hâser חָסֵר

از دست دادن ، نیاز داشتن

To lack, need

Syr. Hesar ܚܣܪ

Mand. HSR

خَسِير ، خاسِر :

زیان دیده ، فقیر

Lacking, deficient, wanting,

poor

Aram. HSYR חסיר

Syr. Hasir ܚܣܝܪ

Heb. Hâser חָסֵר

(Gesenius. 341; Macuch. 125,151)

خَسَفَ :

دریدن ، شکافتن ، پاره کردن

To ease, to relieve; to evacuate the bowels

خُرء ، خَراء :

گه ، گوه ، غائط

Excrement, odure, feces

Heb. Hari חֲרִי

Heb. Herea חֲרָא

Syr. Haryâ ܚܪܝܐ

Syr. Hrâ ܚܪܐ

Mand. ḪR'

Aram. harâ חֲרָא

All dung همه کود

(Gesenius. 351; Brun. 167; Macuch. 152)

خَز ، قز ، قَهز (Pers.) :

حریر جامه از حریر بافته ، بافته از پشم وابریشم

Silk, tissue of silk and wool

Syr. qaz ܩܙ

Gr. xasas χάσας

Pers. Kaǰ کژ

Pahl. Kač

Kord. Kozé

(Addi. 54; Frankel. 41; Brun. 576)

خَزَر :

تنگ بودن یا تنگ شدن چشم

The eye was or became narrow

Heb. ḪZR חָזַר

(Gesenius. 306)

خَزَف :

سفال

Pottery

B.Aram. Hsap חֲסַף

خاك رست ، خاك کوزه گری ، سفال شکسته

Clay, pot sherd

Syr. hsp' ܚܣܦܐ

خاك کوزه گری ، ظرف

Clay, vessel

N.Heb. Haṣâb חָצָב

Clay, vessel

As. Haṣbu

Syr. Hezbâ ܚܙܒܐ

Jar کوزه

Aram. Haṣba חַצְבָּא

Clay, vessel

(Gesenius. 1093; Brun. 167; Frankel. 169)

خَزَم :

به رشته کشیدن ، احاطه کردن

کندن

To dig

Ak. Ḫariṣu

حفره،خندق

Pit, ditch

Huz. ḪRQY' : Yoy

[illegible] جوی

Brook, stream

(Jastrow. 506; Gelb. 311; Ebeling. 11; Dozy. 365;Huz-Dict. 91)

خُرِّمَ :

سوراخ کردن ، شکافتن

To perforate, pierce

Heb. Ḫâram חָרַם

شکافتن (بینی گوش)

Slit (nose, lip, ear)

خُرِّمَ :

شکافتن ما بین منخرین ، لب ونرمه گوش

To slit the partition between the nostrils, or lip, or the lobe of ear

Heb. Ḫerem חֵרֶם

شبکه (تور ، سوراخ)

Net (as something perforated)

اَخرَم :

آنکه در بینی وی سوراخ کرده باشند

Having the nose perforated

مُخرَّم :

کار سوراخ شده

Perforated work

Phen. ḪRM

سازنده شبکه ودام

Maker of nets

(Gesenius. 356,357; Frankel. 3)

خَرنوب ، خَرّوب :

درختی است از تیره پروانه واران شبیه به درخت گردو ودارای گلهای زرد ، میوه اش در غلافی دراز شبیه به باقلاجای دارد .

Carob, carob-tree pod (of leguminous plants)

Syr. Ḫarubâ ܚܪܘܒܐ

Mand. Ḳarnuba

(Macuch. 201; Frankel. 141)

خَرّوب :

رك : خرنوب

خَرِیَ :

فضله انداختن ، تغوط کردن ، ریدن

Palma-christi, castor-oil plant

Aram. ʾKRWʿ אכרוע

(Frankel. 140)

خرف :

جمع کردن میوه ، زمستان کردن

To gather fruit, pluck, to winter

خریف :

میوه وخرمای تازه چیده شده ، خزان وپائیز

آغاز پائیز ، باران پائیز

Freshly gathered fruit, autumn or begining of winter, rain of autumn

Heb. Ḥorep חֹרֶף

هنگام خرمن ، پائیز

Harvest-time, autumn

Sab. Ḥarp (N)

Autumn پائیز

Sab. ḤRPN سال

As. ḫarpu سال

Year

S.Arabian. ḫarif

سال وپائیز

Year, autumn

J;Aram. Ḥârpâ חָרְפָא

Syr. Zripâ ܙܪܝܦܐ

باران شدید

The violent rain

Huz. ZRPWN : zimistân

زمستان

Winter

(Gesenius. 358; Guidi. 32; Payen Smith. 120; Huz-Dict. 127)

خروف :

بره

Lamb

Aram. Ḥurpâ חורפא

Syr. Ḥurpâ ܚܘܪܦܐ

Mand. Hurpa

(Macuch. 138; Brun. 171)

خرق :

ایجاد کردن سوراخی در دیوار

To make a hole through (a wall)

خرق :

قنات

Aqueduct

J.Aram. ḥaraq חֲרַק

خِراش :

هیجان التهاب

Irritation

(Gesenius. 360; Borhan. 723)

خُرص :

گوشواره

Earring

Syr. Kurṣi ܟܘܪܣܐ

(Brun. 171)

خَرَط :

تراشیدن وصاف کردن ، خراطی کردن

Peel off bark, turn wood with iron instrument.

Heb. ḤRṬ חרט

کندن ، سائیدن وخدشه وارد آوردن

Cut, scratch, tear,

Syr. Ḥraṭ ܚܪܛ

(Gesenius. 352; Brun. 169)

خَریطَة :

کیسه ای از پوست یا چیز دیگر

Bag, purse made of skin or other material

Heb. Ḥâriṭ חָרִט

(Gesenius. 355)

خُرطُوم :

خرطوم پیل

Trunk of an elephant

Aram. Ḥarṭom חַרְטוֹם

Syr. Ḥarṭumâ ܚܪܛܘܡܐ

Mand. hartuma (a)

(Brun. 169; Frankel. 164; Macuch. 127)

خَرَعَ :

شکافتن ، دریدن ، پدید آوردن بنیاد نهادن

Spit, originate, invent

Heb. ḤRʻ חרע

Syr. Ḥraʻ ܚܪܥ

زرنگ وباهوش بودن

Be clever

Syr. Ḥorʻa

زیرک باهوش

Shrewd

(Gesenius. 357; Brun. 170)

خِروَع :

کرچك ، بیدانجیر

(Gesenius. 358; Brun. 169.
Frankel. 59)

خرزن (Pers.):

شلاق گاومیش

Buffalo-whip

syr. Ḥarzan ܚܪܙܢ

Mand. Harzana

Pers. xarzan خرزن (زننده خر)

(Macuch 127)

خرِس، خُرسة :

طعامی که به زن تازه زا پس از زائیدن دهند

A medicinal broth given to women in child bed

Heb. Ḥreš חֲרֵשׁ

هنر جادوئی ، داروی جادویی سحر آمیز

Magic art, magic drug

Aram. Ḥâraš חרשׁ

Syr. Ḥareš ܚܪܫ

عمل جادوئی

Practise magic

Syr. Ḥarošâ ܚܪܘܫܐ

Magician جادوگر

Syr. Ḥersâ ܚܪܫܐ

عزایم وورد خواندن ، تعویذ

Incantation

(Gesenius. 361; Brun. 170,172)

خَرِسَ :

گنگ وزبان بسته بودن

Be dumb, speechless

Heb. Ḥâreš חָרֵשׁ

خاموش وگنگ وبسته زبان بودن یا کر بودن

Be silent, dumb, speechless, be deaf

Syr. Ḥraš ܚܪܫ

Syr. Ḥres ܚܪܫ

کر وگنگ بودن

Be dumb, deaf

As. ḫarâšu

محصور کردن ، باز داشتن

To restrain

Mand. HRŠ

Emp.Aram. ḥrš . ḪA-RI-IŠ

(Gesenius. 361; Frankel. 168; Hoftij. 97)

خَرَش (Pers.):

خراشیدن ، خدشه وارد آوردن ، پاره کردن

Scratch, lacerate

Heb. ḤRŠ חרשׁ

Pers. xarasidan

خراشیدن

Graveur

(Gesenius. 362; Hoftij. 97)

خُرج : (ج : خُرَجَة) :

خرجين ، کیسه ، دو کیسه ای که اطراف رکاب قرار دهند

خُرجَین (Dual) تثنیه خرج

Sack, muzzle, saddle-bags

Syr. Karzâ ܟܘܪܙܐ

Mand. Kulaza

Syr. Kurgâ ܟܘܪܓܐ

(Brun. 249; Frankel. 81)

خِراج :

مالیات ارض

Poll-tax, income

Aram. Halk'

Aram. Kalak

Talm. Kargâ כַּרְגָא

Talm. Keragâ כְּרָגָא

مالیات سرانه

Capitation tax, tribute

(Jastrow, 664; Frankel. 283)

خَرِدَ :

خاموش‌ماندن وکم سخن گفتن ، از شرم واحساس حقارت سخن نگفتن .

To remain silent, to be bashful, be ashamed

Heb. Hârâd חָרָד

لرزیدن وترسیدن

Tremble, be terrified

(Gesenius. 353)

خَرْدَل :

خردل ، تخم خردل

A mustard seed

Syr. hardalâ ܚܪܕܠܐ

Aram. HRDL חרדלא

(Jeffery. 168; Frankel. 141)

خَرَزَ :

دوختن پوست با سوزن یا جوال دوز .

To sew or stitch

خَرَز :

آنچه در رشته کشیده شود ازمهره ، گردن بند

Beads strung together, neek-ornament

Heb. HRZ חרז

رشته تابیده ودولا که برآن جواهرات برشته کشند

String together jewels

Aram. Harz חֲרַז

Syr. Hraz ܚܪܙ

سوراخ کردن

As. hurru

سوراخ ، تنگه ، دره

Hole, ravine

(Gesenius. 359)

خَرِبَ :

ویران شدن ، تباه شدن متروک وخالی از جمعیت ماندن

Be laid waste, be in ruins,waste, depopulated.

Heb. Hâreb חָרֵב

تباه شدن ، متروک ماندن

Be waste, desolate

Aram. Hrob חֲרוֹב

Syr. Hrab ܚܪܰܒ

As. Harâbu تباه شدن

Be waste

As. hurbitu بیابان

Desert

Mand. HRB

خَراب :

ویران

Destruction, ruin

Aram. Hurbâ חוּרְבָּא

Syr. Hurbâ ܚܽܘܪܒܳܐ

Mand. hurba

(Gesenius. 351; Brun. 168; Macuch. 137,153)

خَربان (Pers.) :

خرکچی ، خربنده

Donkey driver

Heb. Harbonâ (N.Pr.) חַרְבוֹנָא

خواجه خشاریا شا (اخشورش)

Eunuch of Ahasuerus

Pers. xar-bân خَربان

(Gesenius. 353; Borhan. 721)

خَربَق :

گیاهی از تیرهٔ آلاله ها

Hellebore (plant)

Syr. Harbeq ܚܰܪܒܶܩ

(Brun. 168; Frankel. 141)

خَرَتَ :

سوراخ کردن

Perforate, bore, slit

Heb. Hârat חָרַת

حفر کردن ، نقر کردن ، کندن

Grave, engrave

Palm. HRT[3]

کنده کار

ازدواج عروس

Marriage, wedding

N.Heb. Hitun חיתון

(Gesenius. 366)

خدر :

درجایی ماندن، متحیر شدن ، پنهان کردن

To remain and keep to a place;

to be perplexed, to conceal

Heb. Hâdar חָדַר

احاطه کردن دربرگرفتن

To surround, enclose

خِدر :

پرده،وآنچه به آن خود را بپوشانند

Curtain, concealing a person,

Chamber

خَدِر :

پنهان شدن درپشت پرده ، خود را پنهان کردن ، درعقب چیزی ماندن ، اقامت کردن

Conceal behind curtain, conceal

oneself; abide, stay, remain

behind

Heb. HDR הדר

Eth. Hadara ماندن ، مقیم شدن

To abide, dwell.

(Gesenius. 293,1123)

خدم :

خدمت کردن

To serve

خادم :

خدمتگزار ، خدمتکار

Domestic, servant

Syr. Htomâ ܚܛܘܡܐ

(Brun. 149)

خذل :

کسی را یاری نکردن وازاو پشتیبانی ننمودن وفروگذاشتن .

To desert, to forsake

Aram. HDL חדל

(Frankel. XIV)

خرّ :

سوراخ ، گودال ، گلوی آسیای سنگی

Hole or mouth of millstone

Heb. HRR חור

N.Heb. Herher חִרְחֵר

سوراخ کردن

Bore, pierce

As. haarâru

252; Huz-Dict. 98)

خاتَم :

انگشتری ، مهر

Seal, signet ring

Heb. Hotâm חֹתָם

Heb. Hotâm חוֹתָם

Syr. Hotmâ ܚܘܬܡܐ

Christ.Palest. HTYM'

(Jeffery. 121, Frankel. 65,252)

خَتَن :

ختنه کردن

Circumcise

Heb. HTN חתן

ختان :

جشن ختنه سوران

Circumcision-feast

(Gesenius. 368)

خَتَن :

داماد ، شوهر دختر ، برادر زن خویشاوند

نرینه زن

Bride-groom

Daughter's husband; any relation on the side of the wife.

Heb. Hâtân חָתָן

داماد ، شوهر دختر

Bride-groom, daughter's husband;

Aram. Hatnâ חַתְנָא

Syr. Hatnâ ܚܬܢܐ

شوهر دختر وشوهر خواهر

Daughter's husband, sister's husband

Sab. (Lihyân لحيان) HTN

شوهر دختر

Daughter's husband

As. hatanu

خاتِن :

پدر زن

Father-in-law

Heb. hoten חֹתֵן

پدر زن

wife's father

Nab. HTN

J.Aram. HTNH

(Gesenius. 368; Hoftij. 98; Brun. 176)

خُتُونة :

ازدواج ، زنا شوئی ، نامزدی

Marriage, marriage alliance.

Heb. Htunâh חֲתֻנָּה

فاسد وخراب کردن

To ruin, corrupt

As. habâlu

آزردن

injure

Aram. Habel חֲבַל

Syr. Habel ܚܒܠ

فاسد وخراب کردن

To corrupt, ruin

Sab. HBL

Palm. HBL

چیزی مربوط به مرگ

Mortuus

Mand. HBL

S.Arab. habala

(Gesenius. 287; Macuch. 129; Guidi. 31)

خبأ :

پنهان کردن چیزی ، نگاهداشتن چیزی

To conceal a thing, to preserve a thing

Semitic root. HB'

Old.Can. Hi-ih-bi-e

خابئة :

کوزه بزرگ

Large jar, vat

Syr. hobitâ ܚܒܝܬܐ

(Hoftij. 81; Frankel. 168)

ختم :

تمام کردن

To finish

Syr. htam ܚܬܡ

Pun. HTM

Emp.Aram. HTMW

J.Aram. HTMW

(Brun. 175; Hoftij. 98)

ختم :

مهر کردن

To seal, seal up

Heb. Hâtam חָתַם

Aram. Hatam חֲתַם

Syr. Htam ܚܬܡ

Mand. Htm

Aram. Palest. htym'

Phen. htm

Emp.Aram. hwtm

Huz. HTYMWN + t (a)n: han bâštan

انباشتن

(Gesenius. 367; Brun. 256; Macuch. 154; Hoftij. 98; Frankel

As. ubburu (abâru)

To tie بستن

Aram. Haber חֲבַר

Syr. Habar ܚܒܪ

Phen. Hbr

پیوستن ، شریك كردن

To associate

(Gesenius. 287; Frankel. 81)

خَبَزَ :

زدن ، تصادف کردن ، مجبور کردن

To strike, to urge

Old.Aram. HBZW

خُبز :

نان

Bread

Eth. Hebzat نان

Eth. Habaza نان پختن

To bake

(Jeffery. 121; Hoftij. 81)

خَبَشَ :

گرد آوردن چیزهای پراکنده

To pick up scattered things.

Syr. Hbaš ܚܒܫ

(Nakhla. 179)

خَبَصَ :

چیزی را با چیزی آمیختن

To mix a thing with

Syr. hbaṣ ܚܒܨ

خَبیص :

حلوائی از آرد وروغن وخرما (عسل)

Syr. Habiṣâ ܚܒܝܨܐ

A sweet made of dates cream and flour

(Brun. 138; Nakhla. 179; Frankel. 306)

خَبَطَ :

سخت زدن ، ضربه زدن

To strike, beat

Heb. habat חָבַט

Aram. Habat חֲבַט

Syr. habat ܚܒܛ

(Gesenius. 282; Brun. 137)

خَبَلَ :

فاسد وناقص کردن

To corrupt a thing, to disorder, render unsound

Heb. Hâbal חָבַל

خ

خابور (N.Pr.) :

رودی است در سوریه که به فرات میریزد

Charbors, Khabur

Syr. H̱âburâ ܚܵܒܘܼܪܵܐ

(Brun. 740)

خاتون :

خاتون ، ملکه ، با نو

Noble lady, queen (a Turkish title)

Syr. Kâtun ܟܵܬܘܿܢ

(Brun. 223)

خان :

خان ، امیر

Khan, Mongolian title

Syr. Kân ܟܵܢ

(Brun. 222)

خَبَتَ :

تاریك وپست بودن ، به زمینی پست آمدن

Be obscure; to come to a depressed land

خَبت :

زمین پست وفراخ

Depressed tract of land, low ground.

Heb. H̱BT חבת

(Gesenius. 290)

خَبَرَ ، خَبُرَ :

چیزی را از روی تجربه دانستن ، به کُنه حقیقت چیزی آگاه شدن

To have a full knowledge of

Heb. H̱âbar חָבַר

پیوستن ، بستن گره جادویی ، افسون کردن

Unite, be joined, tie a magic knot or spell, charm

حَيَّة :

مار

Serpent

Heb. Hawâ חִוְיָא

Syr. Hewyâ ܚܘܝܐ

حاوِي :

مارگير

Serpent-charmer

Syr. Hawoyâ ܚܘܝܐ

(Gesenius. 295;311; Jacob. 85; Hoftij. 86; Jastrow. 450; Huz-Dict. 81,164)

حَيوان :

جانور

Animal

Syr. Hayutonâ ܚܝܘܬܢܐ

(Nakhla. 179)

Jud.Aram. Hy

Nab. HY

حَياة :

زندگی

Life

Mand. Haia

J.Aram. Be-Hayyin

Palm. HYY

Heb. hayyim

Life, life-time

Huz. HY' : gayân (Jân) ۱۳۶:

حَيّ (ج : أَحياء) :

زنده

Alive

Heb. Hay חי

Aram. Hay חי

حَيّ (ج : أَحياء) :

قبيله ، تيره ای از مردم ، محله ای از شهر

Tribe ;quarter of a town

تقسيمات جامعه درعرب از بالا به پائين چنين است :

شعب ، قبيله ،عماره ، بطن ، حی ، فخذ ، فصيله ٠

حيرة (N.Pr.):

شهری عربی در پیش‌از اسلام که در نزدیکی بابل قدیم و کوفه قرار داشت.

Hirah, an Arab town of the early middle-ages near the site of Babylon.

Heb. Haser חצר

Syr. Hirtâ ܚܝܪܬܐ

حير:

قرنگاه، لشکر گاه، دژ

Enclosure, encampment, fortress

Arab. الحضر، حاضر، الحاضره

شهر و ده مزروع

Town and cultivated villages

رك : الحضر

(Brun. 741; Lane. 589; Nakhla. 179; Ronart. 210; Jawad Ali,3. 156)

حيفا (N.Pr.):

شهری در فلسطین

Haifa, Kepha

Syr. Haypâ ܚܝܦܐ

(Brun. 731)

حاق، حيقاً:

احاطه کردن، دور بر گرفتن

To surround any one

Syr. Hoq ܚܩ

(Jacob. 80)

حيل (حول):

نیرو قوت

Might, strength

Syr. Haylâ ܚܝܠܐ

Aram. Hayl חיל

حيلة:

چاره، هنر

Cunning, art

Syr. Hewlâ ܚܘܠܐ

(Nakhla. 179; Jacob. 80;Frankel. 239)

حيي، حيّ، حياة:

زنده بودن

To live

Heb. Hâyâh חָיָה

Sab. HYW

Aram. Hayâ חַיָּא

Syr Hyâ ܚܝܐ

Palm. HY HYM

Phen. Pun. HY HYM

Emp.Aram. HY'

Syr. Hawakâ ܚܘܟܐ

(Brun. 144)

حَوك :

ریحان

Purslane (plant)

Syr. Hawkâ ܚܘܟܐ

(Nakhla. 179)

حَویکَة :

بیشه ، جنگل

Forest

Syr. Hwigtâ ܚܘܝܓܬܐ

(Jacob. 67)

حالَ (حَوَلَ) :

دیگرگون شدن ، کج وراست شدن

Change, turn

Heb. Hul חול

تندچرخیدن ، رقصیدن ، پیچیدن

Whirl, dance, writhe

As. Hilu

از ترس بخود پیچیدن

Writhe in fear

(Gesenius. 296)

حَوّاء (N.Pr.)،

زن آدم ابو البشر

Eve, Adam's wife.

Heb. Hawah חַוָּה

Life زندگی

Em kâl hây אֵם כָּל חָי

مادر همهٔ ماران

mother of every (Hayy) serpent

Syr. Hewyâ

رك : حَیّ

(Gesenius. 295; Jacob. 86)

حَوی ، حَوایَة :

جمع کردن ، گرد آوردن ، مالك شدن

To collect, gather, to get possession of

Heb. HWH חוה

Emp.Aram. HWY

نشان دادن ، اعلام داشتن ، دانستن، مالك شدن

Montrer, notifier, faire savoir prendre possedsion.

حِواء :

دائره چادرها

Circle of tents

Heb. Hwâh חַוָּה

قریه ای از چادرها

Tent-village

(Brown. 295; Hoftij. 84)

the usual Eth. translation of Gr. ἀπόστολος apostolos. it is used for messenger as early as the AKsum inscription.

(Jeffery. 115; Frankel. XXI)

حَوران (N.Pr.) :

پوست پیل ، زمین سیاه ، ناحیه ای در جنوب شرقی فلسطین که از کوه حرمون بین جولان ولجه بطرف بیابان سوریه کشیده شده .

Elephant's skin, black land.

از ریشه "حور" که در لهجه یمنی بمعنی سیاه است

Supported by Hawr. black, dialect of Yemen.

District S.E. from mount Hermon extending between Jordan and Lejah, towards Syr. desert.

Heb. Hawrân חַוְרָן

As. Haurani

(Gesenius. 301)

حَوز :

شهر کوچك ، قریه ، جایی که دور آن نرده کشیده باشند

Town, village, fenced-place

Aram. Mâhozâ מָחוֹזָא

Syr. mohuzâ ܡܚܘܙܐ

Mand. mahuza

Old AK. mahâzum

City

شهر

ماحوزا :

شهری بوده از مداین کسری (تیسفون)

(Macuch. 240; Brun. 144; Gelb. 123)

حاصَ (حَوَصَ) :

بر دوختن

Sew together

Heb. HWṢ חוץ

Syr. Hayeṣ ܚܝܨ

به هم بستن ، استوار کردن

To bind, compress

Syr. Hyoṣâ ܚܝܘܨܐ

Bandage

بسته بندی

رك : حاط ، خاط

(Gesenius. 300)

حاكَ حَوكاً :

بافتن

To weave

حائك

بافنده

Weaver

سفید وکم رنگ بودن

Be or grow white, pale

Aram. Ḥawar חֲוַר

Syr. Ḥewar ܚܘܰܪ

Emp.Aram. ḤWRY

(Gesenius. 301; Brun. 146; Hoftij. 84; Frankel. 52)

حُور (ج حَوراء وحُوری) :

دختران بهشت

The Houries, maidens of paradise

از ریشه "حور" بمعنی سیاه (در لهجه یمنی)

حُورِعین :

زنان زیبا روی سیاه چشم

Fair black-eyed women

ممکن است از ریشهٔ آرامی HWR חור

(سفید بودن) گرفته شده باشد

In its sense of whiteness and fair-skinned damsels

خیلی احتمال دارد که آن از کلمهٔ پهلوی خوروست Hûrûst گرفته شده باشد

که بمعنی زیباست . ودر کتابهای پهلوی بمعنی حوران بهشتی آمده است .

It is much more likely that the word comes from the Pahlavi meaning beautiful, and used in the Pahlavi books of the beauteous damsels of paradise.

(Jeffery. 117-119)

حُوارَی :

بهترین نوعی از آرد .

La meilleure espèce de farine

Syr. Hewarotâ ܚܘܳܪܳܬܳܐ

(Dozy. 334; Nakhla. 179)

حَوارِیّون :

شاگردان عیسی مسیح ، سپید جامگان ، زیرا آنان جامهٔ سپید برتن داشتند .

The disciples of Jesus; white clothes. Because they wore white clothing

Aram. Ḥawar חֲוַר

Syr. Ḥewar ܚܘܰܪ

سفید شدن

To become white

ممکن است آن ماخوذ از کلمهٔ حبشی "حواریا" hawâreyâ باشد که بمعنی بشارت دهنده است

There can be a borrowing from Abyssinia.The Eth."Hawâreya" is

Heb. HK חך
Aram. Hekâ חִכָּא
Syr. Henkâ ܚܢܟܐ
Syr. Hekâ ܚܟܐ
Ak. ikku
Mand. hinka
Emp.Aram. hnkh
(Gesenius. 335; Brun. 160; Macuch. 147)

حاب (حوب) :

مرتکب گناه شدن

To commit a sin

حَوب :

گناه ، جنایت

Sin, crime
Heb. HWB חוב

گناهکار بودن

To be guilty
Syr. Hob ܚܒ

رانده ، وگناهکار بودن

To be defeated, to be guilty
Syr. Hwbâ ܚܘܒܐ

گناهکار

Aram. Hobâ חוֹבָא
Sinner

تَحَوَّبَ :

پرهیز کردن از گناه

To abstain from crime

Syr. ethayab ܐܬܚܝܒ

گناه کرد

Comit a sin
(Jeffery. 117; Brun. 143; Jastrow. 429; Nakhla. 179)

حاج شجر الحاج :

نام درختی است ، خارشتر

Hedysarum alhagi; Erica-arborea,
Camel-thorn dries up
Aram. Hâgâ חָגָא
Syr. hogtâ ܚܘܓܬܐ
Syr. hagâ ܚܓܐ
Talm. HYG' חיגא
Talm. HYGT' חיגתא
Mand. hagia
(Dozy. 729; Macuch. 115)

تحور :

نوعی از سپیدار (درخت تبریزی)

Poplar
Syr. Hiwrâ ܚܝܘܪܐ
(Jacob. 69)

حور :

سفید بودن

To be white
Heb. Hâwar חָוַר

(Jeffery. 115)

وقال نولدكه انها من أصل عربى هو "تحنّف" على وزن تبرّز ويلاحظ ان السريان يطلقون لفظة ܚܢܦܐ HNPY (حنفاء) على الصابئه وقد وردت لفظة "حنف" فى النصوص العربية الجنوبية وردت بمعنى صبأ ، أى مال وتأثر بشىء ما ۰ فاللفظة اذن من الالفاظ المعروفة أيضا عند العرب الجنوبيين

(جواد على: العرب قبل الاسلام ج ٦ ص ٤٥٣)

(Gesenius. 338; Brun. 161; Jastrow. 485)

حَنَكَ :

تهذيب وتأديب كردن

Train up, dedicate

Heb. Ḥânak חָנַךְ

N.Heb. Ḥenek חֲנֵךְ

عادت كردن وخوى گرفتن

Accustom

Aram. Hanak חֲנַךְ

تربيت وتأديب كردن

Dedicate

(Gesenius. 335)

حَنَك :

كام وسقف دهان ، سق ، زيرزنخ

Palate, roof of mouth, lower part of mouth

كافر وبت پرست

Heathen

Aram. ḥanupâ חֲנוּפָא

ريا كارى وكارى تصنعى كردن،به تملق ودروغ گرائيدن

Act falsely towards, flatter,

Hypocrisy

As. hanpu

نا مهربانى ، بى عاطفگى

Ruthlessness

As. hanâpu

بركسى نامهربانى وبى عاطفگى نشان دادن

Exercise ruthlessness towards

ممكن است مسيحيان پيش‌از اسلام اصطلاح حنيف را براى اعرابى‌كه نه يهودى بودند ونه مسيحى بكار مى‌بودند، واسلام اين اصطلاح را از ايشان اخذ كرده، ابراهيم را مسيحى ونه يهودى دانسته باشد ۰

This word was commonly used with the meaning of heathen, and might well have been known to the pre-Islamic Arabs as a term used by the Christians for those who were neither Jews nor of their own faith, and this meaning would suit the possible pre-Islamic passages where we find the word used.

Syr. Handquqâ ܚܢܕܩܘܩܐ

(Dozy. 331; Frankel. 141;

Nakhla. 179)

حنط :

رسیدن میوه وجز آن ، مرده را آماده حنوط کردن

To become mature; prepare for burial

Heb. Hânaṭ חָנַט

ادویه زدن وخوشبو کردن ، مومیائی کردن .

To spice, make spicy, embalm

Aram. Hanaṭ חֲנַט

خوشبو وحنوط کردن مرده

Embalm

Syr. Hanat ܚܢܛ

pHen. HNWTM

Pun. HNwTm

Gr. xoneutá χωνευτά

(Gesenius. 334; Hoftij. 92;

Brun. 160)

حِنطَة :

گندم

Wheat

Heb. Heṭâh חִטָּה

J.Aram. Hentin (Pl.) חִנְטִין

Aram. Hiṭṭâ חִיטְּתָא. ܚܛܬܐ

Syr. Heṭṭâ

Heb. ḥṭim (Pl.) חטים

Mand. ḥṭita

Yaod. ḥṭh

Emp.Aram. ḥṭ'

Huz. HTN : gandom ۶۴۲ : سدو

(Gesenius. 334; Macuch. 140;

Hoftij. 85; Huz-Dict. 79)

حنف :

مایل شدن ، گرائیدن

To incline, decline

حَنِف :

کج شدن یا کج بودن پای

To distart the foot

Heb. Hânep חָנֵף

نجس‌وآلوده وملحد وکافر بودن

To be polluted, profane

حَنیف :

گرائید به حق ، متمایل به دین راست

Inclining to a right state

Heb. Hânep חָנֵף

کافر ، ملحد ، بیدین

Profane, irreligious

Syr. Hanpâ ܚܢܦܐ

(Gesenius. 327; Macuch. 149)

حَنَّ ، حَنِيناً :

اظهار شوق کردن ، عطوفت وترحم نمودن

Yearn towards, long for, be merciful, compassionate, inclined towards

Heb. Hânan חָנַן

محبت نمودن ، رحم داشتن

Show favour, be gracious

Aram. Hanan חֲנַן

Syr. Han ܚܢ

Mand. HNN

Old Ak. hunum

phen.pun.Emp.Arram. HN

Mercy ترحم

حَنَان :

توفیق ، فیض، لطف

Grâce

Syr. HNN' ܚܢܢܐ

Safait inscrip. HN'L חנאל

به توفیق ولطف خدا

Grâce de Dieu

(Gesenius. 336; Jeffery. 112; Frankel. 278; Hoftij. 91)

حَنون الطَّعم :

ترشیده ، بو گرفته

Rance, chanci

Syr. Hanin ܚܢܝܢ

(Dozy. 330)

حانوت :

دکان ومحل فروش مشروبات

Tavern

Aram. Hânutâ חָנוּתָא

Syr. Honutâ ܚܢܘܬܐ

Mand. hanuta

Nab. HNWT

Palm. NWT'

Boutique دکان

Pun. hnt

مغازه ، مخزن

Magasin

(Macuch. 124; Brun. 160; Hoftij. 92; Frankel. 172)

حَنَدقوق حندقوق :

شبدر

Lotus, sweet trefoil

حَنَدقوقا بری :

Trigonella, elatior

To be sour

حمض:

Heb. H̱âmeṣ חָמֵץ

ترش، ترش‌شده ، خمیر

Sour, leaven

Aram. H̱amaʿ חמע

Syr. H̱maʿ ܚܡܥ

Sour ترش

Heb. H̱âmiṣ חָמִיץ

ادویه زده شده

Seasoned

Pun. HMWṢ

Pun. ʾAMout

Sour ترش

حُمّاض:

ترشك ، نوعی از لیمو ترش

Sorrel, pulp of the citron

Syr. H̱muʿtâ ܚܡܘܥܬܐ

(Gesenius. 329,330: Brun. 158;
Nakhla. 179)

حمخ:

درخت بی بر

A fruitless tree

Syr. H̱umkâ ܚܘܡܟܐ

(Jacob. 67)

حَمَلَ:

بردن ، مسؤول بودن

To bear, become responsible

Heb. H̱âmal חָמַל

کم واندك ولا غر بودن

To be spare

Syr. H̱mal ܚܡܠ

جمع کردن ، روی هم گذاشتن

To gather, to heap up

Mand. HML

(Gesenius. 328; Macuch. 149)

حَمِيلَة ، (ج : حَمائِل):

کمر شمشیر

Sword-belt

Syr. H̱miltâ ܚܡܝܠܬܐ

(Brun. 157)

حَمَى:

حمایت ونگاهداری کردن

Protect, guard

Heb. H̱MH חמה

As. emu

احاطه کردن

Surround

Syr. H̱Mʾ ܚܡܐ

Mand. HMA

Heb. hamor חֲמוֹר

Aram. hamârâ חֲמָרָא

Syr. hmorâ ܚܡܪܐ

Palm. HMR'

As. imêru

Mand. hamara

B.Aram. hemârâ חֲמָרָא

Huz. HMR' : xar

(Gesenius. 331; Brun. 159;

Macuch. 122; Huz-Dict. 95)

حِمارَة :

توده انبوهی از سنگ

Great mass of stone, heap of

stones.

Heb. Hmr חמור

توده وانبوه کردن

To heap up

Aram. Hamer חֲמַר

توده ای از ویرانه ساختن

Make a ruin-heap

(Gesenius. 330)

حَمِسَ :

سخت وخشن بودن

To be hard, strict

Heb. hâmas חָמַס

اعمال جبر وزور کردن ، اشتباه کردن

Treat violently, wrong

Aram. hamas חֲמַס

Syr. Hmas ܚܡܣ

Emp.Aram. HMS

Violently seize

(Gesenius. 329;Hoftij. 91;

Brun. 158)

حُمص ، حِمص (N.Pr.) :

شهر حمص در شام

Homs, Emesa

Syr. Hmeṣ ܚܡܨ

Syr. Hemṣ ܚܡܨ

(Brun. 741)

حِمَّص ، حِمِّص ، حُمُّص :

نخود

Peas, Chick-peas

Aram. Hemṣâ חִמְצָא

Syr. hemṣi ܚܡܨܐ

Mand. himṣa

(Macuch. 146; Brun. 158;

Frankel. 108,141)

حَمُضَ :

ترش بودن

حُمّة :

خشم ، غضب ، زهر

Wrath, anger, venom poison

Aram. homtâ חֶמְתָא

Syr. hemtâ ܚܶܡܬܐ

Heb. hmâh חֵמָה

Mand. himta

(Brun. 157; Macuch. 146)

حَمِتَ :

فاسد وتباه شدن چیزی

To be putrid

Heb. HMT חמות

(Gesenius. 332)

حَميت :

پوست وخیك برای نگاهداری روغن وکره

Skin for butter

Aram. Hemet חֵמֶת

(Jastrow. 480; Frankel. 63)

حَمِدَ :

ستودن ، پسندیدن ، سپاسگزاشتن

Praise, eulogize, approve

Heb. Hamad חָמַד

آرزو داشتن ، خوش آمدن

Desire, take pleasure in

Aram. hamad חֲמַד

Sab. HMDM

حقشناسی ، سپاسگزاری

Gratitude

Phen. YHMD

Can, Anc. Ha-mu-du

Emp.Aram. HMDYH

(Gesenius. 326; Hoftij. 90)

حَمَرَ :

سرخ رنگ بودن

To be red

Heb. HMR חמור

Emp.Aram. HMR

خشم

Colère

(Gesenius. 331; Hoftij. 91)

حُمَر :

نوعی زفت

Jew's pitch

Syr. HWMR' ܚܘܡܪܐ

(Frankel. 151)

حِمار :

خرنر

He-ass

Mand. HMM . Hum

حَمّ :

تب

Fever

Syr. Ḥemtâ ܚܶܡܬܳܐ

(Gesenius. 328; Brun. 157; Frankel. 120,258; Macuch. 149)

حَمّام :

گرمابه

Warm bath

Syr. Ḥmomâ ܚܡܳܡܳܐ

(Jacob. 87; Frankel. 258)

حَمِيم :

آب داغ

Hot water

Syr. Ḥamimâ ܚܰܡܝܡܳܐ

(Jacob. 86)

حَمٌ (حَمُو) :

خویشاوند مردوشوهر (مانند پدر، برادرعمو) وگاهی پدر زن

Husband's male relation (father brother, paternal uncle), but also wife's father

Heb. Ḥâm חָם

پدر زن

Husband's father

As. emu

Syr. Ḥmâ ܚܡܳܐ

(Gesenius. 327; Brun. 156)

حَمَاة :

مادر زن

Mother-in-law

Heb. Ḥâmot חָמוֹת

Aram. ḥamâtâ חֲמָתָא

Syr. Ḥamotâ ܚܡܳܬܳܐ

As. emêtu

Mand. hamata

(Gesenius. 327; Brun. 156;Macuch. 123)

حَماه (N.Pr.):

شهری در شام

Hama, (A city in Syria)

Heb. Ḥamât חֲמָת

Syr. Ḥmât ܚܡܳܬ

As. Amattu

(Brun. 741; Costaz. 468;Gesenius. 333)

Sweet

Heb. Hâli חָלִי

Syr. Hly

Aram. HLY חלי

شیرین شدن

To become sweet

Mand. Hla

حَلوا :

شیرینی ، حلوا

Sweet, sweetmeat

Syr. Haloyâ

J.Aram. Hulyâ חוּלְיָא

چیز شیرین ، شیرینی

Something sweet, sweetness

Syr. Hulyâ

شراب تازه

The fresh wine

Huz. HLY' : šakar شکر

Sugar

(Gesenius. 318; Jastrow. 434; Payne smith. 131; Brun. 153; Macuch. 148; Huz-Dict. 92)

حَلَی :

آراستن

Adorn

Heb. HLH חלה

(Gesenius. 318)

حلیاثا :

گیاهی است

Syr. Hliatâ

Erysimum

(A genus of old word herbs)

(Dozy. 319)

حِلیّان ، حِلیون :

مارچوبه

Asparagus

Syr. Hellunâ رك هلیون

(Jacob. 67)

حَمَّ :

گرم وداغ شدن

To become warm, hot (of water)

Heb. Hâmam חָמַם

Syr. Ham

Aram. Hamam חֲמַם

Become warm گرم شدن

Ak. emmu گرم

Warm

Ak. ummu گرمی

Warmth

Syr. Hlulpâ ܚܠܘܠܦܐ

(Jacob. 66 ; Dozy 315)

حَلِكَ :

سخت سیاه بودن وسیاه شدن

To be or become intensely black

Heb. HLK חלך

Aram. Hašok חֲשׁוֹךְ

(Gesenius. 319)

حَلَمَ :

خواب دیدن

To dream

Heb. Hâlam חָלַם

Aram. Halam חֲלַם

Syr. Hlam ܚܠܡ

Mand. HLM

Huz. HLMWN + tan: xvaftan

خفتن

حَلِيم :

خود دار ، بردبار

Forbearing

Syr. Halim ܚܠܝܡ

بهبود پذیرفته ، سلامتی بازیافته

Be cured, healthy

(Gesenius. 321; Brun. 154; Macuch. 149; Huz-Dict. 91)

حُلوان (N.Pr.) :

نام شهری است در بین النهرین

Holvân, city in Mesopotamia

Syr. Halwan ܚܠܘܢ

Syr. Halyay ܚܠܝܝ

(Brun. 741)

حُلَّة :

جامه ، یک دست لباس

A garment, set of clothes

Syr. Helâ ܚܠܐ

Mand. hilula

(Macuch. 144; Frankel. 50;Brun 154)

حَلِيَ ، حَلَا ، حَلَاوَة :

شیرین ودلپسند بودن

To be sweet, pleasant

Heb. Hâlâh חָלָה

لطیف ونرم وسبك وتروتازه بودن

Mollify, appease

حَلّی :

شیرین و لذیذ

Prune, mahaleb

Syr. mahlbâ ܡܚܠܒܐ

(Gesenius. 316; Frankel. XVI ; Brun. 152; Jacob. 86; Huz-Dict. 92)

حَلَب :(N.Pr.)

شهر حلب

Alepus, Aleppo

Syr. Halab ܚܠܒ

Syr. Holob ܚܠܒ

(Brun. 741)

حِلتيت :

صمغ انجدان ، انغوزه

Assafoetida

Syr. Heltitâ ܚܠܬܝܬܐ

(Frankel. 140; Nakhla. 179)

حَلَزون :

حلزون

Snail, shell

Syr. Kalzunâ ܟܠܙܘܢܐ

Gr. elkis ἕλιξ

(Nakhla. 257)

حِلس :

جل اسب

Horse-cloth

Syr. Helsâ ܚܠܣܐ

(Jacob. 86)

حَلَسَ :

جل پوشانیدن برچارپایی

To clad or cover an animal with a hels

مُحلِس :

بیچاره ، فقیر

Heb. Hâlaš חָלַשׁ

To be weak ضعیف بودن

Aram. Halaš חֲלַשׁ

Aram. Halâš חֲלָשׁ

Syr. Haloš ܚܠܫ

(Gesenius. 325; Brun. 154; Frankel. 105)

حلفاء ، حَلفاة :

گیاهی است ، نوعی نیشکر

Jonc, roseau, espèce de canne à sucre.

Syr. Halpâ ܚܠܦܐ

Syr. Hulpâ ܚܘܠܦܐ

Wise, sage, scholar

Syr. Hakimâ ܚܟܝܡܐ

Emp.Aram. HKYM

(Gesenius. 314; Jeffery. 111; Jastrow. 461-463; Brun. 151; Hoftij. 87)

حَلّ :

حلال وپاك وروا بودن ،آزادشدن از قيد ، باز شدن

To become lawful, free, free from tie, to open

Aram. halal חֲלַל

Syr. halel ܚܠܠ

پاکیزه گشتن

To purify

Heb. Hlal חָלַל

شوخكن ونجس وكافر شدن

To pollute, defile, profane

Syr. ahel ܐܚܠ

Mand. HLL

حَلّ ، حُلولاً ، حَلاً :

فرود آمدن ، ساکن شدن

To alight at

Syr. hal ܚܠ

(Gesenius. 320; Jastrow. 469; Frankel. 3; Jacob. 80)

حَلَبَ :

شیر دادن

To milk

Heb. HLB חלב

To milk

حَلیب :

شیر تازه

Fresh milk

Heb. Hâlâb חָלָב

Aram. Halbâ חַלְבָא

Syr. Halbâ ܚܠܒܐ

Huz. HLB' : šir

As. alibu

Milk

شیر

حالِب ، حالِبان :

میزه نای

Ureter

Syr. Holbâ ܚܠܒܐ

مَحلَب :

از انواع آلبالو که آنرا آلبالوی تلخ پیوند مریم ، شجر ادریس گویند ۰

خاریدن ، خاراندن

To itch, irritate

Aram. HKK חכך

Syr. Hak ܚܟ

Mand. HKK

(Macuch. 147)

حَکَّل :

کاری وچیزی بر کسی مشتبه ومبهم بودن

To be confused, vague

Heb. HKL חכל

حُکلَة :

گرفتن زبان بطوریکه سخن شخص مفهوم نشود

Barbarousness, impediment in speech

As. ekêlu

تیره‌وتار بودن

Be gloomy

As. êlku — تاریك

Dark

As. eklitu — تاریکی

Darkness

(Gesenius. 314)

حَکَم :

خود داری وباز داشتن از کاری که در آن شر وفساد باشد ، قضاوت کردن ، حکومت کردن ، استوار ساختن

To restrain from acting in an evil manner; judge, govern, make firm

Heb. Hâkam חָכַם

عاقل ودانا بودن

To be wise

Aram. Hakam חֲכַם

Syr. Hkam ܚܟܡ

Mand. HKM

As. Hakâmu — دانستن

To know

حِکمَة :

دانایی

Wisdom

Heb. Hâkmâh חָכְמָה

Aram. Hâkemtâ חָכְמְתָא

Syr. Hakemtâ ܚܟܡܬܐ

Phen.,Zenj. HKMH

حَکیم :

Wise man — دانا

Aram. HKim חכים

Aram. Hakimâ חַכִּימָא

دانا ، دانشمند

وسم از کثرت رفتار

To walk barefoot, become chafed of foot or hoof

Heb. YHP יחף

Aram. Yâhep יְחֵף

Syr. ahep ܐܚܦ

Discalceatio

(Gesenius. 405; Brun. 165)

حَقَّ :

درست وراست بودن ، بر گردن کسی حق داشتن

To be just, right, obligatory, make, or decide to be just

Heb. hâqaq חָקַק

بریدن ، نوشتن ، مسجل کردن

Cut in, inscribe

Aram. Haqaq חֲקַק

Phen. HQQ

Mand. HQQ

مرتب کردن ، مرتب بودن

To put in order; to be orderly

Syr. Haqa ܚܩܐ

(Gesenius. 349; Brun. 167)

حُقَّة :

جعبه کوچك ، ظرف کوچك

Small box

Syr. Huqâ ܚܘܩܐ

(Jacob. 86)

حَقَرَ :

کوچك وخرد شمردن ، تحقیر کردن

To despise, to think slightly

Syr. HQR ܚܩܪ

سخن پوچ گفتن ، بالیدن ، لاف زدن

To talk empty talk; to beast

Mand. HOKR

(Macuch. 152)

حَقل :

مزرعه، سر سبز

Fertile field, farm

Aram. Haqlâ חַקְלָא

Syr. Hoqlâ ܚܩܠܐ

Aram. Halaq חֲלַק

Heb. Heleq חֵלֶק

As. eklu

زمین ، ملك ، مزرعه

Territory, possession, field

S.Arabian. hablat

(Gesenius. 323; Jastrow. 496; Frankel. 129; Guidi. 33)

حَكَّ :

(Gesenius. 342)

حَفَشَ :

جمع کردن ، گرد آوردن

To collect

حِفش (ج : أحفاش) :

ظرف کیسه ، کیسه چرمی

Vessel, sack, a small leather bag

Aram. hapisâh חֲפִיסָה

(Jastrow. 491; Frankel. 30)

حَفِظَ :

نگاهداشتن ، مراقبت کردن از چیزی

To keep, protect, be mindful of

Heb. hâpes חָפֵץ

شاد شدن از چیزی

Delight in

Syr. Hpt ܚܦܛ

Syr. Hpit ܚܦܝܛ

مشتاق وبا غیرت

Eager, zealous

حِفیظَة :

خشم ، هیجان ، غیرت

Anger (excitement) zeal

(Gesenius. 342; Brun. 165)

حَفَنَ :

چیزی را با دودست گرفتن

To take with both hands

حُفنَة :

گودی در زمین

Handful, hollow in the ground

Heb. HPN חפן

N.Heb. Hâpan חָפַן

Aram. Hapan חֲפַן

دستهارا با چیزی پر کردن

To fill hand with

Heb. Hopen חֹפֶן

گودی دست

Hollow of hand

Aram. Hâpeni חָפְנִי

Aram. Hupnâ חוּפְנָא

Syr. Hupnâ ܚܘܦܢܐ

Hollow of hand

As. hupunnu کاسه

Bowl

(Gesenius. 342; Brun. 165)

حَفِيَ حَفواً :

پای برهنه وبی کفش رفتن ، سائیده شدن پا

رك : خطّی

(Gesenius. 345; Macuch. 143)

حَظِیَ :

نایل شدن ، بهره برگرفتن

To be fortunate, happy

Heb. Ḥaṣah חָצָה

تقسیم کردن ، بهر کردن ، بخش کردن

To divide

(Gesenius. 345)

حَفَّ :

احاطه کردن وگرفتن گرد اگرد چیزی

Surround

حِفاف :

جانب ، پهلو ، حاشیه چیزی

Side, border of a thing

Heb. Ḥâpap חָפַף

بستن ، احاطه کردن ، پوشیدن

Enclose, surround, cover

Aram. Ḥâpat

To provide with a bosom or border

(Gesenius. 342;Frankel.94 ; Jastrow. 493)

حَفَرَ :

کندن ، جستجو کردن در بارهٔ

To dig, search for

Heb. ḥâpar חָפַר

Aram. ḥapar חֲפַר

Syr. Ḥpar ܚܦܰܪ

N.Heb. Ḥeper חֵפֶר

عمل حفاری وکندن

Act of digging

Mand. ḤPR

Palm. ḤPR

Ak. ḫapâru

To dig

Huz. ḤPRWN + tan: Kandan

کدن ۱۲۱۹:۱۱۰ص

(Gesenius. 343; Macuch. 151; Brun. 166; Hoftij. 94; Huz-Dict. 99)

حَفَزَ :

حرکت دادن ، راندن ، شتاب کردن

Incite , urge, hasten

Heb. ḥapaz חָפַז

در جنبش بودن ، لرزندان ، شتاب کردن هشدار دادن

To be in trepidation, hurry, alarm

با هم آوردن

To bring together

(Gesenius. 346)

حِضن :

بر ، سینه وآغوش

Breast, bosom

Heb. Ḥeṣem חֵצֶן

قسمت با لا وبر جامه ورداء .

Bosom of garment

Syr. Ḥanâ ܚܢܐ

Syr. Ḥʻnâ ܚܥܢܐ

سینه بر .

Breast. bosom

(Gesenius. 346; Brun. 161)

حِطّة :

بخشایش وعفو

Forgiveness

Heb. ḤṬ' חטא

Syr. Ḥtit' ܚܛܝܬܐ

مِحَطّ :

آلتی از چوب یا آهن برای پاك کردن

Instrument for polishing

Syr. mḥaṭâ ܡܚܛܐ

(Jeffery. 110; Nakhla. 179)

حَطَبَ :

هیمه گرد آوردن

Collect firewood

حَطَب :

هیمه ، هیزم

Firewood

Heb. Ḥâṭab חָטַב

بریدن وگرد آوردن هیمه

Cut or gather wood

(Gesenius. 301)

حَطَمَ :

شکستن چیزی

To break a thing

Syr. Ḥṭam ܚܛܡ ؟

(Jacob. 86)

حَظوَة :

تیر ، تیر کوچك

Arrow, small arrow

Heb. Ḥeṣi חֵצִי

Heb. Ḥeṣ חֵץ

Heb. ḤṢH חצה

Ak. uṣṣu

Syr. HSN' ܚܣܢܐ

Huz. YHSNN+tan: dâštan

داشتن

رك : حَسَنَ

(Jeffery. 110; Brun. 163; Huz-Dict. 53; Frankel. 232, 236; Hoftij. 93)

حَصاة ، حَصَوة :

سنگریزه

Calculus

Syr. Ḥṣoṣâ ܚܨܘܨܐ

(Brun. 167)

حضر :

حاضر بودن ، مسکن گزیدن

To be present, settle, dwell

Heb. HṢR חצר

Sab. HṢR

مسکن ثابت

Fixed abode

(Gesenius. 347; Frankel. 1)

الحَضَر (N.Pr.) :

شهر قدیم الحضر در بین النهرین

Hatra

Syr. Ḥeṭrâ ܚܛܪܐ

(Brun. 741)

حَضَرَبَ :

بستن وسخت تابیدن ریسمان

To bind or twist powerfully

Heb. ḪRṢB חרצב

(Gesenius. 359)

حَضرَمَوت (N.Pr.) :

ناحیه‌ای در جنوب شبه جزیره عربستان در امتداد بحرعمان ومنسوب به آن را حضرمی گویند ·

Hadramut

Heb. Ḥaṣarmawet חֲצַרְמָוֶת

Sab. HSRMH

Sab. HṢRMWT

Gr. xatramotitai χατραμωτῖται

(Gesenius. 348)

حَضَنَ :

دربرگرفتن ، درآغوش گرفتن

Carry in the arms or bosom

Heb. ḤṢN חֹצֶן

As. ěsênu

AK. eṣêdu

Old Ak. ʾṢD ; aṣdum

Mand. ḤṢD

Emp.Aram. ḤṢD

Huz. ḤṢDWN+tan : drûtan

درودن

حاصود :

دروگر

Reaper

(Jastrow. 489; Macuch. 152;

Jeffery. 109; Hoftij. 95;

Frankel. 133; Huz-Dict. 99)

حَصَرَ :

تنگ گرفتن ، محاصره کردن ، احاطه کردن

To encompass, surround, besiege

Heb. ḤṢR חצר

Phen. ḤṢR

Mand. ḤṢR

(Gesenius. 346; Macuch. 152)

حَصُفَ :

نیکو رأی وخردمند بودن

To have a sound judgement

Aram. ḤṢP חצף

Syr. ḤṢP ܚܨܦ

Mand. ḤṢP

(Macuch. 152)

حَصَلَ :

حاصل ونتیجه دادن ، گرد آوردن

To result, to collect.

Old Ak. ḤṢL . haŝâlum

آسیا کردن ، سائیدن

To grind

Old.Aram. ḤṢL

تحویل دادن

Deliver

(Gelb. Hoftij. 95)

حَصُنَ :

نیرومند وقوی وتندرست بودن ، مکانی را تقویت کردن

To be strong, vigourous, healthy,

to fortify (a place)

Aram. Ḥasan חֲסַן

Heb. ḤSN חסן

Emp.Aram. hḥsn

حِصن (ج : حُصون) :

دژ ، جای استوار

Stronghold, fortress

Targ. Ḥisnâ חיסנא

شام خوردن

To eat the evening-meal

Syr. ḥšam ܚܫܡ

(Jacob. 87)

حَشَىٰ :

کارنهادن ، برکنار رفتن ، جدا کردن

To set aside, go aside, apart

حَسَى :

پناه ، نگاهداری

Shelter, protection

Heb. Ḥâsâh חָסָה

پناه جستن

To seek refuge

حاشا :

پناه ، نجات

Save

Syr. Ḥos ܚܘܣ

(Gesenius. 34 ; Brun. 145)

حَصَدَ :

دور کردن

To reap, to cut harvest

Aram. ḥaṣad חֲצַד

Syr. ḥṣad ܚܨܕ

Insect

Syr. raḥšâ ܪܚܫܐ

(Brun. 633)

حَشِفَ :

بیماری خارش وگری گرفتن ، پوست زخم برآمدن

To have scab, itch

Heb. Ḥaspas חַסְפַּס

برطرف کردن ، پوست برکندن

Scabed off, scale-like

Aram. Ḥaspenitâ חַסְפְּנִיתָא

پوست فلسی ، پوست فلس مانند

Scaly skin

حَشَفَة :

سرآلت تناسلی مرد آنجا که از پوست خارج میشود

The head (or glans) of the penis, that is above (beyond) the place of circumcision.(Lane)

Aram. Ḥaspâ חַסְפָּא

شرم ، بت

Shame, idol

(Gesenius. 341; Jastrow. 489)

حَشَمَ :

To farge, hammer

Syr. Hešal ܚܫܠ

برسندان کوفتن ، جلا دادن

To forge, furbish

Mand. HŠL

حُسَالَة :

دانه باقی ونخاله دانه های غربال شده

Criblure,**reste** du grain criblé

Aram. hušlâ חוּשְׁלָא

جو مسحوق وپوست کنده

barley-groats

As. hušlu

جو

Barley

Aram. nahšul נַחְשׁוֹל

دریای طوفانی

stormy sea

(Gesenius. 1094; Macuch. 154; Dozy. 286)

حَسُنَ :

جمیل وزیبا ونیکو بودن

To be excellent, beautiful

Heb. HŠN חשׁן

Aram. Hasan חֲסַן

Syr. Hsen ܚܣܢ

نیرومند بودن

To be strong

(Jastrow. 488; Costaz. 112; Frankel. 230; Gesenius. 305)

حَشَدَ :

جمع کردن وفرا هم کردن

To assemble

Heb. Ḥâsad חָסַד

خوب ومهربان بودن

To be good, kind

N.Heb. Hâsid חָסִיד

پاك وپرهیزگار

Pious

Aram. hasad חֲסַד

خوب ومهربان ودوست وهمراه بودن

To be kind, mild

(Gesenius. 338)

حَشَرَ :

گرد آوردن (مردم) فراهم آوردن

To collect

Heb. HŠR חשׁר

Collect, gather

As. **ašâru**

(Gesenius. 366)

حَشَرَة :

حشره

(Gesenius. 338; Brun. 162)

محسود :

دوست داشته شده

Aimé

Heb. Ḥesed חֶסֶד

Syr. Ḥesdâ ܚܣܕܐ

(Payne Smith. 1554; Dozy. 284)

حَسَرَ :

آشكار كردن ،عريان كردن ، از نظر پنهان شدن

To remove, strip off, disappear

Heb. hâser חָסֵר

از دست دادن ،فاقد شدن ، كم شدن

To lack, be lacking, decrease

N.Heb. Ḥeser חֶסֶר

باعث كم شدن وفقدان

Cause to lack or fail

Aram. Ḥesar חֲסַר

Syr. Ḥsar ܚܣܰܪ

نقدان

Lack, want

Phen. MḤSR

Emp.Aram. Ḥsrt

Palm. Ḥsrt

(Gesenius. 341; Hoftij. 94)

حَسِكَ :

پر از خشم وكين شدن

To bear rancour

Heb. Ḥâšak חָשַׂךְ

تاريك شدن ، به تاريكى گرائيدن

To grow dark

Aram. ḥašak חֲשַׁךְ

Syr. Ḥšek ܚܫܶܟ

Emp.Aram. ḥšwk

Ténèbre تاريكى

Phen. ḥšk

Palm. ḥškk

(Gesenius. 364; Hoftij. 98)

حَسَلَ :

فرو كردن ، سوراخ كردن ، بزور راندن (چارپا)

To thrust, to urge on (beast)

drive away

B.Aram. ḥašal

با يك ضربه خورد كردن

Shatter by a blow

As. ḥašalu

To thresh كوبيدن

N.Heb. ḥašal חָסַל

Shatter خرد كردن

J.Aram. hasal חֲסַל

بر سندان كوفتن ، پتك زدن

See, behold

Aram. Ḥazâ חֲזָא

Syr. Ḥzâ ܚܙܐ

Palm. ʾTḤZY

Cuneiform-Aram. Ḥa-za-û-ni

J.Aram. Ḥazâ

Huz. ḤZYTWN + t (a) n: ditan

سدکردصا۱۱۲۱: ۆدص۱۱ دیدن

حازِ:

ستاره شناس ، هیوی

Astronomer, astrologer

حَزّاء

کاهن ، غیبگو

Syr. Ḥazoyâ ܚܙܝܐ

(Gesenius. 302; Ebeling. 47;

Nakhla. 178; Huz-Dict. 93)

حَسّ:

حس‌کردن ، درك کردن چیزی

To feel, perceive by sense

Heb. hus

حس‌کردن وخوشحال شدن

Feel, enjoy (with the senses)

N.Heb. Ḥuš חוש

احساس‌رنج وزحمت کردن

To feel pain

Aram. Ḥuš חוש

Syr. Ḥoš ܚܫ

Mand. Ḥuš

(Gesenius. 301; Macuch. 138;

Brun. 175)

حُسبان:

شمارش ، حساب

Reckoning, calculation,

computation

Aram. Ḥušbânâ חוּשְׁבָּנָא

Syr. Ḥušbânâ ܚܘܫܒܢܐ

Mand. hušbana

(Macuch. 138; Brun. 173)

حسد:

رشك ورزیدن حسد بردن

To envy

Aram. Ḥasad חֲסַד

شرمسار کردن

Put to shame

Syr. Ḥased ܚܣܕ

سرزنش وملامت کردن ، بد گفتن

To reproach, revile

حزیران (N.Pr.):

ماه بابلی برابر با ژوئیه فرنگی

Babylonian month corresponding to June

Syr. Hziron ܚܙܝܪܘܢ

Mand. Haziran

Ak. simanu

Heb. SYWN

(Macuch. 118; Nakhla. 178)

حزم :

بستن تنگ اسب وچارپا

To pack up, to strap a beast

Syr. Hzâm ܚܙܡ

حِزام :

تنگ اسب

Girth of saddle

(Brun. 147; Frankel. 103)

حَزیٰ :

حدس وتخمین زدن ، پیشگویی کردن وفال گرفتن

To guess, perceive with the inner vision

Heb. Hazâh חָזָה

دیدن ومشاهده کردن

حَزازَة ، حزاز :

پوسته هایی که از سرمی ریزد

Scurf of the head

Syr. Hazozitâ ܚܙܘܙܝܬܐ

(Gesenius. 304; Brun. 147)

حزر :

اندازه گرفتن ، حدس وتخمین زدن

To measure, guess

حازر :

غیب گو ، کاهن ، آرد

Diviner; flour

Syr. Hezrâ ܚܙܪܐ

(Brun. 148)

حزق :

سخت محکم بستن

Bind, squeeze

Heb. Hâzaq חָזַק

سخت محکم واستوار شدن ، قوی کردن

Be, or grow firm

Syr. Hzaq ܚܙܩ

Aram. Hezaq חֱזַק

(Gesenius. 304)

Brun. 170; Frankel. 3;Nakhla.178)

حرمون (N.Pr.):

کوهی در فلسطین که مقامی مقدس است ، جبل الشیخ
Mount Hermon (sacred mountain)

Heb. Hermon חֶרְמוֹן

Sab. MHRM معبد

Temple

حَرام :

داخل مسجد

Interior of mosque

حُرمَة :

پناهگاه بست

Assylum

(Gesenius. 356)

حَرّان (N.Pr.):

شهری در شمال بین النهرین

City in northern Mesopotamia.Carrhae

Heb. Hârân חָרָן

As. harrânu

جاده ، راه

Road, path

Syr. Hâron ܚܪܢ

Syr. Horon ܚܘܪܢ

Gr. xarran

(Gesenius. 357;Brun. 741)

حَرقَة :

احساس سوزش در گلو براثر خشم وغیظ

Burning sensation in throat, from rage and pain

Heb. Hârâh חָרָה

سوختن چون شمع ازخشم وغضب

Burn, be kindled of anger

Aram. Hry חרי

سوزندان ، موجب آتش گرفتن شدن

Cause fire to burn

Zinj. HR'

Anger خشم

حَرير :

ابریشم ، پرنیان ، جامهٔ ابریشم

Silk, silk-cloth

Aram. Hârar חָרַר

To glow درخشیدن

Syr. Harar

(Jastrow. 506; Payne Smith. 1356; Frankel. 39)

حَزّ :

To cut بریدن

Heb. HZZ חזז

Syr. Hozâ ܚܘܙܐ

Safflower

Aram. HRY' חריע

(Gesenius. 359; Brun. 170)

حرف :

تغییر دادن ، تحریف کردن

To change a thing

To alter

Syr. Hrep ܚܪܦ

(Jacob. 87)

حریف :

غذای تند مزه

Biting the tongue (dish)

Syr. Hripâ ܚܪܝܦܐ

(Nakhla. 178)

حرق :

به هم سائیدن دندان نیش از خشم ، به هم مالیدن دو چیز

To grate or grind (teeth), file, rub together

Heb. Hâraq חָרַק

دندان به هم فشردن

To gnash, grind the teeth

Syr. Hareq ܚܪܩ

Aram. HRK

Mand. HRK

حراق :

آب نمکین وشور

Brine, salt-water

Syr. Herkâ ܚܪܩܐ

(Gesenius. 359; Brun. 169,171; Macuch. 153; Nakhla. 178)

حرم :

باز داشته ومحروم وممنوع شدن ، از شرع خارج بودن

To be prohibited, forbidden, unlawful.

Heb. Haram חָרַם

حرام کردن ، محروم شدن از حقوق

Ban, devote, exterminate

Syr. Hrem ܚܪܡ

J.Aram. HRM חרם

Mand. HRM

Nab. HRM

حرم :

ممنوع کردن

Prohibition

Syr. Hermâ ܚܪܡܐ

(Gesenius. 355. Macuch. 153;

Locust

(Gesenius. 353)

حَردىّ ، (ج : حَرادى) :

سقفى از نى وبوشال

Roof of reeds

Aram. Hurdâ חוּרְדָּא

رك : هردى

(Frankel. 149)

حِرذَون :

سوسمار كوچك

Stellion, lizard

Syr. Hardonâ ܚܪܕܘܢܐ

(Brun. 169; Frankel. 123)

حِرز :

پناهگاه ، دعاى چشم زخم ، تعويذ

Safe, refuge, amulet

Syr. Herz ܚܪܙ

(Brun. 169)

حَرَزَق :

زنجير كردن ، مقيد كردن

To fetter

Talm. HARZQ חרזק

Mand. HRZQ

Aram root. HZQ חזק

رك : هَرزق

(Macuch. 153; Frankel. 281)

حَرِشَ :

سخت پوست بودن

To be rough to the skin

Syr. Hras ܚܪܫ

(Brun. 170)

حَرِضَ ، حَرَضَ :

بيمار ولاغر ونزار زرد روى بودن

To become, to be disordered in body

Heb. HRṢ חרץ

زرد بودن

Be yellow

Syr. Hra'

Be yellow

Syr. Haru a ܚܘܪܐ

Yellow زرد

Syr. Hri'utâ ܚܪܝܥܘܬܐ

وضع خراب وبد

A damaged position

احريض :

زرتك ، گل زرد

Zinj. HRB

Heb. Hereb חֶרֶב

شمشیر

Sword

Aram. Harbâ חַרְבָּא

(Gesenius. 352)

حَرّات :

زمین سوخته

Parched place

Heb. Hârer חָרֵר

(Gesenius. 359)

حَرَثَ :

To plough

Heb. Hâraš חָרַשׁ

بریدن ، نقرکردن ، شخم زدن

Cut in, engrave, plough

Phen. HRŠ

Aram. Harat חֲרַת

نقرکردن

Engrave

Syr. Hrat

شکافتن ، شخم زدن

Cleave, plough

Ak. 'RŠ , erâšum

Old.Canaan. ih-ri-šu

(Gesenius. 360; Brun. 172; Hoftij. 97; Frankel. 125)

حَرِجَ :

سخت تنگ گرفته شدن ، قادر نبودن به حـرکت از جهت وحشت وخشم .

To be straightened; unable to move far fear and rage

Heb. Hârg חָרַג

جنبانیدن ولرزانیدن

To quake

Nab. Hrg چیز ممنوع

Chose defendue, prohibiée

(Gesenius. 353; Hoftij. 96;Dozy)

حَرجَل :

به چپ وراست دویدن

Run right and left run swiftly

Heb. HRGL חרגל

حَرجَل ، حَرجَلة :

گروهی از اسبان ، گروهی از ملخ

Troop of horses, swarm of locusts

Aram. Hargolâ חַרְגּוֹלָא

ملخ

Syr. Hargolâ ܚܪܓܘܠܐ

کنیز آزاد شده

Freed-women

Sab. HR

مرد آزاده و نجیب

Free man, noble

Syr. Bnot Hiri ܒܢܬ ܚܐܖ̈ܐ

دختران وزنان آزاد کرده

Freed women

Emp.Aram. HR'

مرد آزاد

L'homme libre

حَرورَة ، حَروريَّة ، حُريَّة :

آزادی

Liberty

Syr. Hrurtâ ܚܐܪܘܬܐ

(Gesenius. 359; Macuch. 153; Nakhla. 177)

حَرَّ :

گرم وداغ وسوزان وتشنه شدن

To be hot, burn, thirst

Heb. Hârar חָרַר

Be hot, scorched, burn

As. arâru

تابیدن ، برا فروختن

To glow

Mand. HRR

(Gesenius. 359; Macuch. 153)

حَرَبَ :

غارت کردن ، به جنگ برخاستن ، جنگیدن

Plunder, wage war with fight together

Heb. Harab חָרַב

Attack, smite down

Syr. Hrab ܚܪܒ

زدن وکشتن

Smite, slay

Ak. 'RB. arabum

war جنگ

Nab. 'HRBW

Emp.Aram. HRBH

(Gesenius. 352; Hoftij. 95)

حِرباء :

نام خزنده ای که آنرا به فارسی آفتاب پرست گویند

Chameleon

Syr. HRBH ܚܪܒܐ

(Addi. 50)

حَربَة :

افزار جنگ ، زوبین

Dart, javelin

Aram. Hadeš חָדֵשׁ

To be new نو بودن

Mand. HDT Syr. hadet ܚܕܬ

Sab. HHDT

As. uddiš, adâšu

دوباره نو کردن

Renew

As. eššš

New نو

(Gesenius. 294; Macuch. 133; Hoftij. 83; Brun. 143)

حَدَسَ :

گمان کردن ، تخمین وحدس زدن

To surmise, to guess

Syr. hadas ܚܕܣ

(Jacob. 80)

حَذَا :

محاذی ومقابل چیزی بودن

To be opposite, to be against

Heb. HZH חזה

حِذاء :

برابر ، مقابل

Opposite to

Sab. HDYT برابر

B.Aram. Hadyâ חֲדְיָא

Heb. Hâzeh חָזֶה

AK. didâ

Mand. hadia

Syr. hadyâ ܚܕܝܐ

Chest سینه ، تبر

Huz. H[D]Y' : var

(Gesenius. 330; Macuch. 116; Huz-Dict. 85)

حَرَّ حَرَارًا :

آزاد شدن

To be or become free

Heb. HRR חרר

Mand. HRR

Aram. Harar חֲרַר

آزاد کردن

Set free

حُرّ :

آزاد ، آزاده

Free, freeborn

Heb. Hor חֹר

Free man مرد آزاده

Aram. Horâ חֹרָא

بنده آزاده شده

Freed man

Aram. hârtâ חָרְתָא

Enclosed space, district tract
Surrounding a village
(Gesenius. 291; Brun. 140)

حَجَلَ :

لنگیدن ، لی لی کردن ، خرامیدن ·

To hobble, hop, limp
Heb. HGL

حَجَل :

کبك نر

Partridge
Syr. Ḥaglâ ܚܓܠܐ
Syr. ḥgal ܚܓܠ
(Gesenius. 291; Brun. 140;
Frankel. 56)

حَدَّ :

تیز کردن ، تیز بودن

Sharpen, be sharpened
Heb. ḥâdad חָדַד

تیز بودن ، تیز

Be sharpened, keen
Aram. Ḥeded חֲדַד
As. uddudi

تیز کردن

Sharpen

N.Heb. Ḥeded חדד
Ak. uddudu تیز
Sharp

حَدِید :

تیز

Sharp
Huz. ḤTWT: Têz مصاح١٤١:١٤٥

(Gesenius. 202; Jastrow. 448;
Huz-Dict. 97)

حَدَثَ :

نو وتازه شدن ، واقع شدن

To be new, to happen (event)
Heb. ḥâdaš חָדַשׁ
تازه کردن ، تعمیر کردن ، نو کردن
Renew, repair
Phen. ḤDŠ
New moon ماه نو
Pun. QRT ḤDŠT

قرطاجنّة : (N.Pr.)

کارتاژ ، شهر نو ، قریه نو

Carthage, new-city
Emp.Aram.Palm. ḤDŠ

To celebrate a feast

Heb. Hag חַג

جشن ، اجتماع درعید زیارت

Feast, pilgrim-feast

Aram. Hagâ חַגָּא

Syr. Hagâ ܚܓܐ

زیارت وحج

Pilgrimage

Sab. HG

(Gesenius. 290)

حَجا :

پنهان شدن ، پنا هگاه ، ملجا

To conceal; Place of refuge, Protection

Heb. HGH חגה

(Gesenius. 291)

حَجَبَ :

مانع ازورود کسی شدن ، پنهان شدن

To prevent, intervene , hide

Heb. HGB חגב

حِجاب :

مانع، پرده ، هر چیزکه حایل بین دو چیز باشد

Veil, screen, that which veils, conceals, hides

Syr. Hugbâ ܚܘܓܒܐ

صندوق اشیاء مقدس

Shrine

حاجِب :

پرده دار

A chamber-servant

Syr. Hugobâ ܚܘܓܒܐ

Syr. Hugbonâ ܚܘܓܒܢܐ

(Gesenius. 290; Brun. 140)

حَجَرَ :

منع کردن ،کس را از تصرف درمالش منع کردن

Hinder, restrain, to prohibit acces to

Heb. Hâger חָגַר

کمر بستن ، احاطه کردن

Gird, gird on, gird oneself.

Aram. Hagar חֲגַר

Syr. hagar ܚܓܪ

As. agâru

احاطه کردن

surround

Sab. mhgrt

مَحجِر (ج : مَحاجِر) :

قریه ومکانی که دور آن محصور شده باشد

Seize, snatch

حتف :

هلاك ومرگ

Death

Syr. Hatep ܚܛܦ

شکستن وخورد کردن

Break in pieces

رك : خطف

(Gesenius. 368)

حتم :

قصد وآهنگ کردن

To decide

Syr. Htam ܚܬܡ

(Brun)

حتامة :

باقی مانده غذا بر سفره

Remainder of a meal

Syr. hutâmâ ܚܘܬܡܐ

(Nakhla. 178)

حتى :

تا ، تا اینکه

Till, until, even

B.Aram. ʿad עד

Ak. adi

Arab. ʿttâ عتى

Huz. ʿD : tâk (tai)

(Gesenius. 723, 1105; Huz-Dict.32)

حثّ ، حثحث :

بر انگیختن ، به نشاط آوردن ، به کاری مجبور کردن

To incite, to instigate, urge

Heb. Hšš חשש

شتاب وعجله کردن

Hasten, hurry

Syr. Hathat

(Gesenius. 366; Brun. 176)

حجّ :

قصد مقصودی کردن ، به زیارت خانه خدا رفتن

Betake oneself to or towards an object of reverence; make a pilgrimage to Mecca.

Heb. Hâgag חָגַג

زیارت کردن ، بر پا کردن جشن زیارت وشرکت کردن در آن

Make pilgrimage, keep a pilgrim-feast.

Sab. HGG

Syr. Hagi ܚܓܝ

بر پا داشتن یك جشن

Aram. hablâ חַבְלָא

Syr. heblâ ܚܶܒܠܳܐ

As. eblu

طناب

Cord

Aram. Heblâ חֶבְלָא

زحمت ورنج

Pain

Sab. HBL

حد مرزی ، مزرعه

Border territory, field

As. nahbulu

ریسمان ، دام تله

Rope, snare

Mand. habla

Emp.Aram. HBLN (Pl.)

اثر ، چیزی

J.Aram. Mhblh

Un monument, objet

حبل :

به ریسمان بستن

To bind, to tie with

Heb. hâbal חָבַל

بستن ، گرو بستن

Bind, pledge

Aram. Habal חֲבַל

گرو بستن

To pledge

Syr. Habel ܚܒܶܠ

Syr. hbal ܚܒܰܠ

زحمت ورنج بردن

Travail

Ak. habâlu

پیچیدن ، بستن زخم وجراحت

To writhe, twist , wound, injure.

Mand. HBL

(Gesenius. 286; Brun. 137; Frankel 215,228; Hoftij. 81; Jeffery. 107; Macuch. 115)

حتّ :

افتادن ، فرود آوردن

To drop, to go down, descend.

Heb. nâhet נָחֵת

Go down, descend

Syr. nhet ܢܚܶܬ

Aram. nehet נְחֵת

Palm. NHT

Mand. NHT

(Gesenius. 639; Macuch. 292)

حتف :

در بستر وفراش مردن

To depart from life in the bed

Heb. hâtap חָתַף

گرفتن ، ربودن

Huz. HWBSY' : zindan ۱۳۲۶:ـ

Prison زندان

Mand. HBŠ

(Gesenius. 289; Macuch. 130; Jastrow. 417; Huz-Dict. 76)

حَبيس :

راهب که خود را در صومعه زندانی کند

Hermit, solitary

Syr. ḥbišâ ܚܒܝܫܐ

(Brun. 139)

حَبَش ، حَبَشة (N.Pr.) :

حبشه

Abyssinia, Ethiopia

Syr. Ḥabaš

(Brun. 740)

حَبَق :

مال وکالای خود را جمع کردن

To collect one's possession.

Heb. ḥâbaq חָבַק

محکم گرفتن ، در آغوش گرفتن

Clasp, embrace

Mand. Ḥbaq

Syr. ḤBQ ܚܒܩ

(Gesenius. 287)

حَبَقبَق :

کج خلق، بد خوی (تاج العروس)

Ill-humoured

حبقوق النبی (N.Pr.) :

The prophet Habakuk

Heb. ḥabaquq חֲבַקּוּק

As. Ḥambakûku

نام گیاهی است

Name of a plant

Gr. Ambakoum Αμβακουμ

(Gesenius. 287)

حَبَك :

خوب بافتن پارچه ای

To weave a stuff well

Syr. ḥbak ܚܒܟ

(Brun. 137)

حَبل :

ریسمان ، طناب ، بند

Rope, cord

Heb. ḥebel חֶבֶל

طناب ، بند ، مرزوحد

Cord, band, territory

حِبر ، (ج : أَحبار) :

دانای شریعت یهود ، ملای یهودی

A Jewish doctor of the law

Heb. hber חָבֵר

Teacher

Aram. Habrâ חַבְרָא

Friend دوست

Pun. hbrnm (Pl.)

Emp.Aram. ha-ba-ra-an

Nab. hbrwwhy (Pl.)

Palm. hbrh

Le collégue, compagnon

(Jeffery. 49; Hoftij. 82; Jastrow. 422)

حِبر :

مرکب

Black ink

Syr. hborâ ܚܒܪܐ

Black ink

Aram. Habarbar חֲבַרְבַּר

To darken تاریك كردن

(Brun. 139; Jastrow. 422;Frankel 247)

حُباری (Pers.) :

مرغی بنام هوبره

Bustard (bird)

Syr. Hbirâ ܚܒܝܪܐ

Syr. Hbiroya ܚܒܝܪܘܝܐ

Pers. Hubara

(Brun. 139; Borhan. 2386)

حَبَسَ :

بازداشتن ، بزندان افکندن

To confine, to hold in custody, to detain

Heb. hâbâš חָבַשׁ

بستن ، بر بستن

Bind, bind up

As. abâšu

As. hibšu

نوار وبند سر

Kopfbinde

Syr. Hbaš ܚܒܫ

بستن

To bind

حَبس :

Aram. Habušâ חֲבוּשָׁא

Syr. hbušâ ܚܒܘܫܐ

حبس

Imprisonment

حَبَّ :

دوست داشتن، عشق ورزيدن، بوسيدن

To like, to love, kiss

Heb. Ḥâbab חָבַב

Syr. Ḥab ܚܰܒ

افروختن ، التهاب داشتن

To kindle

Syr. Ḥabeb ܚܰܒܶܒ

Aram. Ḥabeb חֲבַב

دوست داشتن ، بوسيدن در آغوش گرفتن

To love, embrace.

Pun. mḥb

Emp.Aram,Palm. ḤB, MḤB

To love

حَبيب :

دوست ، معشوق

Be-loved, darling

Syr. Ḥabib ܚܰܒܺܝܒ

Mand. ḥabib

حُبّ :

دوستى ، مهر ،عشق

Love

Syr. ḥubbâ ܚܽܘܒܳܐ

(Gesenius. 285; Brun. 136,428; Frankel. 58; Hoftij. 81)

حُبّ :

خم سفالين بزرگ

Large earthenware

Syr. ḥubâ ܚܽܘܒܳܐ

(Nakhla. 178)

حَبّة :

حبه ، دانه ، دانه گندم

A grain, a seed

Syr. ḥobâ ܚܒܳܐ

(Jacob. 85)

حُباب :

مار

Serpent, snake

Heb. Ḥobâb (N.Pr.) חֹבָב

Phen. ḥb

(Gesenius. 285)

حبالتو :

دريغا بدا، اسفا

To regret, to be sorry for

Syr. Ḥboluhi ܚܒܳܠܽܘܗܝ

(Jacob. 67)

ح

حابورَة :

مجمع يهود

Assembly of the jews

Syr. Habrutâ ܚܒܪܘܬܐ

(Nakhla. 78)

حاخام :

خاخام ، پیشوای دینی یهود ربانی دانا ، حکیم

A Jewish pontiff;

Rabbi, wise

Heb. Hâkâm חָכָם

رك : حَکَم

(Brown. 314)

حاشا :

نام گیاهی خوشبو ، آویشن شیرازی

Smallage (plant); wild marjoram

Syr. Hôšâ ܚܘܫܐ

(Nakhla. 178; Jacob. 67)

حان ، حانَة (Pers.) :

میخانه

Tavern

Syr. honu ܚܢܘ

Pers. xâna

Room اطاق

Pahl. xânak

(Nakhla. 178; Borhan. 708)

حانِيّ :

می فروش

Wine merchant

Syr. Honuyâ ܚܢܘܝܐ

(Nakhla. 178)

Foam

جوش وکف

جیر :

گچ ، آهك

Chalk, lime

Syr. gayrâ ܓܝܪܐ

B.Aram. gir גִּיר

ساروج

Plaster of lime and ashes

(Gesenius. 162; Frankel. 9; Nakhla. 177)

جَیش :

سپاه ، لشکر

Army

Syr. gaysâ ܓܝܣܐ

(Costaz. 47; Frankel. 238)

جیفَة :

مردار بو گرفته

Body, corpse; carrion; carcass.

Heb. gupâh גּוּפָה

N.Heb. gup גּוּף

Aram. gupâ גּוּפָא

(Gesenius. 157)

جیل :

گروهی از مردمان ، قرن ، مردم ، نسل

Nation, tribe, century, generation

Heb. gil גִּיל

دایره ، سن

Circle, age

Talm. Ben gilw בן גילו

مولود عصرکسیکه در همان زمان زائیده شده

One born at the same time, a contemporary.

(Gesenius. 162)

سرخ مایل به سیاهی

Red, reddish black

Heb. gon גון

Aram. gaun גון

Syr. gun ܓܘܢ

Syr. gwan ܓܘܢ

Pers. gun گون

Pahl. gôn, gônat ۱۲ ، ۳۱۲

(Gesenius. 157; Addi. 49;

Borhan. 1861)

جونة :

قرص خورشید هنگام غروب آفتاب

Disk of the sun when setting

Syr. gunâ ܓܘܢܐ

Drinking-cup, goblet

(Brun. 63; Frankel. 169)

جوی :

بیماری غم وعشق ، و سل

Violent passion of grief,

consumption

Nab. GWY

Palm. GWY'

درونی ، دورد ست

Intérieur, le plus reculé

(Hoftij. 49)

جَیب :

گریبان

Collar of a shirt

Syr. ayb› ܓܝܒܐ

کیسه کوچك

A small bag

(Brun. 428)

جید :

گردن

Neck

Heb. gid גיד

Aram. gidâ גידא

Syr. gidâ ܓܝܕܐ

(Gesenius. 161)

جَیّار :

آهك ، گرمی سینه از خشم وگر سنگی

Quicklime, heat in the chest

caused by hunger, anger.

Heb. gir גיר

جوشیدن

Boil, boil up

Aram. gir גיר

موج زدن

To wave

N.Heb. gir גיר

جَوسَق :(Pers.)

کوشك ، قصر کاخ

A palace, pavilion

Aram. Qušqâ קוּשְׁקָא

بنای بلند ، برج

High building, tower

Syr. gwsqa

Pers. Kusk کوشك

Pahl. Kôsak وانسو

(Jastrow. 1345; Télégdi)

جاعَ، جَوعاً :

گرسنه گردیدن ، تهی بودن

To be hungry, be empty

Heb. gâwa גָּוַע

سپری شدن سرآمدن ، مردن

Ewpire, perish, die

Old.Aram. GWʿ

(Gesenius. 157; Hoftij. 49)

جالَ (جَوَلَ) :

گرد برآمدن ودور گشتن

Go around, to ramble about

Heb. gil גִּיל

با وجد ونشاط بودن

Rejoice

(Gesenius. 162; Brun. 64)

جالٍ ، جالَية :

یك مهاجرت ، گروه تبعید شدگان

One emigrating, a company of exiles

Heb. golâh גּוֹלָה

تبعید ، تبعیدشدگان

Exile, exiles

(Gesenius. 163)

جالَ ، جولاً ، جَوَلان :

دور زدن ودور گشتن

To go about, around, circuit

Heb. golân גּוֹלָן

Phen. GWL

Syr. gal ܓܠ

(Gesenius. 157; Jacob. 80)

جَولق :

رك : جلق

جامَ جَوماً :

To seek one a thing طلب کردن چیزی

Heb. gâmâ גָּמָא

(Gesenius. 170)

جَون :(Pers.)

Syr. gurbâ ܓܘܪܒܐ

Pers. gurab گورب

Kord. gûré

Addi. 48; Borhan. 1851)

جازَ جَوزاً :

گذشتن

Cross, pass by, pass away

Heb. guz גוז

Aram. guz גוז

Syr. goz ܓܙ

(Gesenius. 157; Frankel. 1,9; Brun. 64)

جَوز (Pers.):

گوز ، گردکان ، گردو ودرخت آن

Walnut; walnut tree

Heb. egoz אֱגוֹז

Aram. eguzâ אֱגוּזָא

Syr. gawz ܓܘܙ

Syr. gawza ܓܘܙܐ

Talm. amguzâ אמְגוּזָא

Mand. anguza

Pers.. gawz گوز

Pahl. gôz

Kord. gûz

Tabari. Aquz

(Gesenius. 8; Brun. 64; Macuch. 25; Addi. 48; Borhan. 1852)

جَوزَل :

كبوتر جوان

Young pigeon

Heb. gozâl גּוֹזָל

پرندگان جوان

Young of birds

Syr. zugal ܙܘܓܠ

Heb. wegozâl וְגוֹזָל

Pigeon كبوتر

Heb. gozâlâyw גוֹזָלָיו

جوجه عقاب

Eaglet

Huz. GWSL : gudr (gudark)

١٢١٩ : ١٩١٤

(Gesenius. 160; Payne smith.112; Frankel. 115; Brun. 120; Huz-Dict. 152)

جاسَ ، جَوساً :

تجسس وجاسوس كردن

To spy, to search

Syr. GWS ܓܘܣ

(Gesenius. 65)

جُودِی (N.Pr.):

نام کوهی که کشتی نوح برآن نشست

The name of the mountain where the Ark rested.

جودی تصحیف واژه "قردو" است که در ادبیات یهودی ومسیحی آمده است .

A misunderstanding and confused of the name Qardes in the Judaeo-Christian story.

Onkelos. QRDW קרדו

Jonathan. QRDWN קרדון

Syr. Kardu ܩܪܕܘ

بعضی‌اوقات قردو یا کردو راباکردستان‌یکی دانسته وجودی را همان کوه آرارات در شمال شرقی دریاچه وان پند اشته اند .

Sometimes QRDW, or KRDW, is supposed to be the province of Kurdistan, and mountain to the N.E. of Lake Van is identified with the mountain of Ararat. (Jeffery.)

جَوارِش، جُوارِش (Pers.):

گوارش، نوعی شیرینی

Kind of sweets

Syr. gursy

Pers. govareš

داروئی که جهت هضم غذا خورند

Pahl. guvarišn ۱۲اید (دو) ۱۳

(Addi.40; Borhan. 1874)

جارَ جَواراً :

زنهار وپناه دادن ، در همسایگی گرفتن

Sojourn, tarry, vicinity neighbor hood

Heb. gwr גּוּר

Syr. gor ܓܘܪ

(Gesenius. 157)

جار :

همسایه، زنهار داده از ظلم

Neighbor, sojourner

Heb. ger גֵּר

Aram. gyor גִּיוֹר

Syr. gyur ܓܝܘܪ

به دین تازه در آمده

Proselyte

(Gesenius. 158)

جَورَب (Pers.):

جوراب

Socks

حفره ، خندق

Pit, ditch, trench

Syr. gubâ ܓܘܒܐ

آب انبار ، آبشخور

Cistern

(Gesenius. 155)

جاخَ جَوخاً :

شسته شدن ساحل توسط رود خانه وسیل

To wash away (a bank: torrent, river)

Syr. goh ܓܘܚ

(Jacob. 80)

جَواد :

اسب نجیب وراهوار

Fleet (horse). Courser

Syr. gwodâ ܓܘܕܐ

(Brun. 64)

جُودياء ، جُوذياء :

جامه ای ازپشم

A woolen dress

Syr. gudyâ ܓܘܕܝܐ

(Frankel. 46; Nakhla. 177; Addi. 48)

جَوب :

دريدن وبريدن وكندن

To pierce, bore, hollow out, dig

جَوب :

سپر

Shield

Heb. gab גַּב

AK. gabbu

پشت، حافظ

Back, support

Huz. GBH: pust

(Gesenius. 146; Huz-Dict. 65)

أجابَ :

پاسخ دادن

To answer

Syr. gab ܓܒ

Syr. agib ܐܓܝܒ

(Gesenius. 155; Jacob. 80)

جَوبَة :

حفره ، گودال

Pit, hole, hollow

Heb. geb גֵּב

To gather

Syr. gnâ ܓܢܐ

(Brun. 73)

جَهِرَ :

از نور خورشيد چشم كسى خيره شدن

To be dazzled by the (sun)

Syr. ghr ܓܗܪ

(Jacob. 80)

جَهَنَّم :

دوزخ ، جهنم ، آتش جهنم

Hell, hell-fire

Heb. gihnom גֵּיהִנֹם

Aram. giahenom גֵיהִנֹם

Aram. giahnâm גֵיהִנָם

Syr. gihanâ ܓܝܗܢܐ

Syr. gaihanâ ܓܗܢܐ

Mand. guhanam

Gr. géenna γέεννα

Talm. gehenâm

"واللفظة من أصل عبرانى هو جهينوم أى وادى هين نم Hinnom ، وهو واد يدور حول القدس نحو اربعه كيلومترات ويعرف باسم وادى الربانى . وقد كان اليهود الوثنيون يقربون فى موضع منه يسمى توفث Topheth ، الصبيان قرابين للاله ملوخ ، ويقدمونها ذبائح محروقه اكراما له . ثم صار هذا الموضع محلا ترمى فيه أقذار المدينه وجثث الحيوانات وتحرق هناك لئلا تنتشر منها الاوبئه ، وصار الموضع رمزا للجحيم ، ومنه اخذت لفظه جهنه Gehenna التى هى جهنم ، الموضع الذى يعاقب فيه المجرمون بعد الموت"

(جواد على : تاريخ العرب قبل الاسلام ج ٦ ص ٦٧٩)

(Jeffery. 105; Macuch. 85)

جَوُّ الشىء :

درون وداخل چيزى

The inside of a thing

(Nakhla. 177)

جَوَّانِى :

داخلى ، درونى

Interior, inside

Syr. gawoyâ ܓܘܝܐ

(Jacob.)

جَابَ جَوباً :

گذشتن راه بريدن

To cross, to cut out

Syr. GWB ܓܘܒ

(Brun. 63)

سپاه ، لشکر ، نیرو ، دسته

Host, army, troop, force

Syr. gundâ ܓܘܕܐ

Aram. gundâ גּוּנְדָּא

Mand. GWND'

Pahl. gund

جند ، واژه ای است ایرانی که از طریق آرامی وارد عربی شده است ·

It is an Iranian word borrowed throw Aramean.

(Jeffery. 105; Jastrow. 223; Brun. 61; Frankel. 238; Borhan. 1840)

جنز :

پوشانیدن وپنهان کردن چیزی

To cover to conceal a thing

Heb. GNZ גנז

Eth. ganz

Enwrap

پیچیدن

جسد مرده ای را بر تابوت گذاردن

Arab. Jinâzeh جنازه

Corps, to put a dead on a litter

Aram. genaz גְּנַז

Syr. gnaz ܓܢܙ

To cover

J.Aram. Genzâ גִּנְזָא

Treasure گنج

Aram. Gennez גְּנֶז

Heb. genzim גנזים

Syr. gazâ ܓܙܐ

Elam. Kán-ṣa-iš

Old.Pers. ganz

Part. gazn

Sogd. Gazn

Pahl. ganj

Emp. Aram. gnz'

All treasure همه بمعنای گنج

رك : کنز

(Jastrow. 258; Gesenius. 170; Hoftij. 52; Driver. 77)

جنس :

گونه ، جنس

Kind, genus, species.

Syr. gensâ ܓܢܣܐ

Pers. guna

Gr. genos γένος

(Jacob. 81; Nakhla. 257; Borhan. 1862)

جنی :

گرد آوردن

Aram. genâ גְנָא

Aram. gentâ גִנְתָא

Syr. gantâ ܓܰܢܬܐ

Phen. GNN

Emp.Aram. Gn

Palm.,Nab. gny (Pl.)

Garden باغ

Emp.Aram. GNN

Gardener باغبان

(Gesenius. 171; Brun. 75;Jeffery 104; Hoftij. 52)

جَنَبَ :

در پهلو وکنار گذاشتن ، کنار گرفتن

To put a thing aside, to stand by the side.

Heb. gânab גָנַב

To steal دزدیدن

Syr. gnab ܓܢܰܒ

Heb. ganâb גַנָב

Thief دزد

Syr. ganobâ ܓܰܢܳܒܐ

Pun. gnb دزدیدن

To steal

Palm. ygnb

Emp.Aram. gnyb

دزدیدن

Old.Aram. gnb

Emp.Aram. GNB

Aram. gannâbâ גַנָּבָא

Yud. gnnow

Arab.Junub **جُنُب :**

بیگانه،غریب

Foreigner, stranger

جَنب :

پهلو ، کنار

Side,side of man's body

B.Aram. gab. גַב

پهلو ، پشت

Back, side

Syr. gaba ܓܰܒܐ

Aram. gabâ גַבָּא

Mand. ganbâ

Side پهلو

Arab. Junnâb **جُنّاب :**

هم پهلو

(منتهی الارب)

(Gesenius. 170,1085; Macuch. 76; Brun. 77; Huz-Dict 43)

جُند (Pers.) :

جَملون :

شتر کوچك ، شترك

A little camel

Syr. gamlunâ ܓܡܠܘܢܐ

(Nakhla. 177 ; Frankel. 29)

جُمَيل :

نام مرغی است

Name of a bird

Syr. gmilâ ܓܡܝܠܐ

جُمّ :

باقلا ، باقلی

Broad beans

Syr. gumâ ܓܘܡܐ

(Jacob. 60)

جَنَّ :

پوشانیدن ، تاریك بودن، در برگرفتن ، دفاع كردن

To cover, to be dark, to wrap

to defend

Heb. ganan גָּנַן

Aram. agen אֲגֵן

Palm. gn

مِجَنّ :

سپر ، سلاح

Shield; armour

Syr. gan ܓܢ

Syr. mganâ ܡܓܢܐ

(Gesenius. 170; Brun. 75; Frankel. 148)

جُنُون :

دیوانگی

Paroxysm of rage

Syr. gnoyâ ܓܢܝܐ

(Jacob. 81)

جَنِئَ :

گوژ پشت بودن

To be crookbacked

Syr. gnâ ܓܢܐ

(Jacob. 81)

جَنَّة :

بهشت ، بستان ، فردوس

Garden, paradise

Heb. gan

محوطه وحصار باغ

Enclosure, garden

N.Heb. ganâh גַּנָּה

Ak. gannatu, ginû

Syr. Gumiz ܓܘܡܝܙ

(Gesenius. 168; Frankel. 140)

جمس :

جامُوس(ج :جواميس) (Pers.):

گاوميش

Buffalo

Syr. gawmiš ܓܘܡܝܫ

Syr. gamišâ ܓܡܝܫܐ

Syr. gomušâ ܓܘܡܘܫܐ

Mand. gamušân

Mand. gamišan

Pers. gâv-mish گاوميش

Pahl. gâvmês

(Macuch. 76; Brun. 73; Borhan. 1770)

جَمُلَ جَمالاً :

خوب صورت ونيكو سيرت گرديدن

To be elegant,beautiful, kind, pleasing

Heb. gâmal גָּמַל

متناسب بودن با

Deal adequately with

As. gamâlu

به نيكى واحسان رفتار كردن

Deal with benefit

N.Heb. gamal גָּמַל

Aram. gemal גְּמַל

Palm. gml

(Gesenius. 168)

جَمَل :

شترنر

Camel

Heb. gâmâl גָּמָל

As. gammalu

Ak. gamalu

As. gamlâ גַּמְלָא

Syr. gamlâ ܓܡܠܐ

Palm. GML' (Sg.)

Palm. GMLYN(Pl.)

Mand. gumla

Emp.Aram. GML'

Nab. GML

Huz. GML' : ustur اشتر

(Gesenius. 168; Brun. 72;Macuch. 83; Hoftij. 51; Huz-Dict. 69)

جُمَل ، جُمل ، جُمَّل :

طناب كشتى

Ship-rope

Syr. gamlâ ܓܡܠܐ

(Nakhla. 177)

All together, in a mass

Heb. gam גַּם

Syr. gam ܓܰܡ

Pun. GM

(Brun. 72; Hoftij. 51; Gesenius 168)

جَمَّة :

چاه پراز آب

Well full of water

Syr. gemâ ܓܶܡܳܐ

(Jacob. 81)

جَمَدَ :

فسرده وبسته گردیدن وکلفت ومحکم شدن (آب)

To thiken, to freeze (water), become solid

Aram. gemad גְּמַד

بسته ومنقبض شدن

To be contracted

Syr. gmad ܓܡܰܕ

(Gesenius. 166; Brun. 71)

جَمَرَ :

فراهم آوردن

To collect, to join a thing

Heb. gâmar גָּמַר

به انتها رسیدن ، تکمیل

Come to an end, complete

As. gamâru

Aram. gemar גְּמַר

Syr. gmar

Pun. gmr

Yaod. itgmrw

(Gesenius. 170; Brun. 73. Hoftij. 51; Frankel. 228)

جامور ، جُمور :

سر ستون

Chapiteau

Syr. gomurâ ܓܘܡܽܘܪܳܐ

Syr. gumorâ ܓܽܘܡܳܘܪܳܐ

Syr. qomurâ ܩܘܡܽܘܪܳܐ

جُمَّار ، جُمَّارة :

سر دکل

Head of a mast

(Dozy. 212; Frankel. 146)

جِمِيز (N.Pr.) :

شهری از یهود به بطرف فلسطین

Jimzu. City of Judah toward Philistines

As. Gamuzanu

Heb. Gemzo גִּמְזוֹ

Rock, large stone

Heb. galmud

Hard, barren سخت ، لم يزرع

(Gesenius. 166)

جَلَّة ، جِلَّة ، جُلَّة :

پشكل گوسفند وبزو شتر

Dung of sheep, goaty, camels

Heb. gâlâl גָלָל

(Gesenius. 165)

جَلوَة :

جامهٔ آراسته وزيبا

Fine garment

Heb. glâyon גִלָיוֹן

لوحه ، نوشته

Tablet

Talm. gelyon גִלָיוֹן

قسمت خالى وحاشيه صفحه وطومار

The empty margin of page or roll

(Gesenius. 163)

جِلواز ، (ج : جِلاوَزة) :

پاسبان ، محصل ماليات

Policeman, tax-collector

Syr. galwazâ ܓܠܘܙܐ

(Nakhla. 177)

جَلَى جَليا :

جلا دادن، صيقلى كردن ، روشن وهويدا شدن

To rub up, to polish, to become clear

Heb. gâlâh גָלָה

Aram. gelâ גְלָא

Ak. nakâlu

Huz; YKLWN + tan : uzvârtan

[Pahlavi script]

رك : جلا

(Ebeling. 66; Gesenius. 162; Huz-Dect. 68)

جِلّيان :

رؤياى يوحناى رسول

Apocalypse of St-John

Syr. gelyonâ

(Nakhla. 177; Jacob. 81)

جَمَّ (جمم) :

بسيار وفراوان شدن

To be abundant, become much.

Heb. GMM גמם

جَمّا :

بسيار

نشاندن جایگیر کردن

Engraving

(Dozy. 209; Jastrow. 12)

جَولق ، (ج : جَوالق، جَواليق (Pers):

گاله ، کیسه ، جوال

Sack

Syr. gulaqâ ܓܘܠܩܐ

Aram. GW'LQ גואלקא

Aram. 'GWWLQ' אגוולקא

کیسه ، خورجین

Sack, bag, long sacks on either side of pack-animal

Mand. gualqa

Huz. GWB'L : gavâl

گوال ، جوال

Pers. govâl گوال ، گاله

Pahl. gôâl, gôbâl, gavâl

(Macuch. 81; Addi. 43; Payne Smith. 64; Huz-Dict. 43; Borhan. 595, 1848)

جَلَل :

کار بزرگ ، چیزی مهم

Serious, momentous, important thing

جَلَل :

برای خاطر ، بهر

Sake

"فَعَلَه من جَلَلِك" آنرا از بهر تو کرد

(منتهی الارب)

He has done it for thy sake

Heb. gâlâl גָּלָל

به خاطر برای

Account of

Be gelal Yosep בִּגְלַל יוֹסֵף

به خاطر یوسف

On account of Joseph

(Gesenius. 164)

جَلم :

قیچی کردن وتراشیدن موی

To shear

جَلّام :

موی زن ، پشم تراش

Clipper of wool

Syr. golumâ ܓܠܘܡܐ

(Nakhla. 177; Frankel. 286)

جَلمد ، جَلمود :

خرسنگ ، سنگ بزرگ

جَلِعَ جَلعاً :

بی شرم وبرهنه شدن ونمایاندن اعضائی پنهان خود

To be shameless, to be disclosed

Lay bare

Heb. gâla' גָּלַע

N.Heb. gala'

To disclose, make known

Syr. gla' ܓܠܥ

ختنه کردن

Circumcise

(Gesenius. 160)

جَلعَدَ :

دراز افکندن چیزی برروی زمین

To spread something on the ground

Heb. gel'ed גַּלְעֵד

جَلعَد :

درشت استوار

Durus, fortis

جَلعَاد :

شتر قوی

Cameleus robustus

Heb. gel'âd גִּלְעָד

رشته‌ٔ کوه ، تپه وماهور

Mountain-range or hilly country

(Gesenius. 166; Dozy. 208)

جَلَفَ :

پوست کندن ، تراشیدن

To bark, to cut off,

Syr. glap ܓܠܦ

Aram. gâlap גְּלַף

جِلف :

کوزه خالی

Empty jar, jug

Aram. gulpâ גּוּלְפָּא

(Jacob. 81; Jastrow. 222; Frankel 169)

جَلفَطَ :

اندودن وبتونه کردن کشتی

To calk a ship, calfat

جِلفاط :

بتونه گر کشتی

Calker, celui qui calfat

Aram. gelâpitâ גְּלָפִיתָא

Aram. aglâputâ אַגְלָפוּתָא

To lose one's hair on both sides of the head

Heb. gâlah̲ גָלַח

بی مو و طاس شدن سر

Be bald

Syr. glah̲ ܓܠܚ

(Gesenius. 164; Jacob. 81)

جلخ :

تیز کردن کارد وچاقو

To sharpen (a knife)

Heb. GLH̲ גלח

(Nakhla. 211)

جلد :

پوست وچرم

Skin, leather, hide

Heb. geled גֶלֶד

Aram. geldâ גִלְדָא

Syr. geldâ ܓܠܕܐ

Emp.Aram. GLDY

Palm. GLDY'

Ak. giladu

J.Aram. gildâ גִילְדָא

Huz. GLLT' : pôst

پوست

(Gesenius. 162; Hoftij. 50; Brun. 69; Huz-Dict. 66)

جَلِدَ :

یخ بستن

To be frozen

Syr. GLD ܓܠܕ

Syr. glidâ ܓܠܝܕܐ جليد

frost, ice یخ

(Nakhla. 177)

جَلَدَ :

تازیانه زدن

Scourge

Heb. GLD גלד

Eth. Galad

آختن ، وبه جلو افکندن

Obducere, inducere; to draw over draw in front

(Gesenius. 162)

جَلَسَ ، جُلوساً :

نشستن ، برنشستن

To sit down; to sit up

Heb. gâlaš גָלַשׁ

(Gesenius. 167)

To appear in glory

Syr. 'TGLY ܐܬܓܠܝ

(Gesenius. 162; Brun. 68;Hoftij. 50; Jeffery. 91)

جُلب :

ابر بی باران

Cloud without rain

Syr. gulbâ ܓܘܠܒܐ

(Jacob. 81)

مَجلَب :

تازیانه

Scourge

Syr. maglbâ ܡܓܠܒܐ

Gr. tmaxlab τμαχλαβ

(Dozy. 205; Nakhla. 177)

جُلباب ، (ج : جَلابیب) :

پیراهن ، جامهٔ گشاد

Wrapper

Eth. galbut شنل

Cloak

Eth.Root. galbab

پوشیدن

To cover

(Jeffery. 102)

جَلجَل :

بانك برآوردن ، تندریدن

Scream, to thunder

جُلجُل :

زنگی که به گردن چارپایان بندند

Bells hanged to the neck of beasts of burden

Phen. GLGL چرخ

Old-Aram. GLGL

Aram. galgal גַלְגַל

Aram. gelglâ גִלְגְלָא

Wheel چرخ

(Hoftij. 50; Jastrow. 245)

جَلجُونیت :

عدس

Lentil

Syr. GLGWNY (دلیل الراغبین ص ۱۰۷)

Huz. GLGNYK : mizuk

مزو میزوک

Ebeling. 12; Huz-Dict. 33)

جَلَح :

موی را در دو طرف سر ازدست دادن وکم شدن موی

The heart of the male blossom

Blossom of date

Talm. kuprâ כופרא

Syr. guprâ ܓܘܦܪܐ

Mand. gupara

Pers. kofrâ کفرا

(Frankel. 147; Addi. 43;Borhan vol. 3,1661; Macuch. 84)

جَفن ، جَفنَة :

درخت مو ، تاك

Vine-stock

Heb. gepen גֶּפֶן

As. gapnu

Aram. gopan גופן

Syr. gpetâ (Sg.) ܓܦܬܐ

Syr. gupné (Pl.) ܓܘܦܢܐ

(Gesenius. 172; Brun. 77;Frankel 156)

جُلّ (ج : أجلال ، جِلال) :

پوشش ستور ، پالان چارپایان

Horse-cloth

Syr. gâlalâ ܓܠܠܐ

(Brun. 71; Frankel. 103,210)

جَلّ :

والا و بزرگ شدن

To be high, to be great

Heb. GLL גלל

مَجَلَّة :

مجله ، کتاب ، دفتر ، مجلد

Book, code,periodical review

Heb. MGLH מגלה

Syr. mgalâ ܡܓܠܐ

Syr. mgaltâ ܡܓܠܬܐ

(Gesenius. 168; Brun 71;Nakhla. 177)

جَلا :

روشن وهویدا شدن و صیقل دادن

To become clear, to show a thing to polish

Heb. gâlâh גָּלָה

برهنه کردن ، بر طرف کردن

To uncover, to remove

Aram. gelâ גְּלָא

Syr. glâ ܓܠܐ

Phen. GLY

Emp.Aram. TGLY

تَجَلّى :

باشکوه آشکار شدن

جَسُمَ :

بزرگ وکلفت وتوده شدن

To be stout, bulky, massive

Heb. Gšm גשם

جِسم :

جسم ، تن ، بدن

Solid substance, body

B.Aram. gešm גְשֵׁם

B.Aram. gešmâ גשמא

Syr. gušmâ ܓܘܫܡܐ

Body تن ، بدن

جِسمانی :

جسمانی ، منسوب به جسم

Corporal

Syr. gušmonâ ܓܘܫܡܢܐ

Mand.. gišma

(Gesenius. 177,1086; Brun. 81; Macuch. 92)

جَشَأَ جُشوءاً :

از رویا روی حمله کردن

To rush forth

Syr. gęâ ܓܐܐ

(Brun. 75)

جَصّ :

گچ

Gypsum, sulphate of calcium

Syr. gesâ ܓܨܐ

Gr. gupsos γύψος

(Nakhla. 207)

جَعَلَ :

گذاشتن ، قرارددادن ، ساختن

To put, to make, to appoint

Syr. ga'el ܓܥܠ

(Brun. 76)

جَعفیل :

علف طفیلی

Orobanche

Syr. ga'polâ ܓܥܦܘܠܐ

(Dozy. 198; Nakhla. 177)

جُعَیقِل :

کرسنه ، گاودانه ، کرفس کوهی

Bitter vetch

Syr. ga'golâ ܓܥܓܘܠܐ

(Jacób. 60)

جَفَری ، جُفراء :

کاسه برگ گل خرما ، وعاء الطلع

Syr. gzitâ ܓܙܝܬܐ

Pahl. gazitak

Pers. gezyat گزیت

(Geffery. 102; Brun. 66; Frankel 283)

جَسَّ :

دست سودن وحس کردن با دست

To feel with the hand, to touch

Heb. gšš גשש

Aram. gešaš גְּשַׁשׁ

Syr. gaš ܓܫ

Mand. Kšš, Gšš

(Gesenius. 178; Macuch. 97,225; Brun. 82,283)

جَسْءٌ :

پوست درشت وسخت ، زمین سخت

Hard skin; rough ground

Heb. guš גוּשׁ

کلوخ ، کلوخه

Clot, lump

Aram. gošâ גּוֹשָׁא

(Gesenius. 159)

جاسوس :

جاسوس

Spy

Syr. gošušâ ܓܘܫܘܫܐ

(Brun,82, Frankel. 243)

جَسَأَ :

سخت ودرشت بودن

To be hard, to become rigid or stiff

Heb. goš גוֹשׁ

(Gesenius. 159)

جَسَرَ :

دلیری کردن ، پل ساختن

To dare, to build a bridge

As. gašâru محکم وقوی کردن

To strengthen, make firm

Heb. gšr גשר

To make firm

جِسر (ج : جُسور ، أَجْسُر) :

پل ، پل بزرگ

Bridge

Aram. gišrâ גִּישְׁרָא

Syr. gisrâ ܓܣܪܐ

Syr. gešrâ ܓܫܪܐ

N.Heb. gešer גֶּשֶׁר

(Gesenius. 178; Frankel.285.Brun 82)

To cut, cut off, to cut in two pieces

Heb. gâzal גָּזַל

To tear away دريدن

Aram. gezal גְּזַל

Phen. GZL

Syr. gzal ܓܙܰܠ

Syr. glaz ܓܠܰܙ

(Gesenius. 159)

جَزَل :

هيزم

Sticks, firewood.

Syr. gawzolâ ܓܰܘܙܳܠܐ

(Jacob. 64)

جُوزَل (ج : جوازل) (Pers.):

كبوتر بچه وجوان

Young pigeon

Syr. zugalâ ܙܽܘܓܳܠܐ

Pers. gawdarah كبوتر

pigeon

Huz. ĠWṢL :gudr (gudarak)

۱۲۱٤: ۹۱٤

(Payne Smith. 112; Borhan.3,1850 Huz-Dict. 152)

جَزَلَة :

بانگ كبوتر

Vox columbi

Heb. GZL גזל

(Gesenius. 160)

جَزَم :

بريدن ، يكسو كردن كار

To cut off a thing

Heb. GZM גזם

Syr. gzam ܓܙܰܡ

(Gesenius. 160)

جَزَى :

پاداش دادن

To reward, to requite

Heb. gâzâh גָּזָה

To cut بريدن

Talm. gezâ גְּזָא

To requite جزا وپاداش دادن

Syr. gz' ܓܙܐ

(Gesenius. 159)

جِزيَة :

جزيه ، گزيت

Capitation, poll-tax

(Gesenius. 160; Brun. 67;Jacob. 80; Huz-Dict. 66)

جَزَر (Pers.) :

گزر ، هویج ، زردك

Carrot

Syr. gzirâ ܓܙܪܐ

Pers. gazar

Gilak. gazar

(Brun. 69; Addi. 41; Borhan. vol. 3. 1811)

جَزیر :

نماینده مردم یك ده برای گرد آوری مالیات ایشان .

A representative of the peasants for gathering their taxes

Syr. gzirâ ܓܙܪܐ

پاسبان ، عسس

Lictor

Pers. gazir گزیر

(Nakhla. 176; Addi. 41; Costaz. 46; Borhan.vol. 3.1814)

جَزیرَة :

جزیره ، شبه جزیره

Island, peninsula

Syr. gozartâ ܓܙܪܬܐ

Syr. gzirtâ ܓܙܝܪܬܐ

(Jacob. 80)

جَزَعَ :

بریدن ، گذشتن

To cut, to cut off; to cross

Heb. GZʿ גזע

Syr. Gzaʿ ܓܙܥ

(Gesenius. 160; Brun. 66)

جُزاف، جُزافَة (Pers.) :

خرید وفروش یکجا وچکی ، به گزاف خریدن

Sale or purchase in lumps

Syr. gzapâ ܓܙܦܐ

Pers. gezâf

Pahlavi of Turfan. WYZʾBGʾR

شرارت کردن

To do mischief, to act wickedly

(Addi. 141; Borhan.vol. 3.1810; Henning, a list of middle Persian, BSOS, IX, 1.89)

جَزَلَ :

بریدن ودو پاره کردن

جِرِّی :

مارماهی

Eel

Syr. garyotâ ܓܪܝܘܬܐ

(Jacob. 81)

جَزَّ :

بریدن ، درودن ، قیچی کردن

To cut, to shear, to crap (wool), herbs

Heb. gâzaz גָּזַז

Syr. gaz ܓܙ

Aram. gezaz גְּזַז

Heb. gez גֵּז

دروش ، درو

Shearing

As. gizzu

Aram.gizâ גִּיזָא

Syr. gezâ ܓܙܐ

لخت کردن ، از پشم

To fleece

جِزَّة :

پشم بریده وبرهم پیچیده

Wool chipped at one time, fleece

Heb. gezâh גִּזָּה

Syr. geztâ ܓܙܬܐ

Aram. gizâ גִּיזָא

(Gesenius. 159; Brun. 66)

جَزَأَ جُزْءاً :

بخش کردن وپاره پاره کردن

To divide into lots, to take a part of

Heb. gâzâh גָּזָה

Talm. gezâ גְּזָא

(Gesenius. 159)

جَزَرَ :

بریدن ، ذبح کردن

To cut off, to slaugter

Heb. gâzar גָּזַר

بریدن تقسیم کردن

To cut, divide

N.Heb. gazar גַּזַר

بریدن ، تصمیم گرفتن

To cut, determine

Aram. gezar גְּזַר

Syr. gzar ܓܙܪ

Syr. gezorâ ܓܙܘܪܐ

J.Aram. gezar

Huz. GZRWN + tan: vičartan

[illegible]

جرن ، جروناً :

خوگرفتن وعادت کردن ، سوده ونرم شدن جامه ، آرد کردن ·

Become accustomed, warm smooth garment, grind grain

Heb. GRN גרן

جُرن :

خرمنگاه ، آوندی سنگی ، سنگاب ،هاون سنگی ، دسته هاون

Threshing-floor; stone-basin, stone-mortar.

Heb. goren גֹּרֶן

خرمنگاه

Threshing-floor

Syr. gurnâ ܓܘܪܢܐ

(Gesenius. 175; Brun. 80; Frankel. 25)

جِران :

قسمت بالای گردن شتر

Upper part of a camel's neck

Heb. gâron גָּרוֹן

(Gesenius. 173)

جِرّة :

نشخوار شتر ، صدای نشخوار کردن

Cud, sound of rumination

Heb. gerâh גֵּרָה

Syr. gurâ ܓܘܪܐ

(Brun. 81; Frankel. 72)

جَرو ، جُرو :

تولهٔ حیوانات درنده چون شیر وپلنگ وگرگ

Whelp, cub

Syr. guryâ ܓܘܪܝܐ

Syr. garyâ ܓܪܝܐ

Syr. gariâ ܓܪܝܐ

(Brun. 77; Jacob. 80)

جَری :

روان شدن آب ، دویدن

To flow (water), to run

heb. gârâh גָּרָה

به هم زدن ، تحریك کردن ، ستیزه کردن

Stir up, strife

Aram. gârê גְּרֵא

Syr. gari ܓܪܝ

As. garû حمله کردن

Attack, be at war with

As. girû دشمن

Enemy

(Gesenius. 73; Brun. 77)

Shovel, broom

Heb. megrâpâh מַגְרֵפָה

جاروف :

پرخور ، شکمو ، حریص

Gluton

Syr. gorupâ ܓܘܪܘܦܐ

(Gesenius. 175; Brun. 80;Frankel 208,265; Brun. 80)

جَرِلَ ، جَرِلاً :

سخت وسنگی بودن

To be hard and stony

Heb. GRL גרל

جَرَل ، جَرَوَل :

سنگستان با درخت

Stony ground, stony place planted with trees.

(Gesenius. 174)

جَرَمَ :

بریدن ، قطع کردن

Heb. gâram גָּרַם

To cut off

N.Heb. gâram גָּרַם

مدت کوتاهی برای گذ شتن داشتن

Shorten occasion, to pass.

Aram. geram גְּרַם

فرصت یافتن

Occasion, bring about

Syr. gram ܓܪܡ

Abscidit, decrevit

(Gesenius. 175; Brun. 67)

جرن :

خرمای خشك

Dry date

Syr. garmâ ܓܪܡܐ

هسته خرما

Stone

(Frankel. 147)

جَرامِقَة (N.P.) :

واحد هم جرمقانی (لسان العرب)

نام قومی بوده که در موصل میزیستند

Garmakia, name of a tribe in Mosul

Syr. Garmaqyâ ܓܪܡܩܝܐ

(Frankel. 44)

To bray, to bruise (wheat) to make away, (the scurf of the head with a comb)

Heb. grś גרשׂ

Aram. geras גְרַס

له کردن ، خرد کردن

To crush

Syr. gris ܓܪܝܣ

خرد شده

Crushed

Syr. gares ܓܳܪܶܣ

To crush

خرد کردن

Heb. gereś גֶּרֶשׂ

خرد کردن

جَریش :

نیم کوفته به درشتی آرد شده

Coarsely ground, roughly milled

Aram. gersâ גְרִשָׁא

Syr. gorsâ ܓܽܘܪܣܳܐ

جارُوش ، جاروشَة :

آسیا ، آسیاب

Mill

Emp.Aram. GRSW

Aram. GRŠ גרשׁ

Syr. grš ܓܪܫ

Mand. gišar

(Gesenius. 170; Macuch. 92; Hoftij. 54; Brun. 81)

جَرَعَ :

فرو خوردن وبلعیدن آب در یك کشش

To swallow in one draught

Heb. gâraʿ גָּרַע

فرونشاندن ، عقب کشیدن ، برداشتن

To diminish, restrain, withdraw

Aram. graʿ ܓܪܰܥ . גְרַע

تراشیدن سر

To shave head

(Gesenius. 175)

جَرَفَ :

روبیدن ، جاروب کردن

To sweep away, to shovel

Heb. gârap גָּרַף

Aram. gerap גְרַף

Syr. grap ܓܪܰܦ

To shovel

مِجرَفَة :

خاك انداز

جرز :

بریدن، از بیخ قطع کردن

To cut, cut off, exterminate

Heb. gâraz גָרַז

To cut

Heb. garzen גַרְזֶן

تبر ، کلنگ دوسر

Old-Aram. GZR גזר

Emp.Aram. GZR

To cut بریدن

جُراز :

شمشیر بران

Sharp sword

(Gesenius. 173; Brun. 79;Hoftij. 49)

جُرزة :

دستهٔ شبدر

Bundle of trefoil

Syr. gurozâ ܓܘܪܙܐ

(Jacob. 81)

جرش :

سائیدن ، پوست باز کردن ، کوبیدن دانه ها ، خاریدن سر به شانه وشوره از سر بردن .

Sealing-clay

Syr. gargeštâ ܓܪܓܫܬܐ

(Addi. 39)

جرجیر :

ترتیزك

Water-cress

Syr. gargirâ ܓܪܓܝܪܐ

(Nakhla. 176)

جرد :

پوست بردن از چیزی وعریان کردن

To strip, to peel

Heb. gârad גָרַד

تراشیدن

To scrap, scratch

Aram. gerad גְרַד

Syr. grad ܓܪܕ

Phen. MGRDM

تراشندهٔ گوشت

Flesh-scrapers

(Gesenius. 173; Brun. 78)

جَرَد :

خارش

Itching

Syr. gardâ ܓܪܕܐ

(Jacob. 66)

Scab

Aram. garbâ גַּרְבָּא

Syr. garbâ ܓܰܪܒܳܐ

(Gesenius. 173; Brun. 78)

AK. garbiri

Aram. GRBY' גרביא

Syr. garbiâ ܓܰܪܒܝܳܐ

Mand. girba

Mand. girbia

(Macuch. 92; Brun. 78)

جراب :

همیان چرمین ، کیسهٔ چرمی

Leather bag

Syr. gorbâ ܓܽܘܪܒܳܐ

(Brun. 78; Frankel. 64,81)

جَریب :

یك قطعه زمین مزروع ، مقیاس‌سنجش گندم ،

مقیاس سنجش سطح

Cultivated field, mesure for wheat, mesure of superficy

Syr. gribâ ܓܪܺܝܒܳܐ

(Brun. 78; Frankel. 130)

جَورَب :

Socks

Syr. gurbâ ܓܽܘܪܒܳܐ

(Brun. 78)

جَربیاء :

شمال ، باد شمال

North, northwest wind

جُرجان (N.Pr.) :

جرجان ، گرگان

Georgiana

Syr. gurgân ܓܽܘܪܓܳܢ

(Brun. 735)

جَرجَر :

آلتی آهنی که با آن کشت وزرع را دروکنند ، داس

Scythe, sickle

Syr. gargirâ ܓܰܪܓܺܝܪܳܐ

(Brun. 80)

جِرجِس (قِرقِس) :

پشه ، نوعی کرم

Gnat, kind of worm

Syr. gargsâ ܓܰܪܓܣܳܐ

(Brun. 78; Frankel. 252)

جِرجِس (قِرقِس) :

گِلی که با آن نامه ها را مهر میکردند ·

To fly swiftly (bird), to walk with short and quick steps.

B.Aram. gap

بال پرنده

wing of bird

Aram. Gapâ גַּפָּא

Syr. gepâ ܓܶܦܳܐ

As. agappu

Mand. GADPA

Targ. gadpâ גַּדְפָּא

مِجذاف :

پارو ، بال

Oar, wing

Syr. gadopâ ܓܰܕܽܘܦܳܐ

(Gesenius. 1086; Jacob. 80)

جَذَمَ :

بریدن چیزی

To cut of a thing

Heb. gzm גזם

Syr. gdam ܓܕܰܡ

جُذامَة :

بازمانده کشت پس از درو

Corn-oars left by the reaper

Syr. gdimotâ ܓܕܺܝܡܘܬܳܐ

رك : جذم

(Gesenius. 160; Jacob. 80)

جَرَّ :

به سختی کشیدن

To pull a thing violently

Heb. gârar גָּרַר

کشیدن

Drag, drag away

Aram. gerar גְּרַר

Syr. gar ܓܰܪ

As. garâru دویدن

To run

(Gesenius. 176; Brun. 81; Frankel 72, 167)

جَرِبَ :

گر شدن

To be scabby

Have the scab

Heb. GRB גרב

Syr. greb ܓܪܶܒ

جَرَب :

گری ، جرب

مِجدَل :

كوشك

Castle

Syr. magdlâ ܡܓܕܠܐ

(Nakhla. 176)

جُدّة ، جِدّة :

كناره رود ، رودبار ، دريا بار ، نام بندر مكه

Border, bank, side;Coast-line,

Djudda, port delala Mekke

Heb. gâdâh גָּדָה

كناررود خانه

River side

Aram. gudâ גּוּדָא

Wall دیوار

(Gesenius. 152; Frankel. 285)

جَدی :

بزغاله نر

Kid, young goat

Heb. gedi גְּדִי

Phen. GD'

Aram. gadyâ גַּדְיָא

Syr. gadyâ ܓܕܝܐ

As. gâdiia, gadû

Mand. gadia

(Gesenius. 152; Macuch. 73)

جَذَرَ :

بریدن ،کندن ، از ریشه در آوردن

To cut off, to trench, to root out

Aram. gâdar גָּדַר

(Jastrow. 214; Frankel. 286)

جَيذَرة :

نوعی از ماهی

Root جذر

A kind of fish

Syr. gayzartâ ܓܝܙܪܬܐ

(Jacob. 63)

جِذع :

تنه‌ٔ نخل وتنه‌ٔ درخت

Palm-tree stock, trunk of tree

Syr. guz'â ܓܘܙܥܐ

(Jacob. 80)

جَذَفَ :

تند بریدن پرندگان ، باگامهای کوتاه ، تند رفتن

جَدَع :

بريدن ، ضربت زدن

To cut, to strike down

Heb. gâdaʿ גָּדַע

Syr. Gzaʿ ܓܙܰܥ

(Gesenius. 154; Brun. 66)

جَدَف :

بريدن وقطع كردن ، ناسپاسي كردن .

To cut; to blaspheme

N.Heb. gâdap

بريدن ، زخم كردن

Cut wound

Heb. gâdap גָּדַף

نا سپاس وكفران

Revile, blaspheme

Aram. gadep גַּדֵף

Syr. gadep ܓܰܕܶܦ

(Gesenius. 154; Frankel. 228)

جَدَل :

محكم شدن چيزى ومحكم تابيدن ريسمانى

To become hard, robust, twist

Heb. gâdal גָּדַל

روئيدن ، بزرگ شدن

Grow up, become great

Syr. gdal ܓܕܰܠ

محكم تابيدن ريسمان

جَدل :

نيرومند

Strong

Heb. gâdel

بزرگ ونيرومند بودن

To be great, mighty

Ak. gidlu

(Gesenius. 152; Frankel. 224;
Driver. 44)

جَدِيل :

سخت به هم پيچيده وبافته

Firmly twisted

Heb. gedlim גְּדִלִים

ريسمانها ونخهاى تابيده

Twisted threads

Bab. gidlu

Aram. gedilâ גְּדִילָא

Syr. gidiltâ ܓܕܺܝܠܬܳܐ

Syr. geduli ܓܕܽܘܠܺܝ

شرابه ها ودالبرهاى اطراف جامه

Panels on border of garment

(Gesenius. 152; Frankel. 237;
Dozy. 176)

To cut, cut off

Heb. gâdad גָּדַד

Aram. gedad גְּדַד

Syr. gad

(Gesenius. 151)

جَدّ :

بخت ، بهره ، نصيب

Fortune, good fortune

Heb. gad גַּד

Aram. gadâ גַּדָּא

Syr. gadâ ܓܕܐ

Emp.Aram.,Palm. gd

Pun. HGD

Hatra. GDH, GND'

Part. GDH

Huz. GDH : xvarrah فر

خوره

Gr. gaddos

(Gesenius. 151; Hoftij. 47; Brun. 61; Frankel. 285; Huz-Dict 49)

جُدّاد :

گره نخ ، رشته

Thread

Syr. gdodâ ܓܕܘܕܐ

(Costaz. 42; Frankel. 256)

جَدَث :

قبر ، گور

Tomb

Heb. gâdiš גָּדִישׁ

Heb. gedeš גְּדֵשׁ

(Gesenius. 155)

جَدر ، جِدر ، جِدار :

ديوار

Wall

Heb. gedor גְּדֹר

Heb. gâder גָּדֵר

Aram. gâdirâ גָּדִירָא

Aram. gêdirâ גֵּדִירָא

Nab. GDR'

(Gesenius. 154)

جَدَرَ :

ديوار كشيدن

To surround, to girdle about with a wall

Heb. gâdar גָּדַר

Pun. Gdr

(Gesenius. 154; Hoftij. 48)

Sansk. čahattra

Root. čad

پوشانیدن

To cover

(Addi. 38; Borhan. 622)

جُثّة :

جسد مرده

Corpse

Nab. GT

Cadavre

(Hoftij. 54)

جَثَرَ :

آلودن ولکه دار کردن چیزی

To sully any thing

Syr. getrâ ܓܛܪܐ

Mand. KTR

(Macuch. 225)

جَفجَف :

زمین بلند نرم وتپه ای

Hilly country

Heb. GPP גפף

Syr. Gpipâ ܓܦܝܦܐ

خمیده ومحدّب

Curved and depressed

(Gesenius. 172)

جَحَدَ :

پنهان کردن ، انکار کردن

To hide, to deny

Aram. KHD כחד

Syr. kahed

Mand. KHD

(Macuch. 205)

جَحَرَ :

به سوراخ رفتن وپنهان شدن خزنده

To hide in its hole (lizard, snake)

Heb. GHR גחר

جُحر :

سوراخ خزنده

Hole of a reptile

(Gesenius. 161)

جَحَمَ :

برا فروختن وروشن کردن آتش

To light and stir up the fire

Heb. GHM גחם

(Gesenius. 161)

جَدَّ :

بریدن

جَبیٰ :

گرد آوردن ، گرد آوردن خراج ، کشیدن آب

To pile up, to collect up (money); to draw water,(to fill a basin)

Heb. GB' גבא

Palm. YGB'

Syr. gabi ܓܒܐ

گرد آوردن

To collect

(Costaz. 41; Gesenius. 146; Frankel 283)

جابیَة ، (ج : جَوابی) :

حوض کلان وجای گرد آمدن آب

Tank, cistern, pool.

Heb. gebea גֶּבֶא

Syr. qbitâ ܩܒܝܬܐ

آب انبار

A cistern, any collection of water

(Gesenius. 146; Jeffery. 97)

چتر (Pers.) :

چتر

Umbrella

Syr. šotar ܫܬܪ

Pers. čatr

جَبین :

پیشانی

Forehead, side of forehead

Heb. geben גֶּבֶן

گوژ پشت

Crook-buck

Aram. gebin גְּבִין

کوه نشین

Highlander

N.Heb. gabân גַּבָּן

Aram. gabinâ גְּבִינָא

Eybrow

ابرو

Syr. gbinâ

Mand. gbina

J.Aram. gebinâ

Huz. GBYNH : pêšânik

[Pahlavi script]

(Jastrow. 206; Gesenius. 148; Jeffery. 101; FranKel, 10,Brun 60; Macuch. 79; Huz-Dict. 51)

جُبیل (N.Pr.) :

نام شهری در لبنان

Byblos

Syr. gabalâ ܓܒܠܐ

(Brun. 735)

آفریدن ،
To create
(Gesenius. 147. Brun. 59)

جَبَلَ :

کوه ، رشته کوهها

Mountain, mountain mass, range of mountains.
Heb. gebul גְּבוּל
As. gablu
Emp.Aram. GBL
mountain کوه
Pun. gubulim (Pl.) کوهها
Mountains
Heb. gebâl גְּבָל

جِبال (N.Pr.):

ناحیه ای کوهستانی در جنوب بحر المیت
A mountainous region south of Dead Sea Heb. Gebul גְּבוּל
Gr. Gebaléné Γεβαληνη
(Gesenius. 147-148; Hoftij. 47)

جَبُنَ :

ترسیدن ، ضعیف القلب وبزدل بودن

To be cowardly, timid
Heb, GBN גבן

منحنی ومدغم ومنقبض شدن
To be curved, contracted, coagulated
Syr. gaben ܓܒܶܢ

جَبَانَة ، جُبن :

بزدلی ، جبن ، ضعف قلب

Cowardice, faint-heartedness
Syr. gbinutâ ܓܒܺܝܢܽܘܬܳܐ
(Gesenius. 148; Brun. 60; Fr[illegible]kel 4)

جُبن :

پنیر

Cheese; varied cheese
Heb. gebinâh גְּבִינָה
Cheese curd
Aram. gobnâ גֻּבְנָא
Syr. gubnâ ܓܽܘܒܢܳܐ
Syr. gbetâ ܓܒܶܬܳܐ
J.Aram. gubnâ
Ak. gubnâtu
Huz. GWPTN' : panir
[illegible]

(Payne smith. 345; Gelb. 201; Jastrow. 875; Gesenius. 148; Brun. 60; Huz-Dict. 45)

شديد القوى

Mighty one (of God)

Christ.Palest. GBRYL' ܓܒܪܝܐܝܠ

رك ؛ جبر

(Jeffery. 100)

جبز :

سخت وكلفت ودرشت

Thick, hard

رك ؛ جبس

جبس :

سنگ وگچ وتوده ، سنگ

Plaster-stone, gypsum

Heb. GBŠ - גבש

محكم وتوده شدن

Be firm, massive

As. gabâšu

كلفت وتوده

Thick, massive

Aram. gebeš גְּבֵשׁ

توده بر روى هم

Heap up

Heb. gâbiš גָּבִישׁ

بلور

Crystal

As. gibšu

توده وفراوان

Mass, abundance

Gr. gupsos γυψος

Syr. gopsis ܓܘܦܣܝܣ

Lat. gysum

درشت وسخت

Thick, hard

جبسين :

خرده گچ ، نخاله ماندهء از ديوار كهنه

Plâtras, débris de vieux plâtres, de vieux murs

Syr. gupsin ܓܘܦܣܝܢ

(Gesenius. 150; Addi. 38; Frankel 9,10; Dozy. 171)

جبل :

آفريدن ، سرشتن

To create, to stamp him with an innate character

Heb. GBL גבל

N.Heb. gâbal גָּבַל

آميختن ، سرشتن

Mix, knead

Aram. gebal גְּבַל

Syr. gbal ܓܒܠ

Heb. gâbar

قوی ونیرومند بودن

Be strong, mighty

Aram. gebar

Old.Aram. YGBR

Syr. gbar ܓܒܰܪ

To force someone

(Gesenius. 149; Hoftij. 47; Jacob. 80) .

جَبر :

مرد دلاور ومالك

Powerful man ; monarch

Heb. geber גֶּבֶר

Aram. gebar גְּבַר

Syr. gbar ܓܒܰܪ

Man مرد

Ak. gabru

Rival رقیب

Syr. gabrâ ܓܰܒܪܐ

Man مرد

Phen. GBR

Moab. GBRN (Pl)

Nab. GBR

Yaod. gbrt' rbt'

La grande puissance

Huz. GBR' : mart [illegible]

(Gesenius. 149; Hoftij. 47; Huz-Dict. 63)

جبّار :

توانا ، ستمگر

Powerful, tyrant

Heb. gebror גִּבּוֹר

Strong نیرومند

Heb. gebir גְּבִיר

Lord خداوند

Syr. gaborâ ܓܰܒܳܪܐ

جوزاء ، دوپیکر

Gemini, a sign of the zodiac

(Gesenius. 150; Brun. 60)

جبروت :

قدرت وعظمت

Might, power

Syr. gaborutâ ܓܰܒܳܘܪܽܘܬܐ

(Frankel. 278)

جبریل ، جَبرائیل ، جِبرائیل :

Gabriel, the Archangel, Angel of revelation

Heb. GBRY'L גבריאל

شخص نیرومند

One nighty in power

جَوبَة :

حفره ، گودال

Hollow

Syr. gubitâ ܓܘܒܝܬܐ

(Gesenius. 1085; Jeffery. 98;

Brun. 59,557; Jacob. 79)

جِبت :

نام بتی در قران

Jibt, name of a preislamic idol

Eth. jebt

(Jeffery. 99)

جُبَّة :

استخوان ابرو ، استخوان محیط بر چشم

Socket of the eye

Heb. g..âbah גַּבָּה

Be high — بلند بودن

Aram. gebah גְּבַה

As. gabâni

Heights — بلندی ها

(Gesenius. 146; Frankel. 50)

جَبَرَ :

کسی را مجبور به کاری کردن

To submit some one (to one's will)

to force some one to do something

خم وکوژ پشت بودن

To be curved, convex, elevated

Aram. Gebbâ גְּבָּא

Syr. Gbb ܓܒܒ

Arab. — **جَوب :**

Shield — سپر

(Gesenius. 166; Brun. 591)

جُبّ :

چاه ، چاه بسیار آب ، آب انبار

Well, tank, cistern

Heb. gob גֹּב · גּוֹב

Well — چاه

Aram. gubâ גֻּבָּא

غار ، مغاك

den

Syr. gubâ ܓܘܒܐ

As. gubbu

As. gubbani ša mê

چاه آب

The well of water

Targ. GWB' גובא

Nab. gb'

B.Aram. gob גֹּב

چاه کنام شیران

Pit, den of lions

ج

جاثليق :

باتريارك ، بطريرك مسيحيان مشرق ، جهانى

Catholicos, patriarch of **Eastern** Christians, universal.

Syr. Qatuliqos ܩܬܘܠܝܩܘܣ

Gr. Katholikos καθολικός

Syr. Qatuliqâ ܩܬܘܠܝܩܐ

(Brun. 615; Frankel. 275)

جالوت (N.Pr.) :

جالوت

Goliath

Heb. Gâlyat גָּלְיַת

Aram. GLWT' גלותא

Syr. GLWT' ܓܠܘܬܐ

تبعيدى

An exile

Talm. RYŠGLWT רישגלותא

رأس الجالوت :

Arab.

The Eilarch

(Jeffery. 89)

جاورس (Pers.) :

گاورس ، گياهى از دستهٔ غلات كه دانه هايى شبيه به ارزن دارد .

A kind of grain (A species of millet)

Huz. G'WRS (gâvars):arzan

Pers. gâvars

(Lane. 409; Huz-Dict. 50)

جَبّ :

بريدن چيزى

Cut off or out

Heb. GBB גבב

A head of cattle, bullock

Sab. TWR   گاونر

Ox, bull

Aram. torâ תוֹרָא

Syr. Tawarâ ܬܘܪܐ

Nab., Palm. Twr'

Mand. taura

S.Arabian. sor

Emp.Aram. TWR

Ak. šûru

Gr. tauros ταυρος

Lat. taurus

گاونر ، برج ثور

Bull, Taurus (zodiacal sign)

Huz. TWR' : gâv

(Gesenius. 1004; Macuch. 478; Brun. 707; Hoftij; 323; Jastrow. 1656; Huz-Dict. 152)

ثُوم :

سیر (برادر پیاز)

Garlic

Heb. šum שׁוּם

Ak. šûmu

Aram. tumâ תּוּמָא

Syr. tumâ ܬܘܡܐ

Mand. tum

ثُومَة :

سرسیر

A head of garlic

S.Arabian. somât

Huz. TWM' : sir

(Gesenius. 1002; Gelb. 260; Frankel. 58; Huz-Dict. 154)

ثَوَی :

فرود آمدن ، درجایی ، مسکن گزیدن

To halt, to settle (in a place)

مَثْوَی :

منزل آرامگاه ، کاروانسرا

Dwelling, lodging; inn

Heb. Tâ תָּא

Chamber اطاق

Aram. Tewâ תְּוָא

Syr. Tawonâ ܬܘܢܐ

اطاق

Room, chamber.

(Gesenius. 1060)

Huz. TNY : dit

صاو : ؤدصا دیگر

Another

(Gesenius. 1041; Macuch. 489; Gelb. 277; Brun. 715,720; Guidi 15; Huz-Dict. 153)

تِنیان :

درجه دوم ، مرتبه دوم

Secondary, second in rank

Mand. Tiniana

Aram. tenyânâ תִּנְיָנָא

Syr. tenyonâ ܬܢܝܢܐ

Heb. šenân שִׁנְאָן

مضاعف ، دوبار

Doubling

(Macuch. 480; Frankel. 106)

تابَ (ثَوَبَ) :

بازگشتن ، رجوع کردن

To return, turn back

Heb. šub שׁוּב

Sab. TWB . HTB

پاداش دادن ، جبران کردن

Requite

Aram. Tub תּוּב

Syr. Tob ܬܒ

(Gesenius. 996)

ثوب :

جامه ، لباس

Garment, suit, cloth

Old-Ak. subalum

جامهٔ پشمی

Woolen-cloth

Aram. totbâ תּוֹתְבָא

Mand. tutba

Huz. TWP' : yâmak

(Jastrow. 1665; Macuch. 484; Gelb. 242; Huz-Dict. 154)

ثارَ ، ثُوراً :

برخاستن ، پراکنده شدن در هوا (ملخ یا گرد و خاک)

To rise, and spread in the air (dust, locust)

ثور :

گاونر

Ox

Heb. šor שׁוֹר

بینا هنگ گله ، گاونر

Sab. TMNY

Aram. temaniyâ תְּמָנְיָא

Aram. temani תְּמָנֵי

Syr. Tmonya ܬܡܳܢܝܳܐ

Syr. tmoni ܬܡܳܢܶܐ

Huz. TWMNY' : ašt

هشت

Nab. TMWN'

Palm. TMNY'

B.Aram. ŠMN שְׁמֹנֶה

Eth. Samnat

Phen. ŠMN

N.Heb. ŠMN

As. Šamânu

S.Arabian. tamânyat

(Gesenius. 1032; Macuch. 488; Brun. 714; Guidi. 31. Huz-Dict. 154)

ثَنَى :

خم کردن ، دوتا کردن ، دو برابر کردن

Bend, fold, double

Heb. šânâh שָׁנָה

تکرار کردن از سر گرفتن

Repeat, do again

Aram. tenâ תְּנָא

Syr. tnâ ܬܢܳܐ

تکرار کردن آموختن

Repeat, teach

As. šanû

تکرار کردن ، نقل کردن

Repeat, relate

اِثنان :

Two دو

Heb. šenaym שְׁנַיִם

Heb. šetaym שְׁתַּיִם

Phen. ŠNM

Phen. ŠNY

Pun. ŠNM

ثانی ، ثانیه :

Second دوم

Sab. Tny

Aram. Terin תְּרֵין

Syr. trin ܬܪܶܝܢ

Nab. TRYN

Palm. TRTN . TRTY'

As. šinâ

Mand. Tna

Second دوم

Ak. šn . šena

Two دو

S.Arabian. tani ('itnay)

Mand. talga

(Gesenius. 1017; Macuch. 478
Brun. 712)

ثلع ، ثلغ :

شکستن وخراب کردن

To break, demolish

Syr. tlah

Aram. telah תְּלַח

(Brun. 712; Jastrow. 1670)

ثلم :

شکستن ، به ترك انداختن ظرفی ، در دیواری رخنه وارد کردن

To notch a vessel, break edge of, make a breach, gap in a wall

Heb. TLM תלם

N.Heb. Telem תֶּלֶם

Aram. telâmâ תְּלָמָא

Heb. telem תֶּלֶם

شیار ، چروك

Furrow

(Gesenius. 1068; Jastrow. 1672; Frankel. 131)

ثَمَّ :

آنجا

There

Heb. šâm שָׁם

B.Aram. tamâh תַּמָּה

Eg. Aram. TMH

Aram. tamân תַּמָּן

Syr. Tamon ܬܡܢ

J.Aram. TMN

Tal. tâm

Old.Aram. ŠM

Mand. tam

Huz. TMH LTMH : étar

ܬܡܗ : ܠܬܡܗ : ایدر

(Gesenius. 1027; Hoftij. 331; Macuch. 479; Huz-Dict. 120)

ثُمَّ :

پس

Then

Talm. TW תו

Syr. Tub. ܬܘܒ

Mand. tum

(Macuch. 483)

ثمان ، ثمانية :

هشت

Eight

Heb. šemoneh שְׁמוֹנֶה

Heb. šemonâh שְׁמוֹנָה

Heb. root. ŠLŠ שלש

ثلث :

يك سوم

A three, triad

Heb. šelšâh שלשה

Heb. šâlš שלש

Heb. šâloš שלוש

ثلاثة ، ثلاث :

سه

Three

Phen. ŠLŠ

Old-AK. šalšum

As. šalšu, šalaštu

Sab. ŠLT . TLT

Eth. šallat

Aram. telâtâ תלתא

Syr. Tlotâ ܬܠܬܐ

S.Arabian. talâṯat

Palm., Nab. TLT

Mand. tlata

Huz. TLT' : sèh

ثلاثين :

سی

Thirty

Heb. šelšim שלשים

Huz. TLTYN : si

S.Arabian. Ṯalâtunâ

(Gesenius. 1025-6; Brun. 713; Macuch. 487; Guidi. 15,36; Huz-Dict. 159,181)

ثالوث :

اقانيم ثلاثه، سه بُن (اب، ابن ، روح القدس)

The Holy Trinity

Syr. tolutâ ܬܠܘܬܐ

Syr. Tlitoyutâ ܬܠܝܬܝܘܬܐ

تثليث :

الثالوث الاقدس

(Costaz. 420; Frankel. 278;Hughes. 646)

ثلج :

برف آمدن از آسمان

To snow (sky)

Heb. šâlag שלג

Heb. šeleg שלג

ثلج :

برف

Snow

Aram. Tlgâ תלגא

Syr. talgâ ܬܠܓܐ

As. šalgu

ثقالة :

شاقول ، پاندول

Pendule

Syr. šuqlâ ܫܘܩܠܐ

Huz. TQLWN + tan : saxtan

(سختن) ۱۱۲ ،۱۱۴۱، ۱۱۲

سنجيدن ، وزن كردن

To weigh

(Gesenius. 1053; Jastrow. 1623; Macuch. 489; Brun. 717,718;Dozy 162; Frankel. 255; Huz-Dict. 159)

ثكل :

داغديدن ،كسى ازعزيزان خود را از دست دادن

Be bereaved, to lose (Her child: mother)

ثكلى :

زن بچه مرده

Deprived of her child (mother)

Heb. šâkol שָׁכוֹל

Heb. šâkal

be bereaved

Aram. Tekel תְּכֵל

Aram. Tecol תְּכוֹל

Syr. Tekola ܬܟܘܠ

از دست دادن فرزند

Loss of children

J.Aram. TKla

Mand. TKL

(Gesenius. 1013; Macuch. 482)

ثل :

بيرون كشيدن خاك از چاه

To drain off (a well)

Heb. šâlal שָׁלַל

غارت وتاراج كردن

To spoil, plunder

As. šalâlu

Sab. TLL

Aram. šelâlâ

Syr. šelol

Heb. šâlâl שָׁלָל

غنيمت وتاراج

Prey, spoil, plunder,

ثلة :

گله ورمه اى ازگوسفندان وبزان

A flock of sheep or goats

(Gesenius. 1021)

ثلث ثلثاً :

يك سوم برگرفتن

To take the third part of a thing

رك : اخف

(Gesenius. 1046; Brun. 717)

ثَقِفَ :

بدست آوردن ، گرفتن ، زیرك وزرنگ بودن

To attain, overtake, overpower, to be intelligent, clever.

Heb. tâqep תָּקֵף

فیروز گشتن ، برتری یافتن

Prevail over, overpower

Aram. Teqip תְּקִיף

Syr. teqap ܬܩܦ

نیرومند بودن

To be strong

Nab. TQP تسلط ، توانائی

Authority

(Gesenius. 1075)

ثَقُلَ ، ثَقَلَ :

سنگین بودن ، وزن کردن

Be heavy, be weighty; to weigh

Heb. šâqal שָׁקַל

Mand. Tql

Aram. teqal תְּקַל

Arab. šaqala

شقل الدینار

(منتهی الارب)

Syr. teqal ܬܩܠ

وزن کردن ، پرداختن

To weigh, to pay

ثِقل :

بار Load

Old-Aram. TQL

وزن

Phen. MŠQL

Weight

Old.AK. ŠQL Šaqalum

وزن کردن چیزی با

To weigh a thing with

As. šakâlu

Zinj. ŠQL

وزن کردن

As. šiklu, šeqel

Heb. šeqel שֶׁקֶל

Gr. siglos

واحد وزن بابلی

Babylonian weight

Eth. ŠQL آویختن ، وزن کردن

Hang up, weigh

Syr. šqal ܫܩܠ

برداشتن ، بلند کردن

Lift up

ثُعال ، ثُعالة :

روباه

Fox

Aram. Ta‘lâ תַּעְלָא

Syr. ta‘lâ ܬܰܥܠܳܐ

B.Heb. šu‘âl שׁוּעָל

Mand. Tala

Huz. T>LH : rôpâs (ropâh)

(Gesenius. 1043; Macuch. 478; Huz-Dict. 157)

ثَعلَب :

روباه

Fox

Ak. šêlibu

Heb. ša‘albim שַׁעֲלְבִים

(شکار) روباهان

Perhaps, hunt of foxes

(Gesenius. 1043)

ثغر :

شکستن دندان پیشین ، شکستن

To break the front-teeth of, to break

Heb. Š‘R שׁער

Syr. Tra‘ ܬܪܰܥ

شکافتن ، دونیم کردن ، تقسیم کردن

Split, divide

Aram. Tra‘ תְּרַע

شکافتن ، دریدن

Tear down

ثَغر ، (ج : ثُغور) :

مرز ، دهان ، دندان پیشین

Frontier, mouth, front-teeth

Heb. ša‘ar שַׁעַר

Gate

دروازه

(Gesenius. 1044; Frankel. 15,116)

ثَفَى ، اثفى :

گذاردن دیگ بر اجاق

To supply a pot with a livet, to set on a kettle or pot.

Heb. šapat שָׁפַת

روی آتش گذاردن

To set on the fire

Sab. ŠBT

بخشیدن ، امانت گذاردن

Bestow

Aram. Tepi תְּפִי

Syr. Tepâ ܬܦܐ

گذاشتن دیگ وکتری بر روی اجاق

Set on the pot or kettle on the fire

Aram. tarbâ תַּרְבָּא

Huz. TBR' : pih

ثربا :

فربه (فربيه) ، چاق

Fat

Pers. čarb چرب

Pahl. čarp. نرم

Softly

Armenian. čarp

Osset. čarv کره

Butter

(Brun. 720; Macuch. 486; Frankel. X11 ; Huz-Dict. 158)

ثرثر ، ترتر :

وراجی وپر حرفی کرد ن

To multiply words

Syr. tartar

(Jacob. 122)

ثری :

مرطوب ونمناك بود ن

To be moist, wet

Heb.root. ŠRH שרה

Aram. terâ תְּרָא

Syr. terâ

Be wet

N.Heb. šârâ نرم وحل کرد ن

To soften, dissolve

Syr. Teriyânâ

شیره انگور

Grape-Juice

Heb. mešrâh מִשְׁרָה

شیره ، عصاره

Juice

As. mešru شادابی

Succulence

Mand. tra

Aram. teri

Pers. tar تر

Wet

(Brun. 719; Frankel. X11; Macuch 490)

ثریا (N.Pr.):

ستارهٔ پروین

Pleiades

Syr. Torayâ

(Brun. 719; Frankel. 152)

ثعل ثعلاً :

دندانهای نا مرتب داشتن

To have irregular teeth

هلاك ونابود كردن ، راندن ، ناامید کردن

Restrain, destroy, disappoint

Heb. šâbar שָׁבַר

شکستن ، خرد کردن

Break, break in pieces

Sab. TBR

شکستن ، خراب کردن

Break, destroy

Aram. tebar תְּבַר

Syr. tebar ܬܒܰܪ

As; šabâru

Ak. šeberu

Mand. TBR

Break down

ثبور :

هلاك

Loss, damage

Syr. Tborâ ܬܒܽܘܪܳܐ

(Gesenius. 990; Macuch; Nakhla. 175)

ثجير :

تفاله های خرمای فشرده

Dregs of pressed dates

Aram. šegrâ שִׁגְרָא

Syr. šogurâ ܫܘܓܘܪܐ

Dates after being pressed out for beer

(Jastrow. 1522; Frankel. 78)

ثدی :

نمناك ومرطوب بودن

To be wet, moist, moisten

ثدی :

پستان

Breast

Heb. šad שַׁד

Heb. šod שֹׁד

پستان ماده

Female breast

Aram. tedayâ תְּדַיָא

Syr. tedayâ ܬܕܝܐ

Breasts پستان ها

(Gesenius. 994; Brun. 703)

ثرب ، (ج : ثروب) :

پیه نازکی که در شکمبه وروده ها است

Fat of the intestines

Syr. tarbâ ܬܰܪܒܳܐ

Mand. tirbâ

ث

ثأر :

خونخواهی کردن

To seek blood-revenge, to retaliate a murder upon

Heb.root. Š'R שאר

ثأر :

خونخواهی

Blood revenge

Sab. T'R

As. šêru

Pun. S'R گوشت

Flesh

Mand. TYRT'

Syr. tirtâ ܬܝܪܬܐ

شعور ، فهم

Conscience, mind

Heb. šeer שְׁאֵר گوشت

Flesh

(Gesenius. 984; Frankel. X11)

ثأج :

بع بع کردن (گوسفند)

To bleat (sheep)

Heb. šâag שָׁאַג

غریدن ، داد زدن

Heb. šeâgâh שְׁאָגָה

غرش ، غرش شیر

Roaring, like lion

(Gesenius. 980)

ثؤلول :

زگیل ، نوک پستان

Wart; Nipple

Syr. ṭulo ܛܘܠܐ

(Brun. 183)

ثبر :

Desert waste

Heb. Tohu תֹּהוּ

بی شکلی درهم برهمی

Formlessness, confusion

(Gesenius. 1062; Brun. 704,706)

تين ، تينَة :

انجیر ، درخت انجیر

Fig, fig-tree

AK. tittu

Aram. Tinâtâ תִּינָתָא

Syr. Titâ ܬܺܝܬܳܐ

Heb. Teenâ תְּאֵנָא

Pun. TYN

Huz. TYN : anjir ص۱۲۳: ۳ ...

Emp.Aram. Tin

(Hoftij. 327; Brun. 185-184-701;

Jeffery. 96; Huz-Dict. 156)

تَهَمَ :

تهی کردن ، تحلیل بردن

Exhaust

Aram. tehom תְּהוֹם

Syr. tahem ܬܗܡ

Mand. Tahma

قطع شدن آب ، ته کشیدن آب

Cut-off water, bottom of water

(Macuch. 477)

تأس تیساً :

بز شدن

Become a buck

تَیس : تیس

بز نر

He-goat. Goat-buk

Heb. Tayš תַּיִשׁ

Aram. teyâšâ תְּיָשָׁא

Aram. Tišâ תֵּישָׁא

Syr. Toyšâ ܬܝܫܐ

(Gesenius. 1066; Brun. 710; Frankel. 107)

تیبَل :

گیتی ، زمین ، جهان

The earth, world

Syr. Tibil ܬܒܝܠ

(Costaz. 380; Nakhla. 175)

تیماء ، تَیمَن :

بیابان

Desert, land in which is no water

جنوب ، جنوب شرق

South, south east

Aram. timân תֵּימָן

Syr. taymnâ ܬܝܡܢܐ

Mand. Timia

(Macuch. 485; Lane. 325; Addi. 37 Nakhla. 175)

تاهَ ، تَیهاً ، تَیهاناً :

سرگردان شدن ومتحیر وگیج شدن

To go astray, to be perplexed, to be Absent-minded

Syr. Twah ܬܘܗ

Heb root. THH תהה

Aram. tehâ תְּהָא

به خشم آمدن غریدن

Enrage, roar

رتیه :

بیابان وسیع

Period, succession, time (in regard to repetition)

Heb. Tor תוֹר·תר

گشتن ، دور چیزی گرد یدن

Turn

(Gesenius. 1064)

تَورات (تَوراة) :

هدایت ، آموزش وتعلیم ، قانون وشریعت

Torah, Tora

Heb. Torâh תּוֹרָה

Direction, instruction, law

Heb. root. Yârâh יָרָה

آموختن

To teach

Aram. Ori אוֹרי

To teach

Amhar. Warê

آگهی ، خبر

Information, news

As. ârû

هدایت ، راهنمایی

Lead, guide

As. têrtu

Law قانون

رك : روی ، رأی

(Gesenius.434-435;Jeffery. 95)

تَومَة :

مروارید ، گوشواره

Pearl, ear-ring

Aram. Tumâ תּוּמָא

ریشه ، ریشه دار

Fringe

(Jastrow. 1654; Frankel. 75)

تُون :

تُن ، اتونس ، نوعی ماهی

Thon, tunny-fish

Aram. aṭunâs אטוּנָס

Gr. Dunnos δύννος

(Dozy. 8,155; Frankel. 123; Jastrow. 42)

تَوأَم ، تُوأَم ، تَوأَمان :

دوقلو ، جفت ، هم شکل

Twins

J.Aram. Tyom תְּיוֹם

Syr. toma ܬܐܘܡܐ

Heb. toâm תּוֹאָם

Ak. tu'âmu. Tâ'umu

Mand. tauma

(Macuch. 448; Brun. 701)

Palm. TWT'
(Brun. 707; Hoftij. 325; Frankel. 140; Macuch. 484)

تُوتیا :

اکسید طبیعی روی که در کوره های ذوب سرب بدست آید ومحلول آن برای گند زدایی وشستشوی مخاط وپلکهای چشم بکار رود ۰

Tutty, sulphate of Zinc Oxide
Syr. Tutyâ ܛܘܛܝܐ
(Jacob. 122)

تاج (تُوَج) (ج: تیجان) :

تاج ، افسر

Crown, mitre, Turban
Aram. tâgâ תָּגָא
Syr. Togâ ܬܓܐ
Mand. Taga
Palm. TG'
Arminian. tag. tagavor

تاجوَر :

Wearing a crown
(Macuch. 477; Frankel. 62; Brun. 703; Hoftij. 324)

تُوذَری :

تودری ،گیاهی است که آنرا قدومه (قدامه) گویند

Syr. Tudrâ ܛܘܕܪܐ
Erysmum planta
(Brun. 705)

تارَ (تور) :

روان شدن آب ، اینسوی وآن سوی رفتن

To flow (water); go about

تَور :

چیزی که ما بین چیزی رود

A go-between
Heb. tur תּוּר
Aram. tur תוּר
جُستن بازرسی کردن، درچیزی جستجو کردن
Seek out, spy out, explore
Phen. T'R
Pun. T'R
Between بین
(Gesenius. 10062; Hoftij. 323; Frankel. 75)

تأَرَ، تأَرَه :

به دنبال کسی نگریستن

To look steadfastly at

تَارَه ، تَأْرَة (ج: تارات) :

بار،حین ، دفعه

تَنورة ، تَنُّورِيَة :

جامه ای که از کمر تا ساق پا باشد

Unslit dress, petticoat

Syr. Tanurâ ܬܢܘܪܐ

Gr.Tanurrinos ταννρρινος

(Addi. 37)

تَنُّوم :

درخت بیابان ، شَجَرةُ القِنَّب

Tree of the desert, cannabis planta

Syr. Tanuma ܬܢܘܡܐ

(Brun. 16; Jacob. 75)

تِنِّين :

مار ، اژدها ، هیولای دریایی

Serpent, dragon, enormous snake. Sea-monster

Heb. tanin תנין

Aram. taninâ תנינא

Syr. Taninâ ܬܢܝܢܐ

Ak. danninu

Mand. tanina

(Gesenius. 1072; Macuch. 480; Brun. 716; Frankel. 123)

تابَ (تَوَبَ) :

بازگشتن ، پشیمان شدن ، توبه کردن

To return back from, repent

Aram. TWB תוב

Syr. tob ܬܒ

Heb. šwb שוב

Mand. Tub

رك : ثاب

(Brun. 705; Jeffery. 87; Macuch 483)

تُوتَة :

جوشهای چرك دار که برتن آدمی برآید

Purulent pustules upon the face and other parts of person of man

Syr. tutâ ܬܘܬܐ

(Lane. 151; Jacob. 750)

تُوت ، تُوث :

توت

Mulberry

Syr. tutâ ܬܘܬܐ

Aram. tutâ תותא

Mishna. Tut תות

Mand. tuta

ژوئیه فرنگی

Name of a Babylonian Deity; Seventh month of the year corresponding to July

Aram. Tamuzâ תַּמּוּזָא

Name of a deity

Ak. Ta(u)muzu

J.Aram. Tamuz תַּמּוּז

Fourth month of the year

Mand. Tamuz Baby. Duzu

(Jastrow. 1676; Macuch. 479; Brun. 715)

تمساح :

تمساح ، سوسمار آبی بزرگ

Crocodile

Syr. tamsiḥ ܬܡܣܝܚ

Syr. Temsaḥ ܬܡܣܚ

(Jacob. 122)

تمه :

فاسد شدن خوراك وبدبوی شدن، تاريك وتيره شدن کودن واحمق وبيكاره بودن

To be altered (food), to become Turbid, dark, to be stupid, dull, inert

Aram. temah תְּמַה

Syr. Tmah ܬܡܗ

Mand. TMA

(Macuch. 483, 487)

تنور :

تنور ، اجاق

A circular earthen oven

Aram. Tannurâ תַּנּוּרָא

Syr. tanurâ ܬܢܘܪܐ

Heb. Tanur תַּנּוּר

Ak. tinûru

Mand. Tanûr(a)

Pers. tanur تنور

تنور نان پزی

Baking oven

Pahl. tanûr

Avest. (Vendidad) Tanura

با وجود این، واژهٔ تنور نبایستی ایرانی باشد وظاهرا ماخوذ از زبانهای سامی است

The word, however is no more Iranian than it is Semitic. It is a loan-word from Semitic.

(Gesenius. 1072; Macuch. 480; Brun 716; Frankel. 20; Jeffery. 94)

To read, to recite

Syr. Tlâ ܬܠܐ

(Jacob. 122)

تمّ :

تمام بودن ، پایان یافتن

To be complete, accomplished, finished

Heb. tâmam תָּמַם

Syr. tam ܬܡ

Phen. TM finished

تامّ :

Complete

Aram. temimâ תְּמִימָא

Syr. tamimâ ܬܡܝܡܐ

Huz. Tm'm

Perfect کامل

(Gesenius. 1070; Hoftij. 331; Brun. 320, 714; Huz-Dict. 105)

تمتم :

زبان کسی گرفتن ، بد تلفظ کردن

To stammer, to speak obscurely

Syr. Tamtam ܬܡܬܡ

(Brun. 414)

تمر :

خرما دادن به کسی

To feed any one with dates

تمر :

خرمای خشك

Dates of all sorts, dry dates

Heb. tomer תֹּמֶר

درخت خرما ، نخل ، تیر

Palm-tree, post

Aram. tamerâ תַּמְרָא

Syr. tamra ܬܡܪܐ

N.Heb. Tâmâr תָּמָר

Date-palm نخل خرما

تمر :

خرما ، میوهٔ خرما

Dates

Heb. Tâmar תָּמָר

Aram. tumartâ תּוּמַרְתָּא

Syr. temartâ ܬܡܪܬܐ

Aram. temartâ תְּמַרְתָּא

Mand. tumarta

(Gesenius. 1071; Macuch. 483; Brun. 715; Huz-Dict. 155)

تموز :

نام یك خدای بابلی ، چهارمین ماه سال مطابق با

تَلمود :

آموزش ، تعليم

Study, learning.

تفسير بر كتاب عهد عتيق (تورات)

Commentaries and interpretive writings second in authority only to the Bible (Old Testament)

Heb. Talmud תַּלְמוּד

(Nakhla. 211)

تَلميذ ، تِلميذ ، (ج : تَلامِذَة ، تَلاميذ) :

شاگرد ، دانش‌آموز

Disciple, pupil

Aram. talmidâ תַּלְמִידָא

Syr. talmidâ ܬܰܠܡܺܝܕܳܐ

Heb. talmid תַּלְמִיד

Mand. Tarmid شاگرد

اكنون همه كشيشان مندائى باين نام خوانده شوند

Disciple, name now describing all Mandaean priests

(Brun. 274; Macuch. 481; Frankel. 46, 254)

تَلا تِلاوَة :

خواندن از بر خواندن

تَلبينَة :

خوراكى از سبوس گندم وشير وعسل

Food made of bran, milk and honey

Syr. talbunâ ܬܰܠܒܽܘܢܳܐ

(Jacob. 75)

تِليسَة :

هميان كوچك ، كيسهٔ كوچك براى پول

A small bag for money

Syr. Tlisâ ܬܠܺܝܣܳܐ

(Brun. 712; Frankel. 197)

تَلَف :

تلف وضايع وتباه كردن

To perish, to spoil, to waste

Heb. talpiot תַּלְפִּיּוֹת

چيز مهلك ومخرب

Fatal thing, exitialia

(Gesenius. 1069)

تَلَم ، (ج : أتلام) :

خيش گاو آهن

Furrow of the plough share

Aram. telem תֶּלֶם

(Jastrow. 1672; Frankel. 131)

آزار ، اذیت

Injury

(Gesenius. 1067)

تِکَّة :

بند شلوار

Trousers-band, tie string

Aram. tiktâ תִיכְתָּא

Syr. Tektâ ܬܟܬܐ

Mand. tikta

(Brun. 710; Macuch. 483;Frankel. 55)

تکل :

اعتماد کردن به ، تکیه کردن به

To trust in, to rely upon

AK. TKL. Takâlum

Phen. TKLT

Pun. TKLT. TKLH

(Hoftij. 328)

تَل :

تپه ، تل

Hill

Heb.Root TLL תלל

N.Heb. tel תֵּל

Heb. Telolit תְּלוֹלִית

تپه

Hill

Syr. telâ ܬܠܐ

Syr. tellâ ܬܠܠܐ

تپه کوچك ، خاکریز

Mound

As. Tîlu

AK. tillu

تپهٔ خراب ، خاکریز

Ruin-heap, mound

تَل :

بزمین افکندن ، بدنبال افتادن ، اویختن

To throw down, dangle, hang

Heb. talâh תָּלָה

آویختن

Hang

As. tullû

Aram. telâ תְּלָא

Mand. Talia

Old-Aram. TLH

(Gesenius. 1068; Brun. 711)

تلِ باشِر (N.Pr.) :

قلعه‌ای در شمال شام

A castle in north Syria

Tel-Baser, Ark Syriae munita

Syr. Telâ Bâšer ܬܠܐ ܒܫܪ

(Brun. 765)

تاقول :

شاقول بنا

Plumb-line

Syr. matuqltâ ܡܬܘܩܠܬܐ

(Jacob. 75)

تقن ، اتقن :

استوار ساختن ، بجای خود گذاردن ، مرتب کردن

To improve a thing, to set in good order

Syr. atqen ܐܬܩܢ

(Brun. 718)

تك :

بریدن ، بر چیزی لگد زدن ، له وخرد کردن

Cut, tread under foot, to crush

Heb. TKK (root) תכך

Heb. Tok תֹּךְ . תוֹךְ

آسیب وآزار

injury, oppression

Aram. tuk תּוּךְ

Syr. tak ܬܟ

آزار ، رسانیدن

injure

Aram. Tukâ תּוּכָא

Syr. tukâ ܬܘܟܐ

Heb. twp. תוף

تفاح :

سیب ، درخت سیب

Apple, apple-tree

Heb. tapuha תַּפּוּחַ

Syr. tupohâ ܬܘܦܚܐ

Huz. TWPH : sêv [illegible]

(Gesenius. 656; Frankel. 140; Huz-Dict. 154)

تفل :

تف کردن ، تفو انداختن

To spit

Heb. root. TPL תפל

N.Heb. tâpal תָּפַל

Aram. itapal אִיתַּפַּל

spit

تفل :

تف ، خیو

Spittle

Heb. tâpel תָּפֵל

بی مزه

Tasteless

(Gesenius. 1074)

Palm. tš‘

Aram. teša‘ תְּשַׁע

Syr. teša‘ ܬܫܥ

Mand. tša

Emp.Aram. Tš‘

Nab. Tš‘

Nine نه

Huz. Tš’ : noh

As. tešû

نهم

تاسِع :

Ninth نهم

تاسوعا :

The ninth day روزنهم

Syr. Tši‘yâ ܬܫܝܥܝܐ

(Gesenius. 1077; Macuch. 491; Hoftij. 336; Brun. 724; Nakhla. 175; Huz-Dict. 156)

تِشرين :

ماه بابلی ویهودی ومسیحی

The Babylonian month. The tenth and eleventh months of Christian calendar (October and November)

Bab. tišritu

Heb,Aram. tešri תִּשְׁרִי

Syr. Tešri

Mand. Tišrin

(Jastrow. 1705, Macuch. 487; Brun. 692)

تعتَعَ :

به زوروادار کردن کسی به کاری که نمی خواهد ، سخت تکان دادن ، بد رفتاری کردن ، با لکنت زبان سخن گفتن

To compel any one to do any thing unwillingly, to shake any one, stammer (Onomatop)

Heb. tâ‘a‘ תָּעַע

مسخره کردن

To mock

(Gesenius. 1073)

تَعِسَ :

بد بخت شدن

To render unhappy

Syr. T‘eš ܬܥܫ

(Brun. 716)

تُفّ ، تُفّا :

تف ، آه ، ای ، تفو

Spit, fie! for shame (Onomatop)

Syr. tob ܬܘܒ

Syr. trap

To lead a delicate life

(Jacob. 122)

تَرَکَ :

واگذاشتن ، رها کردن

To leave off, to abandon

Syr. trak

(Jacob. 122)

تُرمُس:

گیاهی است که به پارسی آنرا لوبیا گرگی خوانند

Lupinus, legumen

Syr. tahrmos

Syr. turmosa

Gr. Termos θερμος

(Brun. 704; Jacob. 122)

تُرنُج ، رك : اُتْرُنْج ، اترج :

تِریاق ، دِریاق :

تریاك ، تریاق ، دوا

Theriaca, antidote

Syr. Teryaq

Syr. Teryâqi

Syr. Teryoqâ

Lat. Theriacum

Gr. teriakos θηριακος

(Brun. 721; Frankel. 262)

تِریان :

طبق چوبین ، طبقی که از شاخ بید بافند

Wicker trag, a small ritual table, round in shape

Syr. Ṭeryonâ

Mand. Ṭariana

(Macuch. 195; Brun. 195)

تُستَر (N.Pr.):

شهر شوشتر

Tustar

Syr. šušatrin

(Brun. 763)

تِسع (تسعة) .

نه

Nine

Heb. teš‘âh תִּשְׁעָה

Heb. teša‘ תֵּשַׁע

As. tišit

Sab. ts‘t

Sab. TS‘Y

S.Arabian. TS‘

Eth. teš‘

Aram. TRṢ תרץ

Syr. TRṢ ܬܪܨ

Aram. teriṣâ תְּרִיצָא

Ak. taraṣu

راست ومستقیم

Straight, upright

تریص (Pers.):

Syr. Triṣâ ܬܪܝܨܐ

ترازو

Balance

Pers. tarâzu (tara-âzu)

Pahl. tarâzuk

Sansk. tulati

(Jastrow. 1699; Frankel. 199 ; Macuch. 490; Borhan. 480)

ترع:

شکافتن ، پاره کردن

To split, to tear

Syr. Traʿ ܬܪܥ

(Jacob. 122)

ترع:

بستن در

To close a door

Root. TRʿ תרע

در

Door

Emp.Aram. Ta-ra-ha

Nab. TRʿA

J.Aram. TRʿA

تراع:

دربان

Doorkeeper

Syr. taroʿâ

ترعه ، (ج : ترع) :

در ، دهانهٔ جوی ، آبراه ، راه بین دو دریا

Door, flood-gate, channel between two seas

Aram. tarʿâ תַּרְעָא

Aram. torʿâ תּוֹרְעָא

Aram. terʿatâ תַּרְעֲתָא

Syr. tarʿâ ܬܪܥܐ

Syr. terʿâ ܬܪܥܐ

Mand. tira

Heb. šaʿar שַׁעַר

(Gesenius. 1044; Macuch. 486;Brun 722 ; Frankel. 15;Hoftij. 335)

ترف:

زندگی گوارا وشیرین داشتن ، برخوردار بودن

Aram. MTWRGMN מתורגמן

Syr. Mtargmonâ ܡܬܪܓܡܢܐ

Aram. tergem תִּרְגֵּם

بلند سخن گفتن

To speak aloud

ترجوم :

ترجمهٔ تورات بزبان آرامی

Translation, version, targum

Aram. targum תַּרגּוּם

(Jastrow. 1695; Brun. 720; Frankel 280; Gesenius. 1076)

تارَح (N.Pr.) :

نام تارح پدر ابراهیم پیغمبر

Father of Abraham.

As. Turâhu

Heb. Teraḥ תֶּרַח

Syr. Taruḥâ ܬܪܘܚܐ

Gr. Tarath Ταραθ

(Gesenius. 1076)

ترز :

خشك وسخت بودن

To be hard dry

Syr. traz ܬܪܙ

(Brun. 720; Jacob. 122)

تُرس :

سپر ، قرص خورشید

Shield; disk (of sun)

Aram. TRYS תריס

(Frankel. 24)

تَرش (Pers.) :

بد خو وترشروی بودن

To be of ill humour, to be peevish

Syr. traš ܬܪܫ

این فعل ظاهرا از واژهٔ ترش فارسی و ترشرو بودن گرفته شده باشد .

Pers. Torš

Pahl. turš

Kurd. tirš

ترش

Sour

(Jacob. 122; Borhan)

ترِص :

راست کردن، راست نگه داشتن ، استوار کردن

برابر کردن وزن ترازو

To straighten, fasten; to rectify the weight in a balance.

Heb. THM

Emp.Aram. THMY

Nab. THWMYN

Palm. THWM

J.Aram. THWMH

تخم ، (ج : تخوم ، تخم) :

حد ، علامت مرزی

Limit, land-mark

Syr. thumâ ܬܚܘܡܐ

Aram. thumâ תחוּמָא

(Hoftij. 325; Brun. 708; Frankel. 282)

تدمر :

مدينة التمر (شهر خرما)

نام شهری قدیم در سوریه

Palmyra, ancient city of Syria.

Nab. TDMR

(Hoftij. 324; Jawad Ali. 3. 76)

تر :

ریسمان بنا ومعمار

Architect string

Aram. Torâ תוּרָא

(Jastrow. 1656; Frankel. 255)

ترید :

گیاهی است از تیرهٔ پیچکیان وبعنوان یك مسهل قوی مصرف میشود

(فرهنگ معین)

Turpethum planta

Syr. Ṭurbid

(Brun. 195)

ترجم :

ترجمه کردن ، بزبان دیگری درآوردن

To interpret, to translate from one language to another

Aram, Heb. tergem תִּרְגֵּם

Syr. targem ܬܪܓܡ

ترجمان :

مترجم ، گزارنده

interpreter, dragoman

As. targumânu

Syr. targmânâ ܬܪܓܡܢܐ

Syr. turgomonâ ܬܘܪܓܡܢܐ

مترجم :

Translator مترجم

تِجارَت :

Trade, commerce

Syr. tâgortâ ܬܐܓܘܪܬܐ

Palm. TGRH . TGRTA

(Jeffery. 90; Brun. 703; Frankel. 158,181; Hoftij. 324)

تَحت :

زیر ، قسمت زیرین

The under part, below

Heb. tahat תַּחַת

Phen, Sab. THT

Aram. Tahat תחת

Syr. taht ܬܚܬ

Syr. thut ܬܚܘܬ

B.Aram. tehot תְּחוֹת

مِن تَحت

Palm. MNLTHT

Palm. THTH

Mand. tit

Pun. THT . TAHT

Old.Aram. THTH

Emp.Aram. THT

(Gesenius. 1065; Brun. 709; Hoftij. 326; Macuch. 487)

تَخت (Pers.) :

تخت ، سریر ، نیمکت

Bedstead, throne, sofa-bed.

Aram. taktqâ תַּכְתְּקָא

Aram. takṭkâ תַּכְטְכָא

Pahl. taxt, taxtak

(Jastrow. 1669; 1535; Télegdi)

تُخَس :

دلفین ، نوع ماهی

Dolphin (fish)

Heb. tahaš תַּחַשׁ

نوعی از چرم یا پوست

A kind of leather or skin.

As. tahšu

پوست گوسفند

Sheep skin

Egyp. THŠ

چرم

Leather

(Gesenius. 1065)

تَخَمَ :

حد نهادن ، مرز وسرحد تعیین کردن

To set boundaries, to settle the limit of

Ak. THM

تَبِعَ :

دنبال کسی وچیزی رفتن

To follow any one

Syr. tba‘ ܬܒܰܥ

Aram. tâba‘ תְּבַע

تابِعَة :

تابعه ، پیرو ، جنیه ای که هر جا آدمی برود اورا دنبال کند

Follower, female attendant

Syr. tab‘â ܬܰܒܥܳܐ

Syr. teb‘â ܬܶܒܥܳܐ

(Jacob. 121 ;Jastrow. 1645)

تُبَّع ، (ج تَبابِعَة) :

لقب قدیم پاد شاهان یمن (حمیر) زیرا آنان یکی پس‌ازدیگری به شاهی می نشستند .

An appellation of each of the kings of El-Yemen, who possessed Himyer So called because they followed one another

S.Arabian. Tubba‘

(Lane. 295; Guidi. 36)

تِبن :

Straw کاه

Heb. teben תֶּבֶן

Aram. Tibnâ תִּיבְנָא

Syr. Tebnâ ܬܶܒܢܳܐ

Aram.Emp. Tbn

Huz. TBN' : Kâh

Palm. tbnâ

As. tibnu

(Gesenius. 1061· Hoftij. 323; Huz-Dict. 157; Frankel. 12)

تُبّان (Pers.) :

Trousers تنبان ، شلوار

Syr. tubonâ ܬܘܒܳܢܳܐ

Pers. Tonbân

Gilak. tumbân

Gilak. tummân

(Jacob. Borhan. 515)

تَجَرَ :

تجارت‌کردن ، بازرگان بودن

To trade, to be in business.

Ak. tamgâru

Ak. tamkâru

Aram. tagârâ תַּגָּרָא

Syr. tagorâ

Mand. tangara



تابوت :

صندوق مردگان ، صندوق چوبین ، صندوق عهد سموئیل وشائول .

Coffin, wooden case; the ark of the Covenant of the time of Samuel and Saul.

Heb. tebâh תֵּבָה

صندوق ، کشتی نوح

Chest; Noah's Ark

Eg. T-B-T

Chest, coffin

Mishna. TYBH תיבה

تابوت عهد

Ark of the Covenant

Aram. TYBWTA תיבותא

(Gesenius. 1061; Jeffery. 88)

تَبَّرَ :

شکستن ، خراب کردن

To break, destroy

Aram. tebar תְּבַר

Syr. tebar ܬܒܪ

Heb. ŠBR שבר

Ak. šabâru

S.Arabian. tabara (ثبر)

شکستن

To break

Huz. TBRWN+stan: škastan

تبر :

شیشهٔ شکسته

The broken glass

Syr. tebrâ ܬܒܪܐ

(Jeffery. 89; Brun. 702; Nakhla. 175; Guidi. 36; Jastrow. 1645; Huz-Dict. 158)

دانسته ومشخص ساختن

Make to understand

تَبَيَّن :

Syr:

Etbayan ܐܬܒܝܢ

آشکارا شدن

To be revealed

(Gesenius. 106; Jacob. 77)

بَین :

میان ، میان دوچیز

Middle, between the two; space between.

Heb. Bayn בֵּין

Aram. bin בֵּין

Syr. baynot ܒܝܢܬ

Syr. baynay ܒܝܢܝ

Syr. bit ܒܝܬ

Huz. BYN:andar [illegible]

اندر

Old.Aram. bny

Phen. BN

Nab. BYNY

S.Arabian. bayna, baynat

Emp.Aram. BYN

(Gesenius. 107; Brun. 39; Hoftij. 34; Huz-Dict. 43; Guidi. 29,30)

As. bišu

All bad بد

Phl bêš

Poison زهر

Pers. biš بیش

Avest. viša

Aram. bišutâ בִישׁוּתָא

Syr. bišutâ ܒܝܫܘܬܐ

Mand. bišuta

Emp.Aram. b'yš ; yhb'šw

Palm. byš'

(Gesenius. 92; 1084; Hoftij. 31 Macuch. 63; Borhan. 338. Guidi. 29)

بَيضَة :

تخم مرغ

Egg, hen's egg

Heb. Byṣh בֵיצָה

Aram. bi'ata בִיעֲתָא

Syr. bi'tâ ܒܝܥܬܐ

(Gesenius. 101)

بِيعَة ، (ج بيع) :

پرستشگاه ، معبد

A place of worship

Aram. BY'âh בִיעָה

Syr. bi'tâ ܒܝܥܬܐ

Egg تخم مرغ

به مناسبت گنبد تخم مرغی آن را بیعه گفتند

Was used metaphorically for the top of round arch and domed building like egg.

رك : بيضه

(Jeffery. 87; Frankel. 274; Brun. 44)

بِيقَة :

گیاهی شبیه به کرسنه که آن را گاو خورد

A plant like bitter vetch eaten by cattle.

Aram. BYQY' בִיקְיָא

Syr. biqâ ܒܝܩܐ

Gr. bixion βικιον

(Jacob. 78; Frankel. 140)

بانَ (بين) :

جدا وآشکار شدن

To separate, to be distinct.

Heb. BYN בִין

تشخیص دادن

Discern

Syr. bayen ܒܝܢ

بأر (بیرا) :

چاه کندن ، گودالی حفر کردن

To dig a well, a ditch

Heb. B'R באר

آشکارا کردن

Make distinct, plain

بئر :

چاه

A well, a ditch, pit

Aram. birâ בִּירָא

J.Aram. be'êrâ

Syr. birâ ܒܝܪܐ

Moab. BR

Emp.Aram. Br'

Heb. beer בְּאֵר

Sab. B'R

Nab. b'rwt

As. bêru

AK. bûru

Mand. bira

Huz. BYR' : čâh

(Gesenius. 91; Costaz. 29; Huz-Dict. 106; Hoftij. 32)

بیروت (N.Pr.) :

بیروت

Beyrouth, Beirut

Syr. Beruṭos

(Brun. 735; Frankel xvii)

بیزر ، بیزار :

بازدار ، قوشچی

Hawker

Syr. payzorâ

(Brun ; Frankel. 259)

بئس :

ناخورسند وبد حال بودن ، بد بودن

To be unhappy, to be destitute, to be bad

B.Aram. biš בְּאִשׁ

شریر وبد بودن

To be evil, bad

Old.Aram. B'š

Syr. bêš ܒܐܫ

Heb. bâaš בָּאַשׁ

بوی بد داشتن

Have a bad smell

B.Aram. beiš בְּאֵישׁ

Aram. bêš בְּאֵשׁ

SYr. bêš ܒܐܫ

S.Arabian. be'sat

Phen. BT . BYTH

Hatra. BT

Aram. baytâ בֵּיְתָא

Syr. baytâ ܒܰܝܬܳܐ

As. bîtu , betu

S.Arabian. bayt

Sab. BYT . Bet

قلعه ، معبد

Fortress, temple

Palm. BTʿLMʾ

Palm. BTMQBRTʾ

گور و قبر

Sepulcher

AK. bitum

خانه و ملك

House, estate

Old.Aram. BYT

Emp.AraM. BYT

Nab, J.Aram. BYT

B.Aram. BYTʾ

Huz. BYTʾ : xânak رده‌ها : ١٩٢٥

(Gesenius. 108; Hoftij. 36;

Gelb. 92; Huz-Dict. 107; Frankel

23 ; Guidi. 30)

بَيتَ لَحم (N.Pr.) :

شهری نزد یك بیت المقدس که عیسی مسیح در آنجا زاده شد

Bethlehem

A city of Judah, called at times

Beth-lehem Judah

Heb. Bit-lehem בֵּיתלֶחֶם

خانه نان

Place of bread

Syr. Bit lehem ܒܝܬ ܠܚܡ

(Gesenius. Payne Smith)

بید

بادَ بَیداً ، بَیاداً :

پایان یافتن از میان رفتن

To finish, to perish

Syr. bod ܒܳܕ

Syr. ebad ܐܶܒܰܕ

(Jacob. 75,77)

بَیدَر :

خرمنگاه

Threshing floor

Syr. bayt + edrâ ܒܝܬ ܐܕܪܐ

خانه ٬ خرمن خرمنگاه

Aram. BYDRY בידרי

(Addi. 32; Nakhla. 174; Frankel.

136; Costaz. 3; Dozy. 133)

Syr. buqinâ ܒܘܩܝܢܐ
Lat. buccina
Gr. buxâne
(Dozy. 128; Frankel. 284)

بال (بول) :

قلب ، دل ، فكر ، حال
Heart, mind, state
B.Aram. bâl בָּל
mind
Syr. bolâ ܒܠܐ
Heart
Mand. bal
(Brun. P.45;122; Macuch. 47;
Gesenius. 1084)

بُولاد (Pers)

پولاد ، فولاذ
Steel
Syr. pulâdâ ܦܘܠܕܐ
Mand. pulad
Phl. pulâfat, pulaft, polâpat
Arminian. polopat
Osset. bolat
(Macuch. 367; Borhan. 429)

بُوم ، بُومَة (ج : ابوام) :

Owl, an owl
Syr. bumâ ܒܘܡܐ
(Brun. 39)

بَوَى بَيّاً ، بَيَّ :

امید داشتن ، درخواست کردن
To hope, to entreat
Heb. bay בַּי
Heb. bâyay בָּיַי
(Gesenius. 106)

بيب :

مجرای آب حوض
Sink-hole of a tank
Syr. bibâ ܒܝܒܐ
(Nakhla. 174)

باتَ (بيت) :

شب بروز آوردن
To spend the night
Heb. BWT בות
Aram. but בות
Syr. bot ܒܬ
Ak. B'T . biâtum
To pass the night
Mand. but
(Gesenius. 108; Gelb. 92; Macuch.
57)

بَيت :

خانه ، مأمن ، مسكن
Shelter, lodging, dwelling, house
Heb. bayt בַּיִת

بُور ، بُورَة :

زمین بایر وناکاشته وخراب مانده ، نادان

Uncultivated, waste land,

ignorant

Aram. burâ בורָא

Syr. burâ ܒܘܪܐ

Syr. bayarâ

Mand. bura

(Macuch. 56; Jeffery. 85; Jacob. 77)

بُوريا ، بُورِيَة :

حصیری که از نی بافند

Arusha-mat; reed-mat

Syr. buroyâ ܒܘܪܝܐ

Aram. burya בורְיָא

(Jastrow. 150; Addi. 30)

بُوس :

نوعی کتان رنگین

Kind of coloured linen

Syr. buṣâ ܒܘܨܐ

Aram. buṣ בוץ

(Jacob. 77; Jastrow. 147)

بُوصِیّ :

نوعی قایق است

Flat boat ܒܘܨܝܐ

Syr. buṣoyâ

بُوص :

نوعی ازکشتی بسیار بزرگ سه دگله

Espèce de très grand navire a trois mâts.

بُوصِیّ :

کشتیبان

Marin

Aram. buṣiâtâ בוציאתָא

(Addi. 31; Frankel. 217,218; Dozy. 128)

بوطَة (Pers.) :

بوته ، رستنی پرشاخ وبرگی که بسیار بلند نشود

Crucible.

Syr. buṭâ ܒܘܛܐ

Pers. bota بوته

Arab. بوتقه

(Jacob. 77; Borhan. 313)

بُوق :

بوق

Trumpet, bugle, horn

Aram. buqinim בוקינים

بَهَى :

خالی وغیر مسکون ماندن

To be empty, deserted

Heb. BHH בהה

(Gesenius. 96)

باءَ (بَوءٌ إلى) :

بازگشتن بسوی

To come back to

AK. B' buâ'um

Phen. BW' . TB'N

Pun. B'

Heb. YB'

رفتن وبازگشتن

Go and return

(Hoftij. 32)

باب (بَوَب) :

در ، دروازه

Door, gate

Aram. bâbâ בָּבָא

Syr. bobâ ܒܳܒܳܐ

Mand. baba

AK. B'B . bâbum

Emp.Aram. bb'

Ahqar. BB'

As. bâbu

Huz. BB' : dar

در

(Macuch. 45; Gelb. 86; Jastrow. 136; Hoftij. 32; Jeffery. 74; Huz-Dict. 110)

بُؤْبُؤ :

مردمك چشم ومیانهٔ چیزی

Pupil of the eye, apple of the eye

Heb. bâbâh בָּבָה

bâbat ʿeyno בָּבַת עֵינוֹ

مردمك چشم

Syr. bobot de ʿaynâ

ܒܳܒܬܳܐ ܕܥܰܝܢܳܐ

بَبَّة :

نی نی ، بچه کوچولو ، مردمك چشم

Babe, baby, bébé; a child of the eye.

(Gesenius. 93; Dozy. 49)

بارَ بُوراً :

خراب شدن ، ازمیان رفتن ، ناکاشت وبایر ماندن

To perish, to be lost, to remain uncultivated.

To calumny

Heb. boš בוש

خجل و شرمسار شدن

To be ashamed

Aram. behat בְּהַת

حیران شدن

was surprised

Syr. bhet ܒܗܬ

Sab. BWS

شر رسانیدن

To do evil

Sab. MHB'S بدکار ، شریر

Evil doer

بُهتان :

بهتان

Slander, calumny

Syr. BHWTTN' ܒܗܘܬܬܢܐ

Syr. BHWTNWT' ܒܗܘܬܢܘܬܐ

(Gesenius. 101; Jeffery. 84)

بهر :

روشن شدن

Be bright, be shine

Heb. BHR בהר

Aram. behar בְּהַר

Syr. behar ܒܗܪ

(Gesenius. 97)

بَهَق :

پیسی ظاهر پوست باشد غیر برص

A harmless eruption on the skin; vitiligo

Heb. behaq בהק

Aram. Bohaqâ בּוֹהֲקָא

Aram. Bahaqitâ בַּהֲקִיתָא

Syr. behiqtâ ܒܗܝܩܬܐ

(Gesenius. 97; 53)

بَهِمَ ، أَبهَمَ :

گنگ وناتوان در سخن گفتن بودن

Shut, impeded in speech, tongue-tied.

Heb. BHM בהם

(Gesenius. 96)

بَهيمة :

چارپا ، ستور ، جانور

Beast, animal, brute.

Heb. behmah בְּהֵמָה

Emp.Aram. bhmyth

Mand. bahima

(Gesenius. 96; Macuch. 46; Jeffery. 84)

Heb. bənyân בִּנְיָן

Syr. bnaytâ ܒܢܝܬܐ

(Jeffery. 84; Jacob. 78; Frankel. 27)

بَنی

اِبن :

Root بنی

Son پسر

Heb. ben בֵּן

Phen, Moab. BN

AK. binum

As. binu

J.Aram. bry

Aram. bar (Sg.) בַּר

Aram. benin (Pl.) בְּנִין

Syr. bar (Sg.) ܒܪ

Syr. benin (Pl.) ܒܢܝܢ

احتمالا اصل آن ارتباط با "بنی" دارد چنانکه در آشوری "بانو" بمعنی تولید کننده است ونون به را" تبدیل شده است

Possibly origin connected with build

As. bânu تولید کننده ، بوجود آورنده

Begetter

N.Heb. bar

Mand. Br. BR'

Palm. BR. BN

Sab. BR

Emp.Aram. BRY

Huz. BRH : pus

S.Arabian. Ben

پسر

(Gesenius. 120; Gelb. 97; Hoftij. 37; Jastrow. 148; Macuch. 68; Huz-Dict. 105)

اِبن آوی ، (ج : بَنات آوی) :

شغال

Jackal

Syr. bnot away ܒܢܬ ܐܘܝ

Heb. iy אִי

Root آه فریاد برآوردن

Heb. ʾWH אוה

Heb. awoy אוֹי

To cry, to howl

(Gesenius. 17)

بَهَتَ :

مبهوت ومتحیر شدن

To be surprised, to be astounded

بَهَتَ بُهتاناً :

بر کسی دروغ بربستن

Pers. band بند Joint

Infinitive : bastan بستن

To tie, to bind

(Borhan. 278)

بُنْدُق :

فندق

Hazelnut

Aram. PWNDQ פונדק

Syr. PNDQ' ܦܢܕܩܐ

Lat. pontica

(Frankel. 139)

بِنْصِر :

انگشت بین انگشت کوچك ووسطی

Ring-finger

Syr. beṣrâ ܒܨܪܐ

(Jacob. 78)

بَنَك :

درجایی رحل اقامت افکندن

To settle in a place

Syr. bnak ܒܢܟ

(Jacob. 78)

بَنَی :

ساختن ، برآوردن خانه

To construct, to build

Heb. bânâh בָּנָה

B.Aram. benâh בְּנָה

Moab. bnh

Nab. BNH, BN

AK. banâyum

Phen. BN

Sab. BNY

Palm. BN'

As. banû

Emp.Aram. bnh; bn'

Mand. bna

Hatra. bn'

J.Aram. Bny

Syr. bnâ ܒܢܐ

Huz. BNYWN+tan : Kartan

کردن

S.Arabian. banaya بناء ، ساختمان

(Gesenius. 124, 1084; Hoftij. 38 Frankel. 122; Guidi.30; Huz-Dict. 109; Macuch. 66; Gelb. 97)

بُنیان :

بنا وساختمان

A building, construction

Aram. benyân בִּנְיָן

Syr. benyonâ ܒܢܝܢܐ

بَلیَ :

پوسیده وکهنه شدن

To be worn and old

Heb. bâlâh בָּלָה

Aram. beli בְּלִי

Syr. blâ ܒܠܐ

Syr. bloy ܒܠܝ

بلی

کهنه شدن جامه

Wearing out of a garment

(Gesenius. 115; Jastrow. 172)

بلیذ :

مطلا ، زراندود

Bronzed, gilt

Aram. pelizâ פְּלִיזָא

Arab. felez فلز

Bronze مفرغ ، برنز

(Jastrow. 1181; Frankel. 155)

بنت :

دختر

Daughter

Heb. bant, bat בַּנְת . בַּת

Aram. benâtâ בְּנָתָא

Aram. berâtâ בְּרַתָא

Syr. bartâ ܒܪܬܐ

Aram. benatân (Pl.) בְּנָתָן

Syr. bnotâ (Pl.) ܒܢܬܐ

Phen. BNT (Pl.) کنیزان

Maidens

As. bintu

Sab. BT. BNT

S.Arabian. Bent

(Gesenius. 123; Jastrow. 177,198;

Costaz. 37)

بَند (ج : بنود) :

پرچم ، درفش ، رایت

A standard, a flag

Syr. bandâ

Gr. bandon βανδον

(Brun. 48)

بَند (Pers) :

بند ، ریسمان ، بند کفش ، کمربند

Cordon, courroie pour chaussures,

ceinture

(Dozy. 117)

بَند (ج بُنود) (Pers) :

ماده ، بندی از قانون وآیین نامه

Matter, article, paragraph

Pahl. band

بالوعة ، بلوعة :

چاه فاضل آب

Drain

Syr. bolu'ta ܒܠܘܥܬܐ

(Frankel. 23)

بلعام (N.Pr;) :

زاهدی در بنی اسرائیل

Balaam, Ascetic of the sons of Israel

Heb. Bel'âm בִּלְעָם

(Gesenius. 118)

بلق :

برخاستن آفتاب

To rise (sun)

Syr. blaq ܒܠܩ

S.Arabian. balq marble: رخام

(Jacob. 78; Guidi. 40)

بلوقة :

زمینی که در آن هیچ نروید ، بیابان

A desert, steppe désertique

Heb. bâlaq בָּלַק

تلف وضایع کردن ، خراب افتادن

Waste, lay waste

As. balâqu

خراب کردن

Destroy

(Gesenius. 118)

بله :

ابله شدن ، ضعیف شدن عقل

Be weak in intellect

Heb. bâlah בָּלָה

آشفته بودن

To be troubled

Syr. balhi ܒܠܗܝ

ابله :

ابله ، گول

Tom-fool, stupid

Syr. bliha ܒܠܝܚܐ

Syr. Mbalha ܡܒܠܚܐ

(Gesenius. 117; Jacob. 76)

بلة :

تری ، گیاه تر وبقیه علف

Dampness; moisture of fresh pasture

Heb. belil בְּלִיל

fodder علیق

Syr. blil ܒܠܝܠ

Aram. belilâ בְּלִילָה

Mixture آمیخته

(Gesenius. 117; Jastrow. 172)

بلس :

نوعی از درخت انجیر

Kind of fig-tree

Heb. BLS בלס

رك : بشام

(Gesenius. 118)

بلوط :

درخت بلوط

Oak-tree

Aram. bâluṭ בָּלוּט

Aram. beluṭâ בְּלוּטָא

Syr. baluṭâ ܒܠܘܛܐ

Mand. baluda

(Macuch. 48; Frankel. 139)

بلع :

از حلق فروبردن ، بلعیدن

To swallow, to ingurgitate

Heb. bâlaʻ בָּלַע

To eat خوردن

Aram. belaʻ בְּלַע

Syr. blaʻ ܒܠܥ

As. belû خراب کردن

To destroy

(Gesenius. 118)

بلخیّة (Pers)

درخت بلخ ، بید بلخ

L'arbre de Balkh, le saule de Balkh

Syr. Bhaloytâ ܒܗܠܘܝܬܐ

(Dozy. 109; Nakhla. 174)

بلد ، بلدة :

کشور ، قلمرو ، منطقه ، شهر

Country, territory, region, town

Gr. palation παλάτιον

Lat. palatium

Syr. BLD ܒܠܕ

(Brun. Frankel. 28)

بلد (N.Pr.) :

شهری در بین النهرین

Balda, city in Mesopotamia

Syr. Bold ܒܠܕ

(Brun. 733)

بلّور :

بلور

Berly. Crystal

Syr. belurâ ܒܠܘܪܐ

Gr. bêrullos βηρυλλος

Lat. beryllus

(Brun. 40; Simpson. 75)

To pour out

(Gesenius. 117; Gelb. 96.)

بَلاط :

دربار ، قصر یا خیمهٔ شاهی

Palais ou tente impériale

Aram. palṭin פַּלְטִין

Aram. palâṭin פָּלָטִין

Lat. palatium παλάτιον

Gr. palation

(Dozy. 111; Frankel, 28; Jastrow 1180)

بَلّان :

حمام گرم

Warm, bath

Syr. balân ܒܠܢ

Gr. balaneion

کارگر حمام

Garçon de bain

(Dozy. 115; Frankel. 258)

بُلبُوس :

نوعی پیاز صحرائی ، بصل الذئب

Wild onion

Syr. bulbošâ ܒܘܠܒܘܫܐ

Gr. bolbos βολβός

(Addi. 26)

بُلبُل :

هزاردستان ، بلبل

Nightingale

Syr. bulbolâ ܒܘܠܒܘܠܐ

(Jacob. 78)

بَلبَلَ ، بَلبَلَة :

چیزی را نا مرتب کردن ، به هم آمیختن

To throw a thing into disorder; to disarrange, to mix up

Aram. belbel בְּלְבֵּל

(Jastrow. 171)

بَلَجَ :

گشاده روی بودن

To have an open face

Heb. bâlag בָּלַג

پرتو افکندن ، تبسم کردن

Gleam, smile

(Gesenius. 114)

بَلخ (N.Pr.) :

شهری در خراسان قدیم

Balkh (City)
Syr. Balok, Boloh ܒܠܘܟ . ܒܠܘܚ

(Brun. 733)

Young she-camel

Heb. bekrâh בִּכְרָה

Young camel, dromedary

باكورة :

نوباوه ومیوهٔ زودرس

Early fruit, tree, first fruits.

Heb. bekurâh בְּכוּרָה

انجیر زودرس

First ripe fig.

Heb. bekurim (Pl.) בִּכּוּרִים

میوه های زودرس

First-fruits

Syr. bakortâ ܒܟܘܪܬܐ

Aram. bekurâ בְּכוּרָא

(Gesenius. 114,169; Nakhla. 173)

بكى :

گریستن ، شیون کردن

To weep, bewail

Heb. bâkâh בָּכָה

Aram. bekâ בְּכָא

Syr. bkâ ܒܟܐ

As. bakû

S.Arabian. bakâ

Huz. BKYWN+stan : gristan

گریستن

(Gesenius. 113; Jastrow 169;

Huz-Dict. 108)

بل (Adv.) :

حرف عطف برای اضراب : بلکه راستی

But, however, of a truth

Heb. abâl אֲבָל

Verily, of a truth

Nab. BL

Palm, Hatra. BL

Syr. bal ܒܠ

(Gesenius. 6; Hoftij. 36; Brun. 45)

بلّ (بلل) :

با آب ترشدن

To wet, to moisten (with water)

Heb. bâlal בָּלַל

آمیخته ومشتبه شدن

To mingle, mix, confound

Phen. BLL نام یك قربانی

Name of a sacrifice

Syr. balbel ܒܠܒܠ

Aram. balbel בַּלְבֵּל

As. balâlu

Ak. balâlum

ریختن

Gr. paksimadhi παξιμαδι

Pers. baksamat بکسمات

نان خشك روغنی

(Addi. 25; Nakhla.255; Borhan.293)

بقع :

دور رفتن

To go away

بُقعة ، (ج : بِقاع ، بُقَع) :

زمین بلند ، دشت در کشوری کوهستانی

Upland, plain in a hilly country

B.Aram. beq'â בִּקְעָא

Syr. pqa'tâ ܦܩܥܬܐ

Mand. paqata

(Gesenius. 1085; Macuch. 362)

بقل ، بَقلة :

سبزی ، سبزه

Vegetable, herbage

بقّال :

سبزی فروش

Green-grocer

Syr. baqolâ ܒܩܘܠܐ

(Brun. 53; Frankel. 139)

بکر :

صبح زود از خواب برخاستن

To get up early in the morning

Heb. bâkar בָּכַר

N.Heb. beker בֵּכֵר

Aram. baker בַּכֵּר

Syr. bakar ܒܟܪ

As. bukru زود بدنيا آمده

First-born

بِکر ، (ج : أبكار) :

نوباوه ، دوشیزه

First born, virgin

Aram. Bokrâ

Heb. bekor בְּכוֹר

As. bukru

S. Arabian. bekr

(Gesenius. 114)

بَکر :

اشتر جوان

Full-grown young camel but not yet adult

Heb. beker בֵּכֶר

As. bakru

بَکرة :

اشتر جوان ماده

جستن ، خواستن .

Seek, inquire

Aram. beqar בְּקַר

Syr. bqar ܒܩܰܪ

B.Aram. beqar בְּקַר

(Gesenius. 133, 1085)

بَقَرَ :

گاو خواه نر وماده ، اهلی ووحشی ، گله گاو

Oxen, bovine cattle

Heb. bâqâr בָּקָר

Aram. baqrâ בַּקְרָא

Aram. baqrtâ (Fem.)

Syr. baqrâ ܒܰܩܪܳܐ

نام از شکافتن وشخم زدن گرفته شده است

Name from ploughing

Mand. baqra

Phen. BQR

چارپای گنده وتنومند

Gros bétail

(Gesenius. 49; Hoftij. 41)

بَقسماط :

نان خشك ، نان دوالك

Biscuit

Syr. paksamin ܦܲܩܣܡܝܢ

Gr. paksamas παξαμας

فراوان وسرشار بودن

To be luxuriant

بَقّ ، بَقّة :

پشه

Mosquito

Syr. boqâ ܒܘܩܐ

Aram. baqâ בַּקָא

AK. BQQ . baqqum

Fly مگس

(Gesenius. 132; Jastrow. 185; Costaz. 36)

بَقبَقَة

بانگ وغلغل کوزه در آب

Gargling sound

Heb. baqbuq בַּקְבֻּק

Syr. bagbugâ ܒܩܒܘܩܐ

کوزه شراب

Cantharus

(Gesenius. 132)

بَقَرَ :

شکافتن ، بازکردن

To cut open, to split

Heb. bâqar בָּקַר

To startle, terrify, fall upon

Aram.. beʿet ܒܥܬ . בְּעַת

Syr. bʿet ܒܥܬ

حمله کردن

To assail, crush

(Gesenius. 129; Brun. 52; Costaz. 35)

بغز:

سرعت حرکت ونشاط داشتن

To be swift, to be lively

Heb. bʿz בעז

باغز: بانشاط چالاك

Lively, libertine

Aram. BYʿZY ביעזי

(Gesenius. 127; Frankel. 111)

بغل:

استر، قاطر

Mule

Syr. baglâ ܒܓܠܐ

Mand. bagal

Eth. Bakl (baql)

(Brun. 36; Frankel. 110; Jeffery. 82)

بغى:

خواستن، جستن

To request, ask, seek

Heb. bâʿâl בָּעָה

B.Aram. beʿâ בְּעָא

Aram. beʿâ בְּעָא

Syr. bʿâ ܒܥܐ

Old. Aram. ybʿh

Psalm. bʿyhwn

J.Aram. beʿâh

AK. buʾû

Huz. BʿYHWN+stan : xvâstan

[Pahlavi script] خواستن

Nab. bʿyt

Emp.Aram. bʿh

Palm. ytbʿ

Hatra. ybʿh

(Gesenius. 120, 1085; Hoftij.39, Huz-Dict. 104)

بقّ:

خالی کردن چیزی (چون خالی کردن ظرف)

To empty (a receptacle)

Heb. bâqaq בָּקַק

بقّ:

فراوان وبسیار بودن

To be profuse, abundant

Heb. bâqaq

Aram. be'al בְּעַל

مالك زنی شدن

Take possession of wife

As. bâlu

حکومت کرد ن

To rule

بَعَلَ :

بیزار بود ن ، متنفر بود ن

To be disgusted

Heb. bâ'al בָּעַל

To loathe

(Gesenius. 1121)

بعل :

صاحب ، آقا ، شوهر ، خدای بعل

Owner, lord, husband, the God

Baal בַּעַל

Aram. ba'al בַּעַל

B.Aram. be'el בְּעֵל

S. Arabian. ba'l aba'âl (Pl.)

Syr. b'el ܒܥܶܠ

بَعلَة ، بَعلَت

Syr. ba'ltâ (Fem.) ܒܰܥܠܬܳܐ

Heb. ba'al בַּעַל

Phen., Pun. b'l b'lt

Old. Aram. b'ly

Nab. b'lh

AK. B'L . bêlum

As. belu

بقول آندره آس ترجمه" پارسی بعل در روزگار هخامنشیان "فره ماتار" بوده است

(Andreas, as translation of Persian " Framâtâr" commander)

Targam. be'il בְּעִיל

(Gesenius. 127, 1085; Gelb. 86; Hoftij. 40; Jastrow. 182; Jawad Ali; vol. 6, 25-56; Guidi. 30)

بَعیٰ ، بَعَیٰ :

بع بع کرد ن گوسفند

To beat

Heb. pâ'â פָּעָה

groan

نالید ن

Aram. pe'â פְּעָא

Syr. pe'â ܦܥܳܐ

Syr. ba'ba' ܒܰܥܒܰܥ

(Gesenius. 821; Jacob. 78)

بَغَتَ :

اتفاق افتاد ن ، ناگاه روی داد ن .

To happen suddenly, to surprise some one

Heb. bâ'at בָּעַת

تکان سخت داد ن، ترسانید ن ، افتاد ن

چارپایان ومواشی

Beasts, cattle

Syr. bʿirâ ܒܥܝܪܐ

Sab. bʿr

Ak. BʾR · burum

Young animal — حیوان جوان

Phen. bʿrrm

ستوربان

Eleveur de bétail

(Gesenius. 129; Jeffery. 82; Hoftij. 40; Guidi. 30)

بَعَقَ تَبَعَّقَ فی الکلام :

ناگهان فریاد برآوردن ولب به سخن گشودن

To burst out into big high words

Syr. Bʿaq ܒܥܩ

Aram. beʿaʿ בְּעַע

تحریك وتهییج شدن

To be excited

(Jastrow. 182; Jacob. 78)

بَعَلَ :

شوهر زنی وخداوندگار کسی یا چیزی شدن

To take a spouse, to intrigue for power, possess

Heb. bâʿal בָּעַל

Rule over — فرمان راندن

بَعُدَ ، بَعِدَ :

دور شدن ، فاصله گرفتن

To be far off, to be distant

Heb. BʿD בעד

Syr. bʿad ܒܥܕ

Syr. abʿed ܐܒܥܕ

بُعد :

فاصله

Distance

Syr. buʿdâ ܒܘܥܕܐ

بَعید :

دور

Far, remote

Syr. mabʿda ܡܒܥܕܐ

(Gesenius. 126; Jacob. 78)

بَعر ، بَعَرة :

سرگین وپشگل

Dung

Syr. Bʿurâ ܒܥܘܪܐ

(Brun. 52)

بَعیر :

شتر و هر چارپای باربردار

Camel, she-camel, beast of burden

Heb. beʿir בְּעִיר

S.Arabian. baʿir

To become vain, useless

Heb. bâṭal בָּטַל

To cease متوقف شدن

B.Aram. beṭel בְּטֵל

As. batâlu

Aram. beṭil בְּטִיל

Syr. bṭel ܒܛܠ

(Gesenius. 105; 1084)

بُطم ، بُطم :

میوه درخت بنه که شبیه پسته معمولی است از پوست این درخت صمغی استخراج میکنند که سقز یا بطم نا میده میشود .

Pistachio, an oval nut

Heb. bâṭnim בָּטְנִים

Aram. buṭnâ בוטנא

Syr. beṭmtâ ܒܛܡܬܐ

As. buṭnu

Pun. buṭnum

(Gesenius. 106; Frankel. 139)

بَطن :

شکم

Belly; body womb

بَطين :

بزرگ شکم

Big-bellied, abdominus

Syr. baṭin ܒܛܝܢ

Syr. bṭentâ ܒܛܢܬܐ

Mand. baṭina

(Gesenius. 105; Macuch. 47)

باطِيَة :

ظرف سفالین که درآن شراب ریزند .

Jar, swamp pitcher

Syr. boṭitâ ܒܛܝܬܐ

Syr. bôdiâ ܒܕܝܐ

Eth. adwa

Gr. Batiakke βατιακη

Pers. badiya بادیه

(Brun. 43; Addi. 24)

بَظرة :

حلقه انگشتری

Ring, jewelled ring

Heb. beṣer בֶּצֶר

کلوخه معدنی قیمتی ، انگشتری طلا .

Precious ore, ring-gold

Talm. BṬR' בטרא

باندازه یك انگشت

Finger measure

Aram. beṭrâ בִּטְרָא

(Gesenius. 131; 158)

بطّیخ :

خربزه، هندوانه

Melon, water-melon

Mishna. 'bṭih אבטיח

Heb. abaṭehim (Pl.) אֲבַטִּחִים

هندوانه ها

Water-melons

Syr. baṭikâ ܒܛܝܟܐ

(Gesenius. 105; Brun 43; Frankel. 140)

بَیطار :

دامپزشك ، ستورپزشك

Veterinary surgeon

Syr. payṭorâ ܦܝܛܘܪܐ

Syr. Biṭrâ ܒܝܛܪܐ

Gr. ippiyatros ιππιατρος

(Brun. 485; Frankel. 265)

بِطریق: (ج ، بَطارِقة)

سردار لشکر مسیحیان

General of a Christian army, patrician

Syr. paṭriq ܦܛܪܝܩ

Gr. patrikios πατρικιος

(Brun. 485; Costaz. 777; Frankel 279)

بَطریرك : (ج : بَطارِكة)

Patriarch

Syr. paṭriyarkâ ܦܛܪܝܪܟܐ

Gr. patriarxis πατριαρχης

(Costaz. 74; Frankel. 276)

بَطَش :

ربودن ، قاپیدن

To smatch a thing

Syr. Bṭaš ܒܛܫ

Aram. beṭaš בְּטַשׁ

لگدزدن ، زیرپای مالیدن

To kick, to tread

(Jacob. 77; Jastrow. 158)

بِطاقَة :

نامه ، پته ، لوحه

Letter, billet, inscription

Syr. ptâqâ ܦܬܩܐ

Gr. pittakion πιττακιον

(Addi. 25; Nakhla. 255; Brun. 531

بَطَلَ :

ناچیز وباطل شدن

Vulva; sexual intercourse

Syr. bez'a

Huz. BṢWṢY': čuč

جوج

(Gesenius. 130; Huz-Dict.112 ; Paye smith. 40; Guidi. 30)

بطّ ، بطّة :

مرغابی

Ducks, a duck

(Barboteur)

Syr. batâ

Gr. Phatta

بربط :

آب را با دست مانند مرغابی به حرکت در آوردن

Barboter, agiter l'eau avec les mains.

Pers. barbat

بربط :

ساز مشهوری است طنبور مانند ، دارای کاسهٔ بزرگ شبیه به پهلوی مرغابی

Harp; lyre, barbiton

Pahl. barbut

Gr. barbitos βάρβιτος

Latin. barbiton

(Addi. 24; Dozy. 64; Borhan. 250)

بطبط :

فرورفتن در آب

Plonger dans l'eau

بطباط ، شبطباط :

گیاهی هفت بند

Polygonum, baṭbâṭ est une abréviation de šabaṭbâṭ

Syr. šabaṭbâṭ ܫܒܛܒܛ

عصا و چوبدست چوپان

Virga pastoris

Shepherd stick

(Dozy. 93)

بطح :

کسی را بروی افکندن

To throw one down upon his face

انبطح :

روی زمین دراز کشیدن ، روی کسی آرمیدن

Lie extended on the ground; se reposer sur quelqu'un

Heb. baṭat בָּטַח

اعتماد کردن

To trust

(Gesenius. 105)

بَصَل :

پیاز

Onion

Heb. bâṣâl בָּצָל

N.Heb. bâṣel בָּצֵל

N.Heb. beṣel בֶּצֶל

Aram. buṣlâ בוּצְלָא

Syr. beṣlâ ܒܶܨܠܳܐ

(Gesenius. 130; Brun. 52)

بَضّ :

پوست صاف ونرم داشتن

To have fine, smooth skin

Heb. BṢṢ בצץ

(Gesenius. 130)

بَضَعَ :

بریدن وشکافتن ، زخم وپاره کردن گوشت

To cut, to slash

Heb. bâṣ‘a בָּצַע

بریدن وشکستن

Cut off, break off

Aram. beṣa‘

کشتن

S.Arabian. baḍa‘a

To kill

بُضع :

کس ، جماع

بَصَرَ :

بریدن دو کرانهٔ چرم وغیر آن وبهم بازنهادن ودوختن

To cut off, to sew edge

Heb. bâṣar בָּצַר

Aram. beṣar בְּצַר

کم کردن ، تفریق کردن

To diminish, substract

Syr. bṣar ܒܨܰܪ

(Gesenius. 130)

بُصری (N.P.) :

شهری در شام وآن مرکز ولایت حوران است

Metropolis in Syria

Syr. Buṣorâ ܒܘܨܘܪܐ

Syr. Boṣrâ ܒܨܪܐ

Syr. Bosṭrâ ܒܘܣܛܪܐ

(Brun. 732)

بَصَّلَ :

لخت کردن ، پوست کندن

To strip some one of his clothes, to skin

Heb. BṢL בצל

(Gesenius. 130)

مطبوع وشیرین بودن

To be sweet, pleasant

(Jeffery. 80; Gesenius. 142 ; Jastrow. 199)

بَشارَت ، بُشری :

مژده ، خبر خوب

Tidings, good news

Heb. bešrâh בְּשֹׂרָה

Sab. BŠRN

(Gesenius. 142; Frankel. 115)

بَشِع :

بی مزه بودن (خوراك)

To be distasteful

Syr. Bšeʿ ܒܫܥ

To ripen رسیدن

(Brun. 527)

بَشِم بَشماً :

بد آمدن طبع از چیزی وتخمه کردن غذا در شکم

To feel disgust at, to have indigestion

Syr. pšomâ ܦܫܘܡܐ

Tasteless.

(Brun. 527)

بَشام :

درخت بلسان وروغن بلسان

Balsam of Mecca

Heb. bšm בֹּשֶׂם

ادویه ، بلسان ، درخت بلسان

Spice, balsam, balsam-tree

Aram. busmâ בּוּסְמָא

Syr. besmâ ܒܣܡܐ

As. bašamu بَلَسان

Balsam

Palm. BSYMʾ روغن چاشنی خورده

Spiced (oil)

Gr. balsamon βαλσαμον

Aram. apursomâ

Mand. prusma, pursama

Pers. balasân بَلَسان

Arab. balsam بَلَسَم

Iranian. beresma

رك : برسم

(Gesenius. 141; Macuch. 369)

بشنقة بشنوقة :

لچك ، چارقد زنان

A triangular shawl worn by women.

Syr. pašmogâ ܦܫܡܘܓܐ

(Nakhla. 174; Chelabi. 20)

(Gesenius. 141; Jastrow. 178; Macuch. 48,67; Huz-Dict. 109)

بِسما :

بخور

Frankincense

Syr. besmê (Pl.) ܒܣܡ̈ܐ

Aram. bâsem

گرم کردن ، جوشانیدن

To boil, be warm

Aram. besmâ בְּסָמָא

بخور

(Gesenius. 179; Jacob. 65)

بَسِيسَة :

خوراکی که از آرد آمیخته به روغن (زیتون) تهیه شود وعامه آنرا مسیسه گویند .

Flour mixed with butter or oil

Syr. pšištâ ܦܫܝܫܬܐ

(Brun. 528)

بَشَرَ ، بَشَرا :

پوست کندن ، برداشتن روی یا سطح چیزی

To peel, to remove the face or surface of a thing.

بَشَرة ، بَشَر :

پوست برونی

Epidermis, exterior shape

B.Aram. bešar בְּשַׂר

Flesh گوشت

Heb. BŠR پوست

Syr. BESRÂ ܒܶܣܪܳܐ

پوست و گوشت

Skin and then flesh

As. bišru خویشاوندی خونی (همخونی)

Blood-relation

Sab. BŠR گوشت ، تن

Heb. bâśâr گوشت

Flesh

J.Aram. beśrâ בִּשְׂרָא

Huz. BSRY' : gôšt

(Gesenius. 141; Brun. 49; Jeffery. P.79; Huz-Dict. 110)

بَشَّرَ ، أَبْشَرَ :

بشارت ومژده دادن

To bring good news

Heb. bâšar בִּשֵּׂר

As. bussur

Sab. TBŠR

Christ-Palest. BSR ܒܣܪ

وعظ کردن

To preach

Aram. Bâšar בַּשַּׂר

(Gesenius. 126; Huz-Dict. 109; Brun. 49)

باسور ، (ج : بواسیر):

تورم سیاه رگهای نزد یك به مقعد د ر راست رود ه بواسیر (د ر فارسی جز جمع آن به کار نرود)

Hemorrhoids

Syr. bsurâ ܒܣܘܪܐ

(Jacob. 78)

رك : باسور

بَسَطَ :

گستردن ، پهن کردن

To spread a thing, to widen

Heb. pašaṭ פָּשַׁט

حمله وغارت کرد ن

Make dash, trip off

As. pašâtu

نابود کردن ، محو کردن

Expunge, obliterate

N.Heb. pašaṭ פָּשַׁט

Aram. pešeṭ פְּשַׁט

Syr. pšaṭ ܦܫܛ

گستردن ، امتداد دادن

Stretch out, extend

Mand. Pšṭ

بَسیط :

ساده ، غیر مرکب

Simple, not compound

Syr. pšiṭâ ܦܫܝܛܐ

(Gesenius. 832; Brun. 525; Frankel XIV ; Macuch. 382)

بَسَمَ :

نیکو ومطبوع ومهربان بودن

To be agreeable, fragrant, pleasant

Aram. bâsem בָּסֵם

Aram. bâśem בָּשֵׂם

Syr. basem ܒܣܡ

Ak. bašâmu

Mand. BSM

Heb. bšm معطر بودن

To be fragrant

بَسیم :

نیکو ، مطبوع

Pleasant

Aram. besimâ בְּסִימָא

Syr. basimâ ܒܣܝܡܐ

Mand. basima

Palm. BŠYM'

J.Aram. besim בְּסִים

Huz. BSYM : xvaš خوش

بَستُوقَة (Pers):

ظرف سفالین لعابدار ، بستو

Pottery vessel

Syr. pastuqâ

Talm. BSTQ'

Pers. bastu

Pahl. bastuk

(Jacob. 65; Brun. 503; Borhan 278; Télégdi)

بَسَرَ:

شتاب کردن ، پیش از وقت گرفتن

To act prematurely, hastily

Heb. bsr בסר

To be early زود بودن

Aram. besyrâh בְּסִירָה

Half-ripe نیم رس

بُسر ، بُسرَة:

غوره خرما ، خرمای نارس

Unripe dates

J.Aram. busrâ בוסרא

Syr. besartâ ܒܣܪܬܐ

انگور ترش ونارس

Unripe grapes, sour grapes

Heb. Boser בֹּסֶר

بُستان (Pers):

بستان ، باغ ، باغمیوه

Garden, Fruit-garden, orchard

Aram. bustânâ בוּסְתָּנָא

Mand. bustana

Pahl. bôstân

Syr. bustonâ ܒܘܣܬܢܐ

Part. bodistan

Pers. bustân بو ستان

Pars. bwistan

مرکب از : بو + ستان جایی که گلهای خوشبو درآن بسیار باشد

(Macuch. 56; Addi. 22; Borhan. 317, Télégdi)

بِستَر (Pers):

جامهٔ خواب گسترانیده ، رختخواب

A woolen robe, cushion, mattress of cradle

Aram. bestarqâ בִּסְתַּרְקָא

Aram. Bistarqâ ביסתרקא

Mand. Bastirqa

Pahl. vistark

Pâzend. vastarg

(Brun. 50; Macuch. 49; Borhan.278)

Cloth-merchant

Syr. bazozâ

(Brun, 41; Frankel. 42)

بزور، بذر:

تخم افشاندن

To sow (seeds)

بزر: (ج: بزور) بذر (ج: بُذور)

دانه، تخم

Seeds

Aram. bizrâ בִּזְרָא

Ak. bizru

Syr. bzorâ ܒܙܪܐ

دانه، تخم

Heb. bâzar בָּזַר

Scatter افشاندن، پراکندن

Aram. bedar בְּדַר

Aram. bézar

Huz. BZR' : dânâk

دانه

(Gesenius. 103; Jastro 154;

Addi. 21; Frankel. 138; Nakhla.

147; Huz-Dict. 112)

بزق:

تفو انداختن، افشاندن تخم

To spit; to scatter, to sow land

Heb. bzq בזק

Aram. bâzaq בָּזַק

Aram. bezaq בְּזַק

Syr. bezaq ܒܙܩ

Huz. BZQWN + tan : parêstan

(Gesenius. 103; Jastrow. 154;

Payne Smithe. 40; Huz-Dict. 112)

بَس (Pers):

بس، کافی

Enough, it is enough

Syr. Basâ ܒܣܐ

Pers. bas بس

Pahl. vas

Old pers. Vasiy, vasaiy

(Addi. 23; Borhan. 276)

بسأ:

حقیر شمردن، فروگذاشتن

Despise, neglect

Syr. bsâ ܒܣܐ

Aram. bsi בסי

Aram. bsâ בְּסָא

(Jastrow. 178; Costaz. 32)

Found, build

S.Arabian. baraya: to bestow

بخشیدن

Phen. HBR' دندان پیش

Incisor

باری' :

آفریدگار

Creator

Aram. baryâ בָּרְיָא

Syr. baryâ ܒܪܝܐ

بریّة :

آفریده ، مخلوق ، خلق

Things created, creation

Heb. beriâh בְּרִיאָה

Syr. britâ ܒܪܝܬܐ

Huz. BRY' : baxš

Pers. بخش

Portion, part, share

(Gesenius. 135; Jeffery. 76; Guidi. 64; Jacob. 79; Huz-Dict. 175; Jastrow. 193; Macuch. 69)

برئ :

پاك شدن ازعیب ومرض، آزاد شدن

To be free from disease, to get free of; freed from

Heb. bârâ בָּרָא

Be fat فربه شدن

(Gesenius. 135)

بزّ :

به زور گرفتن ، غارت کردن

To seize something by force, to plunder

Heb. bâzaz בָּזַז

Syr. baz ܒܙ

Aram. bâzaz

(Gesenius. 102; Jastrow. 152)

بز ، بزّ : (ج : بزاز)

سرپستان

Bout de la mamelle

Syr. Bzâ ܒܙܐ

(Dozy. 80; Jacob. 65)

بزّ :

پارچه ، جامه

Cloth, Linen

بزّاز :

پارچه فروش

Mantle, a strip of white muslin,
twisted three times round the head
Talm. 'BWRZYNQ' בורזינקא
Syr. bêrzonqâ ܒܪܙܘܢܩܐ
Mand. burzinqa
Akk. barsigu, parsigu
Talm. BWRS בורס
Gr. Birros βιρρος
(Macuch. 57; Frankel. 50)

برنسا، برناسا، براسا :

پسرانسان ، آدمیزاد

Men, Mankind, son of man
Syr. bar nošâ ܒܪ ܢܫܐ
= Bar : پسر + nošâ : انسان
Aram. bar, berâ בַר · בְּרָא
Br 'ynš آدمیزاد (پسرانسان)
Huz. BRH:pus [Huz.] : پوس
رك : انس
(Nakhla. 174; Huz-Dict. P. 105)

برهان :

دلیل وگواه روشن

Evident proof
ادی شیر آن را ماخوذ از کلمهٔ فارسی "پروهان"
بمعنی ظاهر وآشکار دانسته است
Addisher, suggested that it is
from the persian پَروَهان parvahân,
meaning clearly manifest.
Nöldeke says it is a common
Abyssinian word, BARHA cognate with
Heb. בהר BHR, to be bright, shine.
(Jeffery. 78. Addi. 21; Borhan. 394

بَرُوتا :

Cypress سرو
Heb. broš ברוש
As. burâsû
Aram. brotâ ברותא
Syr. brutâ ܒܪܘܬܐ
Gr. brathu βραθυ
Lat. bratum
(Gesenius. 141; Dozy. 64)

بَرِیٰ ، بَرأ :

آفریدن ، خلق کردن ، شکل دادن

To create, form, fashion by cutting
to shape
Heb. bârâ בָּרָא
As. barû, banû
Aram. brâ בְּרָא
Syr. brâ ܒܪܐ
Mand. bra
Sab. BR' پیدا کردن ، بنا کردن

am. berek בְּרֵךְ

r. bruk ܒܪܘܟ

رك : ركبة

esenius. 138-139; Jeffery 75)

بَرَكَة :

برکت ، افزایش وزیادت

essing

b. brâkâh בְּרָכָה

am. berkâ בִּרְכָא

r. borktâ ܒܘܪܟܬܐ

en, Pun, J.Aram. brk

p.Aram, Palm, Nab. bryk

esenius. 139; Hoftij. 44;

ffery. 75)

بِرْكَة :

حوض‌بزرگ ، آبگیر

ol, Pond

b. berkâh בְּרֵכָה

.b. BRKT

am. beriktâ בְּרֵיכְתָא

r. brektâ ܒܪܟܬܐ

esenius. 140; Nakhla. 144)

Twist a rope of two strands.

Heb. BRM

Syr. Brem

بَريم ، برام :

طناب وریسمان دوتا

Rope of two strands

As. birmu

A kind of clothing

As. burmu. burûmu

(Gesenius. 140)

بَريمَة ، بَرّيمة :

Gimlet, drill مته

Syr. burmâ ܒܘܪܡܐ

(Brun. 55)

بُرْمَة :

کوزه ٔ سفالین برای آب

Pot de terre pour l'eau

Syr. Burmâ ܒܘܪܡܐ

(Dozy. 77; Jacob. 65)

بُرْنُس :

شنل ، عمامه

Latin. purpura

(Addi. 21; Simpson. 489)

بَرَق :

درخشیدن ، برق زدن

Gleam, flash, lighten

Heb. bâraq בָּרַק

Aram. beraq בְּרַק

Sab. BRQ

As. barâqu

Aram. bâreqet בָּרֶקֶת درخشیدن

ستار صبح

Morning star

برق

Syr. barqâ ܒܪܩܐ

Huz. PRQ : bâm

S.Arabian. MBRQ

(Gesenius. 140; Jastrow. 196; Huz-Dict. 161)

بَرَق (Pers) :

بره ، گوسفند

Ram, sheep

Syr. barḥâ ܒܪܚܐ

Pers. bara بره

Pahl. Varrak

Lamb بره

(Addi. 21; Borhan. 268)

بُرقوق ، بَرقوق :

آلو ، آلوچه

The plum

Syr. barquq ܒܪܩܘܩܐ

Catal. abercoc زردآلو

Apricot

(Lane. 1, 191; Frankel. 139; Webster)

بَرَك : (الجمل)

زانوزدن وفروخفتن شتر

To couch down like the camel

بارَك :

برکت دادن

To bless

Heb. bârak בָּרַךְ

زانوزدن وبرکت دادن

Kneel, bless

Aram. berek בְּרֵךְ

Syr. brek ܒܪܶܟ

To praise ستودن

Palm. BRK

Phen. BRK

Heb. berek בֶּרֶךְ

نوعی از خرمای خشك

A kind of dry date

Aram. bar šumâ בַּר שׁוּמָא

(Frankel. 146)

بَرَص :

پیسی

Leprosy

Syr. barṣâ ܒܪܨܐ

(Brun. 55)

بَرطَل ، بَرطَلَة :

رشوه دادن

To bribe

بِرطيل ، (ج : بَراطيل) :

سنگ مستطیل ، رشوه ، هدیه

Bribe, present, oblong stone

بَرطَل :

رواق ، دهلیز

Vestibule, portique

بُرطُلَة :

عالی مقام ، سایه پرورد

Arab. إبنُ الظِّلّ

High position; Tenderly brought up

Aram. bar Ṭulâ בַּר טוּלָא

(Frankel. 52, 84; Dozy. 73)

بَرغَز ، بُرغُز ، بُرغُوز ، (ج : بَراغيز) :

گوساله

Calf

Syr. BR ğezâ ܒܪܓܙܐ

(Frankel. 111)

بَرغَش ، بَرَغَشَة :

پشه

Gnat, mosquito

Heb. par'aš פַּרְעֹשׁ

بُرغُوث :

کیك

Flea

As. purušu û, paršu'û

Syr. purta'nâ ܦܘܪܬܥܢܐ

Syr. purtani (Pl.)

(Gesenius. 829)

برفير :

ارغوانی ، سرخ

Purple, scarlet

Syr. parparâ ܦܪܦܪܐ

Gr. porphyra πορφυρα

Heb. berzâ בִּרְזָא
Aram. beruza בְּרוּזָא
Hole سوراخ
(Gesenius. 137; Jastrow. 190)

برزخ (Pers)

برزخ ، سد ، حصار ، دیوار
A barrier, partition
Pers. farsah, farsang; isthmus

فرسخ :
فرسنگ
A measure of land and of roads and could thus fit the sense barrier in all three passages in Coran.
Pahl. parsang
Aram. parsâh פַּרְסָה
Syr. parsahâ ܦܪܣܚܐ
Gr. parasagges παρασαγγης
Old Persian. fra-sanga
Arminian. hrasax
Targ. parsa פַּרְסָא
(Jeffery. 77; Jastrow. 1233; Borhan. 1462)

برزين :

نمونه ومقداری از شراب
A tap, sample of wine
Aram. barzina בַּרְזִינָא
(Jastrow. 191; Frankel. 208)

برسم (Pers)

شاخهٔ باریك بی گره به اندازهٔ یك وجب كه آنرا از درخت هوم كه شبیه به درخت گزاست ببرند واگر گز نباشد از انار ببرند .
The sacred staves of twigs of the Zoroastrians.
Aram. bursamâ
Mand. bursama
Avesta. baresman
Pahl. barsum
Sansk. barth
Root. berez
To rise بالیدن
(Macuch. 57; Borhan. 256)

برشان :

نان قربان مقدس
Host, wafer
Syr. puršonâ ܦܘܪܫܢܐ
(Frankel. 278; Nakhla. 174)

برشعثا :

برء الساعه ، دریك ساعت
Recover in one hour
Syr. bar šo'teh ܒܪ ܫܥܬܗ
(Nakhla. 174)

برشوم :

بروزن موسوم به لغت اهل نجد نوعی از خرمای خشك باشد .

(برهان قاطع ج ۱ ص ۲۵۷)

Heb. BRD בּרד

(Gesenius. 135)

بَرَد :

تگرگ

Hail

Syr. bardâ ܒܪܕܐ

Heb. bârâd בָּרָד

Aram. berad בְּרַד

Sab. BRDM

Aram. bardâ בַּרְדָּא

Mand. barda

(Gesenius. 135; Brun. 55; Macuch. 50)

بَرَدَ :

خراطی کردن

To turn wood in a lathe

بُرد :

جامهٔ مُخطَط

Streaky garment

Syr. burdâ ܒܘܪܕܐ

أبرَد :

رنگارنگ

Variegated

Syr. bordâ ܒܪܕܐ

(Jacob. 79; Frankel. 49)

بَرِيد :

قاصد ، چاپار

Messenger; courier

Syr. beridâ ܒܪܝܕܐ

(Jacob. 79)

بَرذَعَة ، بَرذَعَة :

جُل خر

Pack-saddle for asses

Syr. barda'tâ ܒܪܕܥܬܐ

(Nakhla. 177; Frankel 104)

بِرذَون :

اسب نا عربی ، یابو

Hackney. Jade

Syr. bardunâ ܒܪܕܘܢܐ

mule استر

(Brun.55; Addi. 19; Frankel. 106)

بَرَزَ :

آشکار شدن وبرآمدن

To appear, to come into view, to rise

Heb. BRZ ב ר ז

To pierce سوراخ کردن

بَربَط :

بربط ، گیتار

Guitar, lute, barbiton

Syr. barbiṭâ ܒܪܒܝܛܐ

Pahl. barbut

Gr. barbitos βαρβιτος

(Brun. 58; Frankel. 284; Borhan. 250)

بَربَق :

صدای آب در کوزه

Sound of water in the jar

Syr. berbeq ܒܪܒܩ

(Jacob. 65)

بَرَجَ :

آشکار وظاهر شدن

To appear

بُرج (ج : بُروج و أَبراج)

برج

Tower

Syr. burgâ ܒܘܪܓܐ

Gr. purgos πυργος

Lat. burgus

برج وباروی یك شهر ، دیوار وحصار

Towers of a city, wall

(Jeffery. 78; Frankel. 45)

بُرجُد :

پوشش وپرده ای سطبراز پشم

A streaky woolen garment, curtain

Aram. pargod פַּרְגּוֹד

Mand. BRGUD'

Parth. bargôd

Gr. paragodes παραγωδης

Lat. paragauda

(Jastrow. 1214; Macuch. 69)

بَرِحَ :

زایل شدن ، دور شدن ، آشکار بودن

To set out, to go away;

To be revealed

Heb. bâraḥ בָּרַח

Syr. braḥ ܒܪܚ

To be revealed آشکار بودن

(Gesenius. 137; Jacob. 79)

بُرخُداة :

زن خوش اندام

A lady of handsome stature

Syr. mobraktâ ܡܒܪܟܬܐ

(Addi. 18)

بَرَدَ :

سرد شدن

To be. to become cold

بِرّ :

نیکویی ، راستی وپاکی

Piety, goodness

Heb. bar בַּר

Pure, clean پاك وتمیز

(Gesenius. 141)

بَرّ :

زمین ، سرزمین ، خشکی

Land, continent, inland

Syr. bar. barâ ܒܪ . ܒܪܐ

(Brun. 56)

بَرَّ :

راستگو ونیکوکار شدن

To be devout, full of piety

Heb. bârar בָּרַר

پاك وتصفیه شدن ، برگزیده شدن

Purify, select

As. barâru درخشان بودن

Be shining

(Gesenius. 140)

بَرّاً :

بیرون ، خارج

Out, outside

Syr. borâ ܒܪܐ

(Jacob. 79)

بَرّانی :

خارجی ، درخارج

Exterior, outward

Syr. baroyâ ܒܪܝܐ

Gr. barbaros

Lat. barbarus

(Nakhla. 174)

بَربَری :

بربری

Barbarian, barbarous

Syr. barbroyâ ܒܪܒܪܝܐ

(Jacob. 79)

بَرِّیَه : (ج : براری)

بیابان

Desert, waste

Syr. barâ ܒܪܐ

(Nakhla. 174)

بُرّ ، بُرَّه :

گندم ، دانهٔ گندم

Wheat, grain of wheat

Heb. bar בַּר

(Gesenius. 141)

To be miserly, to be avaricious.

Heb. bâhel בָּחַל

(Gesenius. 103)

بَدَأَ ، اَبدَءَ :

آفریدن ، خلق کردن ، آغاز کردن

To create, to invent a thing, to begin

Emp.Aram. BD'

Heb. bâdâ בָּדָא

Aram. bedâ בְּדָא

Syr. bdâ ܒܕܐ

(Gesenius. 94)

بَدَّ :

جدا کردن ، حرکت کردن

To separate, to remove

Heb. bâdad בָּדַד

بِدٌّ ، بِدَّةٌ :

قسمت بهره

Portion, part

Heb. bad•bâd בַּד • בָּד

(Gesenius. 94)

بَدَقَ :

کاوش کردن، شکافتن

To explore, to split

Aram; bâdaq בְּדַק

Syr. bdaq ܒܕܩ

Heb. BDQ בדק

(Costaz; Frankel 128; Jastrow. 141 Gesenius 96)

بَدَلَ :

چیزی را تغییر دادن وعوض کردن ،

تغییر جا دادن

To change, to modify something, to substitute.

Heb. bâdal בָּדַל

تقسیم شدن ، جدا شدن

Be divided, separated

Mishna. bâdal בָּדַל

Syr. bdal ܒܕܠ

Mand. BDL

(Gesenius. 95)

بَذَرَ :

افشاندن

To scatter, to sow

Heb. bâzar בָּזַר

Aram. bedar בְּדַר

(Gesenius. 103)

S.Arabian. bahr
Syr. bahrâ ܒܚܪܐ
Eth. bâher

بحر ، تبحر :

عمیق شدن ، ژرف بین شدن ، در چیزی

To go deep into
Syr. bahar ܒܚܪ
Heb. BHR בחר

متبحر :

Researcher بسیار دانشمند ، پژوهشگر
One who goes deep in research
Syr. bhinâ ܒܚܝܢܐ متعمق
(Jacob. 65, 77; Guidi. 29; Frayha; Frankel. 212)

بحران : (ج . بحارین)

بحران وشدید ترین وضع وحالت بیمار

Crisis of an illness
Syr. buhronâ ܒܘܚܪܢܐ
(Jacob. 77; Frankel. 263)

بخر :

نفس نا مساعد داشتن

To have a foul breath

بخار :

Vapour بخار

Old AK. BHR
Heat گرما
(Gelb. 94)

بخارا ، بخاری (N.Pr.) :

شهری در ما وراء النهر
Bokhara
Syr. Bukârâ ܒܘܟܪܐ

(Brun. 732)

بختیشوع(N.Pr) :

Bokhtjeus (Jesus has delivered)
Syr. Bukhtyešu' ܒܘܟܬܝܫܘܥ

Pahl. buxt+yešu

نجات یافته توسط عیسی مسیح

Saved by Jesus Christ
(Brun. 732)

بخش :

سوراخ

Bore, hole
Syr. bukšâ ܒܘܟܫܐ
(Dozy. 55; Jacob. 63)

بخل :

بخل ورزیدن

بَثَرَ :

پراکندن گرد وخاك

To scatter the dust

باثر :

حسود ، رشکین

Syr. botar ܒܘܬܪ

(Jacob. 79)

بَترون : (N.Pr.)

بَترون

شهری بین جبیل وانفه بر کنار دریای شام

Batroun

Syr. Botrun ܒܘܬܪܘܢ

Lat. Botrys

(Brun. 735)

بَثَن :

مار ، مار کبرا

Serpent, cobra

Heb. peten פֶּתֶן

Aram. betnâ בִּתְנָא

Syr. patonâ ܦܬܢܐ

(Gesenius. 837)

بَثَنَة :

زمین نرم ، ریگ نرم ، دشت شنی چراگاه

Light soft ground; pasture-land; sandy plain

Heb. bšn בשן

نرم وصاف بودن

To smooth, to soften

Heb. bâšan نرم وحاصلخيز

(Gesenius. 143)

بَحبَحَ :

شادمان شدن

To enjoy

Syr. baḥbaḥ ܒܚܒܚ

(Jacob. 77)

بُحبُوحَة :

میان ، وسط

Middle-part

Syr. boḥboḥâ ܒܘܚܒܘܚܐ

(Jacob. 77)

بَحَثَ :

زمین را تراشیدن ، جستجو کردن

To scrape (the earth); to search

Syr. bḥaš ܒܚܫ

(Jacob. 77)

بَحر :

Sea دریا

To cut something at the foundation cut off

Heb. BTT בתת

(Gesenius. 144)

بَت ، بَتِيَّة ، بُتِيَّة :

خم (شراب) بشکه، چلیك

A large earthenware, jar of wine; tonneàu, baril.

Syr. batitâ ܒܬܝܬܐ

(Dozy. 50; Jacob. 65)

بَتَر :

بریدن ، مُثله‌کردن

To cut; to mutilate

Heb. bâtar בָּתַר

Emp-Aram. BTR

Palm. btr

Nab. b'tr. b'trh

واپسین ، سپس

Dernier, après

(Gesenius. 144; Hoftij. 45)

بَتَك :

بریدن ، قطع کردن ، دریدن

To cut off; to tear

Heb. bâtaq בָּתַק

As. batâqu

(Gesenius. 144)

بَتَل :

بریدن ، وجدا کردن

To cut, to separate, detach

Heb. BTL בתל

(Gesenius. 143)

بَتول ، بَتِيل :

دوشیزه ای که خود را وقف عبادت خدا کرده باشد ، مریم عذراء

Virgin who renounces marriage; devoted to the cult of God; Mary the Virgin.

Heb. betulâh בְּתוּלָה

Aram. betulâ בְּתוּלָה . ܒܬܘܠܐ

As. batûlu

Young man پسر

As. batûltu دوشیزه

Virgin

Mand. Ptula

Emp-Aram. btwlh

(Gesenius. 144; Macuch. 384; Hoftij. 45)

باعوث ، باغوث ، باغوت :

نماز دوم عيد فصح

Easter prayers said on Easter Monday

Aram. Bâutâ

Syr. B'utâ ܒܥܘܬܐ

Hatra. B'T

نمايندگی دادن ، فرستادن

Déléguer

(Hoftij. 41; Frankel. 277; Nakhla. 277; Jawad Ali. 8. 712)

بالَة :

جام ، بطری شيشه ای ، پياله

Drinking-vessel; glass-bottle; phial

Aram. Piyâlâ פִּיָלָא

Syr. piâlâ ܦܝܠܐ

Syr. baltâ ܒܠܬܐ

Syr. palâ ܦܠܐ

Mand. piala

Pers. piyâla پياله

Gr. Phialé φιαλη

Lat. Phiala

(Brun. 490; Macuch. 369; Frankel. 122; Addi. 16; Jacob. 63; Borhan. 434)

بام (Pers) :

بام ، پشت بام

House-top, roof

Heb. bâmâh בָּמָה

High place جای بلند

As. bâmâte

Moab. BMH

Pers. bâm بام

Pahl. bân

(Gesenius. 119; Borhan. 227)

بَبر :

نوعی از پلنگ شکاری ، ببر

Kind of (hunting) leopard

Syr. babrâ ܒܒܪܐ

(Jacob. 77)

بَبغاء :

طوطی

A parrot

Syr. babagâ ܒܒܓܐ

Pers. Bapġâ ببغا

Gr. Psittakos ψιτταχος

Lat. psittacus

(Addi. 161; Costaz. 24; Borhan 232)

بَتّ :

ازته بريدن چيزی

Syr. bozâ ܒܘܙܐ

Pers. bâz باز

Pahl. bač

Avest. vaz

To fly پریدن

بازدار (Pers) :

بازدار ، بازبان ، بازیار

Falconer

Syr. boziqorâ ܒܘܙܩܘܪܐ

Talm. B'ZYRN

Pers. bâzdâr بازدار

(Jacob. 77; Frankel. 116; Borhan. 217; Télégdi)

بابل (N.Pr.) :

بابل

Babylon, the city of Babylon

Heb. Bâbel בָּבֶל

As. Bâb-ili

Gate of God درِ خدا

Aram. Bâbel בָּבֶל

Syr. Bobel ܒܒܠ

Ak. Bab-ilu

Manichean-Uigur. Bavil

(Gesenius. 93; Jastrow. 163; Jeffery. 74)

باسور ، باصور (ج . بواسیر ، بواصیر)

نوعی از بیماری مقعد وبینی ،

مفرد آن در فارسی غالبا بکار نرود

Piles, hemorrhoids

Aram. bosurâ ܒܘܣܘܪܐ

Aram. besrâ ܒܣܪܐ

(Frankel. 265; Dozy. 1. 84)

باشق (Pers)

مرغ شکاری کوچکی است مانند باز Sparow-hawk

Accipiter ninus

Syr. buzqâ ܒܘܙܩܐ

Pers. bâša. Vâša باشه ، واشه

Tabar. vâša

Gilak. vašk

(Addi. 16; Borhan. 222)

باشورة : (ج : بَواشیر)

برج وبارو ، باستیون

Bastion

Aram. bar šurâ בַּרשׁוּרא

Syr. bar šurâ ܒܪ ܫܘܪܐ

(Frankel. 238; Dozy. 1. 89)

ب

باب :

در ، دروازه

Door, gate

Aram. bâbâ בָּבָא

Aram. bâb בָּאב

AK. bâbu

Syr. bobâ ܒܒܐ

Huz. BB' : dar ارىد : در

(Jastrow. 137; Gelb. 86; Jeffery. 75; Frankel. 14; Huz-Dict. 110)

بابوس :

بچه ، کودك

Child, a little boy

Syr. bobusâ ܒܒܘܣܐ

(Nakhla. 173; Jacob. 55)

بابونج (Pers) :

گیاهی است خوردنی که به پارسی بابونه گویند

chamomile

Syr. babunâ ܒܒܘܢܐ

Pers. babuna بابونه

(Addi. 14; Borhan. 203)

باحورا ، باحوری :

بحران مرض

Crisis of the illness

Syr. buhronâ ܒܘܚܪܢܐ

(Nakhla. 173; Costaz. 27; Frankel. 263)

باسور :

غوره ، انگور نرسیده

Sour grapes

Syr. besri ܒܣܪܐ

(Nakhla. 173)

باز باز بازیّ ج بُزاة (Pers)

نوعی از شاهین ، باز

Kind of hawk or falcon

As. imtu

Talm. aymâh אֵימָתָה

(Gesenius. 33; Gelb. 43)

أَينَ :

کجا

Where

Heb. ayen אַיִן

Root. ay אי

As. ainu, aina

مِن أَين :

ازکجا ؟

Whence ?

Heb. meayen מֵאַיִן

(Gesenius. 32)

أَيُّوب :

ایّوب نبی

Job

Heb. Ieob איוב

Syr. ʾYub ܐܝܘܒ

Gr. Lob Ἰώβ

(Jeffery. 74)

آيَة (ج : آی ، آيات) :

نشان ، آیه ، علامت

Revealing sign, traces

Heb. âwâh אָוָה

To sign, mark

Aram. âtâ אָתָא

Syr. otâ ܐܬܐ

Phen. את

Heb. awot אוֹת

sign علامت ، نشان

Heb. utut (Pl) אוֹתוֹת

(Gesenius. 16; Jeffery. 72)

إيوان :

کاخ ، تالار طاقدار مقوّس ، ایوان

Palace, Arched hall

Syr. mâ ܐܘܢܐ

Gr. emé ευνη

Pers. أیوان aywân

(Addi. 15; Borhan. 200)

Mand. ʿYT ʿT

As. išu

بودن ، داشتن

To be, to have

la-a-i-ša-a-ku

من ندارم

I have not

رك : لَيس

(Gesenius. 441; Dozy. 46)

ايّان :

مردم ، لغتی است در انسان ، ج : اياسين

Root. أيس : to be, to exist

Heb. iš איש

Aram. iš איש

S.Arabian. ʾis

مرد

Man, person

As. ûšû : man

قوی

As. išanu : strong

Huz. ʾYš : Kas

(Gesenius. 35; Huz-Dict. 81; Guidi. 29)

اِيّل ، اِئِل ، أُيَل ، ج : اَيائِل :

بز نر کوهی ، گوزن

Hart, stag, deer

Heb. ayâl אַיָּל

Syr. aylâ

Eth. Hayyâl

As. ailu

(Gesenius. 19; Frankel. 108)

اَيلول (N.Pr.) :

ماه بابلی برابر سپتامبر فرنگی

The babyloniann month corresponding to September

Heb. Elul אֱלוּל

Mishna. ʾLWL אלול

Bab. ululu

Syr. ilulâ

(Gesenius. 43)

اَيم :

سوگند خوردن

To swear

اَيُم الله ، اَيم الله ، اَم الله :

به خدا سوگند میخورم

I swear by God

Ak. mamitum

سوگند

Oath

Heb. ʾYM אים

Talm. ayem אֵיָם

ترساندن

To terrify

Heb. imâh אֵימָה

وحشت وترس

Terror, dread

نخستين

The first

Sab. ʾWL

Targ. ʾWWLʾ אוולא

Aram. awal. âwâl אֲוַל אֲוָל

Mand. aval

Huz. ʾWLʾ : fratδm

(Gesenius. 17; Macuch. 9; Huz-Dict. 172)

أُولَاك ، أُولاَئِكَ (اولئِك) :

ايشان ، اينها ، اينان

These, Those

B.Aram. elok אֵלָּךְ

Eg. Aram. ʾLK

Syr. hlwk ܗܠܘܟ

Syr. hlyn ܗܠܝܢ

(Gesenius. 1080)

أون :

آرامش

Tranquillity

Heb. ʾwn און

(Gesenius. 20)

أَوَّه ، أوه :

آه ، افسوس

Ah! alas

Heb. ʾWH אוה

(Gesenius. 17)

أَوَىَ :

پناه جستن در جايي

To seek refuge (in a place)

Heb. ʾWH אוה

(Gesenius. 15)

أَيَّار ، نَوَّار :

ماه بابلی برابر با می فرنگی

The Babylonian month corresponding to May

Syr. iyor ܐܝܪ

Bab. iyaru

Heb. Ayar איָאר

(Nakhla. 173)

أَيس :

است

Is

Negative

لَيسَ = لا + أيس

Heb. yeš יֵשׁ

وجود، ذات ، هستی

Being, substance, existence

Aram. itâ · it איתָא · אית

Syr. it ܐܝܬ

Self existent

خود بود

اورشلیم

Jerusalem

Heb. Yerušlâim יְרוּשָׁלַיִם

Heb. Yerušâlem יְרוּשָׁלֵם

E G-Aram. YRWŠLM. ירושלם

J.Aram. Yerušlem יְרוּשְׁלֵם

Syr. urišlem ܐܘܪܫܠܡ

Jew Coins. YRWŠLM. YRWŠLYM

Mand. urašlam

As.Urusalim

Tel Amarna. Ursalimmu

GR. Ierousalèm Ιερουσαλημ

(Macuch. 346; Gesenius. 436; Frankel. 270)

اِوَزّة : (ج : اِوَزّ)

غاز

Goose

Syr. Wazâ ܘܙܐ

Arab. وَزّ

(Nakhla. 173; Frankel. 117)

اُوشَعنا : (اُوصَنا)

ما را نجات بده (در نماز مسیحیت گفته میشود)

Hosanna, save us!

Heb. Hoši ʿahnâ הוֹשִׁיעָה נָּא

Gr. Hôsanna

(Nakhla. 211)

اُوقِيّة : (ج : اواقِي)

مقیاس برای وزن، برابر با ۱/۱۲ رطل

An ounce, twelfth part of a rothl weighing about 1 1/2 English ounces

Aram. uqya אוּקְיָא

(Frankel. 201)

اُولَى، اُولاءِ :

ایشان

They

Heb. eleh אֵלֶּה

Aram. elin אִלֵּין

Syr. aylin ܐܝܠܝܢ

Syr. holin ܗܠܝܢ

Eth. ʾllü (Mas.) ʾellâ (Fem.)

Phen. ʾL

Pun. ʾLʾ

As. ulu-utu (Mas.), ullu-ate(Fem.)

(Gesenius. 41; O'leary. 161)

اوِلَ :

در گذاشتن وسبقت نمودن

To be in front of, precede

Heb. ʾWL ʾYL איל . אול

اَوَّل :

اُو :

یا

Or

Heb. O אוֹ

Syr. aw ܐܘ

(Gesenius. 14)

آبَ اَوباً واِیاباً :

بازگشتن ، توبه کردن

To come back, return; repent

Heb. ᵓWB אוב

اَوّاب :

بازگرد نده بسوی خدا

He who turns to God

Heb. Eyob אִיוֹב

اَیّوب النّبی :

رك : ایوب

Job

(Gesenius.P. 15,33)

آب (اوب) :

ماه بابلی برابر با اوت فرنگی

The Babylonian month corresponding to August

Aram. âb אָב

Syr. ab ܐܒ

Bab. âbu

Mand. ab

(Macuch. P. 1)

اَوِدَ :

کج شدن ، خم شدن

To be bent, curved

Heb. ᵓWD אוד

اَودَة :

بار

Load

Heb. id אֵיד

پریشانی مصیبت

Distress, calamity

(Gesenius. 15)

اَوَرَ :

روشن وافروخته شدن

To be or become bright, enkindle

Heb. Or אור

Aram. (Nasar) ᵓWR ܐܘܪ

As. urru . ûru

Heb. Orâh

روشن

Light

اُوار : تندی آتش

Ardour of fire

(Gesenius. 21; Frankel. 117)

اُورَشلیم ، اُورِیشَلَم : (N.P.)

Pahl. Ahriman

Pers. Ahriman اهریمن

Avesta• Angra-Mainyu

(Brun. 220; Borhan. 189; Jastrow 19)

اَهل :

کسان وخویشان

Fellow - dwellers, family

Heb. Ohel אֹהֶל

Sab. ʾHL

Phen. ʾHL

S.Arabian. ʾahl

اَهلُ البَیت :

افراد خانواده

Agnatic group, family

اَهلُ البُیُوتات :

اعضای هفت خانواده ساسانی

Huz. BR+BYT' : vispur

Pahl. vâspuharkân

(Gesenius. 13; Huz-Dict. P 111; Frankel. 2)

اَهِلَ :

اُنس‌گرفتن ودرجایی ساکن شدن

To be inhabited

Heb. ʾHL אהל

Settle down مستقر شدن

As. âlu قرارگاه ، جای وشهر

Settlement, city

As. ma'âlu, ma'âltu

Bed بستر

(Gesenius. 13)

اَهلِیّ :

حیوانی که به جایی خوی گرفته باشد، گیاه محلی واهلی وغیر وحشی

Familier, domestique, cultivated, (not wild plant.)

Heb. ahâlim (Pl)

درختان غرس‌شده

The planted trees

(Gesenius. 14)

اُهَیل :

چادر کوچك

Little tent

Heb. âhal אָהָל

As. âʾilu

(Gesenius. 14)

As. appu face چهره

Aram. anpin אַנְפִּין

Syr. apy ܐܦ̈ܐ

Old-Aram., Palm. ʾPY

face چهره

Emp.Aram. ʾnpy

Palm. ʾpʾ

AK. appu nose and face

B.Aram. ʾNPYN (dual)

Huz. ʾNPH : rôy روی

(Gesenius. 60; Hoftij. 21; Huz-Dict. 78)

آنُك :

سُرب

Lead, tin

Heb. anâk אֲנָךְ

As. anâku

Syr. ankâ ܐܢܟܐ

Mand. ʾNKʾ

Eth. nâke

(Gesenius. Brun. 343; Macuch. 27; Frankel. 153; Addi. 12)

اَنکلیس : (حَنکلیس)

مارماهی

Eel

Syr. enkelus ܐܢܟܠܘܣ

Gr. egxelys εγχελυς

(Frankel. 122)

اَنیّ :

وقت وموقع انجام کاری رسیدن

The time has come for him to (do)

Heb. anâh אָנָה

فرصت کاری را یافتن، کسی را در فرصت مناسبی دیدن دیدن

To be opportune, encounter opportunely

(Gesenius. 58)

آهَّ :

ناله کردن و آه گفتن

To moan, to complain

Heb. ahâh אֲהָהּ

Syr. uh ܐܘܗ

(Gesenius. 13; Jacob. 70)

اَهرِیمَن (Pers.) :

اهرمن، شیطان، اصل زشتی وبدی

Ahirman, the evil Principle in the Zoroastrian religio

Aram. Ahurmin אֲהוּרְמִין

Syr. Aharman ܐܗܪܡܢ

Threshing-floor

B.Aram. edar אִדַּר

Syr. edrâ ܐܶܕܪܳܐ

(Gesenius. 1078; Frankel. 136)

اَنِسَ ، اَنَسَ به :

اُلفت ، وانس گرفتن

To live on intimate terms with some one

Heb. ʾnš אנשׁ

(Gesenius. 60)

اِنس : (ج : اُناس) :

آدمی ، انسان ، نوع‌انسان ، مردم

Man, mankind

B.Aram. enâš אֱנָשׁ

AK. aššatum : wife زن

AK. Tênišêtu mankind

Talm. iniš אינישׁ

Mankind انسان آدمی

Heb. iš אישׁ

Aram. enâš אֱנָשׁ

Mand. ʿnš

J.Aram, Old Aram. ʾnš

Sab. ʾNŠ

Emp-Aram, Palm, Hatra. ʾnš

Nab. ʾNWŠ

Syr. (a) nâšutâ ܐܢܳܫܽܘܬܳܐ

Aram. anâšutâ אֲנָשׁוּתָא

Eth. anš

Heb. enôš (Sg), anâšim (Pl)

As. nišu

Huz. ʾNŠWTʾ : martum

(Gesenius. 60, 1081; Hoftij. 19; Macuch. 353; Brun. 22; Huz-Dict. 73-74)

اِنسانُ العَین :

مردمك چشم

Pupil of eye

Heb. išon אישׁוֹן

(Gesenius. 36)

اَنِفَ :

از کاری سرباز زدن وبدآمدن ، خشمگین شدن

To disdain, to be angry

Heb. ânep אָנֵף

Root. ʾap אף to angry

(Gesenius. 60)

اَنف :

بینی

Nose

Heb. ap אף

Eth. anf

As. anâšu

(Gesenius. 60-61)

أُنثَى :

زن ، ماده

Grown woman, true woman. Female

Heb. esâh אִשָּׁה

Aram. etta אִתְּתָא

Aram. entâ אִנְתָּא

Aram. etâ אִתָּא

Syr. atâ ܐܢܬܐ

Palm, Nab. ʾNTT'

Phen. ʾŠT

As. aššatu

S.Arabian. untâ , untây

Mand. ʿnta

Eth. anest

(Gesenius. 61; Brun. 22; Guidi)

اَنجار :

سقف ، پشت بام ، بام

Roof

Syr. egrâ ܐܓܪܐ

Mand. ʿngaria

(Macuch. 353; Frankel. 25)

اِنجيل :

Good news — مژده ، بشارت

Gospel — انجيل

Syr. ʾWNGLYWN, GLYWN

ܐܘܢܓܠܝܘܢ . ܓܠܝܘܢ

Manichaean form, anglion

Pers. Angalyun انگليون

Gr. evaggelion εὐαγγέλιον

Talm. ʿWWNGLWWN

עוון גלוון

(Jeffery. 71; Nakhla. 254; Borhan. 172)

اَندام هَندام (Pers.) :

اندام عضو

Member, limb

B.Aram. Hadâm הֲדָם

Gemara. Hadâmâ הַדָּמָא

Mand. Handama

Pahl. Handâm

Turfan. Hannâm

Han+dâm — با هم آراستن

(Gesenius. 1089; Borhan. 169; Télégdi)

اَندَر :

زمين خرمن

Mand. ambuba, anbuba

(Macuch. 21; Frankel. 23,89)

اَنبوش، اَنبوشَه :

ریشهٔ کنده شدهٔ درخت

Plucked root of a plant

Syr. nbaš ܢܒܫ

To dig up کندن

(Nakhla. 173)

اَنتَ (P.N.M.) اَنتِ (Feminin) :

Thee, thou تو

Heb. ʾNT אנת

Aram. antâh אַנְתָּה

Aram. anté אַנְתְּ

Aram. até אַתְּ

Syr. at ܐܢܬ

Syr. ati (Fem) ܐܢܬܝ

As. atta

As. atti-e(Fem.)

AK; ʾNT . atta

Mand. anta

Eg. Aram. ʾNT

Phen., Old Aram. ʾT

Pun. THʾ

J.Aram. ʾNTH

Eth. anta (M), anti (Fem.)

Emp.Aram. ʾNTY

Huz. ʾNT

(Gesenius. 61;1082; Hoftij.29;

Macuch. 25; Gelb. 54; Huz-Dict;185)

اَنتُم (P.N.M.PL) اَنتُنَّ (P.N.Fem.Pl) :

شما

You

Heb. atem אַתֶּם

Aram. antun אַנְתּוּן

Aram. atin (Fem.) אַתִּין

Syr. aton ܐܢܬܘܢ

Syr. aten (Fem.) ܐܢܬܝܢ

As. attunu (M), attina (Fem.)

Eth. antemmu (M) anten (Fem.)

اَنِثَ :

نرم وکُند وناسخت شدن

To be soft (untempered iron)

سَیفٌ اَنیث :

شمشیر کند

A sword of female iron; a blunt sword.

Heb. ânaš אָנַשׁ

ضعیف وناخوش بودن

To be weak, sick

To complain of, to groan, to sigh deeply

Heb. ânan אָנַן

Mishna. ʾNN אנן

Aram. anan אֲנַן

As. anânu

Syr. an ܐܢ

(Gesenius. 59; Brun. 21)

آنَ اَونًا :

آهسته وآرام رفتن

To walk with measured tread, without haste

Heb. ʾWN און

(Gesenius. 19)

(P.N.) : اَنَا

مَن

I

Aram. ʾanâ אֲנָא

Heb. ani אֲנִי

Heb. âni אָנִי

Aram. ʾNʾ אנא

As. anâku

B. Aram. anâ אֲנָא

Samaritan. ʾNH אנה

Samaritan. ʾNY אני

Syr. enâ ܐܢܐ

Emp.Aram, Nab., Palm. ʾNH

Hatra. ʾnʾ

J.Aram. ʾnh

Eth. ana

Mand. ana

Huz. ʾNH : man

(Hoftij. 18; Macuch. 24; O'leary. 140; Huz-Dict. 172)

أَنبار (Pers):

انبار :

عنبر (به عربی عامیانه)

Warehouse, depot, store

Aram. embrâ אִמְבְּרָא

Syr. amborâ ܐܡܒܘܪܐ

Syr. bit ambrâ ܒܝܬ ܐܡܒܪܐ

Pahl. Hanbâr: para+ham .

Pahl. Turf. ambarg

Arminian. ambar

(Jacob. 69; Borhan. 163; Jastrow. 75; Télégdi)

أُنبوب :

لوله ، تنبوشه ، نی

Tube, pipe, flute

Aram. ʾBWBʾ אבובא

Syr. abobâ ܐܒܘܒܐ

Eth. amat

Huz. ʾMWTʾ : Kanijak

(Gesenius. 51; Hoftij. 16; Gelb. 42; Frankel. 20; Jastrow. 80; Huz-Dict. 95)

أمّة :

گروه ومردمی که بسوی ایشان پیغمبری آمده باشد

Religious community

(Led by a prophet)

Heb. umâh אֻמָּה

Aram. umâ אוּמָא

Syr. umtâ ܐܽܘܡܬܳܐ

Safait inscription :

H'MT האמת

(Gesenius. 52; Jeffery. 69)

إنّ :

بدرستی که ، همانا

Certainly, surely

Heb. henh הִנֵּה

behold — آگاه باش ، بنگر

Aram. hen הֵן

Syr. in ܐܶܢ

Mand. hin

(Gesenius. 243; Macuch. 146)

إن :

اگر

If

Heb. em אם

Aram. in אין

Syr. en ܐܶܢ

Mand. hin

Aram. elâ אִלָּא

أن لا : اگرنه

If not

Syr. enlà ܐܶܢܠܐ

Syr. elâ ܐܶܠܐ

Eth. emma

اگرنه

if not

As. šumma

إمّا (إن ـ ما)

Arab

Huz. T . ht : hagar

(Gesenius. 49-50; Macuch. 146)

إن : (حرف نفی)

نه

No, not

Heb. in . ayn אִין . אַין

Eth. ʾen : ʾen-dârî

نمیدانم

I do not know

(O'leary. P. 274)

أنّ أنيناً :

فریاد وناله کردن وآه کشیدن

خوراکی که از گوشت گوساله و سرکه ‌ای سرد وصافی سازند باروغن

Kind of food made from veal and pure and cold vinegar broth with oil

Syr. amisâ ܐܡܝܣܐ

Pers. xâmiz خامیز

(Addi. 12)

اَمَلَ :

آرزو کردن ، آرزو وامید داشتن

To hope, expect

Heb. âmal אָמַל

To be weak, languish

(Gesenius. 51)

اَمِنَ :

امنیت واطمینان یافتن

To be safe, untroubled

آمَنَ :

ایمان آوردن ، گرویدن ، باور داشتن

To be faithful, to believe

Heb. âman אָמַן

ابرام وتثبیت وتأیید کردن

Huz. HYMNN+stan : varêstan

باورستن

Sab. ʾmn

Aram. aman אֲמַן

Heb. àman אָמַן

S. Arabian. ʾmân : امان

(Gesenius. 52; Huz-Dict. 82 Guidi. 29)

آمین :

براستی چنین باشد ، آمین

Verily, truly , Amen.

Heb. âmen אָמֵן

اِلَهی آمین :

God, Amen

Heb. אֱלֹהִי אָמֵן

Elohi Amen

(Gesenius. 53)

اَمَة : (در اصل : اَمَوَة)

کنیز ، کنیزك

Female slave

Heb. âmâh אָמָה

Phen, Pun. ʾmt

Palm, Sab, Emp-Aram. ʾmh

Syr. amtâ ܐܡܬܐ

As. amtu

Ak. AM . amtum

Ahiqar. ʾmtʾ

أمير :

فرمانروا

Chief, prince

Syr. amir ܐܡܝܪ

(Gesenius. 55; Gelb. 46; Hoftij. 17; Brun. 19; Jeffery. 69)

أمِرَ أمراً :

بسیار و زیاد شدن چیزی

To be in good quantity

أمَرَة :

سنگ نشان راهها

Stones as way mark

تؤمور :

دیرك علامت ، دگل علامت

Sign-post

Heb. Tamrur תַּמְרוּר

Sign-post

Heb. Temorim (Pl) תִּמֹרִים

درخت نخل بجای علامت

Palm-trees, as posts

(Gesenius. 1071)

أمر :

بره

Lamb

B.Aram. emar אִמַּר

Lamb

As. immeru

پسر بچه

Child

As. immertu

دختر بچه

Young girl

B.Aram. emrâ אִמְּרָא

Syr. emrâ ܐܡܪܐ

Phen, Pun, Old-Aram. ʾmrʾ

Emp.Aram. ʾmrʾ

Mand. ʿmbra

Palm. emria (Sg) emrin (Pl)

بره قربانی

lamb as sacrifice victim

(Gesenius. 1080; Hoftij. 18; Macuch. 352; Frankel. 107)

أمس :

دیروز

Yesterday

Heb. emeš אֶמֶשׁ

As. amšatu

دیروز ، دیشب

Yesterday, last night

(Gesenius. 57)

آمِص، آمیس : (Pers)

Syr. alitâ ܐܠܝܬܐ

(Gesenius. 46; Jacob. 76)

أُمّ :

مادر

Mother

Heb. em אֵם

Ph.Pun. ʾM

Aram. em אֵם

Aram. imâ אִימָא

SYr. emâ (Sg) ܐܡܐ

SYr. emhotâ (Pl) ܐܡܗܬܐ

As. ummu

AK. ʾM umum

J;Aram. ʾMNH

Nab. ʾM

Palm. Hatra. ʾMʾ

Emp.Aram. ʾMH

Eth. ʿumm

B.Aram. Immâ אִימָא

Mand. ʿma

Huz. ʾM : mât [illegible]

(Gesenius. 51; Hoftij. 15; Huz-Dict. 95; Macuch. 352)

آمِد : (N.Pr.)

Amida

مركز ديار بكر در تركيه

Amida. The capital of Diar bakir in Turkey

Syr. Amed ܐܡܕ

Syr. Amid ܐܡܝܕ

(Brun. 728)

أَمَرَ

فرمان دادن

To order, command

Heb. âmar אָמַר

گفتن ، تفوّه كردن

To say, utter

Aram. amar אֲמַר

Phen,Moab. ʾMR

Pun. ʾMr

Emp.Aram. ʾMR

J.Aram. ʾmrt

Hatra. ʾmrt

To order

فرمان دادن

AK. ʾmr . amarum

ديدن ، بازرسى كردن

To see, to inspect

أَمر

فرمان

Order , decree

Aram. MYM Rʾ מימרא

اِلَی :

بسوی ، به

To, into

Heb. el אֶל

Huz. ʿL : δ ا : ل

(Gesenius. 39 Huz-Dict. 38)

اُلو ، اُلَی ، اولِی :

اینها ، اینان

These

Heb. elâh אֵלֶּה

Phen. ʾel

Eth. ʾellâ ʾellû

Sab. ʾln

Aram. elin אִלֵּין

Syr. holin ܗܠܝܢ

Mand. ʿelyn

Huz. ʿLH : avê,δi

(Gesenius. 260; Huz-Dict. 37)

اِلیاس (N:Pr) اِلیاسین :

Eliyah,Ilyâs

الیاس از پیغمبران بنی اسرائیل

it has been said that he was the same as Idris, prefather of Noah, whilst others say he was the son of Yâsin and descended from Aron, The brother of Moses.

Heb. Eleyâh אֵלִיָּה

Heb. Elyâhu אֵלִיָּהוּ

Syr. Eliâs ܐܠܝܐܣ

Syr. Eliyâ ܐܠܝܐ

Gr. Elias Ἡλίας

Gr. eleias Ἡλείας

(Jeffery, 68; Hughes. 108)

اَلیَسَع :

از پیغمبران بنی اسرائیل

Elisha

Heb. Elišâʿ אֱלִישָׁע

Syr. ʾLYŠʿ ܐܠܝܫܥ

Gr. Elisa Ἐλισα

Gr. Elisaie Ἐλισαιε

Gr. Elisaios Ἐλισαῖος

(Jeffery. 69)

اَلیَة :

دنب ، دنبه

Fat tail

Heb. alyâh אַלְיָה

دنبه گوسفند

fat tail of sheep

Mishna. alitâh אַלְיְתָה

Mishna. alitâ אַלְיְתָא

Huz.. 'LHY'+n : bagâr

الهه١٣٥: (٣٥) بغان

Part. 'LH'

Parsik. 'LHy'

(Gesenius. 41-43; Gelb 29,36,41; Hoftij. 14; Jastrow, 66; Huz-Dict. 32)

اَلَّ :

حربه اسلحه ، نیزه سرپهن

Weapon, a broad-headed spear

Aram. alâh אַלָּה

lance زوبین

(Jastrow, 66; Frankel, 17)

اَللّه :

خدای یگانه ، خدای بی همتاو شریك

The unique, and in-herently one God

از لحاظ ریشه شناسی کلمه "اَللّه" ممکن است مرکب از حرف تعریف "اَل" با کلمه "اِلَه" با شد .

Etymologically, Allâh is probably a contraction of the Arabic al-ilâh, The God.

AK. allatu. allatum

اِلاهه قدیم عرب

The old Arabic godess

(New, E.B, Ready reference, Vol 1, P. 250; Jeffery, 66; Jawad-Ali, Vol. 6 P. 23; Gelb. 26,36,41)

اَللّهُمّ :

یا اللّه ، خدایا !

Oh Lord! Oh my God!

An invocatory name for God.

Heb. Elo him (Pl) אֱלֹהִים

Eloh+im : The gods خدایان

Elohim yahweh

یَهوَه خدای حقیقی است

Yahweh is the(True) God

این کلمه در سفر تکوین وداستان طوفان وجاهای دیگر به صورت جمع استعمال شده است

It is used as plural in story of creation and deluge, and elsewhere.

ممکن است این کلمه توسط قبایل یهود درمیان عرب راه یافته باشد .

As Margoliouth notes, it is possible the Heb Elohim had become known to the Arabs through their contacts with Jewish tribes.

(Gesenius. 44 Jeffery. 67)

مَلَك ، مَلاك :

فرشته ، (فرستاده)

sended, angel

AK. ʼLK . alakum

رفتن

to go

Aram. elek אֵלֵךְ

Targ. ilek אִילֵךְ

طريق ومسير

direction

(Gelb. 38; Jastrow. 49,70)

اَلِمَ :

به درد افتادن ، رنج کشیدن

to suffer, to experience pain.

Heb. âlam אָלַם

بستن

to bind

Syr. elam ܐܠܡ

خشم گرفتن

retain anger

As. alâmu, alamttu

دژ استوار

fortress

Heb. elem אֵלֶם

لال وناتوان از سخن گفتن

dumb

unable to speak

(Gesenius. 47, 48)

اَلماس :

الماس

Diamond

Syr. ʼDMOS ܐܕܡܘܣ

Syr. ʼDʼMOS ܐܕܐܡܘܣ

Gr. adamas αδάμας

Lat. diamas

(Macuch. 111; Nakhla. 253)

اِلَه :

خدا ، پرستیده

God, deity, divinity

Heb. ʼlh אלה

Root el אֵל

Heb. eloha אֱלֹהַ

Heb. eloha אֱלוֹהַ

Aram. elâh אֱלָה

Syr. alohâ ܐܠܗܐ

Sab. elh

Mand. ʼlhʼ

old-Aram. ʼlhn (pl)

خدایان

Gods

Emp.Aram. Hatra: ʼlhʼ

Emp.Aram. ʼlhtʼ : Godess

Nab. J.Aram. ʼlh

Nab. ʼlht : Goddess

Old.AK. ʼL · ilum ← elum

God divinity

Old.AK. Ilum

الاهه

Goddess

Aram. âlal אֲלַל

(Jacob. 76; Jastrow.71)

إِلَّا :

مگر ، وگرنه

unless, if not

Syr. Aram. elâ ܐܶܠܳܐ . אֶלָּא

(Jacob. 76; Jastrow. 69)

أَلَخَ ، اِئْتَلَخَ :

آشفته وشوریده شدن ، فاسد شدن

To be confused, to corrupt

Heb. âlah אָלַח

(Gesenius. 47)

أَلَّذَ ، أَلَّذِی :

اسم موصول ، کسی که ، آنکه

Relative pronoun

Who, whose, whom, that which

Heb. halâz. הַלָּז

رك : ذو ، ذا

(Gesenius. 229)

أَلْف :

Thousand هزار

Heb. elep אֶלֶף

Aram. alap אֲלַף

Aram. alpiâ אַלְפַיָּא

Syr. olep ܐܳܠܶܦ

Phen. ʾLP

Moab. Nab. ʾLP

Emp. Aram. ʾLP

Mand. alpa

Huz. ʾLF : hazâr

(Gesenius. 48; Hoftij. 151; Jastrow 72; Huz-Dict. 174)

أَلِفَ أَلْفاً :

اُنس والفت گرفتن ، دوست شدن

To become tame, familiarized.

Heb. âlâp אָלַף

آموختن وفراگرفتن

To learn

Aram. alap אֲלַף

Syr. ilep ܐܺܠܶܦ

Syr. alep ܐܰܠܶܦ

to teach یاد دادن

(Gesenius. 48)

أَلَكَ :

فرستادن بسوی کسی

to send to any one

message أَلوك ، أَلوكه : رساله

أُكل ، أُكُل :

میوه وروزی

Fruits, food

Heb. ọkel אֹכֶל

Aram. uklâ אוּכְלָא

Syr. uklâ ܐܘܟܠܐ

As. akalu

(Gesenius. 38)

آكِلَة :

خوره ، بیماری خوره ، خورنده

Canker, itching; eater

Syr. Okultâ ܐܘܟܘܠܬܐ

Targ. akâlà אֲכָלָא

(Jacob. 76; Jastrow. 63)

اَكَلَة :

چکش چوبی لباس شو

mallet of fuller

Syr. aklâ ܐܟܠܐ

(Nakhla. 173; Frankel. 260)

اِكليل :

تاج ، دیهیم ، تاج گُل

Crown, garland, circlet

Aram. Kelilâ כְּלִילָא

Syr. Klilâ ܟܠܝܠܐ

AK. Kililu

Mand. Klilâ

(Macuch, Frankel. 62)

اَلَّ :

نالیدن ، فریاد زدن

To moan, to wail

Heb. allay אַלְלַי

Aram. âlâh אָלָה

Syr. elâ ܐܠܐ

(Gesenius. Frankel. 11)

اَل :

حرف تعریف

article

Heb. al אַל

القَوم :

دسته وگروه

people

Heb. alqum אַלְקוּם

دسته‌ای از سربازان

band of soldiers

(Gesenius. 39)

اَلَّ اَلاَّ :

بی آرام بودن ، دورگشتن

To be restless

Syr. elal ܐܠܠ

Mišnâ. ikârâ אִיכָּרָא

Aram. akârâ אַכָּארָא

Syr. akorâ ܐܟܘܪܐ

Mand. ʿKAR'

AK. ikkaru

(Gesenius. 38; Macuch. 379; Frankel. 128)

اِکسیر ، الاِکسیر :

جوهری گدازنده که ماهیت اجسام را تغییر دهد وکاملتر سازد ، کیمیا

Elixir, chimiya

Syr. Ksiroyâ ܩܣܝܪܘܝܐ

Syr. laksira ܠܟܣܝܪܐ

Gr. Kserion ξήριον

(Brun. 246, 272)

اَکَفَ :

خوی گیر (عرق گیر) وجل بر پشت خر بستن ، پالان بر پشت او نهادن

اَکَفَ الحمارَ اِیکافاً :

To pack saddle (of ass, of mule)

Heb. âkap אָכַף

Syr. ekap ܐܟܦ

be urgent — در شتاب بودن

Syr. ukp' ܐܘܟܦܐ

saddle — زین

اَکّاف :

خوی گیر ، پالان ساز

makerof pack-saddles

saddle — اِکاف :

زین

Heb. ekep אֶכֶף

pressure — فشار ، بار

(Gesenius. 38; Frankel. 105)

اَکَلَ :

خوردن ، دریدن

To eat, devour

Heb. âkal אָכַל

B.Aram. akal אֲכַל

As. akâlu

Aram. akal אֲכַל

Syr. ekal ܐܟܠ

AK. akâlum

Old-can. A-Ku-li

Phen. Klt

Emp.Aram. ʾKlhen

J.Aram. ʾKlh

Part. ʾKLW

(Gesenius. 37; 1080; Hoftij. 13; Gelb. 23; Jastrow. 63; Huz-Dict. 184)

pervertir

(Gesenius. 245; Brun. 112; Hoftij. 21)

أَفَلَ أفولاً :

غايب وناپديد شدن

disappear, depart, set

Heb. ʾPL אפל

Heb. Opel אֹפֶל

Darkness تاریکی

Aram. âpal تاريك ساختن אֲפַל

To make dark

(Gesenius. 66; Jastrow. 105)

أَفِنَ أفناً :

سست وضعيف رأى وناقص العقل شدن

To exhaust some one, to weaken (his mental powers)

Heb. âpunâh אֲפוּנָה

As. appuna

(Gesenius. 65)

إِقليد ، مِقلاد : (ج ، مقاليد)

كليد

Key

Aram. ʾQLYDʾ אקלידא

Syr. Qlidâ ܩܠܝܕܐ

Syr. ʾQLYDʾ ܐܩܠܝܕܐ

Gr. Kleis κλεις

Gr. Kleida κλειδα

Mand. aqlidd . qelida

(Jeffery. 267; Macuch 34; Frankel 15)

أُقنوم : (ج ، اقانيم)

شخص، اصل چيزى

Person, Hypotasis

Syr. Qnum ܩܢܘܡ

Syr. Qnumâ ܩܢܘܡܐ

(Brun. 594)

أَكَّد ، وَكَّدَ :

نيرو دادن و تأكيد كردن

To strengthen, to assert

Syr. ekad ܐܟܕ

(Jacob. 76)

أَكَرَ :

كندن ، شكافتن زمين

To dig into the earth, to burrow

Heb. ʾKR אכר

أَكّار : (ج : أَكَرَه)

كشاورز

Ploughman, cultivator

Heb. ekâr אִכָּר

Aram. pedtâ ܦܕܬܐ

As. pid. pittu

(Gesenius. 65)

اَفَرَ :

دویدن وپریدن وچالاکی نمودن

To gallop with springing steps.

To be agil

Heb. ʾPR אפר

(Gesenius. 68)

اِفریز (ج : اَفاریز) :

گچ بری دیوار

Cornice, covering course of a

wall.(ornament d'architecture)

Syr. eprizâ ܐܦܪܝܙܐ

Gr. zophoros Ζωφορος

Lat. Phrygium

منسوب بها یالت فریجیه (فریگیه) Phrygia. در آسیای صغیر

(Frankel. 22 ; Dozy. vol. 2. 232

Nakhla. 277)

اَفعَی :

مار ، افعی

Viper

Heb. epʿé אֶפְעֶה

Aram. ʾph אפעה نوعی افعی

A kind of viper

(Gesenius. 821; Frayha)

اَفِقَ :

در کاری وچیزی به مقام عالی رسیدن

To be superior, excellent

Heb. âpaq אָפַק

استوار در جای خود ماندن ، قوی بودن

Hold, be strong

(Gesenius. 67)

اَفقا (N.Pr) :

شهری در لبنان

Aphaca

Syr. apiqi ܐܦܝܩܐ

(Brun. 730)

اَفَكَ :

برگشتن ، تغییر (رأی) دادن، برگردانیدن

To turn, overthrow some thing

Heb. Hâpak הָפַךְ

Aram. Hapak הֲפַךְ

Syr. Hpak ܗܦܟ

As. abâku

As. apâku

Emp.Aram. yʾpk; ʾPKʾ

به بدی برگردانیدن

Gr. Atlas Ατλας

(Nakhla. 253)

أَطِمَ :

منظم وپیوسته بودن

To be constricted

Heb. ʾṬM אטם

shut. shut up بستن

Heb. oṭem אוֹטֵם

stoppage سدّ ، توقف

Aram. aṭam אֲטַם

Contract منظم شدن

أُطُمٌ :

كوشك وهر قلعه وخانه سنگى

stone building, fortress

As. aṭamu

Turban عمامه

(Gesenius. 32)

أُفٍ :

آه ، بدا ، آوخ

fie, filth

Syr. ap ܐܦ

Syr. up meneh ܐܘܦ ܡܢܗ

أُفٍ لَهُ :

filth to him

(Jacob. 76)

أفت :

بهتان وافترا

Root ايف

Calumny, slander

Heb. ʾPT אפת

(Gesenius. 68)

فدم (Pers) :

آخر

The last, the end

B. Aram. aptom אַפְּתֹם

B. Aram. aptom אַפְּתֹם

Pers. آفدم Âfdon

Pahl. afdom. avdum

Avest. apâtha

Then, afterwards پس ، سپس

Huz. ʾPDWM : pasom

(Gesenius. 1082;Huz-Dict. 100)

أفود :

Root وفد

جامهٔ عبادت برای نزديكى به خدا

robe of approach to God

ephod

Heb. epod אֵפוֹד

Syr. eṣâ ܐܨܐ

(Frankel. 69, 108; Nakhla 173)

اَضِمَ :

خشمگین شدن

To be angry

Heb. ʾṢM אצם

(Gesenius. 69)

اَطَدَ، تأطیداً :

محکم واستوار کردن

to consolidate, to strengthen

Heb. ʾTD אטד

اَطَد :

شاخه های عوسج که نوعی درخت خاردار است

brambles, thorny bushes.

Heb. âṭâd אָטָד

Aram. aṭdâ אֲטָדָא

Syr. atdâ ܐܛܕܐ

Syr. Hattâ ܚܛܛܐ

As. eṭidu

(Gesenius. 31; Brun. 109)

اَطَرَ :

مایل گردانیدن وخم دادن کمان، خم کردن

To bend (a bow)

Heb. âṭar אָטַר

بستن

shut up, close, bind

اِطار :

دوره ، حلقه ، محیط دایره

What surrounds, encloses frame

Syr. ṭarâ ܛܪܐ

(Gesenius. 32; Brun. 198)

اِطریّة :

خوراك رشته

Macaroni

Syr. atrin ܐܛܪܝܢ

(Nakhla 173: Frankel 37)

اَطَّطَ ، اَطَ :

قرقر کردن شکم ، بانگ بر آوردن آن

To creak, resound, to rumble stomach

Heb. ʾTT אטט

(Gesenius. 31)

اَطلَس :

پارچه‌ای از حریر

Satin

Syr. atlas ܐܛܠܣ

درست وصحیح و روشن

Clarus, clear, distinct

(Gesenius. 850; Brun. 41)

اَصَرَ :

بستن ، مقید ومحبوس کردن

To tie, confine

Heb. âṣar אָצַר

اندوختن ذخیره کردن

hay up, store up

Aram. aṣar אֲצַר

Syr. eṣar

Heb. eṣer אֵצֶר

treasure گنج

اِصر :

عهد وپیمان ، بار ، گناه

Covenant, burden, crime

(Gesenius. 69; Hoftij. 22)

اِصطَبل :

طویله ، اصطبل

Stable

Aram. 'STBL אסטבל، אצטבל

Aram. 'STBL' אצטבלא

Syr. 'STBL' ܐܣܛܒܠܐ

Latin. stabulum

(Frankel. 124)

اَصَلَ :

ریشه دار بودن

to be rooted

Heb. âṣal אָצַל

کارگذاشتن ، نگاهداشتن

lay aside, reserve

اَصل :

root ریشه

Heb. âṣil אָצִיל

کار ،گوشه ، عمده

side, corner, chief

Phen. 'ṢL کار

side

Nab. 'sl'

(Gesenius. 69; Hoftij. 22)

اِصلیت :

شمشیر صیقلی

Penetrating sword

Syr. SLṬ' ܨܠܛܐ

(Nakhla. 173)

اَصیص :

ظرفی که در آن بشاشند ، بولدان ظرف

earthenware , vessel

Alêne درفش

(Frankel. 250; Dozy. 25; Nakhla. 172)

اَشل :

طناب کلفت کشتی

Cable

Aram. ašlâ אַשְׁלָא

Syr. ašlâ ܐܫܠܐ

Dozy.25; Nakhla. 172; Jastrow P. 129)

اَشل :

مقیاس طول بوده

A measure of length which has been estimated as 75 yards in Irâq

Aram. ʼŠL אשל

(Driver. 68; Frankel. 93)

آشور : (N.Pr)

قوم وکشور آشور

Ashur, Assur, Assyrian

Heb. Ašur אַשּׁוּר

As. Aššur

Old pers. Athura

Syr. otur ܐܬܘܪ

(Gesenius. 78)

اِصبع :

انگشت

Finger

Heb. eṣbâʻ אֶצְבַּע

Aram. ṣebʻâ צִבְעָא

Syr. ṣebʻâ ܨܒܥܐ

Syr. Eṣbaʻtâ ܐܨܒܥܬܐ

Mand. Ṣba . Ṣbita

J. Aram. ʼWṢBTʼ

Talm. ʼwṣbtʼ EṢBATÂ

Ak. ṣibû

As. subbân به اندازهٔ یك انگشت

A finger size

Huz. ʼWSTPH : angušt

(Gesenius. 840; Jastrow. 110; Macuch. 355; Huz-Dict. 79)

اِصحاح ،اَصحاح :

بخش از تورات یا انجیل

Chapter of Holy Scripture.

Targ. ṣḥṣaḥ

To polish پرداختن ،جلا دادن

Syr. ṣaḥay ܨܚܝ

روشن وواضح بودن درنوشتن

To be declared in writing

Syr. ṣaḥiḥâ ܨܚܝܚܐ

Heb. Sewan סְוָן

Heb. Seweneh סְוֵנֵה

Egypt. Sun

Copt. Suan

Gr. suéné Συηνη

(Gesenius. 692; Frankel. 261)

اِسِیَ :

اندوهگین وغمگین شدن

To grieve; to feel sorry for some one

Heb. ʾSH אסה

(Gesenius. 61)

اَسیر :

گرفتار ، مقید وزندانی

Bondman, prisoner

Heb. âsir אָסִיר

Syr. asirâ ܐܣܝܪܐ

رك : اسر

(Gesenius. 64)

آسِیَة :

ستون ، پشتیبان وپای بند دیوار

Column, support, buttress

As. asitu

Aram. âšitâ אָשִׁיתָא

Syr. ošitâ ܐܫܝܬܐ

Mand. ašita wall دیوار

(Gesenius. 78 ; Macuch. 40; Frankel. 11)

اِشتیام (اِشت+یَم) :

غواص که به تك دریا میرود

Diver

J.Aram. ʾŠTYʾM אשתיאמא

Syr. ešat yama ܐܫܬ ܝܡܐ

bottom of the sea ته دردریا

(Frankel. 222; Nakhla. 172)

اُشنَه (Pers):

گیاهی است سفید از نوع خزه که درجای های مرطوب بردرختان وسنگها میروید

White moss that grows on oak and pine-trees.

Syr. Šantâ ܫܢܬܐ

Pers. ošna اُشنَه

(Brun. 683 ; Borhan. 141)

اَشفَی (ج : اَشافِیّ) :

سوزن کفشد وزی ، درفش

packing needle , Awl

Syr. špoyâ ܫܦܝܐ

اِبَر اَشافیة

Avest. Aspo+asti

گیاهی که اسب میخورد

a plant eaten by horses

Arab. فِصفِصَة ، فَصفَصَة

al-fasfasah, al-fisfisah

(Dozy. vol.271; Addi. 10; Jastrow. 96; Télégdi.9 ; Borhan. 119)

أُسقُف :

أُسقف

Bishop

Syr. Episqopâ ܐܦܝܣܩܘܦܐ

Mand. apisqupa

Gr. episkopos ἐπίσκοπος

(Macuch. 31; Frankel. 275)

إسكاف :

کفشگر ، کفّاش

Shoe-maker

Syr. uškâpâ ܐܘܣܟܦܐ

(Brun. 172; Frankel. 256)

أُسكُفّة ، أُسكوفة :

آستان در

Threshold of a door

Syr. eskuptâ ܐܣܟܘܦܬܐ

(Nakhla. 172 ; Frankel. 19)

اِسم ، اُسم ، سِم ، سُم :

نام ، اِسم

name

Heb. šem שֵׁם

As. šumu

Sab. SM

Aram. šem. šemâ. šum

Syr. šem ܫܶܡ

Syr. šemâ ܫܡܐ

Old-Aram. Palm. ŠM

Huz. ŠM : nâm

(Gesenius. 1027; Huz-Dict. 171)

إسمَعيل (N.pr) :

اِسماعیل پسر ابراهیم نبی

Ismâil son of Abraham the prophet

Syr. Ešm'yl ܐܫܡܥܝܠ

Heb. Yešmâ'il יִשְׁמָעֵאל

Himyarit. Ysm''l

Gr. ismaél Ἰσμαήλ

(Jeffery. 64; Frankel. XX11)

أَسوان (N.PR) :

نام شهری در نزدیکی مرز جنوبی مصر

Aswân, Syene. city in the South of Egypt

Heb. Sewen סְוֵן

To bind tightly; to capture some one

Heb. âsâr אָסַר

Aram. asar אֲסַר

Syr. esar ܐܣܰܪ

Old-Aram. J'SR . 'SRH

Emp-Aram. 'SRY

Palm. 'SRW

Cuneiform-Aram. a-si-ir

As. asâru

Huz. 'SRWN+tan: bastan

(Gesenius. 63; Hoftij. 20; Huz-Dict. 86; Jastrow. 98)

اِسرائيل (N.Pr.):

لقب يعقوب بن اِسحَق

ISRAIL. it is the name of the patriarch otherwise called Jacob

Heb. Yešrâêl יִשְׂרָאֵל

Syr. israêl ܐܝܣܪܐܝܠ

Syr. esraêl ܐܣܪܐܝܠ

Gr. israêl Ισραηλ

(Jeffery. -60)

اَسَّس:

تأسيس كردن ، بنياد نهادن

To found, establish

Heb. 'šš אשש

Aram. ušâ אוּשָׁא

foundation بنياد

Christ-palest ušaš ܐܫܫ

(Gesenius. 84; Jeffery. 61)

اُسطُوانَة (Pers):

ستون ، معرب ستون فارسى

Column

SYr. estunâ ܐܣܛܘܢܐ

Gr. stulos στυλος

Pahl. stunak

Avest. stûna

Sansk. sthunâ

Pers. ostun اُستون

(Brun. 23; Costaz.14; Borhan. P. 127, 1102)

اِسفَست (Pers):

اَسپَست ، يونجه

Alfalfa, lucerne, fodder

Syr. aspastâ ܐܣܦܣܬܐ

Aram. aspastà אַסְפַּסְתָּא

Pahl. aspast

Pers. aspast **اَسپَست :**

اَساطِيرُ الاَوَّلين :
داستانهای پیشینیان

Tales of the ancients
Aram. šṭârâ שְׁטָרָא
Syr. eštorâ ܐܣܛܘܪܐ
Syr. estoriyâ ܐܣܛܘܪܝܐ
Gr. istoria ἱστορία
(Jeffery. 57)

اِسب (اِزب) :
موی کشاله ران وزهار

hair of the groin
Syr. azbâ ܐܙܒܐ
Pers. esp اسپ
رك : ازب
(Addi; 9 ; Borhan. 117)

اِست ، سَتَه :
کفل ، کون ، نشیمنگاه

buttocks, posterior anus
Syr. eštâ ܐܫܬܐ
Heb. šeṭ שֵׁת
Huz. ŠTH : Kûn
AK. išadu
Aram. šatyâ. šat
Mand. ʿšta
Cuneiform-Aram. ŠA-(T) E-E
(Brun. 31; Mand. 358; Jastrow 1638 ; Huz-Dict. 62)

اِستَبرَق (Pers) :
حریر گل دار

Silk brocade
Syr. estabrâgâ ܐܣܛܒܪܓܐ
Syr. estabragâ ܐܣܛܒܪܓܐ
Pers. stabr setabr. stabrak
استبر ، ستبر ، استبرك
کلفت ، محکم ، سطبر ، اسطبر
thick, firm
Pahl. staprak
Avest. stawrâ
Osset. stʿur
(Jeffery. 58; Addi. 10)

اِسحَق : (N.Pr.)
اِسحاق ، پسر ابراهیم نبی

Isaac son of Abraham the prophet
B.Heb. YSHQ יצחק
B.Heb. YSHQ ישחק
Gr. isaak ισαακ
Talm. ʾYSQ
(Jeffery. 60; Frankel XXX11

اَسَرَ ، اَسراً ، اِسارَةً :
بستن ، اسیر کردن ، زندانی ساختن

Huz. ›S› : murt

(Macuch. 28; Jastrow. 88; Costaz. 14; Frankel. 139, 261; Huz-Dict.75)

اِسّ ، اُسّ :

اساس ، بنیاد ، پایه

Foundation, principle, basis

B.Aram. ’š אשׁ

As. uššû

Aram.ušâ אוּשָּׁא

N.Heb. ušâh אוּשָּׁה

SYr. ušâ ܐܽܘܫܳܐ

AK. uššum

foundation

Syr. esâ ܐܶܣܳܐ

Syr. estâ ܐܶܣܬܳܐ

Syr. štestâ ܫܶܬܶܣܬܳܐ

(Gesenius. 1083; Jeffery. 61; Gelb. 79; Jacob. 76)

اُسّ :

باقی خاکستر در آتشدان

The remains of ashes in the fire-place

Heb. eš אֵשׁ

As. išatu

Syr. ešotâ ܐܶܫܳܬܳܐ

(Gesenius. 77 ; Frankel 11)

اَسا :

آشتی دادن ، برابر ساختن

To make peace between, to make equal

Heb. YŠH ישׁה

(Gesenius, 444)

اَسا ، اَسواً ، اَساً :

زخم را درمان کردن

To tend, to dress a wound

Heb. ’SH אסה

Aram. asâ אָסָא

Syr. esâ ܐܶܣܳܐ

Emp-Aram. ’SY’

Pun. esu

Nab. ’SY’

Palm. ’SY’

Physician آسٍ : پزشك

(Gesenius. 61 ; Hoftij. 20 ; Frankel. 261)

اَساطِیر (Pl)، اُسطورَة (Sg) :

داستانها وافسانهای پیشین

Fables, stories, legends.

Talm. azad אָזַד

to go away دور رفتن

Pers. azda

Sansk. adhâ درست

certain

Avest. Azda رفته

gone

(Gesenius. 1079)

اِزدَهَرَ : (رك: زهر)

مواظب بودن توجه داشتن

To take care, to mind

Syr. ezdhar

(Nakhla. 172; Frankel. 286)

آزَر : (N.pr)

پدر ابراهیم نبی در قرآن

Azar - The father of Abraham.

The real name of Abraham's father was تارح or تارخ in the Heb.

Terah. תֶּרַח

Frankel suggested both عازر and آزر go back to Heb. אֶלְעָזָר 'L'ZR

That confused in Koran, instead of Abraham's father Tareh, has given the name of his faithful servant.

(Jeffery. 55)

آزَرَ مُوازَرَة :

تقویت کردن ، اعانت وکمك کردن

To strengthen , to assist

Talm. âzar אָזַר

کمربستن ، مجهّز کردن

to gird, equip

(Gesenius. 25)

اِزار :

چادر ، شلوار ، هر چیز که به پوشد شخص را

piece of cloth covering the body from the waist to the knee.

Heb. ezror אֵזוֹר

Syr. izrâ

Syr. ezorâ

(Gesenius. 25; Brun. 7 Jacob. 76)

آس :

گیاه مورد

myrtle

Ak. asû

Aram. asâ אָסָא

Syr. asâ

Talm. 'S'

Eath. asôt

Mand. asa

Hearth
pun. ʾRT
Phen. ʾRWM اجاقِ یك مذبح
foyer d'un autel
pun. ʾRWT آشپززن
Cuisinière
(Gesenius. 72; Hoftij. 24)

أَرِيّ :
آخیه که چهارپایان بر آن بندند ، آخور

Tether (for tying an animal)
manger
Heb. uryâh אֻרְיָה
Aram. uryâ אוּרְיָא
Syr. uryâ
As. urû
(Gesenius. 71)

أَزّ :
افروختن ، سوزاندن

Kindle, burn
B.Aram. azâ אֲזָא
داغ وگرم کردن
make hot, heat
(Gesenius. 1079; Jastrow 36)

أَزب ، أَسب :
موی زهار

privy parts, hair of the groin
Syr. azbâ
Heb. azub אֵזוֹב
(Dozy, 19; Costaz, 5)

أَزیب :
دریا

Sea
Eth. azêb.
(Frankel, 212)

أَزَر ، أزر :
تقویت کردن

To strengthen
Syr. ezar
(Jacob. 76)

أَزَج :(ج آزُج)
سقف وگنبد دوك مانند

prolate vault
Syr. azgâ
(Addi. 9; Frankel. 28)

ازدا (Pers) :
مطمئن

sure, assured
B.Aram. azdâ אַזְדָּא
Eg.Aram. ʾZD אזד

ealing of a wound

eb. arukâh אֲרוּכָה

ram. arukâh

Gesenius. 74; Jastrow. 116)

أَرِيكَة (ج ارائك) (Pers) :

تخت ، مسند

hrone, seat, couch

ers. اورنگ aorang

Addi. 9; Jeffery. 53)

إِرَم : (N.pr)

شهر مردم وقوم عاد

ram

he city of the people of, Ad.

Arabian. Arâm אֲרָם

Jeffery. 53)

أَرْمَل ، أَرْمَلَة :

بيوه، مرد زن مرده وزن شوهر مرده

dower; Widow

am. armaltâ אַרְמַלְתָא

r. armaltâ ܐܪܡܠܬܐ

r. armelâ ܐܪܡܠܐ

p-Aram. ʿRMLH

veuve

Aram. ʾRMLW بیوگی

veuvage

Mand. armalta

widow

(Macuch. 38; Brun. 29; Hoftij.25)

إران :

صندوق ، تابوت

Chest, Coffin

Heb. aron אֲרוֹן

As. êrû . êrênu

Nab. ʾrnʾ

Mishna. ʾRWNWT (Pl) ארונות

Syr. arunâ ܐܪܘܢܐ

(Gesenius. 75)

أَرْنَب :

Hare خرگوش rabbit

Heb. arnebet אַרְנֶבֶת

As. annabu

Syr. arnebâ ܐܪܢܒܐ

Old-Aram. ʾRNB

(Gesenius. 58; Hoftij. 25)

أَرَيَ :

سوزانیدن ، آتش در زیر دیگ افروختن

To burn (Cooking-pot)

Heb. ʾRH ארה

إِرَة :

آتشدان ، أجاق

را اَرش گویند

To give some thing in compensation

As. mirsu

باج

Tribute

Aram. âris אָרִס

کسی که زمین را زراعت میکند

one who farms land

As. eriŝtu

درخواست کردن

To request

Heb. âraš אָרַשׁ

نامزد کردن

betroth

Mišna. ʾRS ארס

Pun. ʾršt

بهای گوشت (فرزند ش)

Le prix de sa chaire (de son enfant)

(Gesenius. 77; Hoftij. 26)

اَرض:

زمین

earth

AK. arṣatum (ʾRṢ)

As. Irṣitu

Sab. ʾRṢ

Heb. ereṣ אֶרֶץ

Ph. ʾRṢ

Pun, Moab. ʾRṢ

Old-Aram. ʾRq

Mand. Arda

Palm, Nab. ʾRʿa

Aram. araʿ אֲרַע

Syr. arʿâ ܐܪܥܐ

Eth. arḍ

Huz. ʾRTʾ (Zamik)

(Gesenius. 75 Hoftij. 25; Macuch.36; Brun. 36; Huz-Dict. 91)

اَرَّفَ:

مرز وحد تعیین کردن برای زمینی

To set limit to, to define

Syr. arep ܐܪܦ *

اُرفة:

مرز وحد

Boundary

اُرفي: مساح زمین

land surveyor

Syr. arpâ ܐܪܦܐ

Land-survey

(Gesenius. 75; Nakhla. 172; Jawad Ali. 8,P. 710)

بَهَّ:

ت صحیح وسرخ زخم که پس از دفع شدن ریم وخون ر شود

اِردَخل :

مهندس معمار لقب مسیح

Architect; a title of Christ
Syr. Ardiklâ ܐܪܕܝܟܠܐ
Syr. Ardiklâ ܐܪܕܝܟܠܐ
(Brun. 28 ; Nakhla. 172)

اردَم ، ج اَردَمون :

کشتیبان وملاح ماهر

Skillful sailor
Syr. Arṭemuna ܐܪܛܡܘܢܐ
Gr. artemon αρτεμων
(Arab. اردمونا Ardamunâ
(Frankel, 225)

اُردُن : (N.Pr.)

کشور اردن ، نهر اردن

Jordan
Aram. Yarden. ירדן
Syr. YWRDNN ܝܘܪܕܢܢ
(Frankel. XX11)

اَرَزَ :

بازگشتن وپناه جستن ، ثابت ماندن

To retreat, to refuge; to be firm
Heb. ʾRZ ארז
Heb. âruz אָרוּז firm

مأرِز :

پناه ، پناهگاه

refuge, place of shelter
Heb. Meroz

مِروز : (N.Pr.)

جایی در شمال فلسطین

Heb. מֵרוֹז Meroz, in northern Palestine

Heb. méēroz מֵאֵרוֹז
To retreat by عقب نشینی کردن
(Gesenius. 72)

اَرز ، اُرز ، اُرزة :

درخت صنوبر ، درخت سدر ، نوعی سرو

pine-tree, cedar
Heb. erez אֶרֶז
Aram. erez
Syr. arzâ ܐܪܙܐ
Emp.Aram. ʾRZ
Hatra. ʾRZʾ
(Gesenius. 72; Hoftij. 24;
Jastrow. 117)

اِرزَبّة ، مِرزَبة :

چکش چوبی ، کوبه

Hammer
Syr. arzaptâ ܐܪܙܦܬܐ
Costaz. 19; Nakhla. 172)

اَرزَنُ الرّوم : (N.Pr.)

ارز روم ، مرکزایاتی درمشرق ترکیه
Erzrum, Capital of Erzrum province in the east of Turkey.
Syr. Arzun ܐܪܙܘܢ
(Brun. 731)

اِرّیس :

امیر شاهزاده

Prince
J.Aram. ʾRIS אריס
Gr. vpos uros
(Frankel. 128)

آرش اَرشاً :

برای جبران نقصانی چیزی راغرامت دادن وآنغرامت

Four gods

یعنی شهری که چهارخدا دارد

(Brun.730 ; Addi. 30 ; Jastrow.114)

اَرجبَد ، هَرجبَد (Pers):

ارگبد ، دژبان ، قلعه بان

Keeper of a fortress

a high dignitary in Persia

Aram.arqabṭâ אַרְקַבְטָא

Aram.arqapṭâ אַרְקַפְטָא

Aram.alqaptâ אַלְקַפְטָא

Nab.palm. argpṭa

Targ. arkaftâ

Syr. argbṭâ ܐܪܓܒܛܐ

Gr. argapétes αργαπετης

Part. arkpt'

parsik. alvpt

Pahl. argabadh

Pers. هرگبذ ، ارگبذ

(Jastrow, 73 ; Télégdi;

Borhan. 1105)

اُرجُوان (Pers):

معرب ارغوان ، رنگ سرخ سیر

Dark-red colour, red-purple

Heb. argâmân אַרְגָּמָן

Heb. argwân אַרְגְּוָן

As. argaman

Aram. argwân אַרְגְּוָן

Syr. argonâ ܐܪܓܘܢܐ

SansK. ragaman, ragavan

Pers. اَرغوان argavân

(Gesenius. 71 ; Addi 8)

اَرَخَ ، وَرَخَ :

تاریخ گذاشتن ، تعیین وقت وزمان کردن

To put the date on,

Heb. yâreha יָרֵחַ

Heb. yerah יֶרַח

month ماه

Ph. YRH

As. arhu

Eth. Yârhâ

Sab. YRH

Palm. YRH

moon ماه

Syr. Yarhâ ܝܪܚܐ

New moon, month ماه نو ، ماه

AK. warhu

J.Aram. Yarhâ

S.Arabian. warh moon

وکان العرب الجنوبیون اذا أرادوا التاریخ بالاشهر قالوا : "ورخ کذا "یعنی شهر کذا" وکانوا لا یؤرّخون الّا بالتقویم القمری ، والورخ بمعنی شهر والقمر والهلال ۰ (العرب قبل الاسلام ج ٨ ص ٤٤٦)

Huz. BYRH : mâh

B+YRH یعنی به ماه (بتاریخ)

(Gesenius. 437 ; Cowly. 291 ;

Paikuli. 202 ; Huz-Dict. 106)

اِردَب :

وزنی معادل دو هزار و پانصد پوند

Ardab (weight of about 2500 pounds

Aram. ʾRDBʾ אַרדבא

Syr. ʾRDB ܐܪܕܒ

Syr. ʾRTBʾ ܐܪܛܒܐ

Syr. ardba ܐܪܕܒܐ

Gr. artabé αρταβη

(Driver. 68 ; Nakhla. 252. Frankel

25)

B.Aram. edayen אֱדַיִן
Aram. hidin הִידִין
Syr. hoydin ܗܝܕܝܢ
Mand. Haydin
Then, thereupon
Syr. din ܕܝܢ
but اما
(Gesenius. 23 1078)

آذار (N.Pr.):

دوازدهمین ماه بابلی برابر مارس و آوریل فرنگی

12th(Babylonian)month=March-April
Heb. adâr אֲדָר
Bab. adâru. addâru
Palm,Nab. ADR
Aram. âdâr אֲדָר
Mand. adar. dar
Syr. odar ܐܕܪ
(Gesenius. 12 ;Macuch. 7)

آذربیجان : (N.Pr.)

آذربایجان

Azerbaijan. Region
The north western province of Iran.
Syr. Adurbigân ܐܕܘܪܒܝܓܢ
Syr. Adarbaygân ܐܕܪܒܝܓܢ
(Brun. 726)

آذریون :(Pers)

آذرگون ، نوعی شقایق، همیشه بهار ، بخور مریم

Buphtalmos, Camomil

Syr. ADRYWN ܐܕܪܝܘܢ
Mand. Adrin
Pers. آذرگون Adar+gun
Red as fire یعنی به رنگ آتش
(Macuch. 7 ; Dozy. 15 ; Borhan. 28)

أذن ، أذن :

گوش

Ear
Heb. Ozen אֹזֶן
Aram. udnâ אוּדְנָא
Syr. ednâ ܐܕܢܐ
B.Aram. ʼDN (Sg.) ʼDNYN (Pl.)
Talm. ʼWDNʼ
AK. uznu
Eth. ezn Eg. idn
(Gesenius. 23 ; Huz-Dict. 72)

آرب :

ماهر وزیرك بودن

To be skillful, astute
Heb. ârab אָרַב

در انتظار وکمین نشستن

be in wait
Emp.Aram. ʼRB
instruction آموختن
(Gesenius. 70 ; Hoftij. 23)

اربل أربیل (N.pr.):

اربل

Arbel (city)
Aram. Arbel אַרְבֵּל
Syr. Arbil ܐܪܒܝܠ
Arbaʻ+ilâ چهار خدا

اِدِمَ ، آدُمَ :

گندم گون شدن

To be brownish, being coloured
Heb. ADM אדם
Heb. âdom אָדֹם
As. adâmu
(Gesenius. 10)

آدَم :

آدم ابو البشر پدر آدمیان .

انسان ، نوع بشر

Adam. man. mankind
Heb. ADM אדם
ph. ADM
pun. ADM
Human انسان
As. adamu
Young جوان
(Gesenius.9; Jeffery.50; Hoftij. 4)

إدام :

نان خورش ، ترنانه

seasoning, condiment
Heb. edom אֱדֹם
As. adumatu
(Gesenius. 10)

اَدَمَة :

جانب درونی پوست که چسبیده به گوشت ، یا جانب برونی آن که رستنگاه موی باشد

Human skin, derm

اَدِيم :

پوست ، پوشش نرم

skin, as smooth covering
Heb. adâmâh אֲדָמָה
Syr. adamtà ܐܕܡܬܐ
human skin
AK. adamum
garment جامه
(Gesenius. 9 ; Gelb. 19)

اَداوه : ج اَداوَى

آوند وظرف کوچك از پوست

A little vessel of skin
Eth. adawa
(Frankel. 171)

اَدُوناى : (N.pr)

خداوندا ، پروردگارا ، خدای من

The God, Dominus
Syr. Adonay ܐܕܘܢܝ
Heb. ADNY אדני
Heb. Adonyâhu אֲדֹנִיָּהוּ
Heb. Adoynâh אֲדֹנָיָה

خداوندِ من

My lord
Ph. ADN'ŠMN. ADNBAL. ADNŠMŠ
As. Aduni ba'al
S. Arabian : 'adân : power
(Gesenius. 11; Brun. 4; Nakhla. 172 ; Guidi. 29)

اِذ ، اِذا ، اِذاً :

پس ، آنگاه

Then, at that time
Heb. ÂZ אָז

To delay
To remain behind
Heb. ehar אַחַר
Syr. awhar ܐܘܚܪ
Syr. šawhar ܫܘܚܪ
Ak. uhhurum
(Gesenius.29; Gelb. 23)

آخِر :

پس، سپس ، پایان

after, last, end
Cappad, Eg. Aram. AHR
afterwards — سپس
B.Heb. ahar
after this — پس‌از این
Nab. AHR
after — بعد
Huz.ÂHR : pas [illegible]
(Gesenius. 1079;Huz-Dict. 85)

اَدّ ، اِدّ :

Root — اَیَدَ

نیرو ، قوت

strength, vigour
Heb. êd אֵד
(Gesenius. 15)

اَدَب :

مهمان کردن ، مهمانی دادن

To give a feast; to invite to a feast

اَدَب :

مهمانی

The act of inviting
Heb. Adb el אַדְבְּ אֵל
نام پسر سوم اسماعیل

اَدَبُ اللّه : مهمان خدا

invited by God
Name of 3rd son of Ismail
As. Idiba'il
(Gesenius. 9)

اِدرَون :

آخور ، علفزار

manger, crib ; grass-plot
Syr. andrunâ ܐܢܕܪܘܢܐ
Gr. ανδρων andron
(Addi. 8)

ادریس : (N;pr.)

پیغمبری در قرآن که نامش‌در تورات خنوخ آمده است

Idris, the prophet Henoch (Enoch)
B.H. Hanok חֲנוֹךְ
Nöldke says that is the Arabic form of : Ανδρεας
(Andreas) filtered through a Syriac medium.
in Syriac we find various forms of the name:
ܐܢܕܪܝܐܣ Andrias
ܐܢܕܪܘܣ Andros
ܐܢܕܪܐܐܣ Andraas
ܐܢܕܪܝܣ Andris
This latter being the form in Christian-palestinian, and from this by the Coalescing of the "N" and "D" we get the Arabic
ادریس Idris
(Jeffery. 51)

One
Heb. ehâd אֶחָד
Ph. AHD
Pun. AHD
Old. Aram. Hd
Nab. palm. HD
Aram. Had חַד
Syr. Had ܚܕ
SYr; ahd ܐܚܕ
As. ahadu
Eth. ahadu
(Gesenius. 25; Hoftij. 9; Brun. 140)

اخ (اخو) :

برادر

Brother
Heb. âh אָח
Ak. ahum ahu
Sab. AH
As. ahu
Pun. AHY' 'HY
Emp. Aram. Ah
Hatra. Ahwhy
S.Arabian. ah
J.Aram. Ahh
Eth. ehu
Aram. ah אח
Syr. ahá ܐܚܐ
Mand. aha
(Gesenius.26; Gelb.21; Guidi 29)

اخت :

خواهر

Sister

Heb. ahot אָחוֹת
Ph. AHTK
Pun. AHt
Emp. Aram. AHt
Nab. AHt
Hatra. AHTY
Aram. ahât אֲחָת
Syr. Hotâ ܚܬܐ
As. ahâtu
AK. AHT . 'ahatum
B. Aram. 'ehât אֲחָת
(Gesenius, 27; Gelb. 23;Hoftij.8)

اَخَذَ :

گرفتن

To take, grasp
Heb. âhaz אָחַז
Sab. 'Hd
Aram. ahad אֲחַד
Syr. ehad ܐܚܕ
As. ahazu
S.Arabian. 'ahaza
AK. ahâzum
Eth. ahza
Pun. MHZT
Moab. AHZT
Old.Aram. AHZT
Em.Aram,Nab. AHD
Huz. AHDWN+tan : Griftan
[Pahlavi script]
(Gesenius. 28; Hoftij. 11; Guidi 29; Gelb. 23; Huz-Dict. 36)

اَخَّرَ تأخيراً :

سپس‌گذاشتن ، سپس ماندن

Flat roof
Aram. igr. איגר
Syr. egorâ ܐܓܘܪܐ
(Nakhla. 172; Frankel 25)

اِجّاص، اِنجاص :

گلابی

Pear
Heb. egâs אגס
(Nakhla.211; Frankel.139)

اَجَلَ :

بندکردن و بازداشتن حیوانی ازچریدن

To prevent (animal from grazing)
Heb. AGL אגל

بازداشتن کسی از کاری

To restrict a certain one
(Gesenius. 8)

اَجَمَ :

نا خوش‌داشتن و دلگیر شدن

To feel disgust

اَجَمَة : (ج : آجام)

درختان دَرهم

Forest, dense trees
Heb. AGM אגם
sad غمناك ودرهم
As. agâmu

بیزاربودن ، نفرت داشتن

loathe
(Gesenius. 8)

اِجّانَة :

لگن ، طشت

Basin
Heb. agân אַגָּן

لگن ، کاسه

basin, bowl
Aram. agânâ אַגָּנָא
Talm. Ugnân אוֹגְנָן
Syr. agonâ ܐܓܢܐ
As. aganâté (pl)
Eth. ʿaigan, aigân
Gr. αγγειον aggsion
Pers. اگانه egâna (لسان العرب ج ۱ ص ۲٦)
(Gesenius. 8 ; Frankel. 68;
Nakhla. 251)

اُجنَة (وَجنَة) :

قسمت بر آمدهٔ گونه

Elevated part of the cheek
Heb. AGN אגן

گرد ودایره ای بودن

Circular, round
Talm. Ogen אוֹגֶן

حاشیه منحنی یك ظرف

Curved rim of a vessel
(Gesenius. 8)

اَحَّ ، اَحّاً :

سرفه کردن

To cough (onomat)
Heb. AHH אחח

فریاد زدن

Cry, howl
(Gesenius. 28)

اَحَد :

یك

(Gesenius. 79)

اَثَل ، اثولا :

بن گرفتن واستوار شدن

To be deep-rooted, to fortify
Heb. ʾŠL אשל
Aram. ešel אֶשֶׁל
(Gesenius. 34 ; Jastrow 126)

اَثل :

درخت شوره گز

Tamarisk
Heb. ešel אֶשֶׁל
Sab. ATL
Aram. etlâ אַתְלָא
(Gesenius. 79)

اَثِم :

کارناشایست وگناه کردن

To commit a sin, to be a sinner
Heb. âšem , âšam אָשֵׁם . אָשַׁם

اِثم :

گناه ، کارناشایست

Fault, sin, guilt
Heb. âšâm אָשָׁם
Aram. âšâm
(Gesenius. 79 ; Jastrow 129)

اِتی : رك : تی

اَجا :

گریختن

To flee
Heb. ʾGA אגא
(Gesenius. 8)

اِجاد ، آجَدَ :

چیزی را استوار ومحکم کردن، به هم بستن

To render solid something to be fitted together
Heb. AGD אגד
Talm. AGD
Aram. agad אֲגַד

اَلحَمدُ لِلّه اَلَّذی آجَدَنی بَعدَ ضَعفٍ (منتهی الارب)

(Gesenius. 8)

اَجَرَ :

مزد و پاداش دادن ، به مزد گرفتن

To remunerate some one to engage some one for wage
Heb. AGR אגר
Aram. agar אֲגַר
Syr. egar ܐܓܪ
Nab. AGR
Palm. AGR
Aram. Agirâ אֲגִירָא

اَجیر :

Hired servant
As. agâru
(Gesenius. 8; Jeffery, 49; Frankel 5 ; Hoftij. 3)

آجُر ، آجُرّ ، آجُور :

Baked brick, baked clay
Syr. ogurâ ܐܓܘܪܐ
Pers. Agur آگور
Bab. agurru
(Addi. 7; Frankel. 5; Borhan P. 55)

اِجّار :

سقف بام

SYR. atunâ ܐܬܘܢܐ
Aram. atunâ אַתּוּנָא
Mand. atuna
(Gesenius. 1083; Macuch. 43 ; Frankel. 26)

اَتى :
آمدن، رسیدن
To come, to arrive
Heb. âtâh אָתָה
Aram. atâ אֲתָא
B.Aram. atâh אֲתָה
Palm. ati
Syr.etâ ܐܬܐ
Sab. ati
(Gesenius. 87, 1083)

اَثَر ، اِثر :
ردپا ، پی ، گام ، اثرچیزی
Footstep, trace, print
Heb. ašer אֲשֶׁר
Aram. atar אֲתַר
Syr. atar ܐܬܪ
place جای
As. ašru. ašratu
As. Aš-ra-tu
sign for deity نشان خدائی
Heb. ašur אֲשֻׁר
step گام
Heb. atârim אֲתָרִים
نام یك جادهٔ كاروانی
name of a caravan-route
AK. aširtu
Syr. atrâ ܐܬܪܐ
Zinj. ʾŠR
جای

Place
Emp.Aram. tri: terrain
Huz. BÂTR : pas
J.Aram. bâtar בָּאתַר
Zinj. basr . Heb. baašer בַּאֲשֶׁר
in (the place) where درجائیكه
(Gesenius. 81-85, 1083;Brun 33; Huz-dict.109;Hoftj. 30)

اَثیر :
اثیر ، اِتِر
ether
Syr. atira ܐܛܝܪܐ
Gr. αἰθηρ aither
(Costaz. p.22; Frankel p. 35)

اثَّفَ تأثیفاً :
گذاشتن دیك برسه پایه سنگی
To prop (a pot) on a trivet

اُثفِیّة :
یكی از سه سنگ پایهٔ دیك ، دیگپایه
stone (one of three) supporting kettle
Aram. tapyâ תַּפְיָא
Syr. Tpayâ ܬܦܝܐ
دیگپایه ، سه پایه ، کوزهٔ آتش
tripod; fire-jar
رك : ثَفی
(Gesenius. 1046;Frankel. 63, 103)

اِثكال ، اُثكول :
خوشه
Cluster
Root. ثَكَل
Heb. eškol אֶשְׁכּוֹל
Aram. itkelâ אִיתְכְּלָא

(Gesenius. 6 ; Brun. 3)

اَبابيل :

گروههای پراکنده از مرغان وشتران .

Troop of camels or birds.
Carra de vaux (Penseurs III 398) has suggestion that it is of persian origin, and would take طَيراًاَبابيل in the Koran as a mistaken reading for تير بابل = Babylonian arrows, which caused the destruction of Abrah's army.
(Jeffery. 44)

اِبليس: (N.Pr.)

ديو ، شيطان

Devil, demon
Syr. DYBLOS ܕܝܒܠܘܣ
Gr. Diabolos διαβολος
(Jeffery. 44)

اِبن :

رك : بِن

اَبَى :

سرباز زدن ، فرمان نبردن

To refuse
Syr. aboyâ اَبّى:ردكننده ܐܳܒܽܘܝܳܐ
Heb. âbâh אָבָה
Syr. ebâ ܐܶܒܳܐ

خواستن وراضی بودن

To be willing, consent
As. abitu
To desire
(Gesenius. 2 ; Jacob. 75)

اُترج اُترُجّة تُرنج ، اُترُنج :(Pers)

ليموی پهن

Large lemon, citron.
Citron tree, poncire
Syr. truġâ ܛܪܘܓܐ
Syr. aṭruġâ ܐܛܪܘܓܐ
Onk. ATRWG
Mand. trungâ , trung
Pers. Toronj, toranj ترنج
(Brun. 195; Frankel. 139 Dozy 8; Borhan, 490)

اَتَن :

گامهای کوتاه نهادن .

To advance with short steps, in a disorderly way
Heb. ATN אתן
(Gesenius. 87)

اَتان ، اِتان :

خرماده

She-ass, wild she-ass
Heb. âton אָתוֹן
Aram. atânâ אֲתָנָא
Syr. atonâ ܐܬܢܐ
As. atânu
Mand. asina
(Gesenius. 87; Macuch. 46)

اَتّون :

تون حمام ، گلخن

Furnace
B. Aram. atun אַתּוּן
As. utûna. atûnu
Sum. uduna

اَبزار: ج · اَبازير: (Pers)

افزار ، ابزار، دارو

Tools, seasoning spices

Aram. abzrâ אַבְזְרָא

Aram. abizrâ אַבִיזְרָא

Pers. abzâr , afzâr

Pahl. apezâr, apečar

افزار : apezâr · apečar

Syr. awzrdna

Pers. ôzârdân

افزاردان : ادويه‌دان

(Jastrow. 4 ; Télégdi)

اَبزَن :(Pers)

آبزن ، لگن سنگی ، وان

stone-basin, bath

Pers. آبزن âbzan

Pahl. âvzan

Syr. uznâ ܐܘܙܢܐ

(Jacob. 64; Borhan,vol.1 P: 7)

اَبَقَ :

گريختن

To flee away

Aram. abqâ אַבְקָא

Syr. abqâ ܐܒܩܐ

Root. ʾBQ אבק

گرد کردن

To dust

Mand. ʿbq

To dust

Arab. پراکندن عطر : عَبَقَ

To spread out a perfume

(Macuch. 340;Frankel. 139)

اَبَلَ: اَبَلَ العُشب :

روئيدن گياه

To grow (grass)

Heb. ʾBL אבל

Syr. yibel ܝܒܠ

grass

علف

(Gesenius. 5)

اَبَلَ :

زاهدی پیشه‌کرد و به دینداری پرداخت

He devoted himself to religious exercises ; to mourn

Syr. ebal ܐܒܠ

Syr. etibel ܐܬܝܒܠ

As. abâlu

ابيل :

زاهد ، وراهب

Monk

Aram. abilâ אֲבִילָא

Syr. abilâ

Mand. ʿbila

سوکواری کننده ، خادم کليسا

mourner, sexton

Heb. âbal אָבַל to mourn

(Jawad Ali, vol.8, 712;Nakhla.172; Macuch,340 ;Gesenius,5 ;Frankel. 270)

إبِل :

شتر ، أشتران

Camel

Heb. ʾBL אבל

Sab. ʾBL

Syr. eblotâ (PL) ܐܒܠܘܬܐ

Camels

اشتران

اَبار، آبار : (Pers)

شرب

Lead

Aram. abârâ אֲבָרָא

Syr. ahorâ ܐܒܪܐ

Heb. ʿoperet עֹפֶרֶת

As. abaru نوعی فلز

a metal

(Gesenius, 780; Frankel. 152

Dozy. 2; Borhan. Vol. 1 P. 2)

ابراهیم : (N.Pr.)

ابراهیم پیغمبر

Abraham the Prophet

Heb. Abrâhâm אַבְרָהָם

Syr. Abrohom ܐܒܪܗܡ

Syr. Ibrohim ܐܒܪܗܝܡ

Syr. Brohâm ܒܪܗܡ

Mand. BR'HYM

Aram. 'BRHYM אברהים

(Jeffery. 45; Macuch. 69)

اَبَرسَر : (Pers)

رئیس، مشرف، سرور، برسر، حاکم کوچک

Lesser governor, lesser ruler

Old-Iranian. aparasaraka

Old-Per. aparathrâka

B.Aram. apârsatkâyé אֲפַרְסַתְכָיֵא

As. šuparšak سردار

General

(Gesenius. 1082)

ابرة :

سوزن

Needle

AK. abâru قوی بودن

Mand. ʾbr • ʿbr

Huz. ʾBR (ʾbr) : Kir

penis [illegible] : ودل

J.Aram. ʾabrâ אֶבְרָא

N.Heb. ʾêber

(Huzvaresh dictionary. 87)

ابریز :

زرناب

Pure gold.

Syr. obrizâ ܐܘܒܪܝܙܐ

Gr. obryzon ὄβρυζον

(Frankel. 151 ; Addi. 6; Dozy. 2)

ابریسم : ابریشم : حریر (Pers)

Silk

Syr. Abrisam ܐܒܪܝܣܡ

Pahl. aparêšum [illegible]

Semnani. öwrišum

Sang. varexum

(Addi, 6; Dozy. 2; Borhan. Vol. 1. 82)

ابریق : (Pers)

ابریق، ظرفی که خرطوم ودسته دارد.

Ewer, water-jug, kettle

مرکب از: آب، و، ریخت (ریختن)

Composed of âb and rixt

Syr. ebriqà ܐܒܪܝܩܐ

it would be derived from آب

"âb" water (Pahl: [illegible] âp, old pers:

àpi=Av : [illegible] âp)

and ریختن "rixtan" to pour

(Pahl [illegible]) rextan, from an old

Iranian root "raek"= linguere)

(Jeffery, 47; Addi. 6)

ا

أَبَّ ، اَبابَة، اِبابَة :

مشتاق وآرزومند بودن

To desire
Heb. yâb יָאַב
Syr. yieb ܝܐܶܒ
Syr. etyab ܐܶܬܝܰܒ
(Gesenius 383; Brun, 200;
Jacob. 75)

اَبّ :

گیاه ، سبزه ، چراگاه

Herbage, grass, pasture
Heb. éb אֵב
Root. 'BB אבב
Targum. 'By'
Syr. ébâ ܐܶܒܳܐ
(Gesenius. 2; Jeffery, 43)

أب (ابو) :

پدر

Father
Heb. âb אָב
ph. 'b
Ak. abum Abu
Sab. 'b
Aram. abâ אַבָא
Syr. abâ ܐܰܒܳܐ
Huz. 'B ...: pit ...
Mand. aba . ab
pun. 'b
Moab. 'aby
Aram.Emp. 'bwhy
Palm. 'b
Eth. ab
Hatra. 'b'
Nabat. 'b
(Gesenius, 1-3; Gelb. 9; Hoftij. 1;
Huz.Dict. 87)

اَبخاز: (N.Pr.) :

ناحیه‌ای است مابین دریای سیاه و رشته کوههای قفقاز

Abkhazia. A district between the Black Sea and the crest line of the great Caucasus range.
Syr. Abkâz ܐܒܟܐܙ
(Brun, 726)

اَبَداً، اَبَدَ الآبِدین :

هرگز ، هیچگاه

At all, never, to eternity
Syr. abadiâ ܐܰܒܕܺܝܳܐ
(Brun. 2)

Manna: يعقوب اوجين منا : دليل الراغبين في لغة الآراميين ، الموصل ١٩٠٠

Mashkour,Dr.J. The Huzvaresh Dictionary.Tehran,1968.
فرهنگ هزوارش‌های پهلـوی

Mo'in,Dr.M.A persian Dictionary 6 vol Tehran,1963. فرهنگ فارسـی

New Encyclopadia Britanica in 30 volumes,1973.

Nakhla: الاب رفائيل نخلة اليسوعي : غرائب اللغة العربية ، بيروت ١٩٥٩ .

Oleary,De Lacy.Comparative Grammar of the Semitic Languages . Amesterdam 1969 .

Payne Smith,J.A Compendious Syriac Dictionary.Oxford,1903.

Picoche,Jaqueline. Nouveau Dictionnaire Etymologique du Français Paris,Hachett-Tchou.

Télégdi.Essai sur la phonétique des emprunt Iraniens en Araméen, Talmudique› JA.Journal Asiatique 1935.

Simpson,D.P.Cassell's New Latin-English,English-Latin Dictionary, London,1968 .

Webster's Third New International Dictionary of the English Lanuage, 3 vol. London,1966.

Frayha,A.A Dictionary of non-classical vocables in the spoken Arabic of Lebanon. Beirut,1947. معجم الالفاظ العامية في اللهجة اللبنانية

Gelb,I,J.Glossary of Old Akkadian. Chicago,1957.

Gesenius, Vid. Brown.

Guidi,Ignatius.Summarium Grammaticae veteris Linguae Arabicae Meridionalis.Le Caire,1930 .

Hava,J.G.Al-Farâid,Arabic-English Dictionary.Beirut;1970. الفرائد الدرية

Hoftijzer,Charles-F.Jean-Jacob.Dictionnaire des Inscriptions Sémitiques de L'owest.Leiden,1965.

Hughes,T.A Dictionary of Islam.London,1885.

Huzvaresh Dictionary,vid.Mashkour.

Jacob,Ignatius:

اغناطيوس يعقوب الثالث : البراهين الحسية على تقارض السريانية والعربية . دمشق ١٩٦٩

Jacobus,W.A New standard Bible Dictionary.New York and London, 1926 .

Jastrow, Marcus.A Dictionary of the Targumim, the Talmud Babli and Yerushalmi,and the Midrashic Literature,2 vol.New York,1950.

Jawad Ali,10 vol,1968. المفصل في تاريخ العرب قبل الاسلام ، بيروت ١٩٦٨ .

Jawaliqi, المعرب من الكلام الاعجمي على حروف المعجم ، القاهرة

Jeffery,A.The Foriegne vocabulary of the Qur'an.Oriental Institute, Baroda,1938.

Kent,R.G.Old Persiah.New Haven,1950.

Lane, Edward William,Arabic-English Lexicon in eight parts. Beirut,1968.

Macuch,R. vid Drower.

کتابشناسی Bibliography

Addi Shirr.Persian Arabicised Words in Arabic,Beirut,1908.

Altheim,F. und Stiehl, R.Aramäische sprache unter den Achaimenden. Frankfurt, 1959 .

Baalbaki,M. Al-Mawrid. A Modern English-Arabic Dictionary . Beirut, 1975. المورد ، قاموس انكليزی ـ عربی

Bartholomae, C.Althiransches Wörter buch, Berlin.1961 .

Bartholomae, C.zum Altiranischen Worter buch. Strasbourg.1906.

Borhan E Qâte' (Dictionnare de la langue Persan) Ecrit par Mohmmad Hosayn ebn-Khalaf de Tabriz, La nouvelle edition par Dr.M. Mo'in, 5Volumes, Teheran.1963. برهان قاطع تالیف محمد حسین بن خلف تبریزی تصحیح دکتر محمد معین .

Brown.F.A Hebrew and English Lexicon of the Old Testament.Baced on the lexion of William Gesenius. Oxford, 1955.

Brun,S.J.Dictionarium Syriaco-Latinum.Beirut, 1911.

Chelabi, D : الچلبی الموصلی (الدکتور داود) آثار الآرامیة فی لغة الموصل العامیة بالموصل ١٩٣٥

Costaz, L.Syriac-English Dictionary.Beirut,1963.

Cook,S.A.Gloossary of the Aramaic Inscription. Cambridge,1898.

Cowley,A.Aramaic Papyri of the fifth Century B.C.Oxford,1923.

Dozy,R.Supplément Aux Dictionnaire Arabes 2 Vols.Leide,1881.

Driver, G.Aramaic Documents of the Fifth Century,B.C.Oxford , 1957 .

Drower,H.and Macuch,R.A.Mändaic Dictionary.Oxford,1963.

Ebeling,E.Das Aramäische-Mittelpersische Glossar Frahangi Pahlavik in lichte Assyriologischen Forschung.Leipzig,1941.

Frankel,S.Die Aramäischen Fremdworter im Arabischen,Leiden, 1886.

Pl = Plural جمع

S.Arabian= South Arabian عربی جنوبی

Sab = Sabean سبئی (د ریمن قدیم)

Saho = Saho Sprache زبان کوشی د راریتره

Sam = Samaritan سامری

Semnani= Semnanian Languge سمنانی

Sg = Singular مفرد

Skr, Sansk= Sanskrit سنسکریت

Sum = Sumerian سومری

Syr= Syriac سریانی

Tabari =Tabaristan Language طبری

Talm= Talmud تلمود

Targ = Targum ترگوم

TA = Tel el Amarna تل العامرنه

Turk = Turkish Language ترکی

Var = Variant reading نسخه بدل

Vid = vide , see بنگرید

Zinj = Inscription of Zinjirli(N. Syria) سنگنبشته زنجیرلی د رشمال سوریه

Abbriviation

اختصارات

'= adverb	قید
Ak = Akkadian	اکدی
Ar= Arabic	عربی
Aram= Aramaic	آرامی
Arm = Armenian	ارمنی
As = Assyrian	آشوری
Av = Avesta, Avestan	اوستائی
Bab= Babylonian	بابلی
B.Aram =Biblical Aramaic	آرامی تورات
BH = Biblical Hebrew	عبری توراتی
Can.Anc=Cananéen Ancien	کنعانی قدیم
Chr-Pal=Christian-Palestinian	فلسطینی مسیحی
Eg = Egyptian	مصری
Emp-Aram= Araméen d'Empire	آرامی شاهنشاهی
Eth = Ethiopic	حبشی
Gilak =Gilaki Lanuage	گیلانی
Gr= Greek	یونانی
Heb = Hebrew	عبری
Huz = Huzvaresh	هزوارش
J.Aram= Jewish-Aramaic	آرامی یهودی
Kurd= Kurdish Language	کردی
Lat = Latin	لاتینی
Mand= Mandean	مندائی (صبی)
Mi = Mesha-inscription	سنگنبشته میشع
Min =Minaean	معینی (در یمن قدیم)
Misna= Mishna	میشنا
Nab = Nabataean	نبطی
N.Bab=New Babylonian	بابلی جدید
N.Heb= New(late)Hebrew	عبری جدید
N.Pr= proper name	اسم خاص
Old.Ak= Old Akkadian	اکدی قدیم
Old Iranian	ایرانی قدیم
Old Cananian	کنعانی قدیم
Old Persian	پارسی باستان
Onk = Targum of Onkelos	ترگوم انکلوس
Osset= Ossetic Language	استی
Pazand	پازند
Pahl = Pahlavik	پهلوی
Palest= Palestinian	فلسطینی
Palm = Palmyrene	تدمری (پالمیری)
Parsik	پارسی ساسانی
Part= Parthian Language	پارتی اشکانی
Pers= Persian	فارسی
Ph= Phenician	فنیقی

In this way more than 6000 Arabic words are compared with 14000 Semitic ones. In the course of this comparison many Iranian loan words in Arabic, which had entered this language through other Semitic languages, are mentioned. Such words are indicated as Pers. (=Persians)and their origins are quoted even in Pahlavi or Avestan script.

The Semitic as well as the Iranian words are transcribed in the Roman script to facilitate their pronunciations.

All the abbreviations are mentioned in the Introduction followed by the bibliography.

As the printing of such a dictionary with various letters of Semitic and Iranian languages seemed almost impossible in Iran, the author preferred to reproduce just the type-script.

Just as W Gesenius' Hebräisches und Chaldäisches Handwörterbuch über das Testament, 1834, the oldest critical dictionary of the Old Testament, was at first a short dictionary and in the later editions gradually became a complete dictionary, I sincerely hope that Semitic scholars shall correct the errors of the present work and on its basis compile a comprehensive comparative dictionary of Semitic languages.

Damascus, October, 1978

PREFACE

After having published FARHANG-E HOZVARESHHÂ-YE PAHLAVI (THE HUZVARESH DICTIONARY, a collection of ideograms in Pahlavi writing), Bonyâd-e Farhang-e Iran, Tehran, 1968, I decided to plan the compilation of a large comparative dictionary of Semitic languages, which would also contain Iranian loan words in Semitics.

In the summer 1973 while staying in Cambridge, I began to extract Arabic words with their equivalents in other Semitic languages from various dictionaries. On my return to Iran the project was continued for a year and a half at the end of which a pile of words demanding further researches was gathered.

It was not long before I was appointed as the Iranian cultural councellor at Damascus, which was a suitable place for my researches. There I continued my studies for four years and in the summer 1978 the work was ready for the press.

In the present dictionary the Arabic words are listed according to the traditional order of Arabic lexicons, quoting if necessary their derivatives. The Hebrew, Aramaic, Syriac, Akkadian, Assyrian, Nabatian, Palmyrian, Phoenician, Mandaean and other Semitic equivalents are followed.

A
Comparative Dictionary of Arabic, Persian And The Semitic Languages

By

Dr. M. J. MashKour

Member of The Academy of Damascus
And
Professor at the University For
Teacher's Education

.Vol. 1

TEHRAN

1978